فرهنگ گروس

کردی گروسی، کردی سورانی ـ فارسی

به کوشش: رضا سهرابی، جعفر سریش آبادی

فرهنگ گروس

کُردی گروسی، کُردی سورانی - فارسی

به کوشش:

رضاسهرابی - جعفرسریش آبادی

سرشناسه : سهرابی ، رضا ، ۱۳۵۱ –
عنوان و نام پدیدآور : فرهنگ گروس / کردی – فارسی / گروسی ، سورانی – فارسی / به کوشش : رضا سهرابی ، جعفر سریش آبادی
مشخصات نشر : سنندج : دانشگاه کردستان ، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری : ۵۰۳ ص .
شابک : ۰-۳۷-۲۷۹۷-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : واژه نامه.
یادداشت : کتابنامه.
یادداشت : نمایه
موضوع : کردی-- واژه نامه ها -- فارسی
موضوع : سورانی -- واژه نامه ها
موضوع : سورانی -- واژه نامه ها -- فارسی
موضوع: گروسی -- واژه نامه ها
موضوع : گروسی -- واژه نامه ها -- فارسی
شناسه افزوده : سریش آبادی ، جعفر ، ۱۳۵۴ –
رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۹ س ۲۳ آ / ۳۲۵۶ PIR
شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۱۵۶۲۸

دانشگاه کردستان

عنوان کتاب : فرهنگ گروس / کردی گروسی ، کردی سورانی – فارسی
نویسندگان : رضا سهرابی _ جعفر سریش آبادی
طرح جلد : جعفر سریش آبادی
چاپ : اول
شمارگان : ۲۰۰۰ جلد
شابک : ۰-۳۷-۲۷۹۷-۹۶۴-۹۷۸

تقدیم به همه‌ی کسانی که زبان و
سرزمین نیاکانشان را از یاد نبرده‌اند.

باری، اگر روزی کسی از من بپرسد
«چندی که در روی زمین بودی چه کردی»؟
من، می‌گشایم پیش رویش دفترم را
گریان و خندان، برمی‌افرازم سرم را
آنگاه، می‌گویم که: بذری «نوفشانده»ست،
تا بشکفد، تا بردهد، بسیار مانده‌ست.

بخشی از شعر:
«نسیمی از دیار آشتی»
فریدون مشیری

فهرست مطالب

گەڕۆس

گەڕۆس، بڕیگ لە زوان پەهلەوی وە سەرزەمین یاڵ وکۆەی فریە داننەد و بڕیگیش ناوەگەد گیرریاگێ لە خێلێگ گەورە لە کوردەواری زانن؛ باشد، ناوەگەد هەرچی بووەخشی، ئرای ئیمە ئەزیزو جیەی هورمەتە.

گەڕۆس، ئیمە ڕۆڵەگاند، هەمۆشەو دایم خومان وە پشت گەرمی تونەوەو وە بەرزی ناوەگەدەوە وە غەیرە دناسنیم.

گەڕۆس، چەنی دڵڕەفینە هەر ڕای وە هەڵەو نەزانکاریە گانمانەوە ڕەنجانییمەد، دوارە وە ناو چەو وەتاکەوە هاتییدە پیریمانەوە و داڵاش داییدلەسەرگوناو تاوانەگانمان بووِرید.

گەڕۆس، دزانیم ئیە تونیید چەود وە دەس ئیمەوەس، ئیە ئیمەیمان هەمۆشە و دایم ئەوەجەمان وە تونە و تونید هەزاران ساڵە هەرتا ئمڕوو لە داوانە پڕ بەزەییەگەد وە ناو ئاوردییدەمان.

ئمجا ئەیڕاوە دو دانە لە ڕووڵەگاند لە بۆچکترین کار داڵاش داگن زاراوە[1] شرینەگەد بنوسن، هەرتا تا دنیا دنیاس، لە شان باقی زاراوەگەڵِ زوان دەوڵەمەن کوردی، لە تیوڵ تالیق ئەڵکەنری و وە هیچ وا و لافاویگەوە نەسڕیگەوە.

زمسان ٨٨

١–گویش

و از آیات او خلقت آسمان‌ها و زمین و اختلاف زبان‌ها و رنگ‌های شماست. در این، نشانه‌هایی است برای دانشمندان

قرآن کریم، سوره روم، آیه ۲۲

دیباچه

۱- پیشگفتار

زبان کردی یکی از زبان‌های کهن و زنده‌ایست که در تقسیم‌بندی زبان‌ها در شاخه اصلی زبان‌های هند و اروپایی و جزو زبان‌های ایرانی قرار می‌گیرد که خود شامل چهار گویش اصلی کُرمانجی شمالی، کُرمانجی جنوبی (سورانی)، هورامی و گویش‌های جنوبی (کلهری، فیلی و...)، و تعداد زیادی زیر گویش دیگر است که از هر یک از این گویش‌ها جدا می‌شوند و این باعث می‌شود تا دایره واژگانی این زبان بسیار گسترده باشد.

گروس منطقه‌ی وسیع و پهناوری است در شمال شرقی استان کردستان با مرکزیت شهرستان بیجار[1] که از شمال با شهرستان تکاب، از غرب با دیواندره، از جنوب غربی با سنندج، از جنوب با دهگلان و قروه، از شمال شرقی با زنجان و از جنوب شرقی با همدان هم‌مرز است. منطقه‌ای پوشیده از تپه ماهورهای بسیار و عموماً کم دار و

۱- مراجعه کنید به مدخل «بیجارِ» در واژه‌نامه

درخت، چنانکه بعضی «گروس/ garus» را ترکیبی از واژه‌های «گَر/ gar» به معنی تپه یا کوه بدون دار و درخت و «وَس/ was»[1] دانسته‌اند که پسوند «وَس» نهایتِ اتصاف و دارندگی را برای اسم یا صفتی که به آن چسبیده می‌رساند و در زبان پهلوی به معنی فراوان و بسیار است.[2] بنابراین، این واژه در مجموع به معنی سرزمینی است با کوه و تپه‌های بسیار و با پوشش گیاهی کم.

گویش غالب مردمان این خطه کردی گروسی است که در تقسیم بندی‌های مختلفی که در کتاب‌های گوناگون صورت گرفته در دسته‌های مختلفی گنجانده شده است. اما براستی باید گفت که هنوز در کردستان بر روی همه‌ی گویش‌های زبان کردی به صورت جدی کار علمیِ زبان‌شناسی نشده است و هرکس با توجه به میزان کار و مطالعه‌ای که کرده هر یک از گویش‌ها را در دسته‌ای جای داده است. بنابرایـن در ایـنجا مـا بـرای گنجاندن گویش گروسی در یکی از این شاخه‌ها و زیر شاخه‌ها تلاشی نخواهیم کرد و آن را به زبان‌شناسان و مطالعات جدی بعدی وا می‌گذاریم. اما آنچه باید گفت این است که کردی گروسی از لحاظ لحن نزدیک به کردی اردلانی یعنی گویشی است که در دیواندره و دهگلان و سنندج و... بدان صحبت می‌شود اما از حیث استراکچر و ساختار جمله و همچنین چگونگی صرف افعال بسیار شبیه به کردیی است که در مناطقی چون گوران، گیلان غرب، کرمانشاه، ایلام و... بدان صحبت می‌کنند.

گویش ادبی مرسوم درکردستان در زمان‌های مختلف متفاوت بوده است. مثلاً در گذشته‌ای نه چندان دور زبان ادبی غالب، کردی هورامی بوده و درگروس هم شاعرانی بوده‌اند که به این گویش شعر گفته‌اند. شاعرانی چون جواد خان گروسی و نجف‌خان بایندر که سراینده آثار بزرگی چون منظومه خسرو و شیرین و شاهنامه به کردی هورامی است.[3]

اما امروزه زبان ادبی رایج، بیشتر گویش «سورانی» است و حجم بالایی از نشریات

۱- مراجعه کنید به مدخل «وەس» در واژەنامه

۲- تاریخ زبان فارسی ـ دکتر پرویز ناتل خانلری ـ جلد اول ـ به نقل از کتاب کارنامه اردشیر بابکان:

این دشت نیوک اُذ گور ایذر وس: این دشتِ نیکو و گور اینجا فراوان

۳- برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به کتاب سیمای بیجار، اثر جناب آقای محمدعلی کوشا

با این گویش به چاپ می‌رسد. به گویش سورانی در مناطقی چون سقز، بانه، بوکان، سردشت، مهاباد و... صحبت می‌شود.

الفبایی که امروزه برای نگارش زبان کردی از آن استفاده می‌شود برگرفته از الفبای عربی ـ فارسی[۱] است. با این توضیح که چند آوای زبان کردی معادل آوایی در زبان‌های فارسی و عربی ندارند، بنابراین تلاش شده با تغییر شکل ظاهری بعضی حروف و افزودن علائمی به آن‌ها این کمبود تا حدودی جبران شود چنانکه رسم‌الخط حاضر در حد بالایی احتیاجات گویش سورانی را پاسخ می‌دهد. اما مناطقی که با این گویش صحبت می‌کنند، تنها بخشی از مناطق کُردنشین هستند و بخش بسیار بزرگی با گویش‌های دیگر تکلم می‌کنند و در آنها آواهایی وجود دارد که در رسم‌الخط فعلی کردی نشانه نوشتاری معادل ندارند. مهمترین این آواها، سه آوای کهن «ü، ğ و ŋ» هستند که در مناطق وسیعی چون گروس، دیواندره، ایلام، کرمانشاه، اورامان، لیلاخ و... به وفور به کار می‌روند.[۲]

فرهنگ‌های زیادی در گذشته و حال در حیطه زبان کردی نوشته شده است اما متأسفانه چون همه آن‌ها تلاش‌هایی فردی بوده‌اند، بیشتر، واژه‌ها و عبارات گویشی را در برمی‌گیرند که نویسنده بر آن مسلط بوده است و چنانچه تلاشی هم در ثبت واژه‌های سایر مناطق در آن‌ها صورت گرفته باشد، عملاً به صورتی ناقص و گاهاً غلط صورت گرفته است چرا که زبان کردی، همانگونه که گفته شد به دلیل دارا بودن گویش‌های متعدد، دایره واژگانی بسیار گسترده‌ای دارد و ثبت این همه واژه بدون کمک نهادهای مالی یا دولتی و کار در قالب پروژه‌های بزرگ و بلند مدت امکان‌پذیر نیست ضمن اینکه الفبای حاضر هم قدرت ثبت بسیاری از واژگان زبان کردی را به خاطر نبود نشانه‌های نوشتاری مورد اشاره ندارد. بنابراین به نظر می‌رسد که در چنین شرایطی کار درست آن است که علاقمندان کار در حوزه فرهنگ نویسی در هر گویش، لغات آن گویش را گردآورند تا در فرصتی مناسب همه‌ی این واژگان در فرهنگِ کردیی جامع و کامل جمع‌آوری شود که در این راستا در این مجموعه با کاری طاقت‌فرسا و حدوداً شش ساله تلاش شده است تا واژگان گویش گروسی از زبان کردی گردآوری گردد.

۱- غیر از کردستان ترکیه که از الفبای لاتین استفاده می‌کنند

۲- در این مورد در بخش ۳ مقدمه توضیح داده شده است.

همانطور که گفته شد به گویش گروسی در منطقه‌ی وسیعی به نام گروس در شمال شرقی استان کردستان و با مرکزیت شهرستان بیجار صحبت می‌شود که متأسفانه این گویش و گویش‌های مشابه دیگر به واسطه‌ی دارا بودن سه آوای مذکور کمتر فرصت نگارش یافته‌اند. اما در سال‌های اخیر تلاش‌هایی صورت گرفته تا نشانه‌هایی در چهارچوب نظام نوشتاری موجود برای این سه آوا وضع شود که تا حدودی این امر با موفقیت نیز همراه بوده است.[۱]

در مجموعه‌ی حاضر این نشانه‌ها در چهارچوب نظام نوشتاری مرسوم در کتابت زبان کردی به کار گرفته شده و تا جایی که امکان داشته است سعی شده تا نوشتار با گفتار منطبق باشد.

و سخن آخر اینکه متأسفانه امروزه در تحقیقات اوستاشناسی و پژوهش در متون پهلوی از زبان کردی هیچ استفاده‌ای نمی‌شود. در صورتی که توصیه می‌شود برای پژوهش در اوستا، محقق، زبان‌های سغدی و ختنی و خوارزمی و سانسکریت و چه و چه را بداند. این در حالی است که بلاد فهلویون (پهلویون) به گواهی تاریخ، غرب کشور است[۲] و مناطق کردنشین. و توجه به زبان کردی می‌تواند در این زمینه بسیار راهگشا باشد. در این رابطه حتی می‌توان گفت که گویش گروسی حلقه‌ی واسط دیگر گویش‌های زبان کردی و شاید نزدیکترین آن‌ها به متون پهلوی است که متأسفانه هیچ کاری به صورت جدی در جهت شناخت این گویش صورت نگرفته است. چنانکه این گویش زیبا از زبان کردی در حال نابودی است که امید است با پژوهش و مطالعات جدی و کار در حوزه‌ی فرهنگ نویسی از خطر نابودی برهد.

۲ـ آنچه در این واژه‌نامه صورت گرفته است

□ در واژه‌نامه‌ی حاضر از رسم‌الخط کردیی که امروزه در کردستان ایران مرسوم است برای نگارش واژه‌ها استفاده شده است. بنابراین آشنایی خواننده با این رسم‌الخط برای استفاده‌ی مناسب از فرهنگ لازم است که در بخش سه به طور خلاصه و ساده به نگارش درآمده است.

□ احتمالاً برای اولین بار در حوزه‌ی واژه‌نگاری کردی دو گویش از زبان کردی با هم مقایسه شده‌اند. کاری که در این واژه‌نامه صورت گرفته است.

۱- در این مورد در بخش ۳ مقدمه توضیح داده شده است.

۲- تاریخ زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل‌خانلری، جلد اول، چاپ ششم، انتشارات فردوس، صفحات ۲۰۴ تا ۲۰۷.

واژه‌نامه، کردی گروسی، کردی سورانی ـ فارسی است. به این صورت که ابتدا واژه‌ی کردی گروسی و بعد معادل سورانی کلمه نوشته شده و سپس ترجمه فارسی آن آمده است. مثلاً: (چه‌و/ چاو: چشم)، (ئاژاژگ/ باوێشک: خمیازه)، (چه‌رمگ/ سپی: سفید) و یا (سه‌وز/ شین: سبز). حُسن این کار در این است که استفاده کننده‌ی علاقمند می‌تواند معادل واژه‌های گروسی را درگویش سورانی که امروزه گویش ادبی و نوشتاری رایج درکردستان است بیابد و این دوگویش را با هم مقایسه کرده، اشتراکات و افتراقات آن‌ها را دریابد یا اینکه قرابت هریک از این دوگویش از زبان کردی را با زبان فارسی مورد مطالعه قرار دهد.

□ در واژه‌ها یا اصطلاحاتی که امروزه کمتر به کار می‌روند سعی شده است ضرب‌المثل، شعر و یا جملاتی به عنوان شاهد آورده شوند. که در مواردی معنی یا معادل شاهد به سورانی و فارسی هم آمده و در جاهایی که معنی این دو در سورانی و گروسی یکی بوده و یا بسیار به هم نزدیک بوده‌اند، تنها شاهد به‌گویش گروسی آورده شده است.

مثلاً: قه‌ڵخ/ قه‌ڵخ: پوست (وشتر بمری قه‌ڵخی بارکه‌ریگه) «ضرب‌المثل»، ئاسمانه/ ئاسمانه: سقف (ئاسمانه‌ی ده‌م: سقف دهان) ـ پیه‌ڵا/ پێڵاو: کفش (شه‌و له چووڵ بخه‌فید نه له ماڵ جه‌ن، پای په‌تی بگه‌ردید نه وه پیه‌ڵای ته‌ن) «فولکلور»

□ متأسفانه واژه‌ها به دلیل کمی وقت و نیز حجیم شدن کتاب آوانگاری نشده‌اند. البته همانطور که در بخش سه مقدمه آمده است رسم‌الخط کردی به دلیل دارا بودن نشانه نوشتاری برای حروف صدادار، تا حدود زیادی بر گفتار منطبق است که تا حدی این نقیصه را جبران می‌کند.

□ در فرهنگ‌ها و واژه‌نامه‌های کردیی که تاکنون کار شده است، در ترتیب حروف الفبا اغلب آواهای «ر» و «ڕ» و همچنین «ل» و «ڵ» یکسان در نظر گرفته شده‌اند. مثلاً واژه‌های «شه‌رگه: وسط ژرفای رودخانه» و «شه‌ڕگه: رزمگاه» و نیز «که‌ل: گردنه» و «که‌ڵ: گاو نر دوساله» در «هه‌نبانه بۆرینه» به دنبال هم آمده‌اند. این کار با وجود محاسنی که دارد یک قاعده کلی را نقض می‌کند و آن اینکه دو آوای کاملاً مستقل را که اختلاف معنی ایجاد می‌کنند و حتی نشانه‌ی نوشتاری جداگانه و متداول دارند، یکی در نظر می‌گیرد. بنابراین در این واژه‌نامه این آواهای دوگانه، مستقل از هم در نظر گرفته شده‌اند

(چنانکه هستند). به عنوان نمونه واژه‌های «به‌ر» و «به‌ڕ» با فاصله‌ی ۳۵ واژه و کلمات «که‌ل» و «که‌ڵ» با فاصله ۲۹ واژه از هم آمده‌اند. ضمن اینکه واج‌های «ق، ڤ، گ و ڤ»[1] نیز در ترتیب حروف الفبا به این شکل می‌آیند: «ئ، ا، ب، پ، ت، ج، چ، خ، د، ر، ڕ، ز، ژ، س، ش، غ، ف، ڤ، ق، ک، گ، گ، ل، ڵ، م، ن، ڤ، و، وو، ق، ه، ی»

□ زبان کردی هم چون سایر زبان‌ها مملو از عبارات و ترکیباتی است که به صورت لفظ به لفظ قابل برگرداندن نیستند و لذا باید در واژه‌نامه آورده شوند. اینگونه عبارات تا جایی که امکان داشته است به صورت مصدری و مستقل و در مدخلی جداگانه آورده شده‌اند. مثلاً عبارت «شوون ئه‌ڵکردن» از ترکیب دو واژه‌ی «شوون» به معنی رد و نشان و «ئه‌ڵکردن» به معنی جمع کردن وگلوله کردن نخ و ریسمان و امثالهم حاصل شده که در مجموع به معنی رد زدن و رد پای کسی را دنبال کردن است و در مدخلی جدا از مدخل اصلی، یعنی «شوون» آورده شده است، اما در جایی که واژه‌ی کلیدیِ عبارت همان کلمه‌ی «شوون» بوده ولیکن با آمدن در مدخلی مستقل خیلی از مدخل اصلی جدا می‌افتاد، در ذیل مدخل اصلی آمده است. چنانکه مثلاً عبارت «وه شوون که‌سیگه‌وه نیان» به معنی به دنبال کسی به قصد گرفتن او دویدن، در ذیل واژه‌ی «شوون» آمده است.

البته در مواردی مسئله مقداری سخت‌تر می‌شد، مثلاً عبارت «دار وه روها دان» که تقریباً در فارسی معادلِ «به سر کسی بلا آوردن است» (داری به‌مه روهدا/ بلایی به سرت بیاورم!)، می‌تواند در ذیل مدخل «دار» یا «روه» آورده شود، یا اینکه در مدخلی جدا بیاید که در این صورت به نظر کمی دیریاب می‌آید. بنابراین در چنین مواردی ناگزیر یکی از این سه راه در پیش گرفته شده است و خواننده ممکن است برای پیدا کردن چنین ترکیباتی به زحمت بیفتد.

□ در فرهنگ حاضر سعی شده است از آوردن نشانه‌ها و علائم اختصاری خودداری شود، به طوری که تنها در دو مورد از علامت اختصاری استفاده شده است:

۱) نشانه‌ی «اتـ» به معنی اتباع که در مورد عبارات دو واژه‌ایی آمده است که یکی از آن‌ها معنی مستقلی ندارد و صرفاً برای زیبایی جمله و آهنگین شدن آن می‌آید. مثلاً «سڕسوقاڤ» که در آن «سڕ» معنی خاصی ندارد و «سوقاڤ» به معنی استخوان است که

۱- این آواها در بخش ۳ مقدمه توضیح داده شده‌اند.

در واژه‌نامه به این شکل آمده است: «سرِسوقانْ / ئێسک و پروسک: «اتـ» استخوان، استخوان‌ها (ئایه سرِسوقانْ چەس؟/ ئەم ئێسک و پروسکە هی چییە؟: این استخوان‌ها مربوط به چیست؟)» یا «گرِگیا: گژ و گیا/ «اتـ» گیاه، هر نوع رستنی» یا «چت مته: شت و مه ک/ «اتـ» چیز میز!!».

۲) علامت رک: که در چهار مورد به کار رفته است. یکی در مورد واژگانی که به صورت‌های مختلف تلفظ می‌شوند. در این صورت واژه‌ای که در ترتیب واژگان قبل از بقیه آمده است، معنی شده و سایر واژگان با این علامت به واژه‌ی اولی ارجاع داده شده‌اند. مثلاً: «گاوانه سیەڵکە / رک: گاسەڵوانک» یا «گاوانەرِەشکە: رک: گاسەڵوانک».

در مواردی هم که یک مدلول یا مفهوم بیش از یک دال دارد، سعی شده است با وجود درج معنی مدخل، خواننده برای اطلاعات بیشتر به آن واژه‌ی دیگر هم ارجاع داده شود، مثلاً: تەمەڵ / تەوەزەل: تنبل، رک: گیان نەگر

گاهی هم دو واژه هم معنی نیستند اما مراجعه به یکی از آن‌ها به فهم دیگری کمک می‌کند که در این صورت نیز از علامت رک: برای ارجاع استفاده شده است مثلاً واژه‌ی ترکیبی «رەهەڵچن» هم معنی با واژه‌ی «مەنهوولە» نیست، اما خواننده با مراجعه به این واژه، معنی واژه‌ی اول را بهتر می‌فهمد که در واژه‌نامه بـه ایـن صـورت آمـده است: «رەهەڵچن / رک: مەنهوولە».

در مواردی هم واژه با وجود اینکه معنی شده، باز هم به مدخل دیگری ارجاع داده شده است که در این مورد هم ارجاع صورت گرفته باعث فهم بیشتر خواننده از آن واژه می‌شود. مثلاً: «قازیاغە: قازیاخە/ قازیاغی، گیاهی خوردنی که در آش دوغ می‌ریزند و یا با گیاهان دیگری سرخ کرده و می‌خورند، رک: تەرِگ».

□ افعال در زبان کردی به طور عام و در کردی گروسی هم بـه دو شکـل لازم و متعدی می‌آیند. مثلاً: «تلیشیان» و «تلیشانن» که اولی فعل لازم به معنی شکافته شدن و دومی فعل متعدی و به معنی شکافتن است که هریک از این مصادر هم خود به سه صورت دیگر می‌آیند.[1]

پیشوند «ئەڵ» با آمدن بر سـر افـعال جـهت روی دادن فـعل را از پـایین بـه بـالا

۱- در کردی سورانی هریک از مصادر به چهار صورت می‌آیند.

می‌رساند. مثلاً «ئه‌ڵ + تلیشانن = ئه‌ڵتلیشانن» یعنی از پایین به سمت بالا شکافتن که شاید بتوان معادل فراشکافتن!! را در فارسی برای آن قرار داد. یا «ئه‌ڵ + کیشیان = ئه‌ڵکیشیان» یعنی از پایین با سمت بالا کشیدن «پاد ئه‌ڵکیشه/ پایت را [که درازکرده‌ای] از پایین به بالا بکش [و جمع کن]».

پیشوند «دا» با آمدن بر سر افعال جهت روی دادن فعل را از بالا به پایین می‌رساند، مثلاً «دا + تلیشانن = داتلیشانن» یعنی از بالا به سمت پایین شکافتن که شاید بتوان آن را معادل فرو شکافتن!! در فارسی دانست. یا «دا + کیشیان = دا کیشیان» یعنی از بالا به سمت پایین کشیدن (پاد دا کیشه/ پایت را [که جمع شده] از بالا به سمت پایین بکش [و دراز کن]). این در حالی است که «تلیشانن» و «کیشیان» بدون پیشوندهای مورد اشاره دال بر جهت خاصی در روی دادن نبوده و در هر جهتی قابل اتفاقند. (کرِی بکیشه بانیا/روی آن را خط بکش «خطی که به جهت کشیدن آن اشاره نمی‌شود و می‌تواند در هر جهتی باشد»).

پسوند «ـه‌وه / awa» که معادل پیشوند «باز» در فارسی است، روی دادن دوباره‌ی فعل را می‌رساند. مثلاً فعل «شکانن» به معنی شکستن است که در ترکیب با پسوند «ـه‌وه» معنیِ دوباره شکستن یا بازشکستن می‌یابد: «شکانن + ـه‌وه = شکاننه‌وه / دوباره شکستن، بازشکستن» (سوقانْه‌گه‌ی چه‌فت گیرسیایه ته‌وای بشکننه‌وه‌ی/ استخوانش کج جوش خورده، باید آن را دوباره بشکنند) یا (نه‌ژنه‌فتم بۆشه‌ره‌وه‌ی / نشنیدم آن را بازگو کن). البته لازم به ذکر است که هر فعلی چنین قابلیتی را ندارد و نمی‌تواند مجدداً تکرار شود. مثلاً فعل «کوشریان» به معنی <u>کشته شدن</u> نمی‌تواند صورت «کوشریانه‌وه» را داشته باشد.

بنابراین با این توضیحات هر فعل در واژه‌نامه به هشت صورت مصدری آمده است. مثلاً از بن «تلیش» مصدرهای «تلیشیان، داتلیشیان، ئه‌ڵتلیشیان، تلیشیانه‌وه، تلیشانن، داتلیشانن، ئه‌ڵتلیشانن و تلیشاننه‌وه» آمده‌اند. البته همانگونه که گفته شد تمامی افعال چنین قابلیت‌هایی را ندارند و زبان به طور طبیعی چنین ترکیباتی را نمی‌سازد. مثلاً فعل «شکانن» در معنی <u>شکستن</u>، نمی‌تواند صورت‌های «ئه‌ڵشکانن» و «داشکانن» را داشته باشد یا دست کم چنین مفاهیمی دیریاب، بعید و دور از ذهن هستند. در صورتی که همین فعل در معانیِ <u>خم کردن و تا کردن</u>، می‌تواند صورت «داشکانن» را به معنیِ <u>لبه‌ی چیزی را از بالا به پایین تا کردن</u>، داشته باشد.

ضمناً از هر بن فعل علاوه بر هشت صورت مورد ذکر صورت اشتقاقی صفت مفعولی هم آمده است، مثلاً واژه‌های: شکیاگْ، رمیاگْ و...

□ طبیعی است افعالی که در صرف شدن قاعده‌مند هستند، فقط به صورت مصدری آمده‌اند و صرف اینگونه افعال در واژه‌نامه نیامده است. اما افعالی که به صورت بی‌قاعده صرف می‌شوند، صیغه‌ی اول شخص مضارع آن‌ها به عنوان مدخلی جداگانه آورده شده و در این مدخل صیغه‌های دیگر مضارع فعل آورده شده است. مثلاً مصدر «بردن» در صرف صیغه‌های مضارع به ظاهر بی‌قاعده است. بنابراین صیغه‌ی اول شخص مضارع آن یعنی «وه‌م» آورده شده و در ذیل آن مدخل صیغه‌های دیگر فعل به این صورت آمده است: «وه‌م، وه‌ید، وه‌ی، وه‌یم، وه‌ن، وه‌ن». و یا صیغه‌های «هه‌م، هه‌ید، هه‌س، هه‌یم، هه‌ن، هه‌ن» که صورت‌های صرفی مصدری هستند به معنی «بودن» و معادل مصدر «هستن» در فارسی که شکل مصدری آن‌ها امروزه در زبان کردی وجود ندارد و امروزه در فارسی هم به کار نمی‌رود اما صیغه‌های صرفی آن مثل هستم و هستی و... در آن زبان وجود دارند.

□ در این واژه‌نامه به مسائل دستوری به شکل جدی و کار شده پرداخته نشده است. چراکه مسئله‌ای تخصصی و زمان بر است و باید در قالب پروژه‌ای جداگانه بدان پرداخت. اما این بدان معنی نیست که به هیچ نکته‌ی دستوریی در واژه‌نامه اشاره نشده باشد. بلکه این کار در حد توانایی ما صورت گرفته است که در این رابطه لازم می‌دانیم به نکته زیر اشاره کنیم:

در ساخت افعال لازم بسته به شکل متعددی آن‌ها دو قاعده وجود دارد که ممکن است برای خواننده‌ی جستجوگر و علاقمند شبهه ایجاد کند. مثلاً این سؤال پیش آید که «کریان» به معنی انجام شدن درست است یا «کرریان»، «برریان» به معنی برده شدن درست است یا «بریان» و...

مصدرهای افعال متعدی در سه قالب وجود دارند که عبارتند از:

۱) قالب «بن فعل مضارع + ـانن» همچون «شکـ + ـانن = شکانن / شکستن» و فعل‌های دیگری مانند: لکانن / چسباندن ـ قرتانن / گسیختن ـ تلیشانن / شکافتن ـ ترسانن / ترساندن ـ تاسانن / خفه کردن ـ لیوانن / دگرگون کردن ـ شیوانن / به‌هم زدن ـ خورانن / خاراندن ـ گیرانن / مسدود کردن و...

اینگونه افعال مصدر لازمشان بدین شکل ساخته می‌شود: «بن فعل + یان» همچون «شکـ + یان = شکیان / شکسته شدن» و فعل‌های دیگرِ: «لکیان / چسبیده شدن ـ قرتیان / گسیخته شدن ـ تلیشیان / شکافته شدن ـ ترسیان / ترسیدن ـ تاسیان / خفه شدن ـ لیویان / دگرگون شدن ـ شیویان / به هم خوردن ـ خوریان / خاریده شدن ـ گیریان / مسدود شدن و...

۲) قالب «بن فعل + دن، یاتن» همچون «کوش +تن =کوشتن/کشتن» و فعل‌های دیگری نظیر: ناردن / فرستادن ـ شۆردن / شستن ـ خواردن / خوردن ـ بردن / بردن ـ فریه‌تن /فروختن ـ وتن /گفتن و...

۳) قالب «بن فعل +ین» همچون «بڕ+ین =بڕین/ بریدن» و فعل‌های دیگری مانند: «که‌نین /کندن ـ سه‌نین / خریدن ـ رنین / دروکردن ـ چنین / چیدن ـ روه‌ین /رفتن ـ ده‌رچین /فرارکردن و...

مصدرهایی که شکل متعدی آن‌ها در قالب دوم و سوم باشد، مصدر لازمشان اینگونه ساخته می‌شود: «بن فعل +ریان» مثل «کوش +ریان =کوشریان/کشته شدن» یا «که‌ن +ریان =که‌نریان / کنده شدن» و فعل‌های دیگری مانند: «نارریان / فرستاده شدن ـ شۆرریان / شسته شدن ـ خورریان / خورده شدن ـ برریان / برده شدن ـ فریه‌تریان / فروخته شدن ـ وتریان /گفته شدن ـ سه‌نریان / خریده شدن ـ چنریان / چیده شدن ـ نۆسریان/ نوشته شدن و...

اما در مواردی این قواعد نقض می‌شود، مثلاً فعلی که شکل متعدیش در قالب اول است، شکل لازمش به گونه‌ای ساخته می‌شود که افعال قالب دوم و سوم ساخته می‌شوند. وگاهی هم پیش می‌آید که هر دو قالب فعل لازم برای فعلی رایج است و به کار می‌رود. در این موارد شکل رایج مصدر لازم در واژه‌نامه آمده است و در صورت مرسوم بودن هر دو شیوه، هر دو شکل مصدر آمده‌اند. مثلاً فعل «ئه‌نجانن» در قالب اول افعال متعددی است و باید شکل لازمش به شیوه‌ی «بن + یان» یعنی به صورت «ئه‌نجیان» ساخته می‌شد که اینگونه نیست و فرم رایج آن «ئه‌نجریان» است یا اینکه فعل «کردن» در هر دو صورتِ «کریان» و «کرریان» می‌آید و همچنین فعل «بڕین» که در هر دو شکل «بڕیان و بڕریان» مرسوم است.

□ متأسفانه باید گفت که برای گردآوری واژگان این مجموعه هیچ منبع مکتوب و یا

حتی ترانه و تصنیف ضبط شده‌ای وجود نداشته[۱] و همه‌ی واژگان از ادبیات شفاهی و گفتگوهای معمول و عامیانه استخراج شده است. بنابراین داشتن واژه‌نامه‌ای کامل، رویایی است که بسیار دست نیافتنی به نظر می‌رسد و چون کار واژه‌نگاری به طور کلی در کردستان و به خصوص در گروس بسیار دیر صورت گرفته است، کلمات بسیاری وجود دارد که معنی مشخص و کاملی برای آن‌ها متصور نیست و در گذر زمان تنها پوسته و جسمی بی‌جان از آنها به جای مانده است که به عنوان نمونه از آن جمله‌اند انبوه کلماتی که معرف بیماری‌ها هستند. اینگونه واژگان اگرچه قطعاً اسم بیماریی خاصند، اما امروزه مشخص نیست که دقیقاً معرف چه بیماریی هستند، مثلاً: لاته، لادڵ، شه‌واره، پیکاوڵ، ره‌مڵ، ورغن، ناراو، سیالاو و...

ضمن اینکه گردآوری اسامی گیاهان و جانوران هم که از آن آفت بدور نیست، خود کار بزرگی است که بایستی در قالب پروژه‌هایی جداگانه و مستقل کار شوند. البته در واژه‌نامه‌ی حاضر تا جایی که امکان داشته است چنین واژگانی هم آمده‌اند که امید است در چاپ‌های بعدی مفصلتر به این موارد پرداخته شود.

نکته قابل ذکر دیگر این است که در کار واژه‌نگاری به اسامی اماکن، کوه‌ها، رودها، روستاها و... می‌توان به عنوان منبعی سرشار از کلمات بکر و دست نخورده نگاه کرد که در کوران حوادث، تنگناها و دگرگونی‌ها خود را از گذشته‌ای دور تاکنون کشانده‌اند. اسامیی چون: جاماز، بۆچکه ساره، سه‌واڵه، مینه بیاوان، دیه‌ونه، گه‌ڕ، گۆنگ و... اما کار بر روی این مقوله، با توجه به گستردگی منطقه، دانش علمی، انرژی و وقت زیادی را می‌طلبد که با بضاعت اندک ما امکان‌پذیر نبود. لذا بجز مواردی معدود از آوردن این اسامی خودداری شده است.

۳ـ رسم‌الخط کردی در حالت کلی و ویژگی‌های آوایی کردی گروسی

در این بخش پس از توضیح مختصر مفاهیم اولیه‌ای که در طول بحث مورد استفاده قرار گرفته‌اند، کاستی‌های خط فارسی و همچنین ناتوانی آن در ارائه‌ی آواهایی از کردی که در این زبان وجود ندارند، مورد بررسی قرار گرفته و در ادامه رسم‌الخط کردی در حالت کلی آن توضیح داده شده و در نهایت به ویژگی‌های آوایی کردی گروسی پرداخته شده است.

---

۱ - مراجعه کنید به بخش چهار مقدمه، پاراگراف سوم

تعاریف اولیه‌ای که ممکن است توضیح آن‌ها لازم باشد:

۱ـ آوا:کوچکترین واحد گفتاری که به واحدهای کوچکتر قابل تجزیه نیست.

۲ـ واج:کوچکترین واحد گفتاری که در صورت جایگزینی با واج دیگر، معنی کلمه تغییر می‌یابد. مثلاً شکل تلفظ آوای «ر» در کلماتی مثل «راست» و «برادر» با هم متفاوتند پس هر کدام از این‌ها یک آوا هستند، اما با جایگزینی یکی به جای دیگری، تغییری در معنی کلمه ایجاد نمی‌شود و کسی را در فهم معنی دچار اشتباه نمی‌کند. بنابراین با وجودی که هر کدام از این «ر»ها یک آوای جداگانه‌اند اما هر دو یک واج محسوب می‌شوند و یک نشانه‌ی نوشتن دارند، در صورتیکه دو آوای «ر» و «ل» هر کدام یک واج مستقل‌اند. چراکه معنی کلمه با جابجایی آن‌ها تغییر می‌یابد، چنانکه در دو واژه‌ی «سطل» و «سطر» می‌بینیم.

۳ـ واکه یا مصوت: آوایی که هنگام تلفظ آن هیچ مانعی جریان آزاد هوا را در مسیر تلفظ حتی به صورت جزئی مسدود ننماید ـ حرف صدادار ـ همان چیزی که اصطلاحاً آن را حرکت می‌گویند مثلاً: ـَـ ـِـ ـُـ

۴ـ همخوان یا صامت: آوایی که هنگام تلفظ آن مانعی جریان آزاد هوا را در مسیر تلفظ مسدود کند ـ حرف بی‌صدا ـ حروفی که برای ادا شدن به یک واکه نیاز دارند مثلاً: ب، پ، ت،...

نارسایی‌های خط فارسی به طور خلاصه:

۱ـ یک آوا چند نشانه دارد مثلاً برای نشان دادن آوای/ s / از سه نشانه‌ی نوشتاریِ «س،ث و ص» استفاده می‌شود.

۲ـ چند آوا یک نشانه دارند مثلاً مصوت بلند/ او u / و مصوت کوتاه/ ـُـ o / در کلمات زیر یک نشانه دارند: (توت tut) و (تو to)

۳ـ گاهی یک علامت در مقابل هیچ آوایی قرار نمی‌گیرد، مثلاً در کلمه «خواهر xâhar» نشانه‌ی «و» در مقابل هیچ آوایی درگفتار قرار نمی‌گیرد.

۴ـ گاهی یک علامت به جای علامتی که نشانه‌ی آوای دیگری است قرار می‌گیرد، مثلاً در واژه‌ی «مصطفی mostafâ» نشانه‌ی «ی» برای نشان دادن آوای «ا» که خود نشانه‌ی دیگری دارد قرارگرفته است.

۵ـ مصوت‌های کوتاه ـَـِـُ یا فتحه و ضمه وکسره نشانه‌ی نوشتار ندارند، مگر در آخر برخی کلمات مثل: «تو to» و «نامه nâme». و اغلب کلماتی مثل «سَر sar»، «سُر sor» و «سِر ser» به یک شکل نوشته می‌شوند.

۶ـ همخوان یا صامت «ئـ» در اول کلمه نشانه‌ی نوشتار ندارد و به جای آن از نشانه‌ای که برای مصوت بلند «ا â» به کار می‌رود، استفاده می‌شود.

البته نباید انتظار داشت تا از طریق خط بتوان ذات آوایی یک زبان را آنچنان که هست شناساند. اما در خط فعلی کُردی که سابقه زیادی هم ندارد تا حدود زیادی این کاستی‌ها نسبت به خط مورد استفاده در فارسی کمتر است و با وضع قواعد و اضافه کردن نشانه‌هایی به الفبای عربی، سعی شده تا حدود زیادی گفتار بر نوشتار منطبق شود، اگرچه خط فعلی هم کاستی‌هایی دارد که امیدواریم در آینده حل شود.

رسم‌الخط کُردی در حالت کلی:

۱ـ یکی از ویژگی‌های خط کردی این است که در این خط مصوت‌ها (حرکت‌ها) نشانه‌ی نوشتاری دارند.

مثلاً مصوت کوتاه «ـَ a» که معادل فتحه عربی است، با نشانه «ـە ـ ە» نوشته می‌شود که به عنوان نمونه در کلمات زیر آمده است: «گەل / gal: کمک) ـ (یەمە / yama: اکنون) ـ (دەق/ daq: نظم) ـ (لەت/ lat: نیمه)

۲ـ مصوت کوتاه «ـُ o» که معادل ضمه عربی است، با نشانه «و» نشان داده می‌شود که به عنوان نمونه در کلمات زیر آمده است: «قوت/ qot: برجسته) ـ (کول/ kol: کند) ـ (دوپایله/ dopâyla: موش دوپا، کلاوو)

۳ـ مصوت بلند «او u» با نشانه «وو» نوشته می‌شود که به عنوان نمونه می‌توان کاربرد آن را در کلمات زیر دید: (کووم/ kum: گوژ) ـ (دوو/ du: دوغ)

۴ـ مصوت کوتاه «ـِ e» که معادل کسره عربی است، نشانه نوشتاری ندارد، بنابراین اگر بین دو صامت هیچ مصوتی نیاید، صامت اول یا کسره است یا ساکن، مثلاً در واژه‌ای مثل (گل/ gel: درد) چون بین دو صامت «گ» و «ل» مصوتی نیست، صامت «گ» حتماً کسره است. اما در کلمه‌ای مثل «پلپا: دستپاچگی) که بین صامت «ل» و «پ» مصوتی نیامده است، «ل» می‌تواند کسره یا ساکن باشد: «پلپا pelpâ) یا «پِلِپا pelepâ).

که در چنین مواردی اگر تأکید زیادی بر تلفظ صامت در شکل ساکن آن باشد، آن را معمولاً جدا از صامت بعدی می‌نویسند که به عنوان نمونه در مثال قبل اگر تأکید باشد که «ل» حتماً ساکن خوانده شود، چنین نوشته خواهد شد: (پل‌پا pelpâ) ـ بعداً در مورد کسره مطالب بیشتری خواهد آمد *

۵ـ مصوت بلند «ای i» با نشانه «ی ـیـ» نشان داده می‌شود. که به عنوان نمونه در کلمات زیر آمده است: (شیت/ šit: دیوانه) ـ (خیو/ xiw: گراز)

۶ـ آوای/ s / فقط یک نشانه‌ی نوشتاری دارد که آن هم «س» است: (سه‌ما/ samâ: رقص) ـ (نسار/ sesâr: جای همیشه سایه)

۷ـ آوای/ z / هم تنها یک نشانه نوشتاری دارد که «ز» می‌باشد: (زله/ zela: بزرگ) ـ (زگانی/ zegâni: شکمو)

۸ـ آوای/ t / هم یک نشانه نوشتاری دارد که «ت» است: (تام/ tâm: طعم) ـ (ته‌ما/ tama: طمع)

۹ـ چگونگی کتابت همخوان «ئـ» را در آغاز واژه‌ها با چند مثال نشان می‌دهم: (ئیمه: ما) ـ (ئاوانه: آن‌هایی که دیده می‌شوند) ـ (ئه‌ناج: حیوان جلد) ـ (ئوغور: سفر، مقصد سفر) ـ (ئه‌وه‌جه: احتیاج) ـ (ئمجا: بعد).

این همخوان در وسط واژه‌های کردی نمی‌آید، حتی کلمات غیرکردیی هم که وارد این زبان شده‌اند، متناسب با ویژگی‌های آوایی زبان کردی تغییر یافته‌اند. که به عنوان نمونه می‌توان به چنین کلمه‌هایی اشاره کرد: (تام: طعم) ـ (ماملّه: معامله). اما در صورت لزوم «ئـ» را در وسط کلمه هم می‌توان نوشت به عنوان مثال: (سه‌ئید: سعید).

اینها مجموعه‌ی آواهایی بودند که در زبان فارسی وجود دارند اما یا نشانه‌ی نوشتاری ندارند و یا به جای یک نشانه صاحب چند نشانه‌اند.

در ادامه به معرفی واج‌هایی از کردی می‌پردازیم که در زبان فارسی وجود ندارند:

۱۰ـ همخوان «ř» که در اصطلاح «ر» پُر خوانده شده و با نشانه نوشتاری «ڕ» نگاشته می‌شود: (شڕ/ šeř: کهنه وزهوار در رفته) ـ (ڕه‌شکه/ řaška: تور) ـ (ڕه‌ف/ řaf: تاقچه)

باید توجه کرد که آواهای «ر» و «ڕ» دو واج مستقل از همند، چراکه تفاوت معنایی ایجاد می‌کنند که به عنوان مثال می‌توان به کلمات زیر اشاره کرد: «که‌ڕه/ kařa: خوراکی از شیر و آغوز) ≠ (که‌ره/ kara: کَرَه).

علامت « ـ̆ » را «بزوینه» می‌گویند. همخوان «ر» در اول هیچ واژه کُردیی نمی‌آید. به همین خاطر، بیشتر اوقات بزوینه را در «ڕ»هایی که در اول واژه می‌آیند نمی‌گذارند: «ریوار/ řiwâr: رهگذر) ـ(ڕەوڕەوە/ řawřawa: روروک، بازیچه‌ای با دو چرخ و یک دسته!)

۱۱ـ همخوان / ĺ / که در اصطلاح «ل» پُر خوانده می‌شود، با نشانه «ڵ» نشان داده می‌شود که برای مثال می‌توان کلمات زیر را ذکر کرد: (گەڵا / gaĺâ: برگ) ـ(کەڵ / kaĺ: گاو نر سه ساله). همچنان که در مورد «ڕ» گفتیم، آوای «ڵ» هم‌واجی جدا و مستقل از «ل» است و در صورت جایگزینی تفاوت معنایی ایجاد می‌کند که بـه عـنوان نـمونه می‌توان به کلمات زیر اشاره کرد: « کەل/ kal: گردنه) ≠ (کەڵ / kaĺ: گاو نر سه‌ساله) ـ (کول/ kol: کند) ≠ (کوڵ / koĺ: کوتاه)

۱۲ـ تشدید در واژه‌های کردی به ندرت وجود دارد و در صورت لزوم، در خـط کردی تشدید را با تکرار حرف مشدد نشان می‌دهند: (کەللە: کله)

با این توضیحات دستمان کمی بازتر می‌شود تا فعلاً با تکیه بر همین معلومات چند نمونه‌ی نوشتاری را با هم بخوانیم:

«بەس ئرا کلکەوانەگەد لە کِلِکد نیە؟!

وەڵڵا چەزانم، لابدگوم بیە... ئەوقەرە بەیان دا ئیوارە ئرای تیکەی نان دسووڕمەوە بیگّمە چوکوڵ، وە کلکم خڕ بۆ»

(داستان کوتاه ئای مەلات، کامران جباری)

«شـیتم ئـمشەوی شیتم چـارەم نـیە پـەیمانە
مەیگێر ئەسەرا بەسسە، کوورەو بکە مەیخانە»
ساقی

(جعفر سریش آبادی)

«کـی دیـە وەیـی بـی باوانیبەش زەماوەنەگەی وە کورواس ڕەش»
جهازی

(ناهید محمدی)

«گرفتارم بە نـازی چـاوەکـانی مـەستی فـەتتانت
بریندارم بە تیری سینە سووزی نیشی موژگانت»

(مستوره اردلان)

«ئیەچەن ساڵە چرای ماڵ بایە قوش ڕووشنە
گیزەی گوورانی قلاّ بازەڵە بەرزە وە باڵای هووز»

(بهمن قره‌داغی)

لە ئاخرا / نە وەقەرەی چەوەگانِ سیەد /.......... (رضا سهرابی)

* همانطورکه قبلاً گفته شد در دستور زبان فعلی نشانه‌ای برای واکه ی کسره وجود ندارد. نبود این نشانه در الفبای کنونی در جاهایی نوشتنِ گویش گروسی را دشوار می‌کند. البته وجود این آوا در ابتدا و وسط کلمه مشکل چندانی به وجود نمی‌آورد. چرا که این نقیصه‌ی نوشتاری در اثر استعمال زیاد این الفبا عادی شده است. با این قاعده ننوشته که اگر بعد از همخوانی هیچ کدام از مصوت‌های کوتاه و بلند نیاید آن همخوان یا ساکن است و یا کسره، مثلاً همخوان «خ» در واژه‌ی (خراو xerâw) کسره و در واژه‌ی (تەختە taxta) ساکن است. اما آنچه تا حدودی درنوشتن گویش گروسی، مشکل ایجاد می‌کند این است که اضافه‌ی وصلِ موصوف به صفت و مضاف به مضاف‌الیه و مواردی از این دست، در گروسی اغلب آوای کسره است. در حالی که این آوا در سورانی واج «ی» می‌باشد. مثلاً معادل ترکیب سورانیِ «شەوی تاریک šaw-i-târik» در گروسی (شەوِ تیەرک šaw-e-tyarek) است و چون وجود کسره در آخر کلمه به هیچ وجه در سورانی مرسوم نیست لذا فهم چنین نوشته‌ای با این الفبا در بدو امر برای خواننده‌ای که چشم وگوشش کمتر به این کلمات آشنا است کمی ثقیل خواهد بود. مگر اینکه کثرت نوشتن چنین کلماتی از دشواری خواندن آن بکاهد.

البته وجود کسره در آخر کلمه مختص به کردی گروسی نیست و در بیشتر گویش‌های شاخه‌ی گوران بویژه کردی هورامی هم وجود دارد که برای روشنتر شدن مطلب در شعری که به عنوان نمونه آورده شده زیر کلمات مختوم به کسره خط کشیده شده است:

«خەیاڵانِ خام هاوردم بەردم
هاوار جە دەمەی هەناسەی سەردم»
«چون دانەی سەر ساج هور ئامام جارجار
جە تاوِ دووکەڵ، جە شەرارەی نار»

(مولوی کُرد)

لازم به ذکر است که درکردی گروسی هم موصوف یا مضافی که با «ـا â» یا «ـه ـ ه a» ختم شود با اضافه‌ی «ی» به صفت یا مضاف‌الیه مرتبط می‌شود: «ته‌ڵای هه‌ژده ئه‌یار» ـ «پیاڵه‌ی گه‌وره» ـ «چراغه‌ی چه‌و». اما مورد کمی مشکل‌تر این قضیه وجود کلمات تک حرفی و دو حرفی باکسره آخر است که درکردی گروسی به وفور وجود دارند. کلماتی مثل «م me» به معنی مَن و معادل «من men» در سورانی یا «ئت ?ete» به معنی دیگر و معادل باکلمه سورانی «ئیدی ?idi» که نمونه آن‌ها در مصراع‌های زیر آمده است؛

«مِ نامه‌ردم ئه‌گه‌ر ئازا نه‌دانم دین و ئیمانم» یا «ئتِ شیتم ئتِ هارم تِ گـه‌ڵاڕیزه وه‌هارم»[1].

شبیه به چنین کلماتی در سورانی نیست. مگر موارد معدودی مانند «چ če» مثلاً در مصراع «تواشاکه‌ن چ به‌زمێکه به ده‌ستی دیله‌وه دیلم» که آن هم کسره خفیف است. با این وجود مسلماً نوشتنِ بیشتر می‌تواند این کلمات و ترکیبات را جا بیاندازد و پذیرش آن‌ها را ساده کند.

۱۳ـ دو همخوان حلقی «ع» و «ح» در بعضی از گـویش‌های زبـان کـردی بـه‌ویژه گویش‌های سورانی وجود دارد در صورتی که درگویش‌های گروسی، فیلی، کلهری، لکی و... وجود ندارد و احتمالاً از عربی وارد گویش‌های سـورانـی شـده‌انـد وکـمتر می‌توان واژه‌ای کردی یافت که در آن این دو آوا باشد اما به دلیل وجود اسم‌ها وکلمات متعدد عربی که در زبان کردی به کار می‌رود؛ این دو آوا در بیشتر مناطق کردنشین به همان شکل عربی تلفظ می‌شود و نشانه نوشتاری آن‌ها هم به همان شکل است اما در گویش گروسی این دو آوا وجود ندارد ـ مثلاً کلمه‌ای مانند «علی» در سورانی به همان شکل عربیش تلفظ می‌شود و اینگونه نوشته می‌شود (عه‌لی). در حالی که این واژه در کردی گروسی به شکل (ئه‌لی) گفته و نوشته می‌شود و یا کلمه‌ای مثل (حافظ) که در سورانی به شکل (حافێز) تلفظ شده و به همان شکل هم نوشته مـی‌شود، درکـردی گروسی به صورت (هافز) بیان شده و نوشته می‌شود.

۱۴ـ واکه‌ای در کردی مناطق مکریان، سوران، اردلان و... وجود دارد با فونتیک «ē» و نشانه‌ی نوشتاری «ێ» که تلفظی است بین کسره و «ی» کشیده. مثلاً کلمه «شێت šēt» که نه (شت šet) است و نه (شیت šit) و یا واژه (شێر šēr) که نه (شر šer) است و نه (شیر šir)

۱ـ که در مصراع دوم کلمه «ت te» مخفف همان کلمه‌ی «ئت ?ete» می‌باشد.

درکردی سورانی آواهای «ی» و «ێ» دو واج مستقلند، چراکه تفاوت معنایی ایجاد می‌کند. مثلاً در مثال قبل، (شێر) همان جانور درنده است و (شیر)، شیر نوشیدنی. اما این آوا درکردی گروسی وجود ندارد و (شێر) و (شیر) به یک صورت (شیر) نوشته می‌شوند. معادل آوای «ێ» درکردی گروسی بیشتر «ی» کشیده وگاهی کسره است.

۱۵ـ باز هم درکردی سورانی، آوایی با فونتیک «ō» و نشانه نوشتاری «ۆ» وجود دارد که تلفظی است بین (ضمه یا و ـ O) و (وو ـ u). به عنوان مثال واژه‌ی (زۆر zōr) که نه (زور zor) است و نه (زوور zur). همانطورکه در مورد «یێ» گفته شد، «ۆ» هم واجی مستقل از «و» و «وو» است و تفاوت معنی ایجاد می‌کند مثلاً کلمه (کوڕ) به معنی پسر ـ (کۆڕ) به معنای انجمن و (کووڕ) به معنی کوژ وقوز است. اما این آوا درکردی گروسی و مناطقی چون لیلاخ، گوران، اسلام‌آباد غرب، صحنه، کرند، ایلام و... هم وجود ندارد و بیشتر معادل آن ضمه یا واو کشیده است.

۱۶ـ در فارسی دو آوای «w» و «v» یک نشانه نوشتاری دارند، اما درکردی آوای «w» را با «و» و آوای «v» را با نشانه «ڤ» نشان می‌دهند که به عنوان مثال می‌توان به کلمه‌ی زیر اشاره کرد: (شڤرا / ševrâ: برادر شوهر) به این ترتیب در الفبایی که امروزه به صورت رسمی درکردستان عراق و به طور غیررسمی در سایر مناطق کردنشین با آن نوشته می‌شود، ۲۸ همخوان وجود دارد که در مقایسه با حروف مورد استفاده در الفبای فارسی، (ص، ض، ث، ذ، ط و ظ) را ندارد و حروف (ڕ، ڵ، ڤ) در الفبای کردی هست که در الفبای فارسی نیست. و تعداد واکه هایا حروف صدا دار هم ۷ حرف است که عبارتند از: (ـه، و، وو، ا، ی، یێ، ۆ)؛ اما همانطورکه گفتیم درکردی گروسی آواهای «ۆ، یێ، ح، ع» وجود ندارد و همچنانکه در ادامه خواهیم گفت درکردی گروسی و بعضی از گویش‌های کردی، و حتی درکردی موسوم به کُردی معیار هم آواهایی وجود داردکه در الفبای فعلی نشانه‌ی نوشتاری ندارد. و برای اینکه بتوانیم به این گویش‌ها بنویسیم و با سایر گویش‌ها ارتباط داشته و زبان همدیگر را بفهمیم، حتماً باید برای این آواها هم نشانه‌هایی وضع شود.

اما قبل از پرداختن به این مورد به نمونه‌هایی از اشعاری با گویش‌های دیگر زبان کردی می‌پردازیم:

«خەم ڕەفێقەماڵی ئاوان بەس کە زووزوو سەر ئەدات
شادمانی ماڵی وێران قەت بە مێوانیش نەهات»

«لەو ڕۆژە کە دوور کەوتووە سایەت لە سەری من
سووتاوە لە تاوت هەموو گیان و جگەری من»
(وفایی)

«لە تاوی چاوەکەی مەستت دوو چاوم پڕ لە خوێناوە
حەنایی پەنجەکەی دەستت بە خوێنم ڕەنگی هێناوە»
(مصطفی صافی)

«ڕۆژێ نەبوو ئەم دڵبەرە بێڕەحمە وەفاکا
جارێ نەبوو ئەم کافرە شەرمێ لە خوداکا»
(شیخ رضا طالبانی)

ویژگی‌های آوایی کردی گروسی:

همانطور که قبلاً گفتم در گویش گروسی همخوان‌های حلقی «ع» و «ح» و واکه‌های «ێ» و «ۆ» وجود ندارند. اما آواهایی در کردی گروسی و کم تا بیش همه‌ی گویش‌های دیگر زبان کردی (البته با شدت و ضعف‌های متفاوت) وجود دارد که در الفبای فعلی نشانه‌ی نوشتاری ندارند. که از این پس به معرفی این آواها و نشانه‌های پیشنهادی آن‌ها خواهیم پرداخت. البته لازم به ذکر است که در وضع یک نشانه باید موارد متعددی در نظر گرفته شود که در اینجا بیشتر به موارد زیر توجه شده است.

۱ـ هر آوا یک نشانه‌ی نوشتاری داشته باشد. ۲ـ با الفبای فعلی هماهنگ باشد. ۳ـ برای کُردزبانی که این نشانه‌ها را ندیده یا در گویشی که بدان تکلم می‌کند وجود ندارد تا حدودی قابل فهم باشد. ۴ـ برای نشان دادن یک آوا از ترکیب دو نشانه‌ی نوشتاری استفاده نشود.

اولین همخوانی که در کردی گروسی و بسیاری گویش‌های دیگر مثل اردلانی (دیواندره، قروه، روستاهای شرقی سنندج و...)، گورانی، کلهری، فیلی و... و حتی کردی سورانی هست، آوایی است با فونتیک / ŋ / و ویژگی‌های آوایی (خیشومی -

ملازی، انفجاری و واکدار). آوای /ŋ / یکی از آواهای کهن ایرانی است که به مرور زمان در الگوی آوایی زبان‌های هند و ایرانی در حال حذف شدن است و به جای این آوا بیشتر از ترکیب متوالی دو آوای/n/ و /g/ استفاده می‌شود. مثل واژه‌ی /daŋ /به معنی صدا که درگویش سورانی به صورت /dang /نوشته می‌شود. البته آوای /ŋ / در مناطق مختلف مکریان و سوران با شدت و ضعف‌های متفاوت ادا می‌شود با این تفاوت که بعد از ادای این آوا، آوای / g / هم می‌آید مثلاً همان کلمه‌ی / dang / در مناطقی / daŋg / تلفظ می‌گردد که در رسم‌الخط فعلی به صورت «ده‌نگ» نوشته می‌شود. ولی در الگوی آوایی مردمان گروس و بسیاری از مناطق دیگر کردنشین، این کلمه به همان شکل /daŋ / تلفظ می‌شود. البته لازم به توضیح است که این آوا در زبان انگلیسی هم وجود دارد به طور مثال در کلماتی مثل: youŋ / young - morniŋ / morning

با توجه به چهار مورد ذکر شده که باید برای وضع یک نشانه‌ی نوشتاری مورد توجه قرار گیرند، شاید پیشنهاد وضع نشانه‌ی نوشتاری «نۆ» برای آوای /ŋ / منطقی به نظر برسد. بنابراین درکردی گروسی کلمات /daŋ /به معنی صدا، /raŋ /به معنی رنگ و /haŋ/ به معنی زنبور عسل به صورت‌های «دەنۆ» ـ «ڕەنۆ» و «هەنۆ» نوشته می‌شوند.

دومین همخوان، آوای / ğ / با ویژگی‌های آوایی (ملازی ـ نرم‌کامی، سایشی و واکدار) است که در واژه‌ای مثل / rağ / به معنی «رگ» آمده است. این آوا هم یکی از آواهای کُهن در زبان‌های اوستایی و پهلوی است که همچون /ŋ / در حال حذف شدن از الگوی زبان‌های هند و ایرانی به ویژه کردی است.

در این مورد هم شاید پیشنهاد علامت «گۜ» بد نباشد. چرا که در آن تا جایی که امکان دارد به موارد ذکر شده در وضع یک نشانه‌ی نوشتاری توجه شده است. بنابراین واژه‌ی مذکور می‌تواند به صورت «ڕەگۜ» نوشته شود که در این صورت کرد زبان غیر گروس هم بدون اینکه معنی علامت روی «گ» را بداند، می‌تواند تا حدودی مفهوم کلمه را دریابد. البته دو آوای «گۜ» و «گ» همیشه درکردی گروسی و سورانی معادل نیستند مثل واژه‌ی «دەسباگۜ dasbâğ» که در سورانی «دەسباد dasbâd» است. این آوا هم در گویش‌های مناطقی مثل دیواندره، قروه، لیلاخ، کرمانشاه، ایلام، صحنه، اسلام‌آباد غرب، سرپل‌ذهاب، کرند، روانسر و... به وفور به کار می‌رود و خوشبختانه از این نشانه در نوشته‌های اندک و پراکنده‌ی کردی جنوب هم استفاده می‌شود.

آوای دیگری که علاوه بر گروس حداقل در گویش‌های کردی جنوب و منطقه‌ی دیواندره و لیلاخ و همچنین گویش کرمانجی شمالی هم وجود دارد، واکه‌ی بلندی است با خصوصیات آوایی «روان، نیمه واکه و دو لبی» با علامت فونتیک / ü /. البته این آوا با شدت کمتر درکردی سورانی هم هست و آن را در نوشتار با ترکیب دو نشانه‌ی «و» و «یٚ» نشان می‌دهند. مانند کلمه‌ی سورانی «خوێن xoēn». اما شدت ادای این آوا در گروسی بیشتر است و همین کلمه در گروسی به شکل / xün / ادا می‌شود.

با توجه به مواردی که درباره‌ی وضع یک نشانه آمد، می‌توان نشانه‌ی نوشتاری «ۊ» را برای این واکه درنظر گرفت. بنابراین کلمه‌ی ذکر شده در گویش گروسی به صورت «خۊن» نوشته می‌شود.

خوشبختانه این نشانه هم، کم‌کم در نوشته‌های کردی جنوب در حال استفاده و جا افتادن است، بنابراین با افزودن دو همخوان «گٚ» و «نٚ» به حروف الفبای کردی تعداد همخوان‌ها از ۲۸ به ۳۰ و با افزودن واکه‌ی «ۊ» به لیست حروف صدادار، تعداد این حروف از ۷ به هشت می‌رسد. هر چند که متأسفانه سخن از افزودن چند واج به لیست حروف یا واج‌های یک زبان عده‌ای را برآشفته و به مقاومت وا می‌دارد در حالیکه کم یا زیاد بودن این واج‌ها نه به ارزش زبانی یک زبان می‌افزاید و نه چیزی از آن می‌کاهد چنانکه مثلاً زبان هاوایی ۱۳ واج و یکی از زبان‌های قفقاز ۸۹ واج دارد و میانگین واج‌ها در زبان‌های مختلف حدود ۳۵ واج است. بنابراین بر این باوریم که نشانه‌های نوشتاری زبان کُردی باید به نیاز استفاده کنندگان در هر سطحی و هر شاخه‌ای پاسخ گفته و به آن‌ها امکان ارتباط در سطحی وسیع را بدهد.

کدهای نوشتاری زبان کردی، باید به‌گونه‌ای اصلاح شود که برای تمام کاربران خود قابل استفاده باشد و محدودیت‌ها و موانع نشانه‌های نوشتاری موجود با مطالعات دقیق تطبیقی و در قالب طرحی علمی و طولانی مدت در جهت یکپارچه سازی الفبای کردی برداشته شود به‌گونه‌ای که به تمام‌کرد زبان‌ها از هر شاخه وزیر شاخه‌ای و در هر کجای این کره‌ی خاکی اجازه‌ی ارتباط و استفاده بدهد. ضمن اینکه نیم‌نگاهی به عصر ارتباطات و اینترنت، ضرورت توجه جدی به این امر را صد چندان می‌کند.

و حال مثال‌هایی که در آن‌ها از این سه آوای گروسی و نشانه‌های پیشنهادی آن‌ها استفاده شده است:

«ئـــــاغه وه پـــــیرد دڵـــــم ژەنٚ دایـــــه
ئـــــەوقەره له نـــــاو خـــــەرگٚ و خـــوەڵ مـــایه»
«تو بایدوو ساڵەها دووسی، دەقەی دەس وەرده له دەس دڵ
چـه خـوازیـد ئـاخه هـەر شـەو له دڵ داماگٚ ئۆرانـم»
«دەســـــی نـــیه دەس بگٚـــری، له ڕی نـــیه ڕیـــواری
هـــــاوار له تـــــەنیایی، نـــه یـــاری نـــه دڵـــداری
کـــوا دەنـٚــنٚ شـــەقەی بـاڵی، دەیشت و دەر وەرەم بـاره
شـــــەممی نـــیه داگٚـــرسی، ئـــایینه دەمـــەو خـــواره
بـــوڵبوڵ کـــزه بـی دەنـٚـه، خـوەر بـی فـڕە بـی ڕەنـٚـه
کـــوا بـــاغی گـــوڵی داری، پـــەرپۆله دڵـــی تـــەنٚنٚه»

(جعفر سریش‌آبادی)

متأسفانه تقریباً هیچ کس و در هیچ دوره‌ای اقدام به نوشتن مطلبی به‌کردی گروسی نکرده است یا لااقل به شکل مکتوب و چاپ شده تاکنون اثری در دست نیست.[۱] پس باید به تلخی اعتراف کرد که در عصر رسانه‌ها، مجله‌ها و‌ پلاگ‌های رنگارنگ، مردمان گروس هیچ سهمی از نوشتن به زبان مادری ندارند. بنابراین با وجودی که این کار در فرهنگ‌نویسی باب نیست، در آخر واژه‌نامه قطعاتی در قالب شعر، داستان کوتاه و مقاله می‌آید تا شاید وسیله‌ای باشد برای آشنایی اولیه‌ی استفاده کننده‌ی علاقمند.

۴ـ کسانی که در این راه یاریمان دادند

بی‌شک طی چنین راه دشواری آن هم با امکانات محدود و دستان خالی کاری بسیار طاقت فرساست. کاری که در آن علاوه بر اینکه نباید انتظار یاری کسی را داشت،

۱- البته غیر از جناب آقای بهمن قره‌داغی که خوشبختانه چند سال پیش مجموعه‌ی شعر کوچکی را به کردی گروسی و با استفاده از رسم‌الخط کردی چاپ کرده‌اند که در مقایسه با قدمت، گستردگی و جمعیت منطقه به لحاظ کمی واقعاً ناچیز است. ضمن اینکه منظور از اثر مکتوب چنانکه در ادامه هم به آن پرداخته خواهد شد واژه‌نامه نیست.

باید طعنه‌ها، سرزنش‌ها، تنگ نظری‌ها و احیاناً سنگ‌اندازی‌ها را هم تاب آورد. بنابراین اگر نبود کمک و یاری **همسرانمان** و صبوری‌ها و تحمل‌هایشان، این بار نه چندان سبک به منزل نمی‌رسید. پس تشکر اول نثار آن‌هاست به پاس همه‌ی خوبی‌ها و همراهی‌های بی‌دریغ و بی‌دروغشان.

همانطور که قبلاً گفته شد، متأسفانه منبع مکتوبی از گویش گروسی در زبان کردی در دسترس نیست. به همین سبب در امر جمع‌آوری واژگان هرکسی می‌توانست منشأ اثر باشد. از کاسب و کارگر و راننده گرفته تا کشاورز و بازاری و کارمند، از پیر و سالخورده و میانسال گرفته تا جوان و نوجوان و حتی کودک و از بی‌سواد گرفته تا باسواد. آنچه لازم بود وجود دوگوش شنوا بود و یک قلم و کاغذ در دسترس یا حافظه‌ای که بتواند چند ساعتی کلمه را نگه دارد. و در این بین هر کسی ممکن بود مورد سؤال قرار گیرد. پدر، مادر، پدربزرگ، مادربزرگ، آشنا، غریبه و یا هرکس دیگری. و سؤالهایی که ممکن بود گاهی تحسین، تعجب، خنده و استهزاء و یا حتی گاهی خشم مخاطب را برانگیزد. با این وجود تعداد کسانی که حتی یک کلمه از آن‌ها فراگرفته باشیم بسیار زیادند و در اینجا از همه‌ی آن‌ها صمیمانه تشکر می‌کنیم. اما از این میان کسانی بودند که همیشه و در هر ساعتی، صبورانه پرسش‌های بی‌شمارمان را پاسخگو بودند، که از آن جمله‌اند آقایان **حاجعلی گلمحمدی، محمد سهرابی و هوشنگ آجودانی** که صمیمانه از آن‌ها سپاسگزاریم و سلامت و سربلندیشان را از خدای بزرگ خواهانیم.

روشن است که منظور از عدم وجود منابع مکتوب که قبلاً به آن اشاره شد کتاب‌ها، دیوان‌ها و دستنوشته‌هایی است که بشود از لابه‌لای آن‌ها واژه استخراج کرد و نه واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌های کردی موجود. با این وجود بی‌انصافی است اگر به کار جناب آقای **سیدمحمود هاشم‌نیا** که سنگ بنای فرهنگ‌نویسی را در گروس نهاده‌اند اشاره نشود. لازم به ذکر است که از واژه‌نامه‌ی ایشان ۷۵ کلمه برای این کار اخذ گردیده است که از ایشان سپاسگزاریم و سعادت و سلامتشان را از خداوند خواستاریم.

دو عزیز دیگر هم در اواخر کار کلماتی را در اختیارمان قرار داده و ما را رهین منت خود کردند. کار این دو عزیز دو حسن بزرگ داشت. یکی اینکه نشانگر حسن نیت آن‌ها بوده و ما را امیدوار می‌کرد به وجود کسانی که می‌توان در چنین اموری روی یاری آن‌ها

حساب کرد و دیگر اینکه می‌توانست به عنوان سنجه‌ای برای سطح فرهنگ لغت حاضر عمل نماید.

توضیح اینکه جناب آقای **حسن معمار** ۳۱۲ کلمه را در اختیار ما گذاشتند که ۲۵ واژه‌ی آن در لیست واژگان ما نبود و این نشان می‌داد که واژه‌نامه می‌تواند ۹۲٪ انتظارات ایشان را برآورد که تقریباً درصد قابل قبولی در واژه‌نگاری در این سطح بوده و ما را به ادامه‌ی کار امیدوار کرد. و همچنین جناب آقای **علی‌رضا پیران** اسم ۵۴ گل و گیاه مختلف را که کار تخصصی ایشان است در اختیارمان گذاشتند که از این تعداد هم ۴۲ واژه در لیست واژگان ثبت شده بود. که نشان از وجود ۷۸ درصدی گیاهان شناخته شده‌ی منطقه در واژه‌نامه داشت و تا حدودی راضی کننده به نظر می‌رسید. امید که در چاپ‌های بعدی کار جدی‌تری با یاری چنین عزیزانی در این زمینه صورت گیرد.

و در پایان با سپاس بسیار از جناب آقای **مهندس مهدی سهرابی** که بزرگوارانه بخش اعظم بار مالی چاپ اثر را به عهده گرفتند.

۵ـ منابع

در این کار برای یافتن معادل سورانی واژه‌ها از فرهنگ کردی ـ فارسیِ «هه‌نبانه بۆرینه»، اثر استاد عبدالرحمن شرفکندی (ماموستا هه ژار) و در ترجمه‌ی فارسی آن‌ها از فرهنگ شش جلدی معین اثر جناب آقای دکتر معین استفاده شده است.

منابع مورد استفاده دیگر عبارتند از:

بیجار در گذر زمان؛ محمد مریوانی؛ انتشارات نیک‌پندار
سیمای بیجار گروس و حسن‌آباد یا سوکند؛ محمدعلی کوشا
شرفنامه؛ امیر شرفخان بدلیسی؛ نشر حدیث
فرهنگ گیاهان دارویی؛ امیر امینی؛ انتشارات طاق‌بستان
فرهنگ لغت مردم بیجار؛ کردی ـ فارسی؛ سید محمود هاشم نیا و ملوک ملک محمدی
فرهنگ‌کردی ـ فارسی؛ صدیق صفی‌زاده‌بوره که‌یی؛ انتشارات پلیکان
آواشناسی و دستور زبان کردی؛ علی رخزادی؛ انتشارات ترفند
زبان‌شناسی؛ آر.ال.تراسک؛ ترجمه هشمت‌الله صباغی؛ نشر شیرازه

آواشناسی؛ علی‌محمد حق‌شناس؛ انتشارات آگاه
مبانی زبان‌شناسی؛ جین اجیسون؛ ترجمه محمد فائض؛ انتشارات نگاه
تاریخ زبان فارسی؛ دکتر پرویز ناتل‌خانلری؛ انتشارات فردوس
توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی؛ محمدرضا باطنی؛ انتشارات امیرکبیر
مروری بر قالیبافی گروس؛ محمدابراهیم ابراهیم‌نژاد

۶ـ سخن آخر

و سخن آخر اینکه با وجود گردآوری بیش از ۸ هزار مدخل، قطعاً هنوز هم کلمات و ترکیبات ثبت نشده‌ی بسیاری وجود دارند که امید است در آینده‌ای نزدیک بتوانیم این نقیصه را کمتر کنیم و نیز اگر عمری باقی بود، با آوانگاری واژه‌ها فرصت استفاده‌ی بیشتر را برای خوانندگان فراهم آوریم.

امیدواریم که درصدی از رضایت گروسی‌ها و سایر کردهای علاقمند را فراهم آورده و توانسته باشیم قطره‌ای کوچک از دریای واژگان زبان کردی را گرد آوریم.

«قورس نیه فریه، بوچکه سووکه   خه‌ڵات شوان شێ و پـه‌ڵووکه»

جعفر سریش‌آبادی
زمستان ۸۸

پێشەکی

□ گەڕۆس ناوچەیەکی گەورەیە لە باشووری ڕۆژهەڵاتی پارێزگای کوردستان بە ناوەندێتی شارۆچکەی بیجاڕ کە لە باکوورەوە لەگەڵ شارۆچکەی تەکاب، لە ڕۆژاواوە تەک دیواندەرە، لە باشووری ڕۆژاواوە لەگەڵ سنە، لە باشوورەوە تەک دێگولان و قوروە، لە باکووری ڕۆژهەڵاتەوە تەک زەنجان (زەنان) و لە باشووری ڕۆژهەڵاتەوە لەگەڵ هەمەدان (هەمەگان) هاوسنوور و دراوسێیە.

گەڕۆس ناوچەیەکی پڕ تەپ و یاڵ و بێ دار و درەختە، هەر بەو هۆیەشەوە تاقمێک وشەی گەڕۆسیان بە دوو وشەی «گەڕ»، واتا تەپ و یاڵی ڕووت و بە بێ دار و بنجک و «وەس»، کە وشەیەکی پەهلەوییە واتا «زۆر»، داناوە. کە واتە ئەم وشەیە لە سەریەک، مەڵبەندی پڕ تەپ و یاڵی بێ داری زۆر دەگەیەنی و تەنانەت ئەوڕۆکەش جوگرافیای ناوچەکە هەروایە.

□ شێوە زاری زۆربەی خەڵکی گەڕۆس کوردی گەڕۆسیە کە لە بەش بەندی زاراوەو بن زاراوە جۆراوجۆرەکانی زمانی کوردیدا هەرکەسەو زاراوەی ئەم ناوچەیەی داوەتە پاڵ لقێکی زمانی کوردی و لە بن پەلێکدا دایناوە کە پێم وایە ئەوەندە راست و ڕێک و پێک نەبن.

ئەو زاراوەیە لە رووی لەحن و هەواوە زۆرتر لە زاراوەی ئەردەڵانی دەچێ بەڵام لە رووی ڕێزمانی و جۆری تاککردنەوەی کردەوەکانیەوە زۆرتر وەکوو زاراوەی کرماشان و ئیلام و سەرپرد و ئەو ناوچانەوایە. بەو پێیە وێ دەچێ ئەویش یەکێکی‌تر بێت لە ژێرلقەکانی زاراوەی بەرین و بەرفراوانی گۆران.

□ شێوه زاری گەڕۆسی کە یە کێکە لە پتەوترین وشیرین‌ترین زاراوه کانی کوردی و بە بڕوایە ک ئاڵقەی نێوەڕاستی زاراوە کانی‌تری کوردیە، ئەوا لە مێژە بێدەنگ و ماندوو لە داوێنی زاگرۆسی سەربەرزدا داکەوتووە و بەردەوام خەریکی لاواز بوونە.

لانی کەم لە کوردوستانی لای خۆمان دا چوار بابەت بوونەتە هۆی پاراستنی زمان کە بریتین لە: ١ـ مەنبەر و مۆعێزە ئایینیەکان ٢ـ شێعر و ئەدەبیاتی زارەکی بە هەموو شێوه کانیەوە ٣ـ نووسین ۴ـ مۆسیقا. بەڵام بە داخەوە ئێستا هیچ لەو بابەتانە لە گەڕۆسدا نین.

جا ئەوەی کە ئەم شێوه زارە تائێستا خۆی کێشاوە و هاتووە وێ دەچێ مۆجزە بێت یان هانایە کی ئاسمانی، بەڵام لە ئێستە بە دواوە ئەگەر هەوڵ و تەقالایە کی بێ وچانی لە گەڵدا نەدرێت، خوا دەیزانێ ئەوڕۆ یان سبەی پردی تەسکی شێوه زاری گەڕۆسی ببێ بە پارووی لافاوی کام زمان.

□ ئاستەنگی بواری نووسینی زاراوەی گەڕۆسی و هەروەها فەیلی، کەڵوری، جافی، گورانی، ... وناوچە گەلێ کە زاراوەی ئەردەڵانییان هەیە و بەشێکی گەورەی کوردەوارین، سێ دەنگن کە لە ڕێنووسی ئێستای زمانی کوردیدا نیشانەی نووسینیان نیە. مەبەستمان دەنگ گەلی (ŋ، ğ و ü)ە. ئەو دەنگانە سێ دەنگی زۆر کۆنی ئێرانین کە بڵاوەی دەکار هێنانیان لە زمانە هند و ئێرانیە کاندا لە پاشەکشەدایە وکوردوستان تاکە جێگایە کە هێشتا باوەشی ئاوەڵای ئەو دەنگانەیە، بە تایبەت ئەو ناوچانە وا باسمان کردن. بەڵام بە داخەوە ئەو دەنگانە بە هۆی نەبوونی نیشانەی نووسین لە زیندانی سینەدا ماونەتەوە.

بەڵام بە خۆشحالیەوە لەم ساڵانەی دوایدا لەو بارەیەوە کارگەلێک لە ئیلام و کرماشان و ئەو ناوچانە کراوە و نیشانە گەلێک بۆ ئەو دەنگانە دانراوە کە کەم یان زۆر کەڵکیان لێ وەردەگیردرێ، بەڵام ئەوەندە تەواو نین و هێشتا مشتو مڕی زۆریشیان لە سەرە.

کەوابوو دەتوانین بڵێین هەندی لەو دەنگانە نیشانەیەکیان هەبوو کە تا ڕادەیەک قابیلی قوبووڵ بێت و هەندیکێش ئێمە بۆخۆمان نیشانەمان بۆ داناون.

□ پێمان وایە بۆ دانانی یەک نیشانە دەبێ چەند خاڵ لە بەر چاوبگرین کە بریتین لەمانە:

١ـ هەر دەنگەو نیشانەیەکی هەبێ؛ ٢ـ لەگەڵ ئەلف و بیی ئێستا یەک بگرێتەوە؛ ٣ـ بۆ کوردزمانێ کە ئەم نیشانانەی وە بەر چاو نەکەوتووە یان لە زمانیدا نیە تا رادەیەک فام بکرێت؛ ٤ـ بۆ نیشان دانی یەک دەنگ لە پێکەوەنانی دوو نیشانە کەڵک وەرنەگیردرێ.

یەکەم دەنگ دەنگێکە بە فونەتێکی / ŋ / کە هاوتای لە سۆرانیا زۆرتر دوو دەنگی / n / و / g / ە کە بە دوای یەکدا دێن وەک: /raŋ / واتا «رەنگ» و /daŋ / واتا «دەنگ».

بە لە بەر چاوگرتنی ئەو خاڵانە بۆ دانانی یەک نیشانە، پێم وایە پێشنیاری نیشانەی «نۆ»، شیاو بێت. کەواتە ئەو وشانە لە گەڕۆسیدا ئاوا دەنووسرێن: «رەنۆ raŋ» کە لە سۆرانیدا دەبێتە «رەنگ rang» و «دەنۆ daŋ» کە لە سۆرانیدا ئاوایە: «دەنگ dang».

دووهەم دەنگ، دەنگێکە بە فونەتێکی /ğ/ کە لە وشەگەلێک وەکوو / rağ / واتا «رەگ» و / gorğ / واتا «گورگ» دێت. لەم دەنگێشەدا بە چاوخشانێک لە سەر ئەو چوار بابەتە رەنگە پێشنیاری نیشانەی «گ̆» خراپ نەبێت. بەوپێیە لەگەڕۆسیدا ئەو وشانە ئاوا دەنووسرێن: «رەگ̆ rağ» و «گورگ̆ gorğ» کە لە سۆرانیدا دەبنە «رەگ rag» و «گورگ gorg».

دەنگی سێهەم، دەنگێکە بە فونەتێکی / ü / کە بۆ وێنە لەم وشانەدا دێ: / rü / واتا «رێوی» و / dü / واتا «دووکەڵ» و / xün / واتا «خوێن». لەم بارەشەوە لەوانەیە پێشنیاری نیشانەی «ۊ» تەک ئەو چوار خاڵە وا باسم کردن بگونجێت. کەوابوو شێوەی نووسینی ئەو وشانە لەگەڕۆسیدا ئاوایە: «رۊ rü»، «دۊ dü» و «خۊن xün».

□ بێگومان سەرەکی ترین و سروشتی ترین مافی هەر مرۆڤێک کە لە سەدەی بیست و یەکەم دا دەژێت نووسین بە زمانی زگماکیە. کەوا بوو پێمان وایە رێنووسی زمانی کوردی و نیشانەکانی نووسین لەو رێنووسەدا دەبێ پێداویستی هەموو ئەوکەسانە دابین بکات وا لە هەر ئاست و هەر لق و ژێر لقێکدا کەڵک لەو زمانە وەردەگرن. رێنووسەکە دەبێ هێندە بەربڵاو بیت کە بتوانێت هەلی پێوەندی خەڵکێکی بەربڵاو بە پانتایی کوردستان پێک بێنی. جا ئەگەر ئەوەش لە بەر چاوبگرین کە ئێستاکە چاخی ئینتەرنێت و پێوەندی جیهانی و لێشاوی زانستیە، پێویستی ئەو دیاردەیەمان بۆ روونتر دەردەکەوێت.

ئیشەکە زۆر هاسانە. تەنیا بە زیادکردنەوەی سێ پیت لە ریزی پیتەکانی ئەلف و بێی

کوردی، ناوچەیەکی هەرە گەورەی کوردوستان دەرفەتی پێوەندی لەگەڵ ناوچەکانی تری بۆ دەڕەخسیت. دەنا ئەگەر ئەو کارە نەکریت، ئەمنێک پێویستیم بە نووسین بێ کە مافێکی ڕەوا و سروشتی ئەمنی مروڤە، بۆ خۆم ڕێگایەکی هەر بۆ دەدۆزمەوە. کەسێکی تریش هەر بەو شێوە و ئەوی تریش هەروەها. بەڵام ئەگەر هەرکەسەو سازی خۆی لێ بدا بێگومان کەس گوێ لە کۆنسێرتەکەمان ناگرێ و ئەمە دەبیتە هۆی دوویەرەکی و جیاوازی و دابڕانی پتر.

کەچی بە داخەوە قسە لە زیاد کردنی چەند پیت دەبێتە هۆی ئاڵۆزی و شڵەژاوی هەندێ کەس. لە کاتیکدا کەم یان زۆر بوونی پیت نە بایەخە بۆ زمان و نە شتیکی لێ کەم دەکا. بۆ وێنە زمانی هاوایی ۱۳ و زمانێک لە زمانەکانی قەفقاز ۸۹ پیتی هەیە و نێوەنجی ژمارەی پیت لە زمانە جۆراوجۆرەکاندا ۳۵ پیتە.

□ کوڵ و کورت، ڕاستیی فرە چەشنی زاراوەکانی کوردی شتێکی هاشا هەڵنەگرە و زۆر وشەی کوردیمان هەیە هەلی نووسینیان بەم ئەلف و بێیە نیە و هەر بۆیەش بە داخەوە وشەی زۆرمان هەیە کە جێگایان لەو هەموو فەرهەنگانەدا خاڵیە و خەریکن لە ناو دەچن. کەچی ئەگەر هەوڵی نووسینی ئەو وشانەش درابێت، هەڵەی زۆری تێدا بووە چونکە هەروا کە باسمان کرد ئەم ڕێنووسە توانای ئەوکارەی نیە. لەو بارەیەوە پێویستە لە توێژینەوە و شی کردنەوەی زانستی کەڵک وەربگیردرێت وکەم وکۆڕی ئەو ڕێنووسە بنەبڕ بکرێت و ڕینووسێکی یەکپارچە بخریتە بەر دەستی ئێمەی کورد بە چەشنێک دەرفەتی پێوەندی بە هەمو کوردێک لە هەرکوێی دنیا بدات و هەر وشەیەک لە کوردی قابیلی نووسین بێ.

□ بێگومان نووسینی وشەنامەیێ کە بە ڕاستی هەڵگری وشەکانی هەموو زاراوەکانی کوردی بێت کارێکی زۆر گەورە و دژوارە و بە کەسێک و دوانەوە جێبەجێ نابێت و دەبێ لە لایەن دەسەڵات و بنکە کولتووریەکانەوە پشتیوانی لێ بکرێت. کەوابوو لەم حاڵەدا بە رای ئێمە ئەوانەی هۆگری کاری وشەنامەن دەبێ هەرکەسەو لە ناوچە و زێدی خۆی وشەکانی ئەو ناوچەیە کۆکاتەوە تا لە داهاتوودا لە کۆگەیەکی[1] گەورە و گشتی تۆمار بکرێت.

۱- مجموعه

□ پێمان وایە ئەمە یەکەم جار بێت کە دوو زاراوەی زمانی کوردی بە ڕاشکاوی پێکەوە بەراورد دەکرێن. هەرواکە دیارە وشەنامەکە «کوردی گەڕۆسی، کوردی سۆرانی - فارسی»ە. کەواتە دوای نووسینی وشەگەڕۆسیەکە، لە بەردا هاوتای سۆرانیەکەی دێت و پاشان مانای فارسیەکەی. بۆ وێنە: «چەو / چاو: چشم»، «ئاژاژگ/ باوێشک: خمیازە»، «چەرمگ / سپی: سفید» یان «سەوز / شین: سبز».

چاکەی ئەوکارە لەوەدایە خوێنەری توێژینەر دەتوانی هاوتای وشەگەڕۆسیەکان لە زاراوەی سۆرانی کە ئەوڕۆکە زمانی ئەدەبی و زانستی باوی سەردەمە لە کوردەواری، بدۆزێتەوە و ئەم دوو زاراوەیە پێکەوە بەراورد بکا و لە رادەی یەک گرتوویی یان جیاوازییان بگات، یان دووری و نزیکی هەرکام لەو دوو زاراوەیە لە زمانی فارسی تاقی بکاتەوە.

□ دەبێ ئەوەش بڵێین کە جارێکی‌تر هەوڵی کۆکردنەوەی وشەگەلی زاراوەی گەڕۆسی دراوە، بەڵام بە هۆی هەندێ بابەتەوە زۆر بە دڵمان نەبووکە یەکێک لەوکێشانە کەڵک وەر نەگرتن لە رێنووسی کوردی بوو. بەڵام لەم کارە جگە لەوەی کە رێنووسی کوردی بە کار براوە. لەو نیشانانە وا باسمان کردن بە زۆری کەڵک وەرگیراوە.

□ بە داخەوە دەبێ ئەوەشە بڵێین کە لە کۆکردنەوەی وشەکانی ئەم بەرهەمە هیچ سەرچاوەی نووسراوێک وەکوو دیوانی شێعر و کتێبی کۆن و تەنانەت گۆرانی و مۆسیقای تۆمارکراویش بەو زاراوەیە لە بەردەستدا نەبووە و هەموو لە زاری خەڵکی کووچە وکۆڵانا وەرگیراوە. بەو پێیە پێمان وایە نووسینی وشەنامەیەکی تەواو خولیایەکی دوور و درێژ بێت. بەڵام لانی کەم هیواداریین خوێنەری بەئینساف لۆمەی زۆرمان نەکات و ئەم کارە بە هەنگاوێکی بچووک دابنێت کە کەسانی‌تر شوێنی بگرن و زۆرتر پەرەی پێ بدەن.

جافر سریشابادی - ڕەزا سوهرابی

بیجاڕ - سەرماوەزی ٨٨

ئـ

ئا / ئا: ۱) مخفف آقا، کلمه‌ی احترام برای آقایان ۲) ها «سبکتر ازبلی» ۳) معادل حرف «آ» در فارسی

ئابا / ئابا، وشه‌ی ڕێز بۆ باب و باپیر و دایک و...: کلمه احترام به پدر، مادر، پدربزرگ، مادربزرگ و...

ئاباجی / وشه‌ی ڕێزگرتن بۆ خوشکی گه‌وره: کلمه احترام خطاب به خواهر بزرگ یا زنان جاافتاده، آبجی (ئاباجی کوبرا: آبجی کبری)

ئابرا / ئابرا، کاکه: لفظی محترمانه خطاب بـه برادر بزرگ

ئابڕوو / ئاوڕو: آبرو

ئابڕوو به‌ره / ئاوڕو به‌ره: رسواکننده

ئابڕوو تکیان / رک: ئابڕوو چیین

ئابڕووچیین / ئـاوڕوچوون: بـی‌آبرو شـدن، رسوا شدن

ئابڕوومه‌ن / به‌ئابڕو: با آبرو، آبرومند

ئاتاز / که‌سێ که ئه‌جیر ده‌بـێ بـۆ پـاراسـتنی دێیه‌ک: کسی که اجیر مـی‌شود تـا از یک آبادی محافظت کند.

ئاتازه / هه‌ر ئێستا: همین الان

ئاتاج / ئاتاج: نیازمند، محتاج

ئاتاجی / ئاتاجی، که‌مایه‌سی: نیاز، احـتیاج، نیازمندی

ئاجاڕ / سه‌رده‌رچوو له‌کار: خبره

ئاجان / ئاژان: آجان، پلیس

ئاجی / ئاجی، ناوی ڕێز بۆ دایک و خوشک: آبجی

ئاچنه‌و / ئاوا، به‌م جۆره: این‌طور، این‌گونه

ئاچوخ / وه‌کری، ئاواڵه: محیط باز و وسیع، مخالف تنگ و بسته، آزاد، گشاد

ئاچه‌ر / هاچه‌ر: آچار

ئاخ / ئاخ: آخ، آه

ئاختوف / تفێ لەگەڵ خڵتی سینگ: تُف همراه با خلط سینه

ئاخر / ئاخر، دوایی: آخر، انتها، عاقبت (ئاخر ئاوردیەگەو / ئاخری هێناوەتەوە: عجب عاقبتی، کنایه از اینکه عاقبت به خیر نشده)

ئاخر ئوخور / ئاخر و ئۆخر: اواخر (ئاخر ئوخور تاوسان: اواخر تابستان)

ئاخرزەمان / ئاخرزەمان: آخرالزمان

ئاخرچوور / ئاخرچۆڕ، دوابەر، پاشەبەرە: ۱) کنایه از آخرین فرزند ۲) آخرین قطره

ئاخر وەخەیر / ئاخر خێر: عاقبت به خیر

ئاخر وەشەڕ / ئاخرشەڕ: بدفرجام

ئاخری / ئاخری، لە ئاکام: سرانجام، بالاخره (ئاخری هاتەو / بالاخره برگشت)

ئاخکەن بانگ / گوندێکی کوردزمان لە ۱۹ کیلومێتری باشووری بیجاڕ: روستایی کردنشین در ۱۹کیلومتری جنوب شهر بیجار

ئاخکەن خوارگ / گوندێکی چۆڵە: روستایی در نزدیکی «ئاخکەن بانگ» که امروزه خالی از سکنه است.

ئاخوڕ / ئاخوڕ: آخور

ئاخە / ئاخە: آخه

ئاخیگە / ئاخیە: میخ آخور، حلقه، میخ بزرگ، چوب یا استخوان یا هر چیز ثابت شده و محکم دیگری که در طویله قرار گرفته و چهارپایان را به آن می‌بندند.

ئاخیە / رک: ئاخیگە

ئادا / بە باب و باپیر و... دەڵێن: حرف احترام برای خطاب قرار دادن پدر، پدربزرگ و...

ئادای / خاڵۆ: کلمه‌ی خطاب به دایی، دایی (ئادای قاسم / خاڵۆ قاسم: دایی قاسم)

ئادیدە / ۱) دیت؟، دیتد؟ ۲) وشەی پێداگرتن لە سەر نزا: ۱) دیدی؟ (ئادیدە وتم دیایگەوە / دیتد گوتم دێتەوە: دیدی گفتم برمی‌گردد) ۲) حرف تأکید بر دعا و نفرین (کوور باید ئادیدە / یا خواکوێر بی: کور شوی الهی)

ئار / عار: عار، ننگ

ئارا / ئارا: رابطه

ئاراز / وەرهەم، خەفەت: غصه، اندوه (ئاراز ئای کوڕەگە کوشتیەگەم / وەرهەم ئەم کوڕە منی کوشتووە: غصه این پسر مرا از پا درآورده)

ئارام کەماڵی / رک: یەواشکڵانەی

ئارامی / ئارامی، بە ئارامی: به آرامی

ئاران / گەرمیان، ئاران، گەرمەسێر: گرمسیر، قشلاق

ئارا و بارا / ئارا و بارا، کەین و بەین: ۱) رابطه و دوستی ۲) سَر و سِر

ئارایشت / ئارایشت، رازانەوە: آرایش

ئارد / ئارد: آرد

ئاردەشێلە / هەویری شل: خمیر شل که برای چسباندن کاغذ و پارچه و... از آن استفاده می شد.

ئاردەوا / رک: لوولەوا چەرمەگ

ئاروو / ئارو، ئالو: لثه

ئارەق / ئارەق: ۱) عرق تَن ۲) عرق مُسکر ۳) عرق گل و گیاه

ئارەقچن / ئارەقچێن، ئارەقچن: عرق‌چین

ئارەقگیر / عارەقگیر: ۱) نمد زین ۲) عرقگیر ۳) لباس زیر

ئاری / ۱) ئەرێ، بەلێ ۲) وشەی سەیرمان، بەڕاستی؟: ۱) آری، بلی ۲) کلمه تعجب، راستی؟

ئازا / ئازا: ۱) شجاع ۲) با شتاب، زود، سریع (ئازا بڕوو: سریع برو) ۳) آزاد، بخشیده شده، حلال (گەردنم ئازا بکە: مرا ببخش، حلالم کن) ۴) اعضای بدن ۵) سالم، سلامت (گردگیانی ئازاس: تمام اعضای بدنش سالم هستند)

ئازاد / ئازاد: آزاد

ئازادی / ئازادی: آزادی

ئازاڵە / ئازالە: سرگین خشکیدەی گاو

ئازانەی / ئازا، بەپەلە: خیلی سریع (ئازانەی هاتەو / ئازا هاتەوە: سریع برگشت)

ئازایانە / ئازایانە: ۱) شجاعانه ۲) فِرزانه، با چابکی

ئازلی و گوزلی / بەکەسی رەپ و راس و بە بڕوای بەدێ هاتنی بێ گومانی داخوازیەکانی بڕاتە جێگایەک بەگاڵتە دەڵێن ئازلی و گوزلی چووە: کنایەی سبکانه از؛ با توقع اجابت حتمی خواستەای به جایی رفتن (ئازلی و گوزلی هاتو جواویەو نەگام / بە بڕوایەک هاتبوو کە ئەری... ؛ بەڵام جوابیم نەداوە: مثلاً با اطمینان آمده بود که... ؛ اما من جوابش را هم ندادم)

ئازمان / رک: ئەزمان

ئازوغە / ئازوخە: ۱) آذوقە، ۲) ذخیرەی زمستانی علوفەی احشام

ئازەو / عازەب، تازە لاوی کە کاتی ژن هێنان یا شوو کردنیەتی: جوان دم‌بخت مجرد، عزب

ئازەوانە / گوێزەبانە، گوێزەوانە: ۱) انعام قابله ۲) مشتلق تولد نوزاد

ئازیەت / ئازیەت، تازیە: عزا، ماتم

ئازیەتبار / ئازیەتبار: عزادار

ئاژ / ئاژ: آج، زبری

ئاژاژگ / باوێشک: خمیازە

ئاژاڵ / ئاژاڵ، ئالاخ: گیاه هرز

ئاژاوە / ئاژاوە: آشوب، بلوا (کەم ئاژاوە بنەوە: کم آشوب به‌پا کن)

ئاژن / رک: ئاژین

ئاژنین / ئاژنین: آجیدن، آغشتن، خلانیدن، زبر کردن، آجدار کردن یا زخمی کردن تمامی سطحی و به هر وسیله‌ای

ئاژەڵ / رک: ئاژاڵ
ئاژیگە / جۆرە ژیرەکڵاشێکی لاستیکیە و ئەو جۆرە کەڵاشەش پێ دەوتری «ئاژیگە»: نوعی کف لاستیکی کفش دست‌باف «کەڵاش» که خود «کڵاش» بافته شده بر این کف را هم «ئاژیگە» گویند.
ئاژین / ئاژین: آجین، آغشتن،خلانیدن و زخمی کردن تمامی سطحی به هر وسیله‌ای (گونووژئاژین: سوزن آجین، سوراخ سوراخ شده با سوزن، خلانیده با سوزن (تەمام گیانم بکەنە گونووژئاژن، تەنیا وەم بۆشن کۆخاژن) «ضرب‌المثل» یا (ئاوەگە بەن لە ئاژین: آب را طوری هدایت کنید که تمام سطح زمین آبیاری شود)
ئاژین کردن / رک: ئاژنین
ئاسا /گۆچان: عصا
ئاسار / لەش، جەسدە/جسم،بدن
ئاسایی / ئاسایی: آسا، پسوند شباهت (خوەدئاسایی پیاگە: مثل خودت مرد است)
ئاسمان / ئاسمان: آسمان
ئاسمانە / ئاسمانە: سقف (ئاسمانەی دەم: سقف دهان)
ئاسمە / رک: ئانوو
ئاسن / ئاسن: آهن
ئاسنێ / رک: ئاسن
ئاسنگەر / ئاسنگەر: آهنگر

ئاسنی / ئاسنی: آهنی
ئاسنین / ئاسنین: آهنین
ئاسووە / ئاسۆدە، رەحەت: آسوده، راحت
ئاسەڕ / ئاسەڕ: آستر
ئاسیاو / ئاش، ئاساو: آسیاب
ئاسیاوان / ئاشەوان: آسیابان، رک: لیوونە
ئاش / ئاش: آش
ئاشایس / ئاسایشت، ئاسۆدەیی: آسایش، راحتی خیال
ئاشایسی / ئاسایی: شرایط عادی، شرایطی که مشکل و ناراحتیی وجود ندارد (لە ئاشایسی گشتی رەفیقە / لە کاتی ئاسایی هەموو رەفیقن: در شرایط عادی همه دوست آدمند!)
ئاشبەتاڵ / ئاشبەتاڵ: بی‌کار و بی‌عار
ئاشپاڵ / ئاوکێش، پاڵیونە: صافی، آبکش
ئاشپاڵوو / رک: ئاشپاڵ
ئاش پووسە / رک: لۆلەوا چەرمگ
ئاشت / ئاشت: آشت، آشتی (ئاشتەو بین: ئاشت بوونەوە: آشتی کردند)
ئاش تورش /خۆراکێکە لە ئاوی سڵپیی تری و چەوندەر و... کە زۆرتر لە شاییدا دەیخۆن: خوراکی از آب تفاله‌ی انگور، چغندر، نخود، لوبیا، قیسی و پیاز داغ که بیشتر در عروسی‌ها پخته می‌شده است.
ئاشتی / ئاشتی، هێمنایەتی: آشتی

ئاشدوین / مایە: مایە (ئاشدوینی کەمە / مایەی کەمە: مایەاش کم است، کم‌مایە است)

ئاشدوو / دۆخوا: آش دوغ کە بە دو صورت درست می‌کنند «ئاشدوو رشتە و دوو» کە در آن رشتە ریزند و «ئاشدووِ ماسەوا» کە در آن گیاە «گوڵە ماسەوا» و بلغور می‌ریزند.

ئاشکرا / ئاشکرا: آشکار، واضح

ئاش ماس / ماستبا: آشی از ماست و برنج و اسفناج

ئاش ماش / ئاش ماش: آشِ ماش

ئاشنا / ناس، ئاشنا: آشنا

ئاشناو رووشنا / دۆست وبرا، ناسیاو: دوست و آشنا

ئاشوق / ئەویندار: عاشق

ئاشوو / ئاشۆ، ئاژاوە: آشوب، بلوا

ئاشوو پاشوو / ئاشۆ پاشۆ: ۱) درهم برهم، آشفتە ۲) همراه با خواب بە معنی کابوس، خواب آشفتە (خەو ئاشوو پاشوو دیم: کابوس دیدم)

ئاشیە / پەراویز: حاشیە (دەس ئاشیە ئاوردیەگەو: حاشیەی بانی قاڵیەکەشی تەواو کردووە: حاشیەی بالایی فرش را هم بافتە است)

ئاغبلاغ ئەلی‌ئەکبەرخان / ئاوایی یەکە کورد زمان لە گەڕۆس، لە ۴۲ کیلومێتری باکووری شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصلەی ۳۲ کیلومتری شمال شهر بیجار

ئاغڵ / ۱) ئاخڵە، خەرمانەی تەم و تۆز و دووکەڵ ۲) ئاغەڵ: ۱) هالە، هالەی گردوغبار و دود و امثالهم (مانگە ئاغڵ دایە شەوسوو دواری: دور ماه را هالەای از گردوغبار گرفتە است، فردا می‌بارد) ۲) آغُل

ئاغە / ئاغا: ۱) آقا ۲) صاحب ملک، صاحب دە ئاغەم وە تو بیایگەو / وتەیەکە لە بەینی قسەدا بۆ شیرینی وتە دەگوترێ: لفظی کە در صحبت برای شیرینی کلام آید، معادل «جانم برایت بگوید یا آقای من کە تو باشی»، رک: ئاغەی ماڵم

ئاغەبانوو / ئاغابانو، ئاخە بانو: نوعی روسری کە هم زن‌ها بە سر کنند و هم مردها بە سر پیچند، چفیە

ئاغەدایی و بەرزەپایی / ژیانی بە خۆڕایی و بەتاڵی: راست آمدن و راست رفتن، بی‌کار و بی‌مسئولیت

ئاغەلی / بابەلی: آقای کوچک، بابای کوچک، کلمەی محبت‌آمیز خطاب بە پدر

ئاغە مراگ / دێیەکە لەگەڕۆس: روستایی کردنشین در ۶/۵ کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار

ئاغەواتی / ئاغاتی: آقایی، خان‌خانی، دوران ارباب و رعیتی

ئافات / ۱) ئافات ۲) برێتی له پیاوی کارکەر وئـازا: ۱) آفت ۲) کنایه از آدم کارکن و زرنگ، آفتِ‌کار

ئافرەت / ئافرەت، عافرەت: بانو، زن

ئاڤی / ئاوی: آبی‌رنگ

ئاقبەت / ئاقیبەت، ئاکام: عاقبت، سرانجام

ئاکوو / ئاکۆ، بێ پیلان و نەخشە، بێ بەرنامە: بی‌هدف، بی‌برنامه، بدون شناخت و الکی (دۆەتەگە هەر وە ئاکوو دانە شۆ: دخترشان را الکی و بدون شناخت شوهر دادند)

ئاکار / هەرە زۆر، زۆر زۆر: بسیار، بسیار زیاد (کولە رشیاۆ وە ئاکار:کلۆیەکی زۆر رژابوو: ملخ بسیار زیادی آنجا ریخته بود)

ئاکەهەی / وشەی سەیرمان، دەک: کلمەی تعجب (ئاکەهەی چ وەفری هاتیە / دەک ماڵت نەشیوی چ بەفرێک هاتووە: وای چه برفی باریده است!)

ئاگر / ئاور، ئاگر: آتش

ئاگرخان / ئاگرخان: آتشدان

ئاگردان / ئاگردان: ۱) آتش‌دان ۲) آتش زدن

ئاگر کوله / جۆری کولله: نوعی ملخ

ئاگر مەلۆجگ / مەلاتی دەندوک دریـژی له چۆلەکە بچووکترە: پرنده‌ای با منقار بلند و باریک و تقریباً به اندازه‌ی گنجشک که خوراکش ملخ و حشراتی از این دست است

ئاگم / ۱) ئادەم، مرۆڤ ۲) پیاو، کریکار ۱) آدم، بشر ۲) کنایه از مرد کاری، کارگر (ئایانە پیاگ منن: این‌ها کارگر من هستند)

ئاگمیزاگ / ئادەمیزا: آدمیزاد

ئاگەت / ئادەت: عادت

ئـالەیرە / ئـالێره، لێره: ۱) اینجا، در اینجا (ئالەیرە بووسن: در اینجا بایستید) ۲) از اینجا (ئالەیرەوە بیان: از اینجا بیایید)

ئالی‌بەگەڵ / دێیەکی گەڕۆسە: روستایی کردنشین در هفت کیلومتری شمال مایل به شمال‌غربی بیجار

ئالیاوای سیامەنسور / گوندێکی گەڕۆسە: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۴۲ کیلومتری شهر بیجار

ئالیاوای گۆنگ / دێیەکی گەڕۆسە: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی، از توابع گروس و در فاصله ۳۴ کیلومتری غرب شهر بیجار

ئالیخانی / جۆری شەدە: نوعی پارچه‌ی ابریشمی راه‌راه سیاه و خاکستری که زن‌ها بر روی «پشون» می‌بندند

ئالیشا / گوندێکی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی در ۵۶ کیلومتری شمال شهر بیجار

ئاڵ / ئال، شەوە: ۱) موجودی خیالی که در هیأت پیرزنی ظاهر شده و دل زن زائو را در می‌آورد و باعث مرگ او می‌شود، آل (ئاڵ بردیەگەی: آل او را کشته) ۲) حالتی که با

خوردن آب سرد بعد از غذا یـا آش خـیلی گرم به دندان دست می‌دهد (دگانم ئاڵه‌و بیه)
۳) رنگ سرخ کم‌رنگ

ئاڵا / ئاڵا: پرچم

ئاڵاغ / ئاڵاخ: گیاه هرز، رک: ئاژاڵ

ئاڵاغ کردن / ۱) بژار، ئاڵاخ کردن ۲) هه‌وسار وکۆپان کردنی که‌ر: ۱) وجین کردن ۲) افسار و پالان کردن الاغ

ئاڵ بردگ / ئاڵ بـردوٚ: آل بـرده، کشـته شـده بوسیله‌ی آل

ئاڵمه‌قولاخ / گـوندێکی گـه‌ڕوٚسه: روسـتایی کردنشین باگویش اردلانی از توابع گروس و در فاصله‌ی ۴۲ کیلومتری غرب شهر بیجار

ئاڵووز / ئاڵوٚز: آشفته، درهم، برآشفته، پریشان

ئاڵه بازگ / سپی وسوور: ابلق سفید و صورتی

ئاڵه‌ت / ئاڵه‌ت: پودر فلفل

ئاڵه‌چاپاو / ۱) دوودانگی زوٚر به‌له‌ز ۲) برێتی له مندالّی زوٚر هاروهاج و خراپکار: ۱) برف و باران توأم که با شدت بسیار ببارد ۲) کنایه از بچه بسیار شلوغ و خرابکار

ئاڵه‌کوڵه / جوٚره کرمێکه: نوعی کرم پشمالوی کوتاه و ضخیم سبزرنگ، آله کلو

ئاڵه‌که‌و / گـوندێکی گـه‌ڕوٚسه: روسـتایی در فاصله ۹ کیلومتری جنوب شهر بیجار

ئاڵه‌م / عاڵه‌م: عالم، دوران، فصل، وقت، ایام (ئاڵه‌ی ئاڵه‌م ئـه‌یگه‌ دەسـم خـالیه / ئـاڵه‌م کاتی نه‌وروٚزه ده‌ستم خاڵیه: در این ایام عید بی‌پولم)

ئاڵه‌مِ ئاشکرا / ئاشکراو له‌به‌ر چاوی هه‌موانه‌وه: آشکارا و جلوی چشم همه

ئاڵه‌مانه / پینه‌ی پێلاو و مـه‌شکه و شـتی‌وا: پینه‌ی چرمی کفش و مشک و امثالهم (بیاره ئاڵه‌مانه‌ی بگرم / بیهێنه پینه‌ی که‌م: بیاور تا پینه‌اش کنم)

ئه‌ڵه‌وۆز / له گونده‌کانی کورد زمانی ناوچه‌ی گــه‌ڕوٚس: روســتایی کــردنشین در ۲۳ کیلومتری شمال بیجار

ئاڵه‌مِ ئـاشکرا / بـه ئـاشکرا، له‌بـه‌ر چـاوان: آشکارا، جلوی چشم همه

ئاما / ئاما، هات، به‌خت: شانس، اقبال، آمد

ئامان / ئامان: امان، زینهار

ئامانه‌ت / ئامانه‌ت، سـپارده: امـانت، سـپرده ئــامانه‌تدان / ڕاســپاردن: ســفارش بــه نگهداری کردن (فریه ئامانه‌تی دایه: خـیلی سفارشش راکرده)

وه ئامانه‌ت دانـیشتن / جـوٚره دانـیشتنێک وێ ده‌چێ ده‌تهه‌وێ بڕوی: موقتی نشستن

ئامن وزامن / ساق و سڵامه‌ت، هه‌رواکه بوو: صــحیح و ســالم، آنـچنان کـه بـود (ئـاوه ماشینه‌گه‌د ئامن وزامن: ئاوه ماشینه‌کـه‌ت هه‌رواکه بوو: این هم ماشینت همانطور که بود)

ئاموخت / چەشت، فیر: آموخته، یاد گرفته، خوکرده

ئاموزا / ماموّزا، ئاموّزا: عموزاده

ئاموزازا / ماموّزازا: فرزند عموزاده

ئاموزاژن / ماموّزاژن: زن پسرعمو

ئاموژاری / ئاموّژگاری: پندواندرز، نصیحت «بیشتر نصیحت در جهت منفی»

ئاموژاریکەر / ئاموّژیار: اندرزگو، ناصح

ئاموش / ئاموّش: از گریه بازایستاده، آرام، خاموش (ئاموشەونیوو: ئاموّش نابێتەوە: آرام نمی‌گیرد، از گریه بازنمی‌ایستد) ـ (ئاو زاڕووەگە ئاموشەو بکە / ئەو منداڵە ژیرکە: بچه را آرام کن، کاری کن بچه گریه نکند)

ئاموشوو / ئاموشۆ، هاتۆچۆ: رفت و آمد خانوادگی، آمدوشد

ئاموشوو رەفت / رک: ئاموشوو

ئاموته / رک: ئامیته

ئامەخیڵی / بە بنەماڵەوە، عامەخیڵی: خانوادگی، دسته‌جمعی، همه‌باهم

ئامەگ / ۱) ئامەد، بەخت، هات ۲) بەشانس: ۱) آمد، بخت ۲) خوش‌اقبال، خوشبخت

ئامەوشوو / رک: ئاموشوو

ئامیته / ئاوێته، تێکەڵ: مخلوط، قاطی، آمیخته

ئامیژەن / ئامێژە، هەوێن، شیلاک: ۱) مایەی ماست ۲) مایەی پنیر که ترکیبی است از «قورساخ، شیردانک، رازیانه، سیاسونیج و هل»

ئامینه / ئامینە: آمنه

ئان / دەم، کات، عان: آن، دم، لحظه

ئان ئوون / ئاین و ئوێن: مسخره‌بازی، ادا و اطوار

ئانجاغ / وێ ناچی، ئەگەری زۆر کەمە: بعید است، به احتمال ضعیف (م دچم ئەمان ئانجاغ هاتون: من دەچم بەڵام وێ ناچی هاتبێتن: من می‌روم اما بعید است آمده باشند)

ئانتریک / هان، دنە: تحریک (کەم ئانتریکی بکە: کەم هەڵی خڕنە، کەم هانی بە: کم تحریکش کن)

ئانه / ئانە، بگرە ۲) ئەگینا: ۱) بگیر، بگیرش ۲) اگرنه، وگرنه

ئانوو / ۱) ئانگو، میلاق: آونگ، انگوری که برای مصرف زمستان در مکانی سایه می‌آویزند ۲) نوعی انگور که اغلب برای بستن آونگ از آن استفاده می‌شود

ئاو / ۱) ئاو ۲) ئەو، هەو: ۱) آب ۲) اشاره به چیز قابل دیدن در دوردست، آن

ئاو بیارەو دەس بشوره / ئاو بێنە و دەست بشۆرە: کنایه از اینکه کاملاً تمام شد و چیزی نمانده

ئاو چەوسەنین: ئاو چاودان / ۱) کنایه از

مبهوت و مجذوب کردن ۲) کنایه از بسیار ترساندن

چیینەئاو / چووونەئاو: آب رفتن، کوتاه شدن پارچه در اثر شست‌وشو

ئاوهات: جمله‌ای که معمولاً با وارد شدن به محلی که در آن تازه شروع به انجام کاری کرده‌اند، به نیت برکت و مبارکی گفته می‌شود

ئاوئاش / چێشت، ئاوی ئاوگۆشت: آب آبگوشت

ئاوا / ئاوا، ئاوەدان: آباد

ئاوات / ئاوآت: آرزو (وەئاواتم: آرزومندم)

ئاواتەخواز / ئاواتە خواز: آرزمند

ئاوارە / ئاوارە، هەڵوەدا: آواره

ئاوازە / ئاواز، گۆرانی: آواز، ترانه

ئاوانە / ئەوان، ئەوانە: آن‌ها، اشاره به جمعیتی در دوردست که دیده می‌شوند

ئاوایی / ئاوایی: آبادی

ئاوباریک / دێیەکە لەناوچەی گەڕۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله‌ی ۴۸/۵ کیلومتری شمال مایل به شمال‌غربی بیجار

ئاوبردگ / ئاوبردو: ۱) آب برده، کنایه از مفت از دست رفته ۲) کنایه از بی‌عرضه و بی‌دست و پا

ئاوپشن / ئاوپرژێن ۱) آب‌پاش ۲) آبپاشی

ئاوپەز / ئاوپەز: آب‌پز

ئاوخوەری / ئاوخۆری: لیوان

ئاوداین / ئاودان: ۱) سیراب کردن، آب دادن زراعت و حیوانات ۲) آب دادن آهن سرخ برای سختکاری ۳) نشت کردن (ئاو دەی: آب می‌دهد، نشستی دارد)

ئاودڕ / ئاودڕ، ئاودڕکە: قسمتی از کوه یا دشت که بوسیله‌ی جریان آب کنده شده باشد، آبکند

ئاودوو / دۆ، ئاودۆ: آبدوغ

ئاورداَن / ئاوگەردێن، جەرخەتو: آبگردان، نوعی ملاقه‌ی بزرگ

ئاوردن / هاوردن، هێنان: آوردن

ئاوردنەوە / هاوردنەوە، هێنانەوە: برگرداندن، پس‌آوردن، بازآوردن

ئاو رووشنەوکەرە / ئاوڕۆن کەرە: حشره‌ی دبیب، حشره‌ای که در سطح آب شناور است

ئاورە / ئەوێ: آنجا، اشاره به جایی که در معرض دید است (ئاورە کوورەس: آنجا کجاست)

ئاوریاگ / هاوردە، هانیاگ: آورده شده، وارداتی

ئاورق / رک: ئابڕوو

ئاو ڕۆت / ئاوە رووت: پرنده‌ای که پرهایش با آب داغ ریخته

ئاوژیرکیه / ئاوی‌ژیرکا: آب زیرکاه، کنایه از آدم موذی

ئاوس / ئاوس: حیوان آبستن

ئاوقووره / ئاوقۆره: آب‌غوره

ئاوقه / ئەوقە، گیرۆدە:گرفتار، دچار (ئاوقەی چەتە هاتم / تووشی چەتە بووم:گرفتار دزد شدم)

ئاوقەره / ئەوەندە: ۱) این‌قدر، اشاره به مقداری که دیده می‌شود (ئاوقەره ڕەسن وەم به / ئەوەندە گوریسم بدەیێ: اینقدر طناب می‌خواهم) ۲) برابر (دو ئاوقەرەی ئایە ڕەسن خوازم / دوو ئەوەندەی ئامە گوریسم دەوێ: دو برابر این طناب می‌خواهم)

ئاوکوڵ / ئاوەکوڵ: آب‌جوش

ئاوکەش / ئاوکێش: آب‌کش

ئاوگڵ / ئاو وگڵ: سرشت، آب و گلی که با آن سرشته شده‌ایم،کنایه از ریخت و قیافه

ئاوگووشت / ئاوگۆشت: آبگوشت

ئاوڵه / هاوڵە، خوریکە: آبله

ئاوماس / ماستاو: آب و ماست بهم زده

ئاومر / فڕووجاو: آبگوشت مرغ، رک: مراو

ئاوه / ئەوە: ۱) آن،اشاره به کسی یا چیزی در دوردست که دیده می‌شود ۲)الان، الساعه (ئاوەهاتم: الساعه آمدم، الان می‌آیم)

ئاوەچن / ئاوەچۆڕە، ئاوەچن: صفت رخت‌ولباس و فرش و هر چیز شستنی که قبل از پهن‌کردن آب آن چکیده و گرفته شده باشد (قالیەگە ئایەمە قورسە، بیلن با ئاوەچن بوو جا ئەڵخەنەی)

ئاوەدان / ناوی شاروچکەیەکی میژوویی لە بەینی هەمەدان‌وگەڕۆسدا: نام شاهک‌نشینی باستانی مابین‌گروس و همدان

ئاوەزا / ئاوەزێ، ئاوەزا: زمینی که آب پس می‌دهد، زمین باتلاقی

ئاوەچووڕ / ئاوەچۆڕە: چکیدن آب از چیز خیس

ئاوەس / ئاوەتە: ۱) اوست، ۲) آن است

ئاوه سق / ئاوەسو: ۱) چیزی که با آب ساییده شده و صاف و براق شده است ۲) کنایه از آدم پررو و بی‌شرم و حیا

ئاوەسه / ۱) ئاوەتە ۲) ئاوە: ۱) آنجاست، اونهاش ۲) الساعه، الان (ئاوەسە هاتم: ئاوە هاتم: الساعه آمدم)

ئاوەسەگەی / ئاوەتە لەوێ: اون‌ها آن‌جاست، اون‌هاش، آن‌جاست

ئاوەکوڵ / رک: ئاوکوڵ

ئاوەکی / ئاوەکی، شل، تراو: آبکی

ئاوەگان / ئاوەدان: آباد، آبادان

ئاوەگانی / ئاوەدانی: آبادانی

ئاوه لکه /گیایەکە:گیاهی است خوردنی شبیه اسفناج وکمی ترش‌مزه که درآشدوغ ریزند.

ئاوهندا / رک: ئاوره

ئاوەی / ئا بەم: به این (ئاوەی قوبلە قەسەم: به این قبله سوگند)

ئاوی / ئاوی: ۱) رنگ آبی ۲) کشت غیردیم، زراعت آبی

ئاویاری / ئاویاری: آبیاری

ئاویه / ئـاویه، ئـاوی: کشت غـیردیم، زراعت آبی

ئاوق / رک: ئاوی

ئاه / ئاه، هێزی کەم: نا، رمق (ئـاه لەم نـیه: نـا ندارم) رک: ئەرەن

ئاها / ئاها: حرف تعجب و اشاره (ئاها بزا چه کردیه: ببین چکار کرده است)

ئاهوو / ئاسک، مامز: آهـو (مـار شـاخ دراری وەک شاخ ئاهوو ـ مەگەر ئەوچاغه م شـۆ بکەمه تو) «فولکلور»

ئای / ئای: ۱) آه، وای ۲) این ۳) حـرف نـدا (ئای شیتەگە: ای دیـوانـه) ۴) آهـان (ئـای کەفته هووشم: آهان یادم افتاد) ۵) حـرف توجه دادن (ئای بگرنەی: آهای بگیریدش) ۶) حرف شـماتت و سـرزنش (ئـای ئـای شکانەی: ای وای آن را شکست)

ئایاره / ئەیاره، پێوانه: پیمانه (ئایاره خـوەمم پیاڵه پەرکه ـ هەرچی خومه هەس لەو بـنه دەرکه) «ج س»

ئایان / ئاشکرا له دڵەوه: عیان، قـابل رؤیت و قابل فهم با دل و چشم باطن (لەم ئایان بی مری / له دڵەوه دەمزانی دەمرێ: بر من عیان بود، آشکارا احساس می‌کردم که می‌میرد)

ئایانه / ۱) ئامانه ۲) ئاشکرایه: ۱) این‌ها، اشاره به جمعی نزدیک که دیده می‌شوند ۲) روشن است، با چشم دل قابل دیدن است

ئـایتووس / نـاوی دێکـەی قـەڵای کـۆنی قەمجوغه: نام دیگر قلعه باستانی «قەمجوغه»

ئایتووش / رک: ئایتووس

ئای چەنه / ئالەم بەینه، بەینێکه: مدتی قبل (ئای چەنه دیمەی: ئالەم بەینه بینیم: مدتی قبل او را دیدم)، همین چند وقت پیش

ئایدات / حاسڵ، حاسڵات: عایدات، درآمد

ئایره / ئێره: اینجا

ئایغ / ئایاخ، وریا، بەهۆش: هوشیار، به خود آمده بعد از بیماری یا بیهوشی

ئاینه / ئاوێنه: آینه

ئـاینه بـەنی / ئـاوێنه بـەندی، چـراخـانی: آینه‌بندی، چراغانی

ئایه / ئامه: ۱) این، اشاره به کسی یـا چـیزی نزدیک که دیده می‌شود

ئایەس / ئەمەته: این است

ئایەسه / ۱) ئێستا ۲) ئامەته: ۱) حالا، اکنون ۲) این‌هاش، اینجاست

ئـایەسەگـەی / ئـامەته: ایـن‌ها ایـن‌جاست، این‌جاست

ئایەمە / ئێستاکە: اکنون، حالا

ئایەمەنگ / ئێستاکی، حاڵ و رۆژی ئێستا: کنونی، امروزی، وضعیت امروزی (تمشای ئایەمەنگەگەی مەکە / مەڕوانە حاڵ و رۆژی ئێستای: به حال و روز امروزش نگاه نکن)

ئای هندا / رک: ئایره

ئای‌یەی / وشەی سەر سوڕمان: حرف تعجب و تأسف (ئای‌یەی لە کاکەم / ئاخ لە دەس کاکەم: آه از دست داداشم)

ئبرایماوا / دێیەکی ناوچەی گەڕوس: روستایی کردنشین از توابع گروس و در ۴۸ کیلومتری غرب شهر بیجار

ئِتِ / ئیدی: دیگر (ئت نەیایدە ئەیرە / ئیدی نەیتە ئەیرە: دیگر اینجا نیایی)

ئجران / دووری، دەردی دووری: هجران، دوری، درد هجران (لە ئجرانا شیت بیە / دەردی دووری شێتی کردووە: از دوری و هجران دیوانه شده)

ئخشاڵ پخشاڵ / ئخشاڵ پخشاڵ: آت و آشغال، خرت و پرت دور ریختنی

ئرا / بۆ: چرا

ئرای / بۆ، لە بەر: برای، به خاطر (ئرای کی خوازید: بۆ کی دەتهەوێ: برای کی می‌خواهی)

ئرا / رک: ئرا

ئژار / هەژار: بدبخت، بیچاره، محتاج، ندار

ئسکان / ئێسکان: استکان

ئشتا / مەیل بە خواردن، ئێشتیا: اشتها (ئشتام تووریایە: اشتها ندارم)

ئشتاغ / رەزامەندی و تامەزرۆیی: اشتیاق (وە ئشتاغەوە دەرس خوەنی: با اشتیاق درس می‌خواند)

ئشخاڵ / زبڵ، زوێڵ: آشغال، زباله

ئفت / بەشێک لە کێشی گەنم و دانە ویڵەکە بە هۆی دەغەڵە و زبرەوو ئەوشتانە کەم دەکرێت: مقداری از وزن گندم و انواع غلات که در موقع خرید به جای ناخالصی و آشغال موجود در غله از آن کم می‌شود.

ئلاکِ / بەتایبەت: بویژه، مخصوصاً (گشکیان خاسن ئلاکِ کوڕە ناوڕاسگەگەی: همشان بچه‌های خوبی هستند مخصوصاً پسر وسطی)

ئلها / ئەلها: هوس شدید (ئلهای چای کردگم: خیلی هوس چای کرده‌ام)

ئم / ۱) ئا ۲) وشەی کوڵ و داخ ۳) پێشگری ئەو: آری «سبکتر از بلی و آری» ۲) حرف تأثر ۳) پیشوند به معنای این (ئمڕوو / ئەوڕۆ، ئەمڕۆ: امروز - ئمساڵ / ئەمساڵ: امسال...)

ئمجا / ئەمجا، ئمجا، ئنجا: سپس، بعد

ئمجار / رک: ئمجا

ئمڕوو / ئەمڕۆ: امروز

ئمرووژ / رک: ئمڕوو

ئمساڵ / ئەمساڵ: امسال

ئمشەو / ئەمشەو: امشب

ئن / هی: پیشوند تملک، مال، متعلق به (ئن کیه / هی کیه: مال کی است، متعلق به کی است)

ئنجا / رک: ئمجا

ئنگلیسی / جورەتری یەکی گلار درشتی شاش و واشە: نوعی انگور با دانــەهای درشت و خوشەی نامتراکم و کم پشت

ئنا / دەنگی گریانی کۆرپە، ئنگار: صدای گریە نوزاد

ئوتور / لاستیکی دەوری گێجەنە: لاستیک دور پاشنەی در، در دربهای سادە قدیمی

ئوخخەی / ئۆخەی: آخِش

ئوخور / ئۆخر، دوایی: اواخر، آخرها

ئــوروس / عــورووس: اوروس، روس، اهــل روس، روسی

ئوروسی / ۱) جۆرە درگایەکی کەشاویە بەرەو بان دەیخشنن ودەیکەنەوە ۲) ئوروسی، هی ئــوروس: ۱) اُرسـی، نــوعی درب چـوبی کشویی که لنگەی باز شـوی آن بـصورت کشوی بالا رفتە و در باز می‌شود ۲) روسی، منسوب به روس

ئوسا / وەستا: استاد

ئوساکار / وەستاکار: استاد کار

ئوشتان / رک: بی‌دەربی

ئوشقون باوا /کەلاتێکی کۆن و مێژوویی لە ناوچەی گە ڕۆس: برجی آجری و تاریخی درگروس

ئوغور / ئۆغر: ۱) سفر ۲) مقصد سفر

ئوقوف / زۆر ئارام، هێدی: خیلی آرام، آهسته (وە ئوقوفی دانەی: زۆر بە ئارامی دایبنە: بە آهستگی زمینش بگذار)

ئوومی / ۱) بە کەسێ کە دەتوانێ «ئاڵ» ببینی دەوترێ ۲) ئوومی: ۱)کسی کە می‌تواند آل را ببیند و دل زن زائو را از او پس بگیرد ۲) غیر سیّد

ئــوڵەنج / هــێڵنج، هــۆق: عــوق، بــالا آوردن، استفراغ (وەختای ئــوڵەنج دگــا: چــنان عــق می‌زد) رک: هوق

ئووین / ۱) ئۆین، گەمە و گاڵتە ۲) ئۆین باز، گاڵتەچی: ۱) مسخرە بازی، لودگــی (کــەم ئووین دەرکە /کەم ئۆین دەرێنە: کم مسخرە بازی در بیاور) ۲) مسخرە باز، لودە، شوخ (یەیجا ئووینە / یەک‌جار گاڵتەچیە: خیلی شوخ و لودە است)

ئۆران / وێران، کاول: ویران

ئۆرغان / لێف، لحاف

ئۆرغان سەرقورسی / لێفی گــەورە کــە بــۆ داپۆشانی قورسی بەکار دێ: لحاف بزرگ کە برروی کرسی می‌کشند

ئۆزەڵی / ئاوزەنگی: رکاب

ئوژانن / بێژاندن: بیختن

ئوژریان / بێژران، بێژان: بیخته شدن

ئوژنۆ / بێـژنگ: غربال، غربالی با سوراخـهای بزرگتر از «ئەلەک»

ئوشریاگ /گوتراو:گفته شده

ئوشریان /گوتران:گفته شدن

ئوشی / ۱) دەڵـێ ۲) دەڵـێن: ۱) مـی‌گوید ۲) می‌گویند، می پندارند (ئوشی لەورەس خوا زانی / دەڵێن لەوێە خوا دەزانـی: مـیگویند آنجاست الله‌اعلم)

ئوڵ / چاڵە قوتە، مات، تکه: خان یا چـالەی تیله بازی

ئونجه / وێنجه: یونجه

ئونـجەزەرده / وێـنجەزەرده: یـونجەی زرد، یکی از گونەهای یونجه بـا گـلهای زرد کـه علاوه بر مصرف علوفه‌ای، کوبیده‌ی آن در درمان زخمهای عمیق کاربرد دارد.

ئـونـجەکـۆەوڵه / وێـنجه کـێوی: یکـی از گونەهای خودروی یونجه، یونجه وحشی، عشب

ئەتەو / بیانو: بهانه، ایراد، آتو، دستاویز

ئەجانی / جنۆکه: جن، جنها

ئـــەجایوات / عـــەجایبات، عـاجباتی: شگفت‌انگیز

ئەجر / سزای خراپ: زجر (وه ئەجرەوه مرد / به سزا و رەنجەوه مرد: با زجر کشیدن مُرد)

ئەجز / عاجز: عاجز، ناراحت، ذلّه

ئەجزا / ئەجزا: پلاستیک

ئەجنه / جنۆکه: جن

ئەجوّلەک / بزنی که دەکەوێتە بەری مێگەل، برێتی له منداڵی چەقەسرو و هـار وهـاج: بزی که جلوی هـمه گـله حـرکت مـی‌کند، کنایه از بچه شلوغ و ناآرام

ئەجەو / عه جەب، سەیر: عجب

ئەخشان / پرژ، بڵاو: پخش، پاشیده، پخش‌وپلا

ئەخشان پەخشان / تــەخشان و پـەخشان: ریــخت و پـاش، حـیف و مـیل، بـذل و بخشش بی‌حساب وکتاب

ئـەداوەت / عــەداوەت، دوژمـنی: دشـمنی، عداوت

ئەدڵ / تای له بار: یک لنگه بار، عدل

ئەراسات / سەڵا، رۆژی هـەستانەوەی دوای مەرگ، برێتی له فەلاکەت و دژواری ئاخری پیری که برِی کەس وای لێ دێ: عـرسات، روز قیامت، کنایه از ناتوانی و افلاسی کـه مـعمولاً در آخـر پـیری گـریبان بـعضیها را مــی‌گیرد (کـەفتیه ئـەراسـات /کـەوتوەته فەلاکەت و بەدبەختی: به فلاکت و بدبختی افتاده است.

ئەرامـەنه / هـەژار، بـێ‌ده سـەڵات: درمـانده، بیچاره

ئەرباو / ئەرباب: ارباب

ئەرباوی / ئەریابی، هی ئەرباب / منسوب به ارباب، اربابی (ماڵ ئەرباوی، زەمین ئەرباوی...)

ئەرجس / بەها، نرخ: ارزش، قیمت

ئەرخەیین / ئارخەیان، خاترجەم: مطمئن، آسوده خاطر

ئەردەڵان / ئەردەڵان: ۱) یکی از ایلات بزرگ و مشهور کرد که بخشی از آنها در گروس سکنی گزیده‌اند ۲) یکی از گویشهای زبان کردی در گسترهٔ جغرافیایی مناطقی چون دیواندره، سنندج، دهگلان، کامیاران، قروه و...)

ئەرزان / هەرزان: ارزان (ئەرزان نیشی: ارزان تمام می‌شود)

ئەرزانجان / هەرزان فرۆش: ارزان فروش

ئەرسیم / رک: ئەسیم

ئەرقە / چەقەسرۆ، خۆتێهەڵقوتێن: پُردان و فضول، کسی که چیزی میداند اما از روی جلبی نمی‌گوید، ارقه

ئەرک / ئەرک: وظیفه

ئەرک سەرشان / ئەرکی سەرشان: وظیفه و مسئولیتی که بر عهده گذاشته شده است

ئەروا / ئە روا: روح (وە ئەروای داڵکم: به روح مادرم قسم)

ئەرەلا و وەرەلا / ۱) بەرەڵا ۲) برێتی لە جل و بەرگی جڵف و بەرەڵا: ۱) بی‌بندوبار ۲) لباس نامناسب و کم پوشش

ئەرەنْ / ئاە، هێزی کەم: نا، رمق (ئەرەنْ لەم نیە / ئاهم لێ‌نیە: نا ندارم)

ئەرەو / عارەب، عەرەو، ناوی پیاوانە: عرب، اسمی مردانه

ئەڕاف / مەکرباز و قەرەچی: مکار، حیله گر، هوچی گر، وراج بی‌آبرو

ئەزە / من، ئەز: مَن (ئەزە ئاواتی هەر یەس، ک تام تاقە نەفەسی، تەڕ بکەی کەسی...) «دەلاقەی دەریا ـ بەهمەن قەرەداغی»

ئەزازیل / ئاژواەگێڕ، ئاژاوەچی: شیطان، کنایه از آدم فتنه‌گر

ئەزاو / عازاو: عذاب

ئەزمان / مەڕە نێری پێنج ساڵان: گوسفند نر پنج ساله

ئەزوە / هە زوە: مرزه کوهی، آویشن

ئەزوەر / لەبەر: ازبر، از حفظ

ئەزەڵ / ئەزەڵ: ازل

ئەزیز / ئازیز: ۱) عزیز، دوست داشتنی ۲) روزهای عزای مذهبی ۳) خوب، مرغوب، باکیفیت (نانەگەی یەیجا ئەزیزە: نانی که می‌پزد بسیار خوب و باکیفیت است)

ئەزیزاواتی / زۆرئازیز، ئازیزکەردە، فرە خۆشەویست: عزیز کرده، خیلی عزیز

ئەزیزبرا / وشەی ڕێز بۆ برا گەورە: کلمەی احترام خطاب به برادر بزرگ

ئەزیزدووسی / وشەی حورمەت بۆ ژنان: کلمەی احترام خطاب به خانم‌های جا افتاده

ئەزی / به دایک و خۆشک و... دەڵێن: کلمه احترام خطاب به مادر و مادر بزرگ و...

ئەزیزی / رک: ئەزی

ئەژنەفتن / ژنەفتن، بیستن: شنیدن

ئەژنەوا / به قسه کەر، گوێ بیس: شنوا، حرف گوش کن

ئەساس / رک: ئەسباو

ئەسانن / رک: ئەڵسانن

ئـەساوەل / ئـەسحاوگەل: اصـحاب پـیغمبر (وەپیر، وە پەیغەمەر وە ئەساوەل: به پیر، به پیغمبر به اصحاب پیغمبر)

ئەسباو / ئەسپاب، کـەل و پـەل: ۱) اسـباب، اساسیه ۲) کنایه از عورت مرد

ئەسپ / ئەسب، هەسپ: اسب نر

ئەسپاو / رک: ئەسباو

ئەسپار / ئسپار، تکمیش، بـڕینی وشکـەڵ و شێفی پای دار: زدن شاخ و برگهای اضافی و همچنین شخم زدن پای درخت

ئەسپەک / ئەسپەک: مالیخولیا، نوعی بیماری مغزی که باعث دیوانگی می‌شود (ئەسپەک دایەلە سەری: به بـیماری ئـەسپەک دچـار شده است)

ئەسپەن / شێت و شەیدا: شیفته

ئەسپەنیار / ئسفەندیار: اسفندیار

ئەسپەهان / ۱) شاری ئـەسفەهان ۲) رک: وا: ۱) اصفهان ۲) رک: وا

ئەستی / ئەستی، ستی: آهنی که بـرای ایـجاد جرقه به سنگ آتش زنه می‌زنند

ئەسرگ / جووزان، گـوێزان، مـووس: اُسـتره، تیغ، چاقویی بسیار تیز بای تراشیدن سر و ریش

ئەسکوو / ئەسکو: ملاقەی کوچک

ئـەسکووسەرە / دەمکـەمچە، سـەرمێکوتە، ماسی‌کەران: نوزاد سیاه رنگ و بی‌دست و پای قورباغه

ئەسکەر / ۱) سـەرباز، سـەربازی عـوسمانی ۲) ناوی پیاوانە: ۱) عسکر، سرباز، سـرباز عثمانی ۲) نامی مردانه

ئەسکەراوا / گوندێکه زۆر نزیک بـه بـیجاڕ: روستایی که امروزه دیگـر بـه شـهر بـیجار چسبیده است

ئەسکەری / جۆری ترێ: نوعی انگور

ئەسکەناز / ئەسکەناز: اسکناس

ئەسکەنە / ئەسکنە: ابزاری در نجاری، اسکنه

ئەسکەنەر / ئەسکەنەر، ئەسکەندەر: اسکندر

ئەسلیمی / نەخشێکی قاڵیە: یکی از نقشه‌های فرش

ئەسڵ / ئەسڵ: ۱) اصل ۲) نژاد، نَسَب

ئە سڵمەن / ئەسڵزادە: نژاده، با اصل و نسب، نجیب

ئەسمەر / ئەسمەر: ۱)گندمگون ۲) نامی زنانه

ئەسەپا / رک: ئەڵسەپا

ئەسەرا / رک: ئەڵسەرا

ئەسیان / رک: ئەڵسیان

ئەسیم / ئەستێوڵک: وسیلەای آهنی کە با آن خمیر جمع شده و سوخته یا ظروف ته تنور را در می‌آورند و با آن آتش تنور را هم می‌زنند

ئەسیم ساجیاغی / ئامرازێکی سێ گۆشی ئاسنی کە سەری تەندوور دای دەنێن: وسیلەی آهنی سەگوشی که بردهانه تنور گذارند و بر آن ظرف نهند

ئەسیم سەر تەنۆر / بستەی سەر تەندوور، تەلێکی ئاسنی‌کە لە سەری تەندوور دای دەنێن بۆڕاگرتنێ قاپ‌و دەفر: مفتولی آهنی که روی دهانەی تنور می‌گذارند تا بتوان ظرفهای کوچک را سر تنور گذاشت

ئەسیم قەڵانگار / رک: ئەسیم

ئەشرەفاوا / گوندێکی ناوچەی گەڕۆسە: روستای کردنشین از توابع گروس و در ۴۱ کیلومتری جنوب شهر بیجار

ئەشرەفی / ئەشرەفی: اشرفی، گونەای سکەی طلاکه قبلاً در ایران رواج داشته است

ئەشکڵە / ئەشکۆڵ، یشکێڵ: چوبکی اغلب مثلثی به طول حدود ۸ سانتیمتر که از تە بزرگ آن به چهار چوب در یا پنجره میخ می شد و با حالت چرخشی آزادی که داشت پس از بستن لنگه، آن را ۹۰ درجه می‌چرخاندند تا پشت لنگه را بگیرد، پشت‌بندِ گردان

ئەشیرە / عەشیرەت: عشیره

ئەغد / رک: میەرە

ئەغد بڕین / رک: میەرە بڕین

ئەغرەو / دوپشک، دمارەکۆڵ: عقرب

ئەغزە / ئەغز، غەدر: ستم

ئەغزەر / ناوێکی پیاوانە: اصغر

ئەغزەمەڵ کردن / ماڵی کەسێک خواردن، ئەغز و زوڵم دەرحەق بە کەسی کردن: مال کسی را بالا کشیدن، هاپولی کردن (پول فریەی داوم‌ە دەسی ئەغزەمەڵی کرد: پول زیادی دستش داده بودم همه را بالا کشید)

ئەفاقە / کاریگەر، بەتاسیر: اثر، تأثیر، کارگر، افاقه

ئەفتاو / ۱) خۆر ۲) ناوێکی ژنانە: ۱) آفتاب ۲) نامی زنانه

ئەفتاوە / ئافتاوە، مسینە: آفتابه

ئەکە / گەورەی خێڵ، گەورەی هۆز: بزرگ خاندان

ئەڤداڵ / ئەوداڵ، هەڵوەدا: آواره، الاف

ئەڤدڵمەلەکی / لە عەشیرەتەکانی کوردی گووران کە دەستەیەک لێیان لە گەڕۆس نیشتەجین: یکی از طوایف کرد گوران که بخشی از آنها به گروس مهاجرت کرده‌اند.

ئەقڵ / ئەقڵ: عقل (ئەقڵم وەیا نیشکی: عقلم به این موضوع نمی‌رسد) یا (زاڕووە ئەقڵی نیوڕی: بچه است عقلش نمی‌رسد)

ئەقڵدار / ئاقڵ، ئەقڵ، ژیر: عاقل

ئەگەر / ئەگەر: اگر

ئەل / داری بچووکی کایەی هەلووکان: چوب کوچک بازی الک دولک، گال

ئەلان / هەلووکان: بازی الک دولک

ئەلاهدە / عەلاهیدە: علی حده، جدا، جداگانه

ئەلایەقە / هەمۆ زەوی و مڵک و مەزرایەک وەرزێرێک هەبێتی: املاک زراعی، همه زمینهای کشاورزی یک فرد

ئەلکمولیەلا / وشەی پاشەکشی و وازهێنان له قسه: الحکم لله، داوری مخصوص خداست، حرف عقب‌نشینی و صرف‌نظر کردن در گفتار (ئەلکمولیەلا ئیەیش ئرای ئیوە: الحکم لله این هم برای شما)

ئەلک و وەلک / بریێتی له تاق و تەنیا: تک و تنها، به تنهایی

ئەلهەقی / ئەلحەق، به راستی: الحق، از حق نگذریم، به راستی

ئەلی ئاو نەخوەر / بە کەسی دەڵێن کە خۆراکی کەمە: کنایه از آدم کم خوراک

ئەلی پیەک ماڵ‌کردن / بریێتی له بردن یان خواردنی هەموو شتێک و هێچ نەهێشتن: کنایه از همه چیز را بردن یا خوردن و هیچ چیز نگذاشتن

ئەڵ / پێشگری هەڵ: پیشوندی که با آمدن در اول بعضی افعال طرز انجام شدن آن فعل را که از پائین به بالاست می‌رساند، تقریبا معادل پیشوند «فرا» در فارسی مثلاً «ئەڵکیشیان» یعنی از پایین به بالا کشیدن «پاد ئەڵکیشە: پایت را از پایین به طرف بالا جمع کن) در مقابل «داکیشیان» یعنی از بالا به پایین کشیدن (پاد داکیشە: پایت را که جمع شده از بالا به پایین بکش و دراز کن)

ئەڵاتگ / هەڵاتۆ: ۱) ورآمده ۲) طلوع کرده

ئەڵاتن / هەڵاتن: ۱) ورآمدن ۲) طلوع کردن (خوەر چەود ئرا دەقەی نیئەڵای - لەدار باڵاگەد نەکەفی گەڵای)

له رقم نیئەڵای / له ڕووم نایێ: رویم نمی‌شود

ئەڵاژانن / هەڵاژاندن: کنایه از زدن و انداختن (دانەی ئەڵاژانم: یکی را زدم و انداختم)

ئەڵاژیان / هەڵاژیان: دراز کشیدن

ئەڵاوردن / ۱)بەدەورەوەهەڵپاچین۲) وە بیر هێنان درآوردن چیزی از وسط یا دور تا دور (دەر ئاو چەلەکەگە ئەڵارە / درگای چەلەکەکە بە دەورەوە هەڵپاچە: درب آن پیت حلبی را دور تا دور ببر و در بیاور)۲) به یاد آوردن

ئەڵبەت / هەڵبەت: البته

ئەڵپاچانن / هەڵپاچان: از پایین به بالا زدن و به یکباره قطع کردن

ئەڵپاچیان / هەڵپاچران: از پایین به بالا قطع شدن

ئـەڵپوفانن / هـەڵپفاندن: ایـجاد تـاول کـردن (ئاوکوڵەگە ئەڵپوفانەی: آب جوش بـاعث تاول زدنش شد)

ئەڵپوفیاگ / هەڵپفاو: تاول زده، باد کرده و بالا آمده، ور آمده

ئەڵپوفیان / هەڵپفان: تاول زدن و برآمدن

ئەڵپەرئەڵپەر / هەڵپەڕ وداپەڕ: جست و خیز

ئـەڵپەڕانـن / هــەڵپەڕانـدن: بـالا پـرانـدن، فراجهاندن

ئەڵپەڕیان / هەڵپەڕان: هەڵپەڕین: بالا پـریدن، جستن، فراجهیدن

ئەڵپەڕین / رک: ئەلپەڕیان

ئەڵپەنمە / هەڵپەنەمە: گفتن بلند شو با توهین و تحقیر

ئەڵپەنمیان / هەڵپەنەمین: خیلی بـاد کـردن و برآمدن، آماسیدن زیاد

ئـەڵپیچانن / هــەڵپێچاندن: ۱) بـرچــیدن (دوکانەگەی ئەڵپیچیایە: دوکانش را برچیده) ۲) به هم پیچیدن، پیچاندن

ئەڵپیچیان / هەڵپێچان: ۱) برچیده شدن ۲) به هم پیچیده شدن، در هم پیچیدن (لە زوور ئیش ئەڵپیچیە خوەیا: از زور درد بـه خـود می‌پیچد) یا (ژان خراوی ئەڵپیچپایە وەمـا: درد بسیار بدی در شکمم پیچیده)

ئەڵتلیشانن / هەڵتلیشاندن: از پـایین بـه بـالا شکافتن، از پایین به بالا دریدن

ئەڵتلیشیان / هەڵتلیشان: از پایین به بالا دریده شدن، فَرا شکافتن!

ئەڵتووقانن / هەڵتۆقاندن: باعث برجـهیدن و ترکیدن شدن

ئەڵتووقیان / هەڵتۆقان: برجهیدن و تـرکیدن، ترکیدن حباب و تاول و امثالهم

ئەڵتەرەقانن / هەڵتەقاندن: پوکاندن، ترکاندن، از هم گسلاندن، ورپراندن

ئەڵتەرەقیاگ / تووکی گەورەکان دەرحەق بە منداڵ: ورپریده، نـفرین بـزرگترها در حـق بچه‌ها

ئەڵتەرەقیان / هەڵتەقان: پوکیدن، تـرکیدن، از هم گسیختن، ورپریدن

ئەڵتەک ئەڵتەک / هەڵتەک هەڵتەک، هەڵبەز ودابەز: بالا و پایین پـریدن سـریع و پشت سرهم (ئای مـاشینەگـە ئـەڵتەک ئـەڵتەک ناوزگمان برِی: این ماشین ما راکشت اینقدر بالا و پایین کرد)

ئەڵتەکانن / هەڵتەکاندن: ۱) از زمـین کـندن، کندن و جداکردن ۲) کنایه از کوچاندن

ئەڵتەکیان / هەڵتەکان: ۱) از زمین کنده شدن، کنده شدن، جدا شدن ۲) کنایه از کوچ کردن

ئەڵتیز ئەڵتیز / هەڵتیزهەڵتیز: جفتک پراکنی و شلوغکاری

ئەڵتیزانن / هەڵتیزاندن: جفتک زدن

ئەڵجەگ / دەسکێش: دستکش

ئەڵچانن / هەڵچنین: ۱) مرتب بر روی هم چیدن (کوچکەگان ئەڵچنە: سنگها را مرتب برروی هم بچین) ۲) بر چیدن، دانه دانه از زمین بر گرفتن (ئاو نانگەلە ئەڵچنە: خورده نانها را از زمین برچین) ۳) مرتب‌کردن قبر و دور آن را سنگ چیدن ۴) برگزیدن (لە خاسەگان ئەڵچنە: از خوبها انتخاب کن) ۵) برچیدن، از میان برداشتن

ئەڵچنریان / هەڵچنران: ۱) برروی هم چیده شدن ۲) برچیده شدن، دانه دانه از روی زمین برداشته شدن ۳) برگزیده شدن ۴) برچیده شدن، از میان برداشته شدن (چنەو ڕەسمگەلی ئەڵچنریایە: چنین رسمهایی برداشته شده است)

ئەڵچنین / رک: ئەڵچانن

ئەڵخریان / هەڵخران: ۱) از بند یا طنابی آویزان شدن، آویخته شدن، پهن شدن بەمنظور خشک گشتن ۲) آویخته شدن ۳) بالا انداخته شدن ۴) برپا شدن، نصب شدن،کار گذاشته شدن

ئەڵخڕانن / هەڵخڕاندن: تحریک کردن، رک: ئانتریک کردن

ئەڵخڕیان / هەڵخڕان: تحریک شدن

ئەڵخستن / هەڵخستن: ۱) پهن کردن در آفتاب برای خشک شدن ۲) آویزان کردن (پەتی ئەڵخستگن: آویزانش کردەاند، دارش زدەاند) ۳) بالا انداختن ۴) برپا کردن و نصب درب و پنجره و امثالهم (شەوسوو دەرەگان ئەڵخەم: فردا درها را کار می‌گذارم) ۵) تند کردن ریتم آواز و رقص

ئەڵخەنناس / شەیتان: شیطان، خناس، وسوسەگر

ئەڵداین / هەڵدان ۱) بالا زدن، از پایین جمع کردن و بالا زدن (دەرپاگەد ئەڵدە: پاچەی شلوارت را جمع کن و بالا بزن) یا (خوەڵەگە ئەڵدە: دامنەی خاک را جمع کن و بالا بزن) ۲) برپا کردن چادر ۳) پس زدن رنگ و اندود و... (ڕەنگەگەی ئەڵدایە: رنگش را پس زده است) ۴) بلند کردن (سەر ئەڵداین: سربلند کردن، قیام کردن)

ئەڵدڕانن / هەڵدڕاندن: از پایین به بالا پاره کردن، بردریدن

ئەڵدڕیان / هەڵدڕان: از پایین به بالا پاره شدن، از پایین به بالا دریدن

ئەڵدڕین / رک: ئەڵدڕانن

ئەڵزریان / هەڵزڕان: تب خال زدن، تاول زدن، به صورت سطحی زخمی شدن یا سوختن

وەیا ئەڵزریان / تەقالا دان بۆ چاک کردنەوەی نەخۆش: اقدام به کاری برای بهبودی بیمار کردن، تلاش برای تعمیر وسیلەای معیوب (ئایە وەیا نەڵزرن کار دەیە دەسدانەوە / ئامە تەقالایەک بۆ نەدن کار ئەدا

بە دەستدانەوە: اگر تلاشی برای بهبودی او نکنید، کار دستتان می‌دهد)

ئەڵسانن / هەستاندن ۱) برخیزاندن، بلند کردن ۲) از خواب بیدار کردن ۳) به حرکت واداشتن شکار (ڕیەنی خیو ئەڵسانیم: یک گله گراز را حرکت دادیم)

ئەڵسنا / هەستن: برخیزید

ئەڵسەپا / هەستە سەر پێ: به پا خیز، بلند شو، پاشو

ئەڵسەرا / هەستە: بلند شو، برخیز

ئەڵسیان / هەستان: ۱) برخواستن، بلند شدن ۲) از خواب بیدار شدن

ئەڵشیوانن / هەڵشێواندن: از زیر بالا آوردن و بهم زدن، بهم زدن، برآشفتن

ئەڵشیویان / هەڵشێوان: بهم خوردن، آشفته شدن، برآشفتن (دڵم ئەڵشیوی: حالم بهم می‌خورد)

ئەڵفڕانن / هەڵفڕاندن: پراندن، پرواز دادن

ئەڵفڕین / هەڵفڕین: ۱) پرواز کردن، به سمت بالا پریدن ۲) زدن نبض و قلب و...، نوسان کردن، تکان خوردن، جهیدن

ئەڵفلقانن / هەڵفلیقاندن، پلێخاندنەوە: ۱) له کردن و ناشیانه هم زدن ۲) کنایه از الکی و کثیف شستن

ئەڵفلقین / لەئێشا تێکچوون و بە خۆ هەڵپیچان: از زور درد به خود پیچیدن

ئەڵقوڕانن / هەڵقوڕان: سر کشیدن مایع با صدا، نوشیدن

ئەڵقوڵیان / هەڵقوڵان: ۱) جوشیدن و بالا آمدن مایع از چشمه یا سوراخ

ئەڵقە / ئاڵقە، هەڵقە: حلقه

ئەڵکردن / هەڵکردن: ۱) جمع کردن چیزهایی چون نخ، طناب، نوار و... ۲) افروختن، افروخته‌شدن ۳) شروع به وزیدن کردن (واگە ئەڵکرد: باد شروع به وزیدن کرد) ۴) گرفتن، زدن یا پیدا کردن رد و اثر (دا ئەیرە شوونی ئەڵکردگن: تا اینجا ردش راگرفته‌اند ۵) طی کردن، سپری کردن (چەنی ڕیە ئەڵکردییمان: چقدر راه رفته‌ایم)

ئەڵکریان / هەڵکران: ۱) جمع شدن ۲) افروخته شدن ۳) شروع شدن باد

ئەڵکلاشین / هەڵکولاشین: لایه لایه از پایین به بالا تراشیدن و گود انداختن، کولیدن

ئەڵکوڕ / ئەڵکوڵ: الکل

ئەڵکەفت / هەڵکەوت: ۱) اتفاق، پیشامد ۲) همراه با پا یعنی پیچ خورد، گیر کرد و سکندری خورد (پای ئەڵکەفت: پایش گیر کرد و سکندری خورد)

ئەڵکەفتگ / هەڵکەوتوو: به جایی رسیده، برآمده، ترقی کرده، به نوایی رسیده، برجسته

ئەڵکەفتن / هەڵکەوتن: ۱) به نوایی رسیدن،

برخاستن، به جایی رسیدن، ترقی کردن (لەشاسەیوان شا نیەڵکەفی: از روستای «شاسەیوان» شاه بر نمی‌خیزد) «مثل» ٢) در ترکیب «پائەڵکەفتن» به معنی سکندری خوردن (پام ئەڵکەفت: سکندری خوردم)

ئەڵکەنریاگ / هەڵکەنراو: ١) کنده شده ٢) کوچ کرده، از جایی به منظور کوچ برخواسته

ئەڵکەنریان / هەڵکەنران: ١) کنده شدن، برکنده شدن ٢) به منظور کوچ از جایی بلند شدن، کوچانده شدن

ئەڵکەنین / هەڵکەندن: ١) کندن، برکندن ٢) به منظور کوچ از جایی بلند شدن

ئەڵکیشیان / هەڵکێشان: ١) از ریشه در آوردن ٢) بالا کشیدن (دووڵی ئاو ئەڵکیشە: یک دلو آب از چاه بکش) ٣) بزرگ جلوه دادن ٤) برآوردن (هەناسەی ئەڵکیشیا: آهی از سینه برآورد) ٥) برآوردن، بلند کردن (دەنگ ئەڵکیشیا: صدایش را برآورد و بلند کرد)

ئەڵگرتن / هەڵگرتن: ١) برداشتن، بلند کردن (ئەوسەری ئەڵگرە: آن طرفش را بلند کن) ٢) نگه داشتن (ئای پوڵەگە ئرام ئەڵگرە: این پول را برایم نگه دار) ٣) رم کردن اسب با سوار (ئەسپەگە ئەڵگرتەی: اسب از کنترلش خارج شد و او را با خود برد) ٤) سوار کردن (نەڵگرتەمان: سوارمان نکرد) ٥) تاب آوردن (ئای تەختەگە نیئەڵگریگەمان: این تخته تاب وزن ما را ندارد) ٦) کسی را خوش آمدن، قبول کردن، پذیرفتن (خوا نیئەڵگری: خدا را خوش نمی‌آید) یا (خوا لەد نەڵگری: خدا از تو نگذرد) ٧) به خاطر سپردن، حفظ کردن (زاڕوو زۆ چت ئەڵگری: بچه زود چیزها را به خاطر می سپارد)

وەی ئەڵگرتن / پێ هەڵگرتن ١) اماله کردن، تنقیه کردن (شافی وەی ئەڵگرن با تەوەگەی کەمەو بوو: شیافی به او اماله کنید تا تبش کاهش یابد) ٢) مجبور به برداشتن کردن (ئاخری کوچکەگە وەی ئەڵگرت: بالاخره او را مجبور به برداشتن سنگ کرد)

«ئەڵگرتن» در چنین عباراتی هم می‌آید: چەوم نیئەڵگری/ چاون هەڵناگرێ: چشمم خوب نمی‌بیند، چشمم سو ندارد

ئەڵگەردانن / هەڵگەڕاندن: برگرداندن، زیر و رو کردن، واژگون کردن

ئەڵگەردانەوە / هەڵگەڕاندنەوە: برگرداندن، واژگون کردن، دوباره برگرداندن

ئەڵگەردۆم / بەراوپشت، بەراوەژو: پشت و رو (کوتەگەی ئەڵگەردۆم کردیە وەری/ کوتەکەی بەراوپشت لە بەرکردووە: کُتَش را پشت و رو پوشیده است)

ئەڵگەردیان / وەرگەڕان: ١) برگشتن، واژگون شدن، زیر و رو شدن ٢) از این رو به آن رو شدن، دگرگون شدن، تغییر ماهیت دادن

ئەڵماکانن / هەڵماڵان، هەڵکردن: بالا زدن، رو به بالا تا زدن و جمع کردن، ورمالیدن (قووڵەگەد ئەڵماکنە: آستینت را بالا بزن)

ئەڵمژین / هەڵمژین: ۱) به سمت بالا مکیدن ۲) از راه نفس تو دادن (بووەگەی ئەڵمژیم : بویش را فرو دادم)

ئەڵنیشتن / ۱) بە یەکڕا دەست بە غار کردن ۲) بە یەکڕایی دەست بە تەرەقی و بەرز بوونەوە کردن: ۱) به یکباره شروع به تاخت کردن ۲) به یکباره شروع به پیشرفت و ترقی کردن، به یکباره اوج گرفتن

ئەڵوات / ئەلوات، لات، بی‌سروپا

ئەڵوانقولی / دێیەکی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی از توابع گروس با فاصله ۱۳ کیلومتری شمال غربی شهر بیجار

ئەڵورانن / قفڵدان، قفڵ کردن، تێک هاڵان: درهم قفل کردن، قفل کردن

ئەڵورشانن / هەڵبرژاندن: کنایه از به شدت و با سیلی و شلاق و امثالهم ضربه زدن به نحوی که جای ضربه سرخ شود

ئەڵورکانن / هەڵبزرکاندن: باعث بریده بریده و گلوله گلوله شدن شیر و دوغ و غذاهایی مثل آش دوغ و «ورگ» شدن به خاطر خوب هم نزدن در حین جوشیدن

ئەڵورکیان / هەڵبزرکان: بریده بریده و گلوله گلوله شدن شیر و دوغ و غذاهایی که از این دو درست می‌شوند در اثر خوب هم نزدن در حین جوشیدن

ئەڵوڕین / هەڵبڕین: بلند کردن و از زمین فاصله دادن

ئەڵوژانن / هەڵبژاردن: انتخاب کردن، برگزیدن

ئەڵوژریان / هەڵبژیردران: انتخاب شدن، برگزیده شدن

ئەڵونجانن / هەڵێنجان: به وسیله‌ی دست یا ظرفی کوچک خالی کردن از آب یا مایع ظرف بزرگی که نمی‌شود آن را برای ریختن محتویاتش کج کرد، برگرفتن آب یا مایع از جایی که محتویاتش راه خارج شدن ندارد.

ئەڵوەدا / هەڵوەدا: ۱) آواره ۲) متواری

ئەڵوەزیان / هەڵبەزین: برجستن، برجهیدن (گاوەسن ئەڵوەزیایە پشت پای گاگە پەی کردیە: گاو آهن برجهیده و رگ و پی پشت پای گاو را بریده)

ئەڵوەشانن / هەڵوەشاندن: از هم باز کردن، متلاشی کردن

ئەڵەک / بێژنگی کە کونەکانی زۆر وردن: الک، غربالی با سوراخهای بسیار ریز، ریزتر از «ئوژن»

ئەڵەقوز / دێیەکی ناوچەی گەڕۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس واقع در شمال مایل به شمال شرقی شهر بیجار و در فاصله‌ی ۲۳ کیلومتری از شهر

ئەڵهەگ / ئەلحەد، گۆڕیچە: لَحَد

ئەم / رک: لەئەم دەرکردن

ئەمار / هەمار: انبار

ئەماراو / هە ماراو: آب انبار

ئەماری /کەژاوە، شتێک وەک کەژاوە کە لە ڕێ و ڕەسمی ئازیەتباری کارەساتی عاشۆرادا، کاروانی بە دیل گیراوەکان دەنوێنێ: عماری، کجاوە، هودجی که در دسته‌های عزاداری به نشانه‌ی کاروان اسرای کربلا گردانده می شود

ئەمان / ۱) بەڵام ۲) ئامان: ۱) امّا ۲) رک: ئامان

ئەمایەت / ئیوەت، بەخێو: نگهداری، سرپرستی

ئەمبەر / عەمبەر: عنبر، مادەای چرب و خوشبو و خاکستری رنگ که از روده یا معده‌ی ماهی انبر گرفته می شود

ئەمر / عەمر، تەمەن: عمر، سن (ئەمر دریژ باید: خدا طول عمرت بدهد)

ئەمر نەمینیاگ / تووکێکە دەرحەق بە منداڵ واتا تەمەنت کوڵ وکۆتا بێ: نفرینی است بیشتر در حق بچه‌ها به معنی جوانمرگ شده

ئەمزگ / دارجگەرە، مۆدنە، دەمنە: چوب سیگار

ئەملک / هەملک: چاق و چلە، فربە، تُپُل

ئەمن / هێمن، ئەمن: ۱) امن ۲) آدم آرام و بی‌سرو صدا، با ادب (زاڕوو ئەمنیگە / منداڵێکی هێمنە: بچه مودب و بی‌سروصدایی است)

ئەمنیە / ئەمنیە: ژاندارم

ئەمەناک / زۆر نەدار و دەستتەنگ: فقیر و دست تنگ، کسی که هیچ چیز ندارد

ئەمیراوا /گوندێکە کوردزمان لە گەڕوس: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی واقع در ۳۸/۵کیلومتری غرب بیجار از توابع گروس

ئەمیرانی / بەشێک لەتیرەی گۆران کە لە گەڕوس‌دا نیشتەجێن: نام یکی از طوایف کرد گوران در گروس

ئەمیناوا / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕوسە: روستایی کرد زبان از توابع گروس واقع در ۴۳کیلومتری جنوب شهر بیجار

ئەناج / حەیوانی کە چەشتی ماڵێکە و لەوێ ناڕوا: جَلد، حیوانی که به جایی خو کرده از آنجا نمی‌رود (بیشتر کبوتر)

ئەناردن / هەناردن: فرستادن

ئەنازە / ئەندازە، ئەنازە: اندازه

ئەنام / ۱) ئەندام ۲) ئەنعام، دەسخۆشانە: ۱) اندام، اعضای بدن ۲) انعام

ئەنامە / هەموو ئازای لەش: تمام اعضای بدن (ئەنامەی گیانم ئیشی / هەموو گیانم دەیشێ: تمام بدنم درد می‌کند)

ئەناو / عەنناب: عناب، درختچه‌ای با گلهای کوچک زرد رنگ و میوه‌ای کروی به اندازه یک زیتون به رنگ قرمز شفاف

ئەنتەر / ئەنتەر: عنتر، نوعی میمون

ئەنتیک / ئەنتیک، ئەنتیکە: ۱) آنتیک، کمیاب و قیمتی ۲) عتیقه

ئـەنتیکە / ئـەنتیکە: ۱) عـتیقه ۲) کـمیاب و قیمتی

ئەنجانن / ئەنجنین: ریزریزکردن، با چاقو خرد کردن

ئەنجریاگ / ئەنجاو: ریز ریز شده با چاقو

ئەنجگە / ئەنجە، وردی، بـچووکی: خـردی، ریزی، کوچکی (وەی ئەنجگەی ئەنامیەوە بزانە چەکەی / ئا بەم وردی ئەندامیەوە بزا چی دەکا: باالین جثەی ریزه میزه ببین چـه می‌کند)

ئەنجن ئەنجن / ئەنجن ئەنجن: ریزریز

ئەنجەڵ / هە نجەل، ئەنجەل: اجل

ئەنجەڵ مەولەق / هەنجەلێ کە بەکـوت‌وپڕ پەیدا دەبێ: اجل معلق، اجلی که یک دفعه ظاهر می‌شود

ئەنجیل / هەنجیر: انجیر

ئەنقاو دراوردن / بیانۆ گرتن، ئەدا دەرهێنان: بهانه گرفتن، عیب و ایراد گرفتن، ادا و اطوار در آوردن (کەم ئەنقاو دەرکە / کەم ئەدا دەر بێنە: کم بهانه جویی کن، کم ادا و اطوار در بیاور)

ئەنقەس / ئانقەست، ئەنقەست: عمداً، از روی عمد

ئەنوو / ئەنو، ئەندۆ: بـغض (ئـەنوو لەم سـەر داو / ئەنو دامیگرتبو: بغض گلویم راگرفته و اشک در چشمانم حلقه بسته بود)

ئەنۆر / هەنگوور، ترێ: انگور

ئەنەشە / نف، دەردانی ئاو یان با لە دەفری کە دەبێ ئاو یان با نەدا، دەلاندن: نَشت (خاس لکـــانگمەی ئـــەنەشە نـــیکەی / چـــاک لکاندوومە نف نادا: خوب آن را چسبانده‌ام نشت نمی‌کند)

ئەو / ئەو، هەو: آن، اشاره به چیزی یا کسی در دور که دیده نمی‌شود (ئەوکورەگەکی بی: آن پسر ـ که الان حضور ندارد ـ کی بود) در مقابل «ئاو» که اشـاره بـه دورِ قـابل رؤیت است (ئاوکورەگە کیە: آن پسر ـ کـه دیـده می‌شود ـ کیست)

ئەوا / رک: ئەوە

ئەوان / رک: ئەوانە

ئەوانگەل / مەچێـتر: از مابهتران، مـوجودات غیر بشری و غیر قابل رؤیت

ئەوانە / ئەوان: آنها، اشاره به جمعی کـه الان جلوی چشم نیستند (ئەوانە لەماڵ نین: آنها خانه نیستند) در مقابل «ئاوانە» که اشاره به جمع قابل دیدن دارد (ئاوانە کین: آنها ـ که دیده می‌شوند ـ کی هستند؟)

ئەوبەری / ئەوانەی لەو بەری چۆمی قزلۆەزان دەژێن: کنایه از مـردمی کـه در روسـتاهای

کرانەی شمالی رود قزل اوزن مثل «کیەنی کــوچکین، ســەڵواتـاوا، دەرە ئـوران و...» زندگی می‌کنند و طرز ادای بعضی از کلمات در آن روســتاها تـفاوت انـدکی بـا سـایر روستاهای گروس دارد

ئەوبین / رک: ئەوکریان

ئەوتوو / ئەوتۆ: اینچنین، اینطور

ئەوچاغە / ئەوکاتە: آن وقت، آن زمان

ئەودا / رک: ئەورە

ئەودڵمەلەکی / رک: ئەڤدڵمەلەکی

ئەودوو / دەکریتۆ: باز می‌شود

ئەورە / ئەویٚ: آنجا، اشاره به جـایی کـه الان جلوی چشم نیست (لە ئەورە نەو / لەویٚ نەبوو: آنجا نبود)

ئەورەیی / خەڵکی ئەویٚ: آنجایی، مال آنجا

ئەوریشم / هەوریشم: ابریشم

ئەوڕاوە / پەوکی، لەبـەرئەمە، بـۆیە: بـە ایـن خاطر، به همین خاطر

ئـەوزینە / پـیت: بـرکت، افـزونی، فـراوانـی (مـەشکەگــەد ئــەوزینە بکــەفیە نـاوی / مەشکەکەت بە پیت بیٚ: انشاء الله برکت و فراوانی در مشکت بیافتد)

ئەوسار / هەوسار: افسار

ئەوسین / ئـەفسون، سیحر: افسـون، سـحر، جادو (چاروا‌گە نـیوسیا، ئـەوسینی کـرد / چاروا‌کەی سـیحر کـرد دەنـا ڕانـەدەوەستا: اسب بی‌قراری می‌کرد و نـمی‌ایسـتاد آن را افسون کرده رام نمود)

ئەوشاردن / گوشان، گۆشین: ۱) فشـردن ۲) چلاندن

ئەوقەر / ئەمەند، ئەوەند: آن قدر، این قدر

ئەوقەرە / ئەوەندە، ئەمەندە: این‌قدر، آن‌قـدر، اشــاره بــە مـقدار غـیر قـابل شـمارش و نامشخص (ئەوقەرە ئاگم هـاتو / ئـەوەندە خـەڵک هـاتبوو: آنـقدر آدم آمـده بـود) در مـقابل «ئـاوقەرە» کـە اشـاره بـە مـقداری مشخص است (ئاوقەرە نان بەوەم: اینقدر – مقدار مشخصی که مثلاً با دست نشان داده می‌شود ـ نان به من بده) ۲) اندازه، مقدار، برابر (دو ئەوقەرەی ئایە بوو: دو برابر ایـن باشد)

ئەوکردن / کردنەوە: باز کردن

ئەوکریان / کرانەوە: ۱) باز شدن ۲) کـنایه از غصه را فراموش کردن، از ناراحتی درآمدن، باز شدن رنگ و رو (لە ئیوارەوە دوژەنْ دایە نـیئەوکری / لە ئـیٚوارەوە دۆژەنگـی داوە ناکریٚتەوە: از غروب تا حالا غمگین است و تغییری نکرده است)

ئەولی / بریٚتی لە پیاوی گەوج، بلْح، بـالوول: کنایه از آدم ابله

ئەوڵاگ / ئەولاد، ڕۆڵە: اولاد

ئەوڵەق / ئەبڵەق، بازو: ابلق

ئەوە / ئەو، هەو: اشاره به کسی یا چیزی در دورکه جلوی چشم نیست، او، آن (ئەوەکی بی؟: او که بود؟)

ئـــەوەجە / ئــەوەجە، ئــاتاجی، ئــیتیاج، پیداوێستی: احتیاج (ئەوەجەم وەی هەس / ئیحتیاجم پێیە: به آن احتیاج دارم)

ئەوەکە / ئەوێدی، ئەوی دێکە: آن یکـی، آن یک

ئەوەڵ / هەوەڵ: اول

ئەوەڵدەم / تافی جوانی، هەوەڵی لاوی: اول جوانی (توهەڵا ئەوەڵ دەمدە / تۆ هێشتا له تافی جوانـی دای: تـو تـازه اول جـوانـیت است)

ئەویەکە / ئەوی دێ: آن یکی، دیگری

ئـــەهـ ئـــەهـ / ۱) ئـەهـ ئـەهـ ، وشـەی وەڕەزی ۲) کــووت کــووت: ۱) کـلمه نشـان دادن نفرت و انزجار، اَه اَه ۲) کلامی است بـرای فراخواندن سگ

ئەهاک / ئەهاک، قسڵ: آهک

ئەهرامی / جۆری بـەرماڵی دەسـچن: نـوعی سجاده بزرگ که با دستگاه جولاهی می‌بافند

ئەهل / ئەهل: سربراه، درستکار

ئەهمەگ / ئەحمەد: احمد

ئـــەهیا / ۱) نـاویکە ژنـانە ۲) ڕێ وڕەســمی شەوی بەرات: ۱) نامی زنانه ۲) احیاء، شب احیاء

ئەی / ئەی: ۱) حرف تعجب ۲) حرف تأثر ۳) حرف ندا ۴) این، حرف اشاره بـه نـزدیک (ئەی ماڵ: این اطاق)

ئەیان / ئەمان: اینها

ئەیانە / ئەمانە: اینها

ئەیرە / ئێرە: اینجا

ئەیرەیی / خەڵکی ئێرە، ئێرەیی: اینجایی

ئەیگ / جێژن، عەید: عید

ئەیگانە / جێژنانە: عیدی

ئەیگ ڕووژیەتی / جێژنی ڕەمەزان: عید فطر

ئەیگ سـەیدەگـان / جـێژنی سـەیی گـەل، جـێژنی ڕۆژی غـــەدیری خـوم له لایـەن برایانی شیعه: عید غدیر

ئـەیلاغ / لەیـلاخ، هـاوینەهەوار، کـوێستان: ییلاق، سردسیر، جای خنک

ئەیوان / هەیوان: ایوان

ئەیە / ئەمە: این

ئەیەڕوو / ئەیەڕۆ: ۱) حرف ابزار تـعجب ۲) حرف ابراز تأسف (ئەیەڕووکەی مردیە: ای داد چه وقت مرده)

ئەیەکە / ئەم یاکە: این یکی

ئەی یەکە / رک: ئەیەکە

ئیتوار / متمانە، بڕوا، ئیحتوبار: اعتبار، بـاور، اطمینان (ئیتوار وەی مەکە: بڕوای پێ مەکە: بــه او بـاور نکـن) یـا (ئـا لەورەو مـەچن ئیتواری نیە / لێنەوە مەچن متمانەی نیە: از

آن جا نروید مطمئن نیست، اعتباری به راه نیست)

ئیره‌تی / شتی ده‌سکردی ناسوروشتی وه‌کوو ددانــی ده‌سکــرد: عــاریه‌ای، مــصنوعی (دگّانه‌گه‌م ئیره‌تیه: دندانم مـصنوعی است، دندانم عاریه‌ای است)

ئیزم / ئێزنگ، هیزم: هیزم

ئیسوو / وێسوو: یوسف

ئیسه‌ئیسه کردن / ماتڵ کردن: معطل کـردن، تعلل (که‌م ئیسه ئیسه بکه‌ن:کم معطل کنید)

ئیش / ئیش: درد (ده‌سم وسیایه ئیش: دسـتم درد گرفته)

ئیشانن / ئێشاندن: به درد آوردن (دڵم ئیشانیه / دڵمی ئێشاندووه: دلم را به درد آورده است)

ئــیشتن / هــێشتن: اجــازه دادن، گــذاشــتن (ئیشته‌مانه جی / جیمانی هێشت: ما را جا گذاشت) یا (ئیشت بچیمان / ئـیجازه‌ی دا بچین: اجازه داد برویم)، رک: ئیلشتن

ئیشی / ۱) پاشگری ئێشه ۲) ده‌یشێ، ئـێش ئــه‌کــا: ۱) پســوندی کــه درد عـضوی را مـی‌رساند، درد (سـه‌رئیشی / سـه رئـێشه: سردرد) یا (پائیشی / پێ ئێشه: پـادرد) ۲) درد می‌کند

ئیشیان / ئیشان: درد کردن (پام ئیشی: پایم درد می‌کند)

ئیل / عێل: ایل، رک: خیڵ

ئــیلانی /گــوندێکه له‌نـزیکی شــاری بـیجاڕ: روستایی در حـدود ۳ کـیلومتری جـنوب شهر بیجار

ئیلشتن / هــێشتن: اجـازه دادن، گـذاشـتن بـا صرفهای «ئیلم، ئیلید، ئیلی، ئـیلیم، ئـیلن، ئیلن» (ئیلیدبچم؟ / ده‌هێڵێ بچم، ئـیجازه‌م پــێ ده‌ده‌ی بــچم: اجــازه مـی‌دهی بـروم مــی‌گذاری بـروم یـا (مـه‌یله‌ره‌مانه جـی / جیمان مه‌هێڵه: جـایمان نگـذار، مـا را جـا نگذار)

ئیلگ /گه‌روو:گلو (وه‌خت بی ئیلگێ بژه‌نی / وه‌خت بوو گـه‌رووی بـبڕی: نـزدیک بـود گلویش را ببرد)

ئیلمه / هێڵم:گره قالی

ئیلمه بڕین / هێڵم بڕین: به قالی گره زدن

ئیلیاتی / عێلیاتی: منصوب به ایل، ایلیاتی

ئیمام / ئیمام: امام

ئیمامزاگه / ئیمامزاده: امام‌زاده

ئیمایه‌ت / رک: ئه‌مایه‌ت

ئیمه / ئێمه: ما

ئیمه‌ن / رک: ئیمه

ئیواران / ئـێواران، دره‌نگـان: هـنگام غـروب، غروبها (ئیوارانه دیای / ئێواران دێ: غروبها می‌آید)

ئیواره / ئێوار، ئێواره: غروب، عصر

ئیوانگ / بیانۆ: بهانه

ئــــیوە / ۱) ئـێوە ۲) بـێوە: ۱) شــما ۲) بـیوە (ئیوەپیاگە: بیوە مرد است)

ئیوەپیاگ / بێوە پیاو: بیوە مرد، مرد بیوە

ئیوەت / ئێوەت، بەخیو: نگهداری، سرپرستی

ئیوەژن / بێوەژن: بیوە زن

ئیوەن / ۱) ئێوە ۲) ئێوەن ۳) بێوەن: ۱) شــما (ئیوەنیش هەن / ئـێوەش هـەن: شـما هـم هستید) ۲) شمائید، شما هســتید ۳) بـیوە هستید ۴) بیوە هستند

ب

با / با: بگذار (با بیای: بگذار بیاید)
باجه‌ناغ / هاوزاوا: باجناق
بادباد / خه‌ره‌به‌نگ: بنگ دانه، گیاه بذر البنج
بار / بار: ۱) بار، آنچه باربر می‌برد ۲) طرف، سو، سمت (وه‌ی بارا بووسه: به این طرف بایست) ۳) پسوند سازنده‌ی اسم فاعل (گونابار =گونا+بار: گناهکار) ۴) خشکی لب در اثر غم و اندوه و یا بیماری (بزانه لیوی چ باری گرتیه؟: ببین لبش چه خشک شده است) ۵) جرم روی زبان ۶) شغل و کار (کاکه توکار و بارد چه‌س؟: آقا شما چه کاره‌اید؟) ۷) صفت چیزی که برای برداشتن و بلند کردن مناسب است، خوش دست (ئای کوچکه‌گه بارنیه نیئه‌لگرری: این سنگ برای برداشتن خوش دست نیست) ۸) موقعیت مناسب برای انجام هر کاری (ئای پوله‌گه بووه هه‌رچاغی بارد بی‌به‌ره‌وه‌ی: این پول را ببر هروقت موقعیتش فراهم شد و داشتی پس بده) یا (قیمه‌ت ئای ماله‌گه له‌باره بسه‌نه‌ی: قیمت این خانه مناسب است، آن را بخر)
وه‌بار ئاوردن / بارهێنان: بارآوردن
وه بارهاتن / بارهاتن: بارآمدن
خسته‌یه ئه‌وبارا / قسه‌که‌ی گۆڕا: حرف را عوض کرد، مسیر صحبت را عوض کرد (مه‌خه‌ره‌یه ئه‌وبارا: مسیر صحبت را عوض نکن)
بارام / بارام: بهرام
باراماوا / گوندێکی ناوچه‌ی گه ڕۆسه: روستایی کرد نشین در ۲۴/۵کیلومتری غرب شهر بیجار که امروزه خالی از سکنه است

بارتەنْ /گوڵی گیای ریشه:گل و دانه‌ی گیاه بارهنگ، بارتنگ

بارخانه / بارخانه: تجارتخانه، جایی که خرید و فروش انبوه صورت می‌گیرد، محل اصلی خرید و فروش (بار له بارخانه گرانه: سرمنشأ گرانی محل اصلی خرید و فروش یا تجارتخانه است)

بارکردن / بارکردن: ۱) بارکردن، ۲) کوچ کردن

بارگا / باره‌گا: بارگاه

باروەن / باریه‌ند، به‌هاربه‌ند: جای بزرگ و سربازی خارج از خانه که تابستانها احشام را در آن نگه می‌دارند

بارهامتا / هاوتا، بارته‌قا: معادل، برابر، همتا

باره‌ناز / باره‌نداز: بارانداز، جای خالی کردن بار

باری / باریْ: به اندازه یک بار، کنایه از خیلی زیاد (باری ره‌خت شۆشتگم: لباس زیادی شسته‌ام)

باریک / باریک: باریک

باریکه‌و بین / ۱) باریک شدن ۲) کنایه از دزدکی فرار کردن و از مسئولیت شانه خالی کردن

باریکه‌و کردن: ۱) باریک کردن ۲) رک: باریکه‌و بین ۲

باریک برِیاگْ / بالاّ به‌رز و باریکه‌ڵه: قد بلند و لاغر

باریکه‌ڵانه / باریکه‌ڵانه: خیلی باریک و کوچک، کنایه از خیلی لاغر اندام

باریکه‌ڵه / باریکه‌ڵه: باریک و کوچک، لاغر اندام

باریکی پشت / باریکی پشت:کمر، مهره‌های ناحیه‌ی کمر (باریکی پشتم ئیشی: کمرم درد می‌کند)

باڕانن / باڕاندن: بع‌بع کردن

باڕای باڕ / برێتی‌له ئاشکراو له‌به‌ر چاو: کنایه از آشکار و علنی (باڕای باڕ له‌وه‌ر چه‌و گشکمانه‌وه/ ئاشکرا له‌به‌ر چاو هه‌موومانه‌وه: آشکارا جلوی چشم همه)

باڕوت / باڕوت: باروت

باڕه / باڕه: صدای بره و گوسفند، بع بع

باڕه‌باڕ / باڕه‌باڕ ۱) بع بع ۲) کنایه از نگاه خیره و بی‌واکنش ناشی از بی‌عرضگی (باڕه‌باڕ وسیاق تماشا دکرد: خیره و بی‌واکنش ایستاده و تماشا می‌کرد)

باز / باز: ۱) باز شکاری ۲) پرش، جهش ۳) دوباره

بازاڕ / بازاڕ: بازار

بازاڕ تیژه‌کی / رک: بازاڕگه‌رمه‌کی

بازاڕ شام /بازاڕی شام: بازار شام، کنایه از جای شلوغ و پر سرو صدا

بازاڕگه‌رمه‌کی / بازاڕگه‌رمی: بازار گرمی

باز بازه‌کی / بازبازان: بازی بچه‌گانه، مسابقه پرش، جست و خیز

بازبردن / بازبردن: پریدن، جهیدن

بازپەڕین کردن / پەڕاندن، تێپەڕین: رد کردن، جاگذاشتن، از یکی گذشتن (لەئان گووشت بەش کردنەگەگّا بازپەڕین نەکەن / لەکاتی گۆشت بەش‌کردندا لەهاوسایەک تێنەپەڕن: مـوقع تـقسیم گـوشت‌ها مـواظب بـاشید خانه‌ای جا نماند)

بازدان / بازدان: پراندن، جهاندن مایع

بازداین / رک: بازدان

بازقاپان / جۆری مارمێلکەی گـەورە، مـالبا، سەرمازەلە، خـەمەگـرۆ: سـوسمار، نـوعی مارمولک بزرگ

بازگ / بازگ: ابلق، دورنگ

بازەڵە / بازەڵە: ابلق و دو رنگ کوچک اندام

بازی / ۱) هێندێ، بازێ ۲) بازێ: ۱) بعضی ۲) یک پرش، یک جهش

بـاس / بـاس، لیـدوان: ۱) بـحث (بـاس چـه دِکردن؟: دربارهٔ چه حرف میزدید) ۲) خبر (دەنْ باسی نیە لەیانەو: خبری از آنها نیست)

باس قسیه / وام دانا: به فرض

باش / باش، چاک: خوب، نیکو

باشارکردن / باشارکردن، توانین: ۱) توانستن، از عهده برآمدن، (باشار نیکەم: نمی توانم، از عهدهٔ ایـن کـار بـرنمی‌آیم) ۲) تـوانـایی مقابله داشتن (منیشە باشاری نیکم: من هم توانایی مقابله با او را ندارم)

باشاروغ / شارەزایی: سررشته، توانایی انجام درست کار (با شاروغی نیە نۆتەنی / شارەزا نیە ناتوانی: در این کـار سـر رشـته نـدارد، نمی‌تواند)

باشتەن /کاتی پەیدا بوون، فره زوو، مێژ: زمان پیدایش، زمان بوجود آمدن (هەرلە باشتن تونەمەجاز بی / هەر لەکاتی پەیدا بوونەوە تونەمەجاز بوو، لەو کاتەوە من لە بیرم بێ هەروا بوو: از وقتی که یادم می‌آید، از وقتی که متولد شده عصبانی مزاج بود)

باشِد / باش، باشە: باشَد، خوب

باشقوتەران / نـاوی قـەڵاو ئـاوایـی‌یەک لە گەڕۆس: نام یک قلعه باستانی و همچنین روستایی در گروس کـه در سـال ۱۳۶۷ از بیجار جدا شده است.

باشقه / ئەوەی کە بەرەنگاری کارێک دەبی کە لە دەستی نایێ: صفت کسی کـه دست بـه کارهایی میزند که از عـهدەی انـجامش بـر نمی‌آید

باغ / ۱و۲) باخ ۲) بەن: ۱) باغ ۲) باغ انگور، تاکستان ۳) بند (باغ کەوشەگـەم بـڕیایە / بەنی پێڵاوەکەم پساوە: بندکفشم پاره شده)

باغ ئەسپار / شێف کردنی پـای مـێو: شـخم کردن پای بوته‌های مو

باغ بڕین / باخ بڕین: هرس باغ انگور

باغ شوالّین / بـەندەخوێن، بـەندۆخین: بـند شلوار

باغەوان / باخەوان: باغبان

بـاغەوان بـاشی /گـوێرەکـە سـۆرە: حشـره کفشدوزک

باف / ۱) بە پۆدری ڕەخت شۆری دەڵـێن: ۲) فش: ۱) پودر رخت‌شویی در اصطلاح عامه ۲) پنبه مانند، نرم و پف کرده، پوده شـده، نامتراکم (پاگـەی بـافە ئـەسپار نـیخوازی: پای‌دارەکە فشـە ئـەسپاری نـاهەوێ: پـای درخت سفت نیست، احتیاج به شخم ندارد)

بافوور / بافوور: وافور، آلتی برای کشیدن تریاک

باق / باقە: ۱) بستەی علف و گندم و... ۲) کنایه از خیلی زیاد (باقی پۆل ئاوردۆ: پول زیادی آورده بود؛ به اندازەی یک بسته علوفه)

باقانن / باقاندن: بع‌بع کردن بز و بزغاله

باقراوا / ئاوایی یەک کورد زمـانە لە نـاوچەی گەڕۆس کە زۆربەی خەڵکەکەی لەمەوپێش یارسان بوون: روستایی کرد زبان در فاصله ۲۶ کیلومتری جنوب شهر بـیجار کـه قـبلاً بسیاری از آنها یارسان بودند

بـاقلەباق / کـێ بـەرکێ، زۆرتـر رک بـەڕکی لەکارهایی وەکوو ڕنینەوەی گەنم و گـیا و کاری کەشاوەرزی: رقابت، بیشتر رقابت در کارهایی مثل درو محصول

باقە / باقە، باغە: بسته درویده مـثل یـونجه و گندم (کوڕەگان چیگن باقە بننەوە: پسرها رفته‌اند علوفه‌های چیده شده را بسته کنند)

باقەوەس / باقەبەس: هر گیاهی که بشود با آن بسـتەهای عـلف را بست مـثل «پـۆزەڵ، چەقچەقە و...»

باقی / ۱) باقی، ناوی پیاوانە ۲) باقی، ماوەی ژمارە و پارە: ۱) اسمی مردانه ۲) باقیمانده، بقیه (باقی پۆلەگەم بەرەو: باقیمانده پولم را بده)

باقیگاڕ / قەرزدار: بدهکار (کوتەک فریەی دا لەمان و باقیگاڕمانیش کرد: کتک زیادی به ما زد و دست آخر بدهکارمان هم کرد)

باگ / با، باد: باد

باگم / بادام، چوالە: بادام

باگمجان / باینجان: ۱) بادنجان ۲) گوجەفرنگی

باگمجان قرمز / تۆماتیز، تەماتە، بـاینجانی سوور: گوجەفرنگی

باگـمسان / ۱) بـادامسـتان ۲) نـاوی کـێو و گەڕەکیکە لە بیجاڕ: ۱) بادامستان ۲) نام کوه و محله‌ای در بیجار

باگمی / بادەمی: رنگ بادامی

باگەسپیانە / بـەویشەوە، سـەرەڕای ئـەمانە: باوجود این، علیرغم این

بالوک / بالوک: زگیل

باڵ / باڵ: ۱) بـال پـرنده ۲) از سـرپنجه‌ها تـا شانه، دست

باڵ ئـەو کـردن / بـاڵ کـردنەوە: ۱) آغـوش گشودن ۲) بال گشودن

باڵا / باڵا: ۱) قدوقامت ۲) بالا، بلندی ۳) زمه، عهده (ئەوانە لەباڵایِ‌م: آنها به عهده من)
شوکور وه باڵادان / شوکر بۆ باڵاتان: سخنی که معمولاً برای شکرگزاری وجود فرزندان بالیده و شایسته گفته می‌شود.
باڵا بەرز / باڵا بەرز: قدبلند
باڵا بەرزە / رک: زەڕنە تۆتە
باڵاپیاگ / باڵاپیاگ: به اندازەی قد یک مرد (باڵا پیاگی کەنۆنەی: به اندازەی قد یک آدم آن راکنده بودند)
باڵاخانە / باڵەخانە: طبقەی بالای خانه که معمولاً جای پذیرایی از مهمان بوده است، اطاقی که در بلندی قرار گرفته و معمولاً ایوان‌دار بوده است
باڵاسەما / جۆری سەماکە لە پیش بۆکەوە دەیکەن: نوعی رقص کردی
باڵاسەرەن / جۆری سەرەنی چوارگۆشی گەورە: نوعی غربال چهارگوش بزرگ
باڵاکردن / باڵاکردن: ۱) قدکشیدن ۲) کنایه از افتخار کردن، خیلی خوشحال شدن (چەوم کەفیە وەدان گەزگەز باڵاکەم: شما را که می‌بینیم سر به ابرها می‌سایم، دیدن شما باعث افتخار من است)
باڵاگار / باڵادار: بالادار، دیرکی موازی با دیرک افقی و بالایی دار قالی که تارهای قالی از روی آن گذشته و ارتفاع آن قابل تنظیم است

باڵشت / باڵشت، باڵین، باڵگە: بالش
باڵەخانە / رک: باڵاخانە
باڵەشوورە / رک: باڵەفشە
باڵەفشە / باڵەشۆڕە: نوعی بیماری که در آن ماکیان و کبوتران نمی‌توانند بالهایشان را به بدنشان بچسبانند.
باڵەواز / باڵەفڕە: تازه پرواز آموختن پرنده (باڵەواز بیە: پرواز را یاد گرفته است)
باڵەوگرتن / باڵ گرتنەوە: پرواز کردن
باڵەودان / باڵ دانەوە: ۱) پرواز دادن ۲) مجازاً یعنی فراری دادن (ئاخری لەیرە باڵی‌دان: عاقبت از اینجا فراریش دادند)
بان / ۱) بان ۲) سەر، لای سەرو ۳) بن ۴) به دوای وشەگەلی وەکوو ریگا و هەواوە دێ و بارودۆخ دەگەیەنی: ۱) بام (بانیگ و دو هەواس: یک بام‌و دو هواست) ۲) بالا ۳) باشید (خوەش بان / خۆش بن: خوش باشید) ۴) با آمدن به دنبال کلماتی مثل راه و هوا، وضعیت را می‌رساند (هەوا و بان خراوە / هەوا و بان خراپە، بارو دۆخی هەوا خراپە: وضعیت هوا مناسب نیست) یا (ریە و بان نیە: راه وضعیت خوبی ندارد).
وەبان کەسیگا دایشتن / لە کەسێک باشتر بوون: ۱) برروی کسی مسلط بودن ۲) از کسی سرتر بودن (وە بان شوەگەیا دیری: لە شووەکەی باشترە یان زاڵە بە سەر شوەکەیا:

۱) از شـوهرش سـرتر است ۲) بـر روی شوهرش مسلط است)

وه‌بان که‌سیگا هاتن / به مل که‌سێکا ئالۆز بوون: برروی کسی عصبانی شدن، کسی را بـه شدت سرزش کردن (چنه‌وهاته بـانما / وا ئالۆز بووه ملما: چنان بر من خشم گرفت)

بان‌پوو / بان پۆ: بـعد از رد کـردن و کـوبیدن اولیه‌ی پوده‌های قالی یعنی پود نازک و پود ضخیم، نخ ضخیم دیگری از روی آنـها رد شده و این بار بوسیله «که‌لکیت» و با شدت بیشتری کوبیده می‌شوند تا یکدست شـده به خوبی جا بگیرند و در حین «کـه‌لکیت» زدن صدمه نبینند، که پس از این کار «بـان پوو» برداشته شده و رج بعدی گره‌ها شروع می‌شود

بانجه / رۆچن، کولانکه، کۆلاو رۆژنه: روزنه‌ی بام

بانجیه / نوین، که‌ل وپه‌لی خه‌وتن، جێوبان: رخـــتخواب (بـــانجیه بـــه‌ن بـــابخه‌فیم: رختخوابها را پهن کنید بخوابیم)

بانِ چه‌و / سه‌رچاو: روی چشم، بالای چشم، به روی چشم

بان‌دان / بان دان: روکشیدن (بان ئاو زاڕووه‌گه بـه سـه‌رمای نـه‌و / روی بـچه را بکش تـا سردش نشود)

بان دورِم / مۆروم‌ۆم: مهر و موم، لاک و مهر

بانگْ / سه‌رۆ، لای ژوورو: بالایی، علیا

بان‌ماڵ / بان: پشت بام، بام

بانماڵ گلان / بانگلێر، باگـردان: بـام غـلتان، غلتک

بانه / ۱) بـانه ۲) بـانه، شـارێکی کـوردستانه: ۱) شهر کردنشین بانه ۲) کَرْتِ کشاورزی

بانْ / بانک: بانک

بانْه‌شه / بانگه‌شه: فاش، آشکار شده، خبری که همه آن را فهمیده‌اند (تازه بانْه‌شه بیه / تازه بانگه‌شه بووه: تازه همه فهمیده‌اند)

بانْه‌واز / رک: وانْه‌واز

باو / باو ۱) باب، درخور، شایسته (ئیه باو دگان منه: این باب دندان من است) یا (ئای کورِ و دۆته‌گه وه باو یه‌ک نین: این دختر و پسر در خور هم نیستند، مناسب هم نیستند، به هم نمی‌آیند) ۳) مرسوم، مُد، مـعمول (یـه‌مه کڵاو ده‌وره‌دار بـاونیه: امـروزه کـلاه شـاپو معمول نیست)

باوا / باوا، باپیر: پدربزرگ

باواره / باب و باپیر، ئه‌ژدا: پدران، نیاکان

باوان / بابان: ۱) خانه‌ی پدری ۲) پدر و برادر که برای همیشه پشت و پناه زن هستند

باوانی / باوانی: جهیزیه و هر آنـچه از خـانه پدری به عروس برسد.

باوِر / برِوا، باوڕ: باور، رک: برِوا

باوِسسه‌گ / سه‌گ باب: پدرسگ

باوش / باوەش: آغوش

باوک / باب: پدر

باوکان / تایەفەی باب: طایفه پدری

باوک و باواره / باب و باپیر، ئەژدا: پدران، نیاکان

باوکه / باوکە: خطاب به پدر

باوه / بابە: ۱) بابا ۲) باب است، مرسوم است ۳) رک: باوا

باوەپیاره / باوە پیارە: ناپدری، شوهر مادر

باوەت / باوەت: ۱) بابت ۲) همراه با «له» یعنی دربارەی (له باوەت چەوه قسیه کەن: دربارەی چه حرف میزنند)

باوه خوەنی / باوه خۆن: اولین بازدید عروس به خانه پدری که با دعوت آنها صورت می‌گیرد

باوەڕشانی / ئاوایی یەکە گەورە له ناوچەی گەڕۆس: دهستانی بزرگ از توابع گروس و در فاصله ۳۱ کیلومتری جنوب مایل به جنوب شرقی شهر بیجار

باوەڕوستەم / گوندیکی کوردزمانی ناوچەی گەڕۆس له ۲۱ کیلومتری باکووری رۆژهەلاتی شاری بیجاڕ / روستایی کرد نشین ازگروس و در فاصله ۲۱ کیلومتری شمال شرقی شهر بیجار باگویش گروسی

باوەڕووسەم / رک: باوەروستەم

باوەژن / باوەژن: نامادری

باوەس‌بیانه / رک: باگەسپیانه

باوەسورخه /ناوی ئاوایی یەکە لەگەڕۆس له ۱۰ کیلومێتری رۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین در فاصله ۱۰ کیلومتری غرب شهر بیجار

باوەفەقی / دی‌یەکە له ناوچەی گەڕۆس له ۴۰ کیلومێتری رۆژ هەلاتی شاری بیجاڕ: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۴۰ کیلومتری شرق شهر بیجار

باوەقوورەت / باوەقۆرەت، باوەعەمرە، بسته بالا:کوتوله

باوەکەرم / دێ‌یەکە کورد زمان لە گەڕۆس له ۱۵ کیلومێتری باشووری رۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۱۵ کیلومتمری جنوب شرقی شهر بیجار

باوەگەوره / ۱) باپێر ۲) بابی باپێر: ۱) پدربزرگ ۲) جد، پدر پدربزرگ

باوەنەزەر / گوندێکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆس و یەکی له لقەکانی چوومی قزلوەزان: روستایی درگروس و در فاصله ۳۱ کیلومتری غرب شهر بیجار و یکی از شاخه‌های رود قزل اوزن

باهوو / باهۆ: بازو

بایخ / ئاشکرا: برملا، آشکار (دزیەگەی دیم ئەمان بایخی نەکردم / دزیەکەیم دی بەلام

دەرم نەخست: دزدیش را دیـدم امـا بـرملا نکردم)

بائِد / بێ: باشی (خوەش باید / خـۆش بـێ: سلامت باشی) یا (تو بایدوو خوا / توو بێ و خوا: تو باشی و خدا، تو را به خدا قسم)

بایر / بایر: صحرا، دشت، زمین کشت نشـده، زمین بایر

بایربڕ / ناوبڕ: میان بُر

بایس / ۱) بایس، باعیس، هۆ ۲) هۆی خراپ بـوون ۳) پـێویست: ۱) بـاعث، سـبب ۲) باعث خـراب شـدن، بـاعث از بـین رفـتن (سگارەگە بیەوە بایسی / سیگارەکە بووەتە بایسی: سیگار باعث مریضی او شده است) ۳) لازم، مورد احتیاج (مەوەرەی بایسمە / مەیوە پێویستمە: آن را نبر لازمش دارم)

بایغ / رک: بایخ

بایە / بایە، بادی: کاسه

بایەقوش / کونده بو: جغد

بایەندور / تیرەیەکە لە تورکمانەکـانی کـۆچ کردۆ بـە ئـێران کـە بـەشێکیان لە گـەڕۆس نیشتەجێ بوون و ئیستە زۆربەیان کوردن: یکی از ایلات ترکمان مهاجر به ایـران کـه بخشی از آنها در گـروس سکـنی گـزیده و امروز اکثر آنها کرد زبانند

بایەنور / رک: بایەندور

بـــبیلە / کـــەسێتی یەک لە کـــەسێتیەکـانی چـــیرۆکـــێکی مـنداڵانـە، بـیبیل: یکـی از شخصیتهای یک داستان مشـهور کـودکانه شبیه به شگنول و منگول

بت / رک: بته

بتۆن / تـەواوە، دروس و بـێ کـەم و کـۆڕی، ساخلەم: کامل، تمام، بی‌کم‌وکاست

بته / بنه‌گیا، بته: بوته

بتەو / پتەو: ۱) سفت و محکم، توپُر ۲) دست نخورده، بکر ۳) کـناره‌های نـبریده و ریش ریش نشده پارچه

بـــچڕانـــن / بـچڕانـدن، پسـاندن: گُسَـلاندن، گسیختن

بچڕیان / بچڕان، پسان: گسستن

بـــخونجم / شـــتێک لەهـــەموو جـێگایەک دەخونجی، جـەم و جـۆر: جـمع و جـور، چیزی که در هر جایی جایش می‌شود

برا / برا: برادر

برابەش / برابەش: کسی که در ارث و مـیراث سهم دارد

براتوته / برای تـوته: انگشت پـهلوی انگشت کوچک

برارزا / برازا: برادرزاده

براز / ناوی تیرەیەکـە لە کـوردەکـانی بـاکـۆر (تورکیە)، کە بە دەسـتی تـەیموروری لەنگ کۆچیندراون و ئێستە بەشێکیان لە گەڕۆس نیشتەجێن: نام یکی از ایلات کرد که توسط

تیمور لنگ ازکردستان فعلی ترکیه رانده شدند و بخشی از آنها در گروس سکنی گزیدند

برازا / رک: برارزا

برازازا / برازازا: نوه برادر

برازاما / برازاوا: ساقدوش

براژن / براژن: زن برادر

براشیته / چله‌ی بچووک: کنایه از چله کوچک زمستان

براکوز / زڕکووز: گیاهی شبیه به ترتیزک آبی اما غیر قابل خوردن

براگه‌م وه توبیایگه‌و / رک: ئاغه‌ی ماڵم

براگه‌وره / ۱) برێتی له چله‌ی گه‌وره ۲) برا گه‌وره ۱) کنایه از چله بزرگ زمستان ۲) برادر بزرگ

برایی / برایی: برادری (برایی مان برایی جاکیسه‌مان جیایی)

بردگ / پاشگری بردۆ که ناوی به‌رکار دوروس ده‌کا: پسوندی که اسم مفعول می‌سازد به معنی بُرده (ئاڵ بردگ / ئاڵ بردۆ: آل برده، کشته شده به دست «ئاڵ»)

بردن / بردن: بُردن

وه‌چتیگابردن / به شتێکابردن: در چیزی فرو کردن (ته‌له‌گه بووه وه‌یا: سیم را در آن فرو کن)

بردنه‌وه / بردنه‌وه: ۱) بردن در بازی، برنده شدن ۲) برگرداندن، پس بردن (ماشینه‌گان بردنه‌وه: ماشینها را پس بردند، ماشینها را برگرداندند)

برریان / رک: بریان

برژان / برژانگ: مُژه

برساق / جۆری نان که له رۆنا سۆری ده‌که‌نه‌وه، برساق: نوعی نان کوچک که در روغن سرخ می‌شود

برشیاگ / برژوا: ۱) برشته، ۲) برشته شده (گه‌نم برشیاگ: گندم برشته شده، گندم بو داده) ۳) سرخ شده

برشانن / برژاندن: ۱) برشته‌کردن (ئاو ناوکه‌گه برشیا: تخمه‌ها برشته شد) ۲) در روغن سرخ‌کردن (ئاوگووشته‌گه بوورشنه: گوشت را سرخ کن) رک: ورشانن

وه‌یا ورشانن / پیا برژاندن: کنایه از با سیلی و یا شلاق محکم کسی را زدن (تا لا کرده‌و ورشانه وه‌یا / تا لای کرده‌وه برژاند پیا: تا برگشت سیلی محکمی نثارش کرد)

برشیان / برژان: ۱) برشته شدن ۲) در روغن سرخ شدن

برفه‌ت / ده‌رفه‌ت: فرصت، مهلت

برگ / برک: دردی ناگهانی که در ناحیه‌ی پشت و پهلوها و شکم می‌پیچد، زنجه

برگ‌دان / فش بوونه‌وه‌ی کوڵکی په‌ز و ته‌یار بوون بۆ برینه‌وه: فاصله پیدا کردن پشم از

پوست در یک زمان خاص و آماده بودن گوسفند برای پشم چینی

برگّه / برۆ: ابرو

برم / درم، پەتا، ئارسم: زکام

برماج /گیسکی خەساو: بزغالەی نر اخته شده

برمه / ۱) برِیّ ۲) کۆتە: ۱) تنەی درخت، درختِ سروته بریدەیِ آمادەی الوار شدن ۲) کنده

برنج / برنج: ۱) برنج ۲) آلیاژ برنج

برنجه / برنجه: آلیاژی از مس و روی، برنج

برنّه / برنگ، پلار: ۱) چوب یا سنگی که به قصد زدن به طرف کسی یا چیزی اندازند یا برای پایین انداختن میوه به سوی درخت پرتاب می‌کنند (برنّەی بگّره بانیا / پلاریّک بگره ملیا: چوب یا سنگی به طرفش پرتاب کن)

بریان / بران: برده شدن

بریقه / بریقه، بریکه: درخشش (بزاچِ بریقه بریقی کەی: ببین چگونه می درخشد) یا (بریقەی دیای: برق می‌زند، می‌درخشد)

برینْ / برینگ: خشک و بی‌آب و علف

بریه / رک: برگّه

برِ / برِ: ۱) کم، مقدار کم (برِی دالەیان: کمی کتکشان زد) ۲) عده، تعداد، دسته (برِی لەیان هاتو: تعدادی از آنها آمده بود) ۳) پرزقالی ۴) قسمتی از پرزهای قالی که در موقع بافتن چیده می‌شود ۵) گلیم (تۆەنی برِخوەی لە ئاو دەرکەی: می تواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد) ۶) غارت (کوشت و برِ: قتل و غارت) ۷) پسوند تشکیل اسم فاعل به معنی بُرنده (چووبرِ: چوب بُر) ۸) پسوند تشکیل اسم فاعل به معنی دزد (مالّبرِ: دزدخانه) ۹) پسوند اسم فاعل ساز به معنی طی کنند (رِیەبرِ خاسیگە: راه طی‌کن خوبی است، رهوار است) ۱۰) تشکیل دهنده اسم فاعل به معنی کَنَنده (خەنەک برِ: کسی که خندق می‌کند، خندق کن) ۱۱) پسوند اسم فاعل ساز به معنی سازنده (خشتبرِ / خشت ساز، خشت مال ۱۲) جدا، جداافتاده (ئاو مالّەگە لە ئاوایی برِکەفتیە: آن خانه از آبادی جدا افتاده است)، رک: برِکردن و برِدان

برِبرِەی ناوشان / برِبرِە، برِبرِاگە: ستون فقرات

برِدان / برِدان: ۱) جدا کردن، فاصله انداختن، قسمتی یا جزئی را از کل جدا کردن ۲) به هم زدن و قاطی کردن کارت بازی

برِداین / رک: برِدان

برِریان / رک: برِیان

برِشت / برِشت: بُرش، سررشته، توان انجام صحیح کار

برِشتگّار / به برِشت: برش‌دار، توانا، سررشته‌دار

برِکردن / برِکردن: رسیدن، توان رسیدن به

جایی یاکسی را داشتن (بـڕئەوره نـیکەم / توان رسیدن به آنجا را ندارم)

بڕ وەیا کردن / توان رسیدن به کسی یا چیزی یا جایی را داشتن، توان جمع و جور کردن یا رتق و فتق امور را داشـتن، تـوان تـامین و برآوردن داشتن (بڕوه جوانه‌گانا نیکەم: توان رسیدن به جوان‌ها را ندارم «در پیاده روی و کوهنوری و...») یا (بڕوه خەرج ماڵانیکەم: توان تأمین مخارج خانه را ندارم)

بڕکه بـڕکه / بـڕکه بـڕکه: بـریدگی‌های زیـاد، بُره بُره، (ئاوەکی سەرد بڕکه بڕکەوه کردیه: کی سرت را ایـنجور بـریده‌بریده و بُـره‌بُره کوتاه کرده)

بڕکەفتن / بڕکەوتن: جدا افتادن، تک افـتادن، جدا ماندن (ئاو پەزەگه له ڕیەن بڕ کەفتیه / آن گوسفند از گله جدا افتاده است)

بڕلیان / رک: بڕیان

بڕناو / بڕنەو: تفنگ برنو

بڕوا / بڕوا: ۱) باور ۲) گواهی (دڵم بڕوا نەگا / دلم گواهی نداد)

بڕه / بڕه، دەسته، تاقم: دسته، گروه، عده (بڕەی ئالەورەوه هاتن / دەسته‌یەک لەویەوه هاتن: گروهی از آنجا آمدند)

بڕه بڕه / ۱) بڕه بڕه ۲) بڕگه بڕگه: ۱) گروه‌گروه، دسته دسته ۲) بُره بُره، بـریده بـریده، رک: بڕکه بڕکه

بڕەسان / به ڕاکردن: به دو، بـادو، بـا شـتاب (بڕەسان بچوو بیارەی: با دویدن بـرو آن را بیاور)

بڕەسای‌بڕەس / راکەڕاکه: دَوان دَوان

بڕەفان / به پەله، بـه ڕاکـردن: بـا عـجله، بـه سرعت، به سرعت کسی که چیزی را قاپیده و فرار می‌کند

بڕەو / برەو: رواج

بڕیاگ / بڕاو: بریده شده

بڕیان / بڕان: ۱) بریده شدن ۲) دوخته شدن ۳) از دار پایین آورده شدن قالی ۴) دزیده شدن

چتی‌وەباڵای کەسی بڕیان: گناه چیزی به گردن کسی افتادن، کار نکرده‌ای را به کسی نسبت دادن (ئەوه نەکردیه، بڕیایه باڵای: او این کار را نکرده، به‌گردن او افتاده است)

چتی‌وه کەسی بڕیان / به کسی رسـیدن، بـرای کسی باقی ماندن (هەر شەکەتیه‌گەی وەئیمه بڕیا / فقط خستگیش به مـا رسـیده، فـقط خستگیش برای ما باقی ماند)

بڕی بڕی / بڕێتی له بـه زۆر، بـه زەحـمەت: کنایه از به زحمت، با زور، با بدبختی (وه بڕی بڕی له دەسی دەرچیم / به بەدبەختی له دەستی دەرچوٚم: به زحمت و با بدبختی از دستش رها شدم)

بڕین / بـڕین: ۱) بـریدن ۲) دزدیـدن (مـاڵیان بریگـن: خانه شـان را دزد زده) ۳) دوخـتن

(ئای پارچەگە بووڕە کورواس: از این پارچه یک پیراهن بدوز) ۴) تمام کردن و از دار پایین آوردن قالی (قالیەگەدان بڕین؟: فرشتان را از دار پایین آوردید؟) ۵) طی کردن (چەنی ڕیە بڕیگن: چقدر راه طی کردەاید، چقدر راه آمدەاید) ۶) ساختن، کندن، زدن (خشت بڕین: خشت زدن، خشت ساختن) یا (خەنەک بڕین: خندق کندن، کانال کندن)

چتی وەباڵای کەسی بڕین / چتی وەباڵای کەسی بڕین / چیزی را به گردن کسی انداختن، کار نکردەای را به کسی نسبت دادن (ئەوەهەر دروونیگەی بڕیگنە باڵای: او اصلاً دروغ نمی‌گوید، به او نسبت دادەاند)

بڕینەوە / بڕینەوە: ۱) بریدن، اره کردن، قطع کردن (ئالەیرەوە بووڕەوەی: از اینجا ارەاش کن، از اینجا قطعش کن) یا (ئاو لەمان بڕیگنەوە: آب را از ما قطع کردەاند) ۲) چیدن پشم گوسفند (پەزەگان بڕینەوە: پشم گوسفندها را چیدند) ۳) قطعی کردن، صادر کردن قرار یا حکم بریدن، تعیین کردن مبلغ مهریه، دیه، حقوق یا مدت زندان و...) ۴) کنایه از ساکت شدن یا خفه شدن (بووڕەوەی: صدایت را ببر، خفه شو)

بڕیوان / سەردەسەی درەوانان، سەرپاڵە: ۱) مسیاندار ۲) سردسته، نفر اول در ردیف دروگران که بقیه از او تبعیت می‌کنند.

بڕیە / بڕە: ۱) تخمین بدون اندازەگیری و شمارش ۲) کونترات

بڕیەوان / رک: بڕیوان

بزا / بڕوا، بڕوانە: ۱) مخفف «بزانە» یعنی بدان معادل فارسیِ ببین، نگاه کن (بزا هاتگن / بڕوانە بزانە هاتوون: نگاه کن ببین آمدەاند) ۲) بزا، زایمان کن

بزام / ۱) سۆک کراوەی «بزانم» ۲) بزام، زک و زاکەم: ۱) مخفف بزانم به معنی بدانم معادل ببینم در فارسی (بۆشە بزام / دا بلێ بزانم: بگو ببینم) ۲) بزایم، زایمان کنم

بزان و نەزان / بزان و نەزان: بفهمی نفهمی

بزانە / بزانە، بڕوا، بڕوانە: ۱) بدان ۲) معادل ببین و نگاه کن در فارسی (بزانە هاتگن / بڕوانە بزا هاتوون: نگاه کن ببین آمدەاند)

بزڵە / بزەڵە: بچەی خوک (وەقەگ بزڵە خیوی دوو: به اندازەی بچه خوکی می‌شود)

بزڵەگەون / جۆری گەون: نوعی گَوَن که به آن «زەردەگەون» هم می‌گویند

بزمار / بزمار: میخ

بزمار ڕیز / بزمار ڕێژ، جۆری کوتەک کە سەرەکەی بە بزمار، بزمار ڕێژی کراوە: نوعی گرز که تمامی سر آن میخکوبی شده باشد

بزمارکوت / بزمارکوت: ۱) چکش ۲) گرزی که تمامی سر آن را میخکوبی کردەاند

بِزِن / بزن: بُز

بزن ترنه / رک: بەزەرەک

بزن ریشگ / رک: بزن ریشه

بزن ریشه / بزنه ریشه: گیاه بابونه

بزن کوشه / جۆری گیایە: گیاهی است سمی

بزوزه / بزوتنی کوتوپڕی لەش: لرزش ناگهانی بدن، لرزش بدن، لرزش (نـاوی لەم بـیارن کەفمە بزوزە: اگر نامش را بگویی بـه لرزه می‌افتم)

بزوزەک / رک: بزوزه

بزه / بزه: لبخند، تبسم

بژ / بژ: شاخ و برگ، کُرک و پر

بژی نەمر / دەس‌بـۆدەم، نـەمرنەژی: بـخور و نمیر

بسازم / کەم قنیات: سازگار، آدمی که با هـمه چیز می‌سازد، قناعت پیشه

بسوڵمان / بسوڵمان: مسلمان

بشکن / زۆرپڕ و دارماڵ، لیپاولیپ: بسیار پر، مالامال، لبالب (یەی قووری بشکن چـای خوارد: یک قوری لبالب چای خورد)

بشووکی / گوندێکه کورد زمـان له گـەڕۆس: روستایی کردزبان از توابع گروس با گویش اردلانـــی از زبـــان کـــردی در فـــاصله ۳۴ کـــیلومتری غـرب شـهر بـیجار و یکـی از شعبات رود قزل اوزن

بشیونکه / رک: بشوینه

بشیونه / بشێونه: فتنه‌انگیز، آشوبگر

بڤه / بڤه: کلمه‌ای که با آن بچه را از چیزی مثل چراغ می ترسانند

بکوش / بکوژ: کشنده، قاتل (رو بکوشی نەو دیایه وەراوەر ئاوایی) «ضرب المثل»

بکوو بکوو / بکۆ بکۆ: بکوب بکوب، بزن و بکوب، با سر و صدا و با طمطراق

بگاّ / ۱(و ۲) بدایا ۳) بگێ ۱) می‌داد، اگر میداد ۲) مـیزد، اگـر مـیزد (بگـاّ تـەوق سـەریا دکوشتەی / بدایته سەریا دەیکوشت: اگر به فـرق سـرش مـیخورد او را مـی‌کشت) ۳) بگای، فعل امر از مصدر گاییدن

بگاّر / بگار، بوار: گُدار، جای کم عمق و قابل عـــبور رود، گـذرگاه مـیان کـویر، بـاتلاق، رودخانه و...

بگاّگاّ / ۱) بدایا ۲) بگایا: ۱) اگر می‌داد، می‌داد (پوڵ وەمان بگاّگاّ / پوڵی پیمان بدایا: اگر پول به ما می‌داد) ۲) اگر میگایید، میگایید ۳) اگر می‌زد، میزد

بلا / بلاّ: بگذار (بلا بیای: بگذار بیاید)

بلانسبەت / بەلاّ نیسبەت، دوورلە جەماوەر: بلانسبت

بلفەت / رک: برفەت

بلقەت / قەت: هرگز، هیچگاه، اصلاً

بلقەت ومانەلاّ / قەت: اصلاً و ابداً، هیچگاه، به هیچ‌وجه

بلووق / بلۆق: تـاول (دەسـم بـلووق کـردیە: دستم تاول زده)

بلیمەت / بـلیمەت: ۱) آدم کـم‌نظیر، نـابغه ۲) کنایه از دختر کوچک باهوش و خوش‌صحبت

بن / بن: ۱) بُن، پایه، اساس (بن دیوارەگە نـم دایە: پایه‌ی دیوار نم داده) ۲) انتها، ته، کف (کەفتیە بن ئاوەگە: افتاده ته آب) ۳) بیخ ۴) ریشه‌ی غده‌ای گیاه

بن ئەیگانە / خـەلاتی چـووک کـه لە جـیاتی جەژنانە دەیـدەن: هـدیه کـوچکی است در عوض عیدی که به عیدی دهنده میدهند

بنار / بنار: پا، دامنه (ڕووژی نیمەڕوو باغەوانه پیر ـ خەفتو لە بناردانەی دار هەنجیر)

بنامل / رک: بووق‌مل

بناو / بناو: درخت زبان گنجشک

بن بەخەڵ / بن باخەڵ: زیربغل

بن بەستن / بن بەستن: ۱) از ته سفت شدن، ته بستن ۲) بزرگ شدن ریشه‌ی غده‌ای گیاهان

بنتەک / بنتەک، تەنێشت: کنار، پـهلو، بسـیار نزدیک و چسبیده

بن تیر / مـیچ، بـن بـان: سـقف بـنا از داخـل (تمشای بن تیرەگە بکە: سقف را نگاه کن)

بنج / ۱) بنج ۲) جۆرە مەلاتێکە: ۱) بیخ، ریشه (لەبنجا ئەڵکەنەی / لە بـنجا هـەڵێکەنە: از بیخ درش بیاور) ۲) نوعی پرنده است

بنجک / بنجک، دەوەن: بوته (مەلۆجگ، داڵدە وە بنجک) «ضرب‌المثل»

بنجوور / فرفات: کالای به درد نخور، بُنجُل

بنچینە / بناخە، بنچینە: اساس، شالوده، پی، کنایه از اصل و نسب

بن دڵ / بەندیدڵ: دل‌بند، عزیزدل

بندوور / کون و کـندری ژیـری بـەرد لە ئـاو وچووەدا کە دەبێتە جـێگای مـۆڵە مـاسی، خۆز: سوراخ و شکاف زیـر سـنگ در آب رودخانه که ماهیها در آن جمع می‌شوند

بنر / ۱) بەندی دڵ ۲) بن: ۱) بنددل (بنر دڵەگەم / دلبندم) ۲) بیخ بیخ، تَهِ ته

بنردڵ / بەندی دڵ: دل بند، بند دل

بن شاخ خورانن / بن کلک خوراندن: کنایه از با چرب‌زبانی کسی را فریب دادن

بنکر / بنکڕ: تەدیگ

بِنگ / شتێ کە لە بنەوەیە: آخری، تَهی، واپسین (لە وتاغ بنگەگەس: توی اتاق آخری است، توی اتاقی است که ته همه اتاقهاست)

بن گوان نیان /گوان کردن: سفت شدن ته پستان حیوان که نشان دهنده آبستن شدن است

بن‌ماڵی / پاشخان، وچخانە: انباری، پستو، خانه کوچکی کـه در آن اسـباب و وسـایل اضـافه گذاشته شده و کارهایی مثل آشپزی هم انجام می‌شد و معمولاً ته سایر اطاقها بود

بن نیان / بن نان: بنیاد نهادن

بنه / بنه: ۱) بُنه، محل اسکان افراد و وسایل، جای زندگی (مـاڵ بـاوکم دوبـنەن هـەم لە بیجاڕن هەم لە ئاوایی: پدر و مادرم هم در

بیجار و هم در روستا خانه دارند و گاهی اینجا و گاهی آنجا هستند) ۲) ریشه‌ی غده‌ای گیاهان ۳) بگذار، بنه (ئایه بنه ئاوره: این را آنجا بگذار) یا (چکی ئاش بنه: کمی آش بار بگذار)

بنه‌بر / بنبڕ: ریشه کن

بنه‌توه‌م / بنه تۆ: مقدار بذری که کاشته می شود (ئمساڵ بنه توه‌مدان چه‌نیگه: امسال چقدر گندم میکارید)

بنه‌ڕه‌ت / بنه‌ڕه‌ت، بناخه: ۱) بن، پایه، اساس، پی ۲) کنایه از اصل و نسب، نژاد

بنه‌سۆره / سووره‌بنه، سووراو: گیاهی است خوراکی که در آشدوغ ریزند

بنه‌ماڵ / بنه‌ماڵه: خانواده، خاندان

بنه‌ماڵی / بنه‌ماڵی: خانوادگی، ارثی، مربوط به خانواده و خاندان (یانه فریه‌یگیان سه‌ره‌تان گرن، بنه‌ماڵییانه / ئه‌مانه زۆریان تۆشی شیرپه‌نچه ئه‌بن بنه‌ماڵی یانه: اینها خیلی‌هایشان سرطان میگرند، ارثی است)

بنه‌و / پێوه‌ده: فعل امر از مصدر «نیانه‌وه» به معنی بستن در، ببند «فقط در مورد درب» (ده‌ره‌گه بنه‌و / درگاکه پێوه‌ده: در را ببند)

بنه‌وا / بنه‌ڕه‌ت، بناخه: پی، پایه، اساس (بنواگه‌ی کوچک چن کریایه / پی خانه سنگ چین شده است)، رک: بنه‌ڕه‌ت

بنه‌وانه / بنه‌وانه: سرپرستی، خانه‌داری، نگه‌داری و سرپرستی کسی خارج از محل اصلی زندگی و در شهر و خانه‌ای دیگر (کی له بیجاڕ نیاگنه بنه‌وانه‌یه‌وه: کی را در بیجار برای سرپرستی پهلویش گذاشته‌اید؟)

بنه‌وه / رک: بنه‌و

بنه‌وه‌نه / به‌ریان، به‌ربه‌ست: بندنهر، سد کوچک، سد

بنیاگم / به‌نی ئاده‌م: بنی آدم، آدم

بوتور / ڕۆنی که به کاری ئارایشت و ده‌رمان و شتی وا دێت: کِرِم، روغن مورد استفاده در درمان و آرایش و....

بوختیان / بوختان: بُهتان، افترا

بوختیان‌تاڵه / ئه‌وه‌ی که تاڵه‌ی له بوختانه، زوو زوو بوختانی لێ ده‌ده‌ن: کسی که هر اتفاقی را به او نسبت می‌دهند، کسی که همیشه در معرض بهتان و افترا است.

بوخچه / بوخچه: بقچه

بوخوه‌ر / فره‌خۆر، ده‌لیالۆش: بخور، کسی که زیاد می خورد، خورنده

بورجگه / گوندیکه کورد زمان له ناوچه‌ی گه‌ڕۆس له ۲/۵ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی در فاصله ۲/۵ کیلومتری جنوب غربی شهر بیجار

بورشیده / چاوشاره‌کی: بازیی بچه‌گانه

بوڕا / ۱) کارامه، بره، به بڕشت ۲) شتێ که به

باشی ده‌برِێ: ۱) آدم کارا و با برش ۲) بُـرا، تیغی که به خوبی می‌برد
بوزوزه‌ک / رک: بزوزه‌ک
بوسوڵمان / رک: بسوڵمان
بوشکه / بۆشکه، به‌رمیل: بشکه
بوغ / بۆخ: بخار
بوغار / بوخار: بُخار
بوغاری / بوخاری، سومپا: بخاری
بوغون / گه‌ی قامکان: مفصل انگشت
بوگ / بکه، پکه: پوک، یکـی از چـهار طـرف شتالنگ، طرف مقعر و روبروی «جگ»
بوڵقاس / زه‌به‌لاحی مـلهوڕ: درشت‌هـیکل و قلدر
بوڵوسکه / پڵۆسک: محور، پولس
بوڵیزه / بلیزه: لهیب آتش
بونچاغ / بنچاغ، قـه‌باڵه، بـه‌ڵگه: ۱) بـنچاق، سـند، قـباله ۲) کـنایه از اصـل و نسب (بونچاغی ئـه‌یره‌یی نـیه: اصـالتاً ایـنجایی نیست)
بونس / بست، بنگوست: وجب
بوو / ۱) بۆن ۲) ببه، به ۳) بێ ۴) ببێ ۵) ببه: ۱) بو، رایحه ۲) باش (کوڕ خـاسی بـوو / کوڕی چا به: پسر خوبی بـاش) ۳) بـاشد (خاس بوو سه‌نمه‌ی / چاک بـێ ده‌یکـڕم: خـوب بـاشد آن را مـی‌خرم) ۴) بشـود (هه‌رچی دوو با بوو / هه‌رچی ده‌بێ با ببێ: هر چه می‌شود بشود) ۵) بشـو، شـو (لاڵ بوو / لاڵ ببه: خفه شو!)
بـووبووکه‌ره / پـه‌پو سـلێمانی: هـدهد، شانه‌به‌سر
بوو به‌رامه / بۆنی خراپ: بوی بد
بووته‌گه / بووته‌گه: بویی که از بز نر هـنگام جفت‌گیری به مشام می‌رسد
بوو خوه‌ر / بۆنی شتێ که له به‌ر خـۆرمابێ: بوی نان یا هر چیز دیگر آفتاب خورده
بووخوه‌ش‌که‌ره / بۆنخۆشکه‌ره: نوعی گـیاه که خشک شده‌ی آن را در منزل می‌گذارند تا بوی خوش بگیرد
بوو دڕن / بۆ دڕ، بۆنی سارومار: بوی خیلی بد و شدید
بوو دۆ / بۆ دووکه‌ڵ: بوی دود، بوی دود گرفته (برنجه‌گه‌د بوو دۆه: برنجت از زیر سوخته و بوی دود میدهد)
بوور / بۆر: بور، تیره
بووران / بۆران: بـوران، بـارش بـرف و بـاران همراه با وزش باد، باد شدیدی که بـرفهای دشت و کوه را جابجا کند، رک: کڕیوه
بوورمووشی / پیاوی ره‌ش و چاوبچۆک: آدم سیاه‌چرده با چشمان ریز
بووره / ببووره: بگذر، ببخش فعل امر از مصدر «وردن» (خوایا له ئوزر وگونام بووره / خوایا عوزر وگونام ببووره: خدایا گناهم را ببخش)

بووره پیاگ / بۆره پیاو: کنایه از مرد عامی و عادی، مرد بی‌نام و نشان، مرد سیه‌چرده

بووڕای بووڕ / بڕێتی له تازەودوا: کلمه ارعاب و تهذیر (ئته بووڕای بووڕ بیایه ئەی دەڕبانه / ئیدی تازەودوا بێته ئەم دەڕوبانه: دیگر امکان ندارد به این دو رو برها بیاید؟! دیگر محال است این طرفها پیدایش شود)

بووڕانن / بۆڕاندن: ماغ کشیدن، صدا در آوردن گاو و گوساله

بووڕه / ۱) بۆڕه ۲) بڕه: ۱) صدای گاو و گوساله، صدای شبیه به صدای موتور ۲) بِبُر

بووڕه بووڕ کەره / جۆری چرای گەورەی نەوتی: ۱) نوعی چراغ خوراک پزی بزرگ نفتی ۲) هر چیزی که صدای «بووڕه» بدهد

بووڕەوبین / مۆڕەوەبوون، روانین بە بڕۆی گرێدراو و به تووڕەیی: ابرو درهم کشیدن و با عصبانیت نگاه کردن، چشم غره رفتن

بووسان / بێستان، بێسان: جالیز

بووسان کاڵ / بێستان کاڵ: صیفی‌کار، جالیزکار

بووسان کاڵی / بێستان کاڵی: صیفی کاری

بووسوو / بۆسۆ: ۱) بوی پارچه سوخته ۲) پارچه سوخته

بووچەقەوڕ / بۆ چەقەوڕ: بوی بد ناشی از سوختن چیزی (نیزانم چه سوزیایه، چ بوو چەقەوڕی دیای)

بوو زۆر / رک: بووزۆرگ

بوو زۆرگ / بۆچروک، بۆنی سوتانی رۆن: بوی سوختن روغن (بوو زۆرگ له مالی نیای: بوی سوختن روغن از خانه‌اش نمی‌آید، کنایه از آدم خسیس)

بووق / ۱) بۆقله، بۆقله‌مون ۲) بۆقی ماشین: ۱) بوقلمون ۲) بوق ماشین

بووقله موون / رک: بووق

بووق مل / بۆق مل: پشت گردن (چه کی به بووق ملیا / به پشت گردنش سیلیی بزن)

بووقه / دەنگی بەقله: صدای بوقلمون

بوو کردن / بۆن کردن ۲) بۆگەن بوون: ۱) بو کردن، بوییدن ۲) بو گرفتن، گندیدن

بوو وەیەو کردن / بۆن پێوه کردن: ۱) بو کردن و نزدیک شدن حیوان نر به ماده برای جفت‌گیری (بوو وەیەو نیکەی: تمایلی برای جفت‌گیری با او ندارد) ۲) کنایه از نزدیک شدن به کسی به منظور سوء استفاده (بینه بایس ئەو کوڕەگەم ئایەمه جا بوو کردگنه ئەیەکەوه: باعث از بین رفتن آن پسرم شدید حالا خیال دارید به این یکی نزدیک شوید)

بووکز / بۆکز: بوی مو و پر سوخته

بووگەم / بمبێ: داشته باشم با صیغه‌های دیگرِ: بووگەم، بووگەد، بووگەی، بووگەمان، بووگەدان، بووگەیان (بووگەد / بتبێ: داشته باشی)

بووگەنکە / بۆگەنکە، فسۆس، گـەندەدەڵەک: نوعی راسو که برای دفاع از خود بـوی بـد متصاعد می‌کند

بووگەنی / بۆگەن: بوی بد، بوی گند

بووڵ / هێشوو: خوشەی انگور

بووڵە / بۆڵە: غرولند، کلام معترضەی زیر لب، حرف نامفهوم (بووڵەد نەیای: غُر نزن)

بووڵە بووڵ کردن / بۆڵە بۆڵ کردن: زیر لب حرف زدن، آهسته غرولند کردن، نـامفهوم سخن گفتن

بوو نەخوەشکە / گیایەکە بۆنێکی ناخۆشی هەیە و لە سەر بتەکەی قارچک شین دەبێ: گیاهی که بوی بدی دارد و بر بوته‌اش قارچ خوراکی سبز می‌شود.

بووِم / بِبِم: ۱) باشم ۲) بشوم

بوومایران / بۆمارانە: گیاه بومادران

بووِن / بِبِن: ۱) باشند ۲) بشوند ۳) باشید ۴) بشوید

بوون / بیانو، بۆنە: بهانه

بوونِمِرچ / بۆمچ: بوی نا، بوی نم

بووەخشە / ببەخشە، ببۆرە: ببخش،

بووە / ببە: فعل امـر از مـصدرهای «بـردن» و «ببین» با معانی / ۱) ببَر (ئاوە بـووە: آن را ببَر) ۲) بشو (بووە ئاگم: آدم شو) ۳) باش (ئاگم بووە: آدم باش)

بووەرەو / بێبەوە: فعل امر از مصدر «بردنەوە» با معانی / ۱) همراه خود ببر، با خود ببر ۲) برنده شو

بووەرەوە / رک: بووەرەو

بووەسە / ببەستە: ببند، فـعل امـر از مـصدر «بەستن»

بووەن / ببەن: ۱) ببرید ۲) ببرند (بـا بـووەن: بگذار ببرند)

بووەنەو (بـووەنەوە) / بـبەنەوە: ۱) هـمراه خود ببرید، با خود ببرید ۲) با خود ببرند، همراه خود ببرند ۳) ببرید «بازی یـا قـمار یا...» ۴) ببرند «بازی یا قمار یا...»

بووید / رک: باید

بۆ / ببوو: ۱) شده بود (چە بۆ / چی ببوو: چه شده بود، چه اتفاقی افتاده بود) ۲) بوده بود

بۆچک / بچووک: کوچک

بۆچکەلانە / بچکۆلانە: کوچک، کـوچولو!، خیلی کوچک

بۆچکەڵە / بووچکەل: خیلی کوچک

بۆشە / بڵێ: بگو، فعل امر از مصدر «وتن»

بۆک / رک: بایەقوش

بۆم / ببوم: ۱) شده بودم ۲) بوده باشم

بۆمان / ببوێن: ۱) شده بودیم ۲) بوده باشیم

بۆن / ببون: ۱) شده بودند، تبدیل شده بودند (بۆنە کوچک / ببون بە بەرد: سـنگ شـده بودند)

بە / بدە: فعل امر از مصدر «داین» با معانی / ۱)

بده (نانی وەم بە / نانێکم پێ بدە: یک نان به من بده) ۲) بزن (بە بەچکیا / لە بەچکی بدە: بزن توی سرش) یا (بەلەی / لێ بدە: بزنش)

بەبە / بەبە: ۱) بچه به زبان کودک‌ها، نـی نـی ۲) خطاب محبت‌آمیز به بچه (شلووق مەکە بەبەگیان)

بەبەلەری / تژە، لیپاولیپ: لبریز، لباب، خیلی پر

بەتاڵ / بەتاڵ: الاف، بی‌کار

بەتاڵ پا / پی بـەتاڵ: بـیکاره، ولگـرد، الاف، بیکار

بەترەف / بەترەف: وَخیم، اوضاع بسیار بد، از دست رفته

بەتەرتر / بەتەر، خراپتر: بدتر، خرابتر (فـڵانی هاڵی خاسە؟ نەوەڵا بەتەرترە: فلانی حالش خوب است؟ - نه والله بدتر شده است)

بەجەر / بەخێو، سـەقام: کـنترل، نگـهداری و مراقبت، سر و سامان

بەجەرکردن / بەخێو کردن، سەقام دان: کنترل کردن، نگهداری و مـراقـبت کـردن، سـر و سامان بخشیدن

بەجیگ / پیاو مـاقووڵ، خـاوەن ڕێـز: مـورد وثوق، قابل احترام، دارای مقبولیت

بەچ / بـەچ: بـچه زنـبور ۲) نسـل تـازه زنـبور (مووزەگاڵ بەچ داگـن: زنـبورها زاد و ولد کرده‌اند)

بەچچە / رک: بەچە

بەچک / بەچک: بالای سر، بالای پیشانی (بە بەچکیا: بزن توی سرش)

بەچە / ئەی چی: ۱) پس چه ۲) آری

بەچە ئۆنجە / چینی ئاخری وێنجە: یونجه‌ای که از آخرین دوره‌ی چیدن یونجه بـدست می‌آید.

بەخاو / پاشبند، پـاشوەن، ئـەلفە، ئـەشکێل: بخو، حلقه و زنجیری که دست و پای اسب و زندانیان را با آن ببندند

بەخت / بەخت: اقبال: بخت، شانس

بەختەباران / بەختە باران: بارانی که اواخر بهار می‌بارد و برای کشاورزی بسیار خوب است

بەختە وەشەن / رک: بەختە باران

بەخەڵ / باخەڵ: ۱) بغل ۲) جیب بغل

بەدپت / ترشاو، تـرش و تـاڵ، گـرژ: اخـمو، بدعُنق

بەر / بەر: ۱) ثمر، بار ۲) جـنین، حـمل (بـەر خستیه: سقط جنین کرده) ۳) پهنا، بر پارچه و زمین

بەرئەبد / بەربار، گوێ ڕایەڵ، کەسی کە قسـە بەجێ دێنێ و فەرمانبەرە: فرمانبر، کسی که گوش به حرف مـی‌دهد و کـاری کـه از او خواسته شده انجام می‌دهد

بەرات / بـەرات: ۱) شب قـدر، شب تـقسیم روزی ۲) حواله پولی

بەرازنە / بە قەد، بەرانبەر: به اندازه، به قدر (بەرازنەی چوار پیاگ بی / به اندازه چهار مرد بود)

بەربەرەکانی / بەربەرەکانی: مسابقه، مقابله، رقابت، رودررویی

بەرپەنج / جوابەجەنگی: بحث و مجادله، رک: دوبەرپەنج

بەرتفقی / لە مقابیل، لە بەرانبەر: در مقابل (لە بەرتفقی ئیەیش چەپاڵەی دالەی / در مقابل این هم به او سیلی زد)

بەرج / بەرج: خرج غیر لازم، خرج اضافی

بەرجەوەن / بەرجەوەن: ۱) منظره زیبا ۲) فراخی، گستردگی

بەرجەوەنگار / بە بەرجەوەن: جای بزرگ و دلباز، جای رو به منظره

بەرخستن / بەرخستن، بەروایتن: سقط جنین کردن

بەردە بەردە / لەهان وهۆنی پەلامار، لە سەرافەت پەلامار، حاڵ و هەوای بگرە و بەردە: در حال و هوای حمله، در سرافت درگیری، در تدارک و تصمیم حمله (بەردە بەردە بەیلەی: در حال و هوای حمله بود و میخواست او را بزند)

بەرز / بەرز: بلند

بەرزایی / بەرزایی: بلندا

بەرزپەڕ / بەرزپەڕ: بلندپرواز

بەرزەپا / رک: بەتاڵ پا

بەرزەپایی / بەتاڵی و بێ عاری: بطالت، بیکاری، الافی، بی‌عاری (هەر وە بەرزەپایی داگەی سەر: زندگیش را به الافی و بی‌عاری سپری کرد)

بەرزەدەماخ / بەرزەدەماخ:کنایه از آدم پرافاده، گنده دماغ، رک: قوڕە دەماخ

بەرزەوبین / بەرز بوونەوە: ۱) بلند شدن ۲) کنایه از ترقی کردن

بەرزەو کردن / بەرز کردنەوە، هەڵ بڕێن: ۱) بلند کردن ۲) ترقی دادن

بەرزی / بەرزی: بلندی

بەرقەسد / رک: ئەن قەس

بەرگ / بەرگ: ۱) جلد، رویه ۲) لباس

بەرمەشکە / بەرەمەشکە، بەرەژەن: ثمره مشک، کره

بەرنوو / نۆبەر: نوبر

بەرواگ / بەرباد، بێ زەلەت: خیلی خراب، از کار افتاده، بر باد

بەروشاگ / دێیەکە کورد زمان لەگەڕۆس بە زاراوەی ئەردەڵانی لە ۴۴/۵ کیلومێتری ڕوژاوای شاری بیجار: روستایی با گویش اردلانی از زبان کردی از توابع گروس و در فاصله ۴۴/۵ کیلومتری غرب شهر بیجار

بەرە / ۱) بەرە ۲) جێگای بڕینی ڕێگا، جێگای باش بۆکوڵەگرتن: ۱) بهره، بهره کشاورزی، کرهٔ مشک و... ۲) بزنگاه

بـــەرەکـــەتدارە / بـــەدیتنی دەوڵـــەت و مەڕومالات دەلین: با دیدن احشام و گاو و گوسفند کسی می‌گویند برکت داشته باشد

بەرەلا / بەڕەلا: ول، رها، بی‌قید و بند

بەرەمزەگە / ترش بوونی مـاده: تـرش کـردن معده (بەرەمزەگە بیگم / مادەم ترش بووە: معده‌ام ترش کرده است)

بەرەمووم / بەرەمۆم: آشـغالی کـه از تـصفیه عسل و موم باقی می‌ماند

بەرەو (بەرەوە) / رک: بەورەو

بەرەون / بەراوتینی ئاولەمە: سقط جنینی که هنوز شکل جنینی نیافته است

بەرەوەی / بیدەوە: پَسَش بده، آن را بازپس بده

بەرەی / بیدە: ۱) بدهش، آن را بده ۲) بزنش، آن را بزن (بـەرەی زەمـینا / زمـینش بـزن، بزنش زمین)

بەری کەللا / بارەکەللا: بارک‌الله

بەڕ / بەڕ، بەژ: خشکی، زمین بسیار سخت

بەڕو / بەڕو: بلوط

بەزەرەک / بەزەرەک:کتان،گیاهی به ارتفاع ۲۰ تا ۵۰ سانتیمتر که ساقه‌هایش از پایین تا بالا پوشیده از بـرگهای مـتناوب کـوچکند کـه بـا گرفتن و کشیدن، برگ‌ها و پوست ساقه ازساقه بیرون کشیده شده ساقه‌ای سـفید رنگ بـاقی می‌ماند، مخلوط شیره‌ی این گـیاه در سـفیده تخم‌مرغ برای درمان زخم مفید است

بـەزەیی / بـەزەیی: رحـم، مـهربانی، شـفقت (بەزەیید وەما بیای: به من رحم کن)

بـــەس / بـەس: ۱) بست ۲) بَس ۳) پسـوند بعضی نامهای زنانه که با چسبیدن به اسـم تمامیت آن اسم رامی رساند (گـوڵ بـەس: گلی که از همه گلها بهتر است،گلی که آخر همه گلهاست) ۴) پس (بەس ئرا نات: پس چرا نیامد) ۵) بست و گرفتگی ناگهانی زبان در اثر ترس و... (زوانی چیەوە بەس: قادر به صحبت کردن نیست) یا (بەس ئرا ئـەوئانە زواند چوە بەس: پس چرا آن موقع لال شده بودی!)

بەس ئۆشید / ئاخۆ، تۆبلێ، لەوانەیە: گویی، انگار

بەستن / بـەستن: بسـتن (خـاس بـووەسەی: خوب ببندش) یا (بەستنەمانە وای تووپ: ما را به توپ بستند)

بەسریاگ / به ستراو: بسته شده

بەسریان / بەستران: بسته شدن

بەسۆ / جۆرە خـومێکی بـچووک بـۆجێگەی ماست و رۆن و...: سبو، نوعی ظرف لعابی کـوچک شـبیه بـه خـمره بـرای نگـهداری ماست و روغن و ترشی و....

بەسە / بەسە: ۱) بس است،کافی است ۲) بسته

بەسەزوان / بەستە زمان: زبان بسته

بەسی / رک: بەسۆ

بەش / بەش: ۱) سهم، قسمت (بەش مـنیشه بەن: سهم من را هم بدهید) یا (بووه بەشد بچیده هەج: قسمتت بشود حج بروی) ۲) جــزء، تکــه، قســمت (بـیجاڕ بـەشی له کورسانه: بیجار بخشی از استان کـردستان است) یا (ئای پۆلەگانه بـەش بکـەن: ایـن پول‌ها را قسمت کنید)

بەشبار / بەش و بەهرەی وەرزێـڕ له زەوی و ئاو: ملک و زمین کشاورزی، سهم از ملک و زمین کشاورزی، رک: ئەلایەقه

بەشبەتەرتر / خراپتر، بەتەر: بدتر، افـتضاح‌تر (ئەوەیش له مِ بەشبەتەرتر ئنگلیسی نیزانی: او هم از من افتضاح‌تر، انگلیسی نمی‌داند)

بەش خـوا / وشـەی خـەم خـۆری: کـلمەی تأسف و تألم، چیزی شبیه به طفلک ولی برای خطاب به آدم بزرگ (بەش خوا کوڕی مردیه: طفلک پسرش مرده)

بەش خوریاگ / بەش خوراو، بندەست، ماف خوراو: ستمدیده، کسی که نمی‌تواند حـق خود را بگیرد

بەشدار / بەشدار: سهام‌دار، سهیم، مُحِق

بەش کردن / بەش کردن: ۱) تقسیم کردن ۲) به اندازه بودن، به همه رسیدن (تـرای گشـتی بەش نیکەی: به همه نمیرسد، به انـدازەی همه نیست) یا (ئای پۆلەگه بەش نـیکەی: این پول کافی نیست)

بەشکه / بەشکا، بەشکه: بلکه، ای کاش، خدا کند، کاش می شد

بەشکەم / بەشکەم: ای کاش، خدا کند، بَلکم، رک: بەشکه

بەشۆک / رک: بەس ئۆشید

بەشەر / بەشەر، مرۆڤ: بشر، انسان ۲) نامی مردانه

بەشەماڵی / بـەشەماڵی: سـهمی کـه از خـانه پدری به آدم می‌رسد، سهم الارث

بەقا / بەقا: وفا

بەقله / رک: بووق

بەقلەموون / رک: بووق ۱

بەقلەمووت /رک: بووق ۱

بەقیه / بەقیه: بخیه

بەگ /بەد، خراپ ۲) بەگ: ۱) بد ۲) بیگ، بیک (ئەمین‌بەگ / ئەمین‌بەگ: امین‌بیک)

بەگ ئەمەڵ / بەدعەمەل: بدکار

بەگاگا / بیانوگێر، بەدخوو: بدخلق، بهانەگیر، بدعادت

بەگ بەخت / هەژار، بدبەخت: بدبخت

بەگ‌پت / رک: بەدپت

بەگزاگه / بەگزاده: بیگ‌زاده، کنایه از بزرگ‌زاده

بەگ مەس / بەد مەس: بد مست

بەگ مەجاز / بێ مەجاز، ئـاڵۆز: بـداخـلاق، عصبانی

بەگنۆر / ترش و تاڵ، بی‌زەرە، خوێنتاڵ: رۆتاڵ: ۱) اخمو، ترش‌رو، ۲) بی‌جاذبه

بەگەڵ / بەدەڵ: بدل، نااصل

بەل / بەل، ئێرەق: برخاسته، سفت و بلند، برجسته، ایستاده

بەلۆکە / بەلۆکە: کِلیتریس، چوچوله

بەلەباریک / بەلەباریک: کنایه از آدم لاغر و بلند قد

بەلەزوان / بەرەزمانە: زبانه، میلەی کوچک باریک که چیزی را نگه داد مثلا میلەی باریک سگک کمربند

بەلەفیرە / بەلەفیرە: اسهال حیوانات

بەلەواقە / بەلەباقە: نوعی بیماری بز (بەلەواقە دایە لەی)

بەلەوشە / ۱) گیایەکە ۲) پلیتە پلیتە بوونی قژی سەر وکوڵکی قاڵی و هەر شتێ کوڵکن لە بەر چەپەڵ شۆری: ۱) گیاهی بوته‌ای با برگهای دراز و باریک به رنگ سبز کم رنگ و خاکی که جفت جفت از پایین تا بالای شاخه را پوشانده و هر جفت برگ با جفت پایینی حدود ۳۰ درجه می‌چرخد و رفته رفته کوچکتر می‌شودو در پای هر برگ گل کوچکی وجود دارد ۲) حالت بهم چسبیدگی موهای سر و پُرز قالی یا هر چیز پُرزداری در اثر کثیف شستن (سەرد بەلەوشە بەستیە: موی سرت بهم چسبیده آن را تمیز نشسته‌ای)

بەلاّ / بەلاّ: ۱) بلا، مصیبت ۲) کنایه از شلوغ و دوست داشتنی

بەلاّ بردگ / بەلاّ بردۆ: بلابرده

بەڵخ / بەڵخ: ۱) کفک، دُردی ۲) پرده سیاهی که موقع مرگ روی چشم را می‌گیرد

بەڵغەم / بەڵغەم: خلت سینه، بلغم

بەڵکە / بەڵکە: بلکه

بەڵگە / بەڵگە: برگه، سند، مدرک

بەڵمەچک / چەپۆک: توسری

بەڵەگ / بەڵەد: بلد

بەڵەگەتی / بەڵەدی، شارەزایی: بلدی، بلدیت، آشنایی (وە بەڵەگەتی ئەوەوە چیمان / با آشنایی و راهنمایی او رفتیم، با بلدیت او رفتیم)

بەڵی / بەڵی: بله، آری

بەن / ۱و۲و۳) بەن ۴و۵و۶) بدەن: ۱) بند، ریسمان ۲) بند، جزء، اجزاء انگشت و سایر اعضاء (خوا بکەی بەن بەنەو بوویذ / یا خوا تیکەتیکە بیێ: خداکند بند بند از هم جدا شوی) ۳) نخ پشمی (جوراو بەن: جورابی که از نخ پشمی بافته شده باشد) ۴) بدهید ۵) بزنید (بەنە تەوق سەریا / لە تەوقی سەری بدەن: توی سرش بزنید) ۶) بدهند (پۆل بەن و نەگەن دیام: پول بدهند و ندهند می‌آیم) ۷) بزنند

بەنا / بەنا: ۱) بَنّا ۲) بنا (دواره بەنای

ئیوانگەگەی نیا: دوباره بنای بهانه گرفتن گذاشت)

بەنام / خەنزار، ئابڕۆ تکاو، ناوزڕاو: رسوا

بەناوبونیا / بناخه و بنیات: پایه و اساس، بنیاد و اساس

بەنبار / هەمووکەل و پەلی پێویست، بۆتەون کردن که دەبێ تەیار بکرێ: وسایل مورد نیاز فرشبافی که باید تهیه شود

بەنبەنەوبین / تیکەتیکەوە بوون: تکه تکه شدن بند بند از هم جدا شدن

بەن شواڵین / رک: باغ شواڵین

بەنگە / رک: بنەوەنە

بەن موهر / جۆرە نەخشێکی دەور مەجوحمە و سفرە وئەوشتانەیە: نوعی نقش که به دور مجمعه و ظروف مسی و سفرەهای دست ساز اندازند

بەننام / رک: به نام

بەنە / ۱) بەنە ۲) بدەن بە...: ۱) بنده ۲) بدهید به...(ئایە بەنە باوکم / ئامە بدەن بە باوکم: این را بدهید به پدرم) ۳) بزنید به...(بەنە ناودەمیا / بدەن بە ناودەمیا: بزنید توی دهنش)

بەنەر / لۆلەی پێکەوە لکانی قرقڕاگە و سیەکان: نای، لوله رابط حنجره و ششها

بەنەک / چوکڵی کە بەری دار بە دارەوە دەلکێنێ: بند میوه، قسمتی از میوه که آن را به درخت می‌چسباند

بەنەوش / وەنەوش: بنفش

بە نەوشە / وەنەوشە: گل بنفشه

بەنەوە / بدەنەوە: فعل امر از مصدر «داینەوە» با معانیِ: ۱) پس بدهید، باز پس دهید ۲) پس بدهند، ۲) باز پس بدهند ۳) بکنید، زمین را بکنید ۴) بکنند، زمین را بکنند

بەو / بێ، وەرە: بیا، فعل امر از مصدر «هاتن»

بەواڵ / رووتەخت، رووداماڵاو: پُررو، قُد

بەورام / کەڕوو: کفک، کپک / رک: کەڕەکیفە

بەورەو (بەورەوە) / وەرەوە: برگرد، بازگرد، فعل امر از مصدر «هاتنەوە»

بەوِن / بوورە، بەوِن: زمین بایر

بەوە / بەوە، وشەی خۆشەویستی بۆ دواندنی منداڵ، بەبە: کلمه محبت‌آمیز خطاب به بچه

بەوەسیری / بەواسیر، مایە سیری: بواسیر

بەه / بێع، بەیعانە، پێشەکی: بیعانه

بەهەشت / بەحەشت: بهشت

بەی / بەی، بەهێ ۲) بات، بدات: ۱) میوه درخت به، ۲) بدهد ۳) بزند

بەیات / ۱) بەیات، پەزێرە ۲) بەیاز، بەیار: ۱) نان و خوراک شب مانده ۲) زمین بلا استفاده

بەیاز / بەیاز: ۱) دفترچه یاکتابچه کوچک جیبی شعر و دعا و امثالهم ۲) زمین هموار و بلااستفاده

به‌یان / به‌یان: ۱) صبح، اول صبح ۲) نامی زنانه

به‌یانان / صوحانه، به‌یانان: صبح‌ها، صبح هنگام

به‌یانانه / رک: به‌یانان

به‌یانی / به‌یانی: صبح، اول صبح، فردا صبح

به‌یت / به‌یت: یک و یا چند بیت شعر که به یک موضوع و یاداستان می‌پردازد (به‌یتی وه‌مانا بۆشه: در مورد ما یک شعر بگو) یا (به‌یتی وه شانیا وت: شعری در مدح او سرود)

به‌یداغ / به‌یاخ، به‌یداخ: پرچم، بیرق، رک: ئالاّ

به‌یران گومه‌ت / ئاوایی‌یه‌که له گه‌ڕوس له ۴۴ کیلومێتری باکووری شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۴۴ کیلومتری شمال شهر بیجار

به‌یسه / زه‌وی یان به‌فری سه‌ر ڕچاو: زمین یا برفی که سرآن یخ زده است (تا هه‌شت و شته زه‌مین به‌یسه‌س نیچمه جفت / هه‌تا هه‌شت و ئه‌وانه زه‌وی سه‌خت ورچاوه ناچمه جوّت: تا حدود ساعت هشت زمین سخت و یخ زده است به شخم زدن نمی‌روم)

به‌یگه‌وه‌ی / بێداته‌وه: ۱) پَسَش بدهد، آن را باز پس بدهد ۲) آن را بِکَنَد

به‌ین / به‌ین: ۱) بَین ۲) مدت (به‌ینیگه وه ماڵ نیای: مدتی است خانه نمی‌آید) ۳) فاصله (بیجار دا کورسان چه‌نی به‌ینیه: بیجار تا سنندج چقدر فاصله دارد) ۴) گاه (به‌ین به‌ینی دیای: گاه گاهی می‌آید)

به‌ینابه‌ین / جاروبار: گاهگدار (به‌ینابه‌ینی دیای: گاه‌گداری می‌آید)، رک: جاروه‌جار

به‌ینی و به‌ینه‌ڵاّ / خوّم و خوام: خدایی، خدا شاهد است، اگر از حق نگذریم

بی / ۱و۲) بیّ ۳و۴) بوو: ۱) درخت بید ۲) بی، بدونِ ۳) بود (خاس بی / باش بوو: خوب بود) ۴) شد (شیت بی: شێت بوو: دیوانه شد)

بی‌ئار / بی‌عار: بی‌عار، پوست کلفت، بی‌خیالِ سرزنش و نصیحت

بیاتا / هاتبا، هاتبایا: می‌آمد، اگر می‌آمد، کاش می‌آمد

بیار / بهێنه: مخفف «بیاره» به معنی بیاور

بیاره / بهێنه، بێنه: بیاور

بیاره‌وه‌ی / بیهێنه‌وه: ۱) برش گردان ۲) بالایش بیاور، استفراغش کن

بیان / بێن، وه‌رن: ۱) بیایید (ئه‌گه‌ر دیان با بیان / ئه‌گه‌ر دێن بابێن: اگر می‌آیند بگذار بیایند) ۲) بیایید (بیانه بان / وه‌رنه سه‌ری: بیائید بالا)

بیانه‌و (بیانه‌وه) / بێنه‌وه، وه‌رنه‌وه: ۱) برگردند ۲) برگردید

بیاوان / بیابان: بیابان

بیاوانی / بیابانی: بیابانی، اهل بیابان

بیبار / بیبار: نوعی فلفل سبز

بی‌به‌زه‌یی / بی‌به‌زه‌یی: بی‌رحم، نامهربان

بی‌تاشا / چه‌لاق، نه‌ترس: بی‌پروا، نترس، بیباک

بی‌تاقت / بیّ بیّن، بیّ پشو، بیّ تاقه‌ت: بی‌حوصله

بی‌تام / بیّ‌تام: بی‌مزه

بیجاڕ / بیجاڕ: یکی از شهرهای استان کردستان و مرکز منطقه‌ی وسیع گروس در شمال شرقی استان کردستان که از شمال با شهرستان تکاب، از غرب با دیواندره، از جنوب غربی با سنندج، از جنوب با دهگلان و قروه، از شمال شرقی با زنجان و از جنوب شرقی با همدان هم‌مرز است و گویش غالب مردمان آن کردی گروسی است

«بیجار» در وجه تسمیه شایعی که بر آن اجماع نظر بیشتری وجود دارد. از دو کلمه کاملاً کردی «بی»، به معنی درخت بید و «جاڕ» به معنی زار و جای کشت و رویش، تشکیل شده است. ترکیبی کاملاً کردی به معنی «بیدزار» که موارد مشابه متعددی از آن در گویش منطقه وجود دارد. مواردی همچون «گه‌نم‌جاڕ: گندم‌زار، که‌ماجاڕ: کمازار، محل رویش گیاهی به اسم کما، گیه‌ڵجاڕ: ارزن‌زار و...».

اما این وجه تسمیه چندان هم درست به نظر نمی‌رسد. چراکه با توجه به گفته‌ی قدیمی‌ترها و چنانکه از معدود باغات باقیمانده در اطراف شهر برمی‌آید، همه اطراف شهر باغ‌هایی بوده از انواع میوه و سیفی و جالیز، به نحوی که نمی‌توان گفت غلبه با گیاه یا درخت خاصی از جمله درخت «بی» بوده باشد. ضمن اینکه در زبان کردی واژه‌ی «جاڕ» در مورد درخت به کار نمی‌رود به این ترتیب وجه تسمیه‌ی دیگری به ذهن می‌آید که قبلاً در جایی مطرح نشده است و در پی می‌آید.

همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد «جاڕ» در زبان کردی به معنی زمینی که جای کشت یا رویش محصولی معینی است، زمین درو شده و در مجموع زمین کشاورزی و نه باغ و جالیز به کار می‌رود.

چنانکه مشهود است شهر در محل تلاقی سه دره قرار گرفته است که طبیعتاً تنها راه‌های خروجی شهر هم، همین سه راهی هستند که از این سه دره می‌گذرند. اولی که از سمت غرب و شمال غربی به طرف سنندج و تکاب می‌رود، دوم راهی که از شمال شرقی شهر به سمت زنجان رفته و سوم راهی است که از دره جنوبی به سوی قروه و همدان کشیده شده است، و در گذشته‌های نه چندان دور در مسیر هر کدام از این دره‌ها روستاهای آبادِ تخت، برجگه و حلوایی قرار داشته‌اند. که هرسه با محدوده کنونی شهر بسیار نزدیکند.

چنانکه سه دروازه قدیم شهر که هر کدام از اینها به روی یکی از این سه آبادی باز می‌شده

با همین سه اسم نامگذاری شده و تخت و حلوایی امروزه جزء محدوده شهر به حساب می‌آیند. هریک از از روستاهای ذکر شده چنانکه در پی خواهد آمد جزء یکی از بخش‌های شش‌گانه گروس به‌حساب می‌آیند. کل اراضی و املاک منطقه گروس پس از ایجاد اداره ثبت در سال ۱۳۱۳ در شش بخش و بوسیله مالکین و خوانین وقت ثبت گردیده‌اند که در این بین، بخش سه نجف‌آباد، املاک روستای حلوایی و روستاهای مسیر بیجار به نجف‌آباد، بخش چهار خسروآباد، املاک روستاهای برجگه و ایلانی به طرف قروه و همدان و بخش شش پیرتاج املاک روستاهای تخت و منطقه چنگ الماس تا پیرتاج را در بر می‌گیرد که این سه بخش از طریق همان سه دره در محل کنونی شهر یعنی بخش یک بیجار به هم می‌رسند. بنابراین بخش یک بیجار محدوده کوچکی را در بر می‌گیرد که عبارت بوده از قسمت داخلی قلعه که شرح کامل حدود آن در کتاب «بیجار در گذر زمان، محمد مریوانی» آمده است و چنانکه در همین کتاب می‌خوانیم شهر تا زمان محمدامین‌خان گروسی در میان قلعه محصور بوده و از حدود سال‌های ۱۱۷۰ هـ.ق به بعد است که بناهایی در خارج از قلعه ساخته می‌شود. بنابراین شهر به قلعه و باغ‌هایی که اطراف آن را فراگرفته بودند و در نهایت از سه طرف به کوه‌های اطراف محدود می‌شده است و غیر از باغ هیچ زمین کشاورزی دیگری به صورت کشتزار یا اصطلاح کردی آن «جاړ» در بخش مرکزی وجود نداشته است. البته همانطور که گفته شد باغ‌های شهر را عموماً درختان میوه با درصد زیادی درخت بادام و تاکستان‌های وسیع تشکیل می‌داده و درخت بید هم در حد طبیعی و همچون سایر جاهای سرسبز وجود داشته است اما نه در حدی که در همه جا غلبه با این درخت باشد.

بنابراین محدوده شهر یعنی قلعه و باغ‌های اطراف آن از سه طرف و از مسیر دره‌هایی که ذکر آن رفت، به بخش‌های سه نجف‌آباد، چهار خسروآباد و شش پیرتاج محدود می‌شود و در حقیقت می‌توان گفت که قلعه در موقعیتی جالب و استراتژیک یعنی محل تلاقی این سه بخش قرار گرفته است و در بدو امر محل سکونت حکام و امرای گروس و مرکز فرماندهی و حکومت بر بخش‌های پنج‌گانه بوده است و نه جایی برای کشت و زرع که بعدها نزدیکان و اطرافیان حکام هم در قلعه جای گرفته و نهایتاً به مرور حالت عمومی‌تری یافته و شکل شهر به‌خود می‌گیرد. با این وصف شاید اطلاق نام «بی‌جاړ» یعنی محل زندگی‌ای که جایی برای کشت و زرع نه به صورت باغ و جالیز بلکه گندم و جو و امثالهم نداشته، منطقی به نظر برسد

بخش‌های دو کرانی شامل املاک روستای سیدان و روستاهای اطراف، تا قریه‌های حسن‌آباد یاسوکند و منطقه تکاب، و بخش پنج گاوبازه که شامل روستاهای مجاور همدان می‌شود، پشت سر این سه بخش قرار می‌گیرند و با بخش مرکزی ارتباط مرزی ندارند

بیجاگە / ۱) گەوهەرێکە وەکوو یاقووت، کارەبا ۲) ناوی ژنانە ۱) نوعی سنگ قیمتی شبیه به یاقوت، کهربا ۲) نامی زنانه

بیجگه / بێجگە، جگە: بجز

بیجەکی / مندالْ هێنانی بەرلە وادە، کاوشکی: ۱) بچه دار شدن انسان یا حیوان بواسطه بُنیه قوی قبل از رسیدن به سن معمول ازدواج یا جفت‌گیری

بی جیەوریە / سۆک: آدم سبک، کسی که هر کاری را در هر جایی انجام می‌دهد

بیخچینه / بنچینه، بناخه: ۱) پی، پایه، اساس، شالوده، ۲) کنایه از اصل و نسب، رک: بنچینه

بیز / بێز: ۱) بُن فعل «بیزیان» ۲) بیزاری، انزجار (بیشتر همراه با کلمه قیز)

بی خەوش / بیگەرد، بێخەوش: پاک، خالص، ناب، بی‌ناخالصی

بی‌داگ / بێدا: ۱) بیداد ۲) خیلی زیاد، بیش از حد

بی‌دلّی کردن / بێدڵی کردن، دژ بە خواست و وێستی خۆشەوێستێک کردن: بر خلاف میل کسی عمل کردن (نەخواستم بی‌دلّید بکەم: نخواستم بر خلاف میلت عمل کنم)

بی‌دەربی / جۆری یاری مندالانە، حەمزەل: نوعی بازی بچه‌گانه که در آن عده‌ای تا کمر خم شده و عده‌ای دیگراز روی آنها می پرند، رک: ئوشتان

بی‌دەسەلات / بێدەسەلات: بی‌اختیار، بدون قدرت، کسی که قدرت تصمیم‌گیری و انجام کاری را ندارد

بی دەم پل / بێ دەم و پل: کم حرف، کسی که نمی‌تواند خوب حرف بزند، خجالتی

بی‌دەم زوان / رک: بی‌دەم پل

بی‌دەن / بێ دەنگ: ساکت، آرام، خاموش

بی‌دەنی / بێدەنگی: سکوت

بی‌رەگ / بێرەگ: کنایه از بی‌غیرت

بی‌رەن / ۱) رەنگ پەڕیو ۲) لەرو لاواز، کز: ۱) رنگ پریده ۲) ضعیف و لاغر

بیزانن / بێزاندن: ۱) بیزار کردن، متنفر کردن، از خود راندن

بیزگ / بیزگ: ویار

بیزیان / بێزان: متنفر شدن، بیزار شدن (له شیر بیزیایه: از شیر بیزار شده)

بیس / بیس: بیست

بیس پەنج / ۱) یەک لە شازدەی مەن ۲) بیست و پێنج: ۱) یک دوم «پەنجا» یا یک شانزدهم

مَـن (بـیسپه‌نجی گـووشت بـه‌وه‌م: یک شانزدهم مَن گوشت می‌خواهم) ۲) بیست و پنج

بـــی ســـه‌رو شـــۆن / بـی سـه‌رو شـوێن: مفقودالاثر، بی‌رد، بی‌اثر

بیشکه / بێشک، بێشکه: نوعی گهواره با زیـر هلالی که روی زمین می‌گذارند

بی‌فڕ / بی‌فه‌ڕ، بی‌شکۆ: بـی‌شکوه، بـی‌رونق، فزرتی، نازک و بدرد نخور

بی‌قابل / بی‌قابل: حـقیر، نـاچیز، بـی‌عرضه، ناقابل

بی‌قسیه / به‌ڕاستی...: بـدون مـنظور، بـدون اینکه منظور خاصی داشته باشم، راستی... (بی قسیه تو را ئه‌وقه‌ر گه‌وجید: راستی تو چرا اینقدر ساده‌ای)

بی‌قه‌وڵی کردن /گوێ به قسه نه‌دان، به قسه نه‌کردن: گوش به حرف نـدادن، بـرخـلاف گفته‌ی کسی عمل کردن (بی‌قه‌وڵی بـاوکد مه‌که / به قسه‌ی باوکت که: برخلاف میل پدرت عمل نکن)

بـــی‌قه‌یران / بـــێ‌قڕقشه و بـــێ‌خه‌یاڵ: ۱) بی‌خیال، بدون اینکه به جایی یا کسی فکر شود (بی‌قه‌یران نیشتوم، یه‌ی که‌شه زیڕان: بی‌خیال نشسـته بـودم کـه یکـدفعه فـریاد کشید) ۲) بـدون مسـئله، بـدون مشکـل، بی‌بحران

بـیگه‌م / بـووم: داشـتم بـا صـیغه‌های دیگـر: بیگه‌م، بیگه‌د، بیگه‌ی ـ بیگه‌مان، بیگه‌دان، بیگه‌یان (بـیگه‌یان / بـوویان: داشـتند) یـا (بیگه‌د / بووت: داشتی)

بیگ / بـووگ، بـوو، پـاشگری دروس کـردنی ناوی به‌رکار: پسوند سازنده اسم مفعول به معنی شده (زه‌لیل بیگ / زه‌لیل بووگ: زلیل شده)

بیگاری / بێگاری: بیگاری، کار بی‌مزد و رضا، در گذشته در فصل‌های کاری مـختلف هـر خانواده‌ی رعیت باید یک نفر برای کـار در مزارع ارباب می‌داد که به این کـار بـیگاری گفته می‌شد.

بیگانه / بێگانه، نه‌ناس، بیانی: بیگانه، غریبه

بیله / بهێڵه، بڵا: بگذار

بیله‌ره‌م / لێم گه‌ڕێ، بمحێڵه، بمتڵا: مرا بگذار، دست از سرم بردار، راحتم بگذار، ولم کن

بیم / لکی قه‌د په‌لی دار له به‌هاران کـه ده‌بـێته گه‌ڵا: برجستگی‌های روی شاخه‌ی درخت در بهار که بعدها تبدیل به برگ می‌شود

بی‌منه‌ت کردن / بی منه‌ت کـردن، گـرینگی نـه‌دان بـه کـاری کـه بـۆێمه کـراوه: قـدر ناشناسی کردن، از اهمیت کاری که برای ما انجام شده، کاستن

بی‌ناز / بێ ناز: بی‌غمگسار، کسی یا چیزی که هیچ توجه و احترامی به او نمی‌شود (بزانه

چ بی‌ناز کەفتیە: ببین چە بی‌غمگسار و بی‌توجه افتاده است)

بیو / بەشی گەورە لە بەش کردندا، سەربەش: سهم بزرگ و پر و پیمان در تقسیم کردن هر چیز در مقابل «ناقوت» کە سهم کوچک است

بیوولاّ / گوندێکە کوردزمان لە گەڕوس، بە زاراوەی ئەردەلانی لە زمانی کوردی لە ۳۸ کیلومێتری باشووری شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع بیجار با گویش اردلانی از زبان کردی کە در فاصلە ۳۸ کیلومتری از جنوب شهر بیجار قرار دارد

بی‌وەر / بێوەر: بی‌ثمر، بی‌بهره، بی‌حاصل، بی‌نتیجە

بی‌وەیی / بێوەی: ۱) بی‌عیب ۲) بی‌بلا ۳) کنایە از سالم و سرحال

بیە / بێوە: ۱) شده است ۲) بوده است

بیهاڵ ۱) ناز ناوی ماموّستا فازڵی گەڕوّسی لە شیعر ۲) بی‌حاڵ: ۱) تخلص آیت‌اله فاضل گروسی، شاعر و عارف گروس ۲) بی‌حال، سست

بیەگەم / بوومە: بیوەسم: داشتەام (بیەگەد / بووتە، بیوەسد: داشتەای) یا (بیەگەیان / بیوەسیان: داشتەاند)

بیەڵ / بێڵ، پێمەڕە: بیل

بیەڵەکان / بێڵەکان: بیلی کە سر آن بەکار رفتە و کوچک شده است، چوبی کە سر آن مثل پارو پهن شده اما خیلی کمتر کە از آن در کارهایی چون هم زدن حلیم و... استفاده می‌شود، پاروی کە سرآن مصرف شده و کوچک شده است

بی هەسیەت / بە منداڵی هاروهاج و دەس نەوێساو دەڵین: بە بچە شلوغی کە همە چیز را دستکاری می‌کند و از بین می‌برد می‌گویند

بیین / بوون: ۱) بودن ۲) شدن ۳) متولد شدن، بە دنیا آمدن (چوار رووژە بیە / چوار رۆژە لە دایک بووە: چهار روز است کە متولد شده)

لە داڵک بیین / لە دایک بوون: از مادر متولد شدن، بە دنیا آمدن (تازە لە داڵک بیە: تازە متولد شده) (فڵانەکەس کوڕی بیە: فلانی صاحب فرزند پسر شده است)

وە چتیگەوەبیین / بە شتێکەوە بوون: آغشتە بە چیزی شدن (دەسم بیەوە ڕەنەوە / دەستم بووەتە ڕەنگەوە: دستم آغشتە بە رنگ شده، دستم رنگی شده) یا (چە بیەکورواسەگەدەو / چی بووەتە کراسەکەتەوە: پیراهنت بە چە آغشتە شده است)

پ

پا / پێ، پا: ۱) پا ۲) پایه، بُن، دامنه، ۳) عهده، ذمه (توقەرز بیاره له پایم: توقرض بیاور پرداختنش به عهده من) یا (له ئاخرا دننه‌یه پای تو: دست آخر همه را به پای تو می‌نویسند یا همه راگردن تو می‌اندازند)

پاگرتن / پێ‌گرتن: ۱) پاگرفتن بچه ۲) پاگرفتن، استقرار یافتن و شروع کاری یا فعالیتی (تازه پاگرتیه: تازه شروع به فعالیت کرده و فعالیتش دوام یافته) ۳) نای راه رفتن داشتن (پام نیگری له پله‌گان بچمه بان: پایم توان از پله بالا رفتن را ندارد)

وەپای که سی هاتن / به پێ کەسێک هاتن: پا به پای کسی آمدن، با آهنگ حرکت کسی حرکت کردن (بووەخشه دیر بی؛ وەپای ئای زارووەگه هاتیم: ببخشید دیر شد، پا به پای این بچه می‌آمدیم)

پاوه زەمین نەکەفتن / روی دست و پا بند نشدن، از فرط کار زیاد نایستادن (دەقەی پای وه زەمین نیکەفی: یک دقیقه نمی‌تواند از فرط کار بنیشند)

پا له پەین دان / پێ‌له پەین دان: کنایه از بیکار گشتن و به بطالت گذراندن

وەژیرپای کەسی نیشتن: نیشتنه ژێرپێ کەسێک، هەڵخراندنی کەسێک: کسی را تحریک کردن، کسی را به راه بد بردن

وەپای کەسیگەوه دان / زمانگیری کەسێ کردن: چُغُلی کسی را کردن (باوکد بیایگەو دەمه پادەو: پدرت برگردد از تو پیشش شکایت می‌کنم)

وەپای / له بەراورد تەک: در مقایسه با (وەپای دوەکه خاستره / له بەراورد تەک دوێنیدا باشتره: در مقایسه با دیروز بهتر است)

و نیز پا در چنین ترکیباتی هم می‌آید:
پای‌شەفا ئاوردگم: در هنگام عیادت از بیمار گفته می‌شود یعنی آمدن من باعث شفای شما شود - پای شایی بوەنەو: در هنگام بدرقه کسی که از مراسم عزاداری مراجعت می‌کند گفته می‌شود یعنی با غم و غصه از این خانه خارج نشوید و با شادی به خانەی خود برگردید - وەی پا لەماڵ نەگەرچن: به کسانی که برای مراسم سوگواری از جای دیگری آمده‌اند گفته می‌شود یعنی دیگر برای چنین مراسمی انشاءالله از خانه خارج نشوید - تەمام بیجاڕ داگمە پاوە: تمام شهر راگشته‌ام - تا پای رووشناس بکەفنە ڕێ: تا هوا تاریک نشده راه بیفتید - هەرچی شکیاق شکاننەیە پای‌ئیمە: هر چه شکسته شده بود راگردن ما انداختند - مهمان لە ژێر پا بردیەگەمان: اینقدر مهمان آمده و رفته بیچاره شده‌ایم - هەر لەو پا ماشین‌هات: همان لحظه که ما همدیگر را دیدیم ماشین آمد - وە سەر پایگەوە هات: با عجله آمد و رفت - لە وەر پای تو هاتن: چند لحظه قبل از اینکه تو بیایی آمدند - لە پادگەرکەمەی: تلافیش را سرت در می‌آورم - پای بکەفی لە تو شیت ترم: پایش بیافتد از تو دیوانه‌ترم و...

پائاوردنەوە / کووتایی هاتن: پایان یافتن، به پایان رسیدن (ئت ئەمرمان پا ئاوردیەگەو / ئـیدی ئـەمەنمان کـووتایی‌هاتووە: دیگر عمرمان دارد به پایان می‌رسد)

پائۆزەنٚی / پاڕکێف، ئاوزەنگی: پارکاب

پا ئەوکردن: پاکردنەوە: ۱) پاگشا کـردن ۲) پای کسی را به جایی بازکردن ۳) از هم باز کردن پاها

پائەڵکەفتن / هەڵەنگووتن، پـێ هـەڵکەوتن: سکندری خوردن، گیر خوردن پا به چیزی (پام لە کوچکەگە ئەڵکەفت: پام به سنگ گیر خورد و سنکدری خوردم)

پابڕە / تەرکی ئامووشۆ: ترک آمد و شد (ئرای چە پا بڕەی ماڵ ئیمە کردید / چرا ترک آمد و شد به خانه ما راکرده‌ای؟)

پابڕین / ۱) تەرکی ئاموو شۆکردن ۲) مەنعی هاتوو چووی کەسی بە جێگایەک کردن: ۱) ترک آمد و شد کردن (لەیرە پا بڕیە / تەرکی ئامووشۆی ئێرە کـردووە: رفت و آمد به اینجا را ترک کرده) ۲) مانع آمد و شد کسی به جایی شدن (پای لەیرە بووڕە / مەهێڵە ئێدی بێت بۆ ئێرە: پایش را از اینجا ببر)

پابتە / زووبە، پەلەکە، پێ‌بنە: ۱) عـجله کـن، زودباش ۲) پا بگذار

پابیەڵ / پابێڵ: مقدار خاکی کـه بـا یکبار فروکردن بیل در زمین بالا می‌آید

پاپارنجی / هەتۆڵ مەتۆڵ: بازی اتـل مـتل، بازی هاچین و واچین یه پاتو ورچین

پاپه‌تی / ۱)پێخواس، پێ‌په‌تی ۲) ناوی دوو دێیه له گه‌ڕۆس: ۱) پابرهنه ۲) کنایه از فقیر و ندار، پاپتی ۳) نام دو روستا در گروس

پاپه‌تی بانگ / دێیه‌کی ناوچه‌ی گه‌ڕۆسه: روستایی در حدود ۱۳ کیلومتری غرب شهر بیجار

پاپه‌تی خوارگ /گوندێکی ناوچه‌ی گه‌ڕۆسه: روستایی در ۳۵کیلومتری غرب بیجار

پاپه‌رکردن / هه‌نگاو هاویشتنی منداڵ: قدم برداشتن بچه تازه پاگرفته

پاپیچ / به‌له‌ک‌پێچ، پاپێچ، پووزه‌وان: پاپیچ

پا پیاگه / په‌یا، پێ‌په‌یا، به پێ‌یان رۆیشتن: پای پیاده

پاتاق / پاتاق: برجستگی که موقع طاق زدن در یک سازه ابتدای طاق را بر آن نهند

پاتڕ له‌ی‌دان / ترانه کردن: بجای گوش به حرف دادن؛ مسخره کردن، گوش به حرف ندادن و مسخره کردن (هه‌رچی وتم ئاوبیاره هه‌ر پاتڕ ئرام داله‌ی: هرچه گفتم آب بیاور گوش به حرفم نداد و مسخره‌ام کرد)

پاتلاغ /قوڕولێته‌ی زۆر: گل‌ولای زیاد، باتلاق

پاته‌په / باش رێگه نه‌چوون له‌ترساندا، به‌له‌ره له‌رو ترسه‌وه رێگه‌چوون: درست راه نرفتن از شدت ترس (پاته‌په خستیه‌گه‌ی / از زور ترس نمی‌تواند درست راه برود)

پاته‌خت / پاته‌خت: پایتخت

پاته‌قانن / بۆهه‌ڕه‌شه پێ به زه‌ویداکوتان: به نشانه تهدید پا به زمین کوبیدن (پای له‌ی ته‌قان دا چه‌م ده‌رچی: یک پا که به زمین کوبید او تا لب رودخانه فرار کرد)

پاجیه /به یه‌کڕایی و به‌بێ وه‌ستان: به یکباره و بدون وقفه (نیشت پاجیه شامیه‌گه خوارد / به یه‌کڕایی و به بێ‌وه‌ستان شووتیه‌که‌ی خوارد: نشست و به یک باره و بدون وقفه همه هندوانه را خورد)

پاچ / پاچ / رک: تیشگ‌کول

پاچاڵ / پێچاڵ: پاچال، چال جلوی پای جولا که پدالها در آن قرار دارند

پاچانن / پاچاندن: قطع کردن چیزی با ضربه تبر یا شیء برنده

پاچرا / ۱) پێچرا، پێچکی چرا ۲) که‌سی که بۆ کاریکی تایبه‌ت وه‌ک شایی چراده‌گێڕێ: ۱) پایه‌ی چراغ ۲) کسی که برای مراسمی خاص مثل عروسی، و... چراغ را در دست بگیرد

پاچراغی / ئه‌نعامی پاچرا: انعام «پاچرا»

پاچقول / پاچه‌قولێ: پشت پا (پاچقولی دا خه‌فانه‌ی / پاچه قولێ دا و ڕمانی: او را پشت پا زد و خاکش کرد

پاچک / ۱) پێچک، پاچک ۱) پاچه ۲) پایه کرسی و امثالهم

پاچکه زەڕینه / بریێتی لە کچی‌کە بـە دوایدا کوڕ بێت: خوش قدم، کنایه از دختری کـه بعد از او پسر به دنیا آمده باشد

پاچکه گوێنه / بریێتی لەمنداڵی که بـە دوایدا کچ لە دایک بێت: فرزندی که بعد از او دختر متولد شده باشد

پاچه / پاچه: پاچه

پـــاچیمان / چـیمەن، مـێرگ، جـێگەی سەوزەڵانی بەگشتی: جای بسیار سرسبز

پاخستن / پاخستن، لەپێ کەوتن: از پا افتادن

پاخوا / پاخوا، پێخوێ: کوپه، توده، هرچیز بر هم انباشته با اندازه‌ای مشـخص (پـاخوای گەنم: یک کوپه گندم) یا (پاخوای خەرگ: یک توده گل)

پـــاخوەنی / خـــوەنینەوەی پـــێکەوەی بەشگەلێک لە مەولۆدنامە یـان نـەوحە لە وەڵامی خوێنەر: همخوانی بیتهایی از نوحه یا مولودی که در جـواب خـوانـنده تکـرار می‌شود

پاخەسۆ / پاخەسوو: ینگه‌ای که نماینده طرف داماد است و باید دختر بودن عروس و مـرد بودن داماد را در شب عروسی تأیید کند

پاداچەقانن / پێ داچەقاندن: پاها را بـیش از اندازه باز کردن

پاداگرتن / پێ داگرتن: پافشاری کردن، اصرار ورزیدن

پارچه / پارچه: پارچه، قماش

پارزیاگ / پارێزراو: محفوظ، محافظت شده

پارزیان / پارێزران: محافظت شدن، نگهداری شدن

پارزین / پاراستن: محافظت کردن، نگـهداری کردن

پارگوور / رک: پارین

پاره / ۱و۲) پاژه ۳) نرخ: ۱) هر قسمت از قرآن در جزواتی چند صفحه‌ای مـرسوم بـه ۶۰ پاره که در مجالس خوانده می‌شود ۲) پاره، قسمت ۳) نرخ

پارەکه / پار، پارەکە: پارسال

پارەکـەنگ / هـی پـارەکـە: پـارسالی، مـال پارسال، مربوط به پارسال

پارەکەینگ / رک: پارەکەنگ

پـارین / پـارگوێر، پـارین: گـوساله دوسـاله، گوساله پارینه

پارین‌پووڵه / رەشەوڵاخ: دام از جنس گاو از هر جنس و در هر سن و سالی و در حالت کلی، رک: قەره هەیوان

پاڕکاو / رک: پائوزەنی

پاڕکه وسیان / شێتگیر راوەستان، پێ داگرتن / الحاح، با لجـبازی و سـرسختانه پـافشاری کردن (پاڕکە وسیاو نوڕیاگەو: پێداگرتبوو کە نەچیتەوە / به شدت اصـرار داشت کـه برنگردد)

پاڕوو / پاڕۆ: پارو

پاڕووشان / شه‌پیلک، که‌له کوچ، ده‌فه‌ی شان: استخوان کتف

پاژنه / پاژنه: پاشنه

پاژنه که‌ش / پاژنه کێش: پاشنه کش

پاساکردن / پاساکردن: ماست مالی کردن، سرپوش گذاشتن

پاسناو /کوته داری‌که به‌ینی به‌رداشه کانی ئاش پێ که‌م و زیاد ده‌کری، پازناو، پـێ: قطعه چوبی کـه بـوسیله‌ی آن فـاصله‌ی بـین سنگهای آسیاب راکم و زیاد می‌کردند

پاسووک / پا به مێوان، پێ به مێوان: پاسُبک، کسی که باوارد شدن به جایی افراد زیادی پس از او وارد می‌شوند

پاسه‌بان / پاسه‌وان: پاسبان

پاسه‌وان / رک: پاسه‌بان

پاش / پاش: پس، بعد (پاش ئیوه هاتن: بعد از شما آمدند)

پاشاروو / پاشارۆ: میوه هایی که پس از چیدن بـاغ تک و تـوک بـاقی مـی‌ماند و فـقرا و آدمهای ندار آنها را می‌چینند، پساچین

پاشخوان / به‌رما، پاشخوان: باقی مانده غذا

پاش خه‌یوه‌ت / خه‌ڵوه‌ت: خـلوت (ئـایه‌مه شلووقه له پاش‌خه‌یوه‌تیگا ئراد ئۆشـمه‌ی: الان شـلوغ است در یک خـلوتی بـرایت خواهم گفت)

پاش قیوه‌ت / رک: پاش خه‌یوه‌ت

پاشوور / پاشۆر: سنگ پا

پاشووره / پاشۆره: پاشویه

پاشیم / پارشیۆ، پارشه‌و: سحری

پاقله / لۆبیا: لوبیا

پاقلیچکه / پـاقلانچکه: گـیاهی خـوردنی بـا بوته‌های کوچک که در اوایل بهار می‌روید

پاکار / پاکار: پاکار، مباشر، وردست

پاکڵ / پاکڵ: فرم چیدن مخروطی هیزم یا هر چیز سوختنی برای بهتر سوختن

پاکڵ‌نیان / پاکڵ‌نان: ۱) چیدن مخروطی هیزم ۲) کنایه از تحریک کـردن، آتش انـتقام بـه جان کسی انداختن

پاکوت / ۱) سه‌رگوێلک، سه‌رانگۆلک، پاکوت ۲) پێ‌شێل، پاکوت: ۱) سـرگینگاه، مـحل جمع آوری فضولات حیوانی ۲) لگدکوب، لگدمال

پاکوو / پاکۆ، باوه‌شێ گیای نه‌به‌ستراو، گیای دره‌وکراوی که به سه‌ر یه‌کا کۆ کراوه‌ته‌وه و نه‌به‌ستراوه: مقداری به اندازه یک بغل، یک بغل گیاه، گیاهی که درو شده و گوله گوله با پا روی هم انباشته شده، گـیاه چـیده شـده روی هم جمع شده‌ای که بسته نشده است

پاکه‌تیل / چه‌مه‌ره‌یه‌که دارین‌که بۆ تون کردنی گوریس له ئامرازێک به نـێو «کـه‌تیل» بـه کاردێ: حلقه‌ای است چوبی که برای سفت

کردن و کشیدن طناب در وسیله‌ی به اسم «کەتیل» بکار می‌رود، فریس، چنبر

پاکەشی / سەرکەشی، سەرلێ دان: سرزدن، رسیدگی کردن

پاکەفتگ / پەککەوتە، لە پاکە وتو: از پا افتاده، نفس بریده

پاگرتن / پێ گرتن: ۱) پاگرفتن، رشد کردن در کار، ثبات یافتن در کار ۱) تازه شروع به راه رفتن کردن کودک

پاگە / رک: پاسناو

پاله پەین دان / پێ‌لە پەین دان، برێتی‌لە بێکار و بەتاڵ گەڕان: کنایه از بیکار و بی‌عار گشتن، به بطالت گذراندن (دا ئیوارە پا دەیلە پەین: تا غروب بی‌کار و بی‌عار می‌گردد)

پالەقه / پێ لەقە: لگد، لگد با پهلوی پا

پاڵ / پاڵ: جنب، کنار، پهلو (ئایەیش بنە پاڵ ئەوانەوە: این را هم کنار آنها بگذار) یا (پاڵ به پشتیه گەوە: تکیه بزن «از پهلو» به پشتی)

پاڵان /کۆپان، پاڵان: پالان

پاڵتاو / باڵتۆ، پاڵتۆ: پالتو

پاڵدورمه / پاڵمە: نوعی شنگ با برگ‌های پهن

پاڵدوم / پاڵدە، پاڵدوو، ئاسرمە: پاردم، رانکی، تسمهٔ پالان که از زیر دم حیوان رد می‌شود

پاڵفته / پاڵاوتە: پالایش شده، پالاییده، صاف شده

پاڵوو / پاڵو: پسوند به معنی پالا، پالاینده و صاف کن (چای پاڵوو: چای پالا، چای صاف کن)

پاڵەوان / پاڵەوان: پهلوان

پاڵەوانه / پەڵەوانە: شمعک، تیری که به عنوان پشتیبان به دیوار ضعیف تکیه داده شود، تیر نگهدارنده

پاڵەوداین / پاڵدانەوە: با پهلو تکیه زدن، با شانه تکیه دادن

پاڵین / پاڵێن: صاف کردن، پالودن

پاماڵ / پێ‌شێل، پاماڵ: پایمال

پانزه / پازدە: پانزده

پانسەد / پێنسەد: پانصد

پاوان / پێوەند، پاونە: پابند زندانی

پاودان / پیلان، پێودان: برنامه‌ریزی، نقشه، طرح

پاودان ڕشانن / رک: پاودان نیان

پاودان‌نیان / پێودان نان، پیلانگێڕان: طرح‌ریزی کردن، برنامه‌ریزی کردن، نقشه‌ی کاری را کشیدن

پاوشواڵ / پاوشواڵ: کنایه از سر و وضع، طرز لباس پوشیدن (شای پاوشواڵی: طرز لباس پوشیدنش را نگاه کن)

پاوقەگەم / پاوقەدەم: پاقدم

پاولا / پاکوت، پێ شێل: لگدمال، لگدکوب (پاولای مەکەن / پێ شێلی مەکەن: لگدمالش نکنید)

پاوەمانْ / پێبەمانگ: پابەماه

پاوەیی / بەربووک: ینگه که نماینده طرف عروس است،کسی که دختر بودن عروس و مرد بودن داماد را باید در شب عروسی تأیید کند

پایز / پایز: پاییز

پایز خەوەرکەرە / رک: گگاخەوەرکەرە

پایزە / پایزە:کشت پاییزه

پایزە برا / پایزە برا: کنایه از دوست کم پیدا، دوستی که دیر به دیر سر می‌زند

پایزەزا / مەڕی کە پایز زابێ: گوسفندی که بجای زمستان پاییز بزاید

پایزە کووڵەوەس /کشتی کە لە پایزدا خۆی دەگری و بەهێزو پتەو دەبی: زراعتی که در پاییز و بواسطه باران خوب و کشت به موقع محکم و اساسی ریشه دوانده باشد

پای قەپان / یەکێ لە لقە دانەپۆشاوەکانی بازاڕی بیجاڕ: یکی از شعب فرعی و سرنپوشیده‌ی بازار بیجار که درگذشته مرکز اصلی داد و ستد و معاملات شهر بوده است

پاین / پاین: پایین

پایناو / رک: قنّاو

پاینەوە / چاو دێری کردن، پاین: پاییدن، مراقب کسی بودن (پایمەدەو چیدە ماڵیان / چاودێریم کرد چۆی بۆ ماڵیان: تو را پاییدم به خانه‌شان رفتی)

پاینەوە / پایین: پاییدن، مراقب کسی بودن (پاییمەدەو چیدە ماڵیان)

پایە بەرز / پایە بەرز: بلند پایه

پت / لێوی خوار: لب پایین

پت بان / پت و پۆز: لب و لوچه، کنایه از اخلاق و رفتار تُرشرویانه

پت شوور / پت‌شۆڕ: ۱) کنایه از آدم اخمو و ترش‌رو ۲) کسی که لب پایینش بزرگ و افتاده است

پت شوورەوکردن / لووت داژەندن: کنایه از اخم کردن و روی ترش کردن (خاسە کەم پت شوورە و بکە: بس است دیگر کم اخم کن)

پت قرچەوکردن / لۆت داژەندن: لب ورچیدن، اخم کردن

پت وەیا ئاوردن / لووت پیاهێنان: کنایه از نسبت به چیزی توجه نشان دادن (پت وەیا نیاری / لووت پیا ناهێنی: هیچ توجهی نسبت به آن نشان نمی‌دهد)

پتیارە / پەتیارە، بەدڕا، بەدڕەسەن: ۱) پتیاره، بداندیش، بد طینت، مخلوق اهریمنی ۲) زشت، نازیبا

پجسک / بژیشک: پزشک، حکیم

پچانن / چپاندن، سرتە کردن: بسیار آرام سخن گفتن، پچ پچ کردن، درگوشی صحبت کردن (نیزانم چە پچانە گۆەچکەیا / نازانم چی

چپاند به گوێیا: نمی‌دانم در گوشش به آرامی چه گفت)

پچه / پچه: پچ پچ، حرف درگوشی

پخ / پخ: ۱) پخ، کلمه‌ای که برای ترساندن کسی گفته می‌شود ۲) پَخ، خوابیده، گوشه‌ای که تیزی آن گرفته شده باشد (لیواره‌ی پله‌گه تیژه چکی پخی بکه‌ن: لبه‌ی پله تیز است، کمی پَخَش کنید)

پرتم پرتم / په‌رتین په‌رتین: پوسیدن و تکه‌تکه از هم باز شدن

پرالْک / گرالْک: گیاهی با بوته‌ی بزرگ به ارتفاع حدود یک متر با برگهای کوچک پراکنده که گویی برگ ندارد و تنها ساقه است با گل‌های کوچک سفیدرنگ

پرته / پرته: ۱) سوسو، پت‌پت ۲) زدن رگ و نبض

پرته‌پرت / پرته‌پرت: ۱) سوسوی چراغ، پت‌پت چراغ ۲) زدن رگ و نبض و.... ۳) پت‌پت، قطع و وصل ۴) کنایه از لکنت زبان

پرته‌خالْ / پرته‌قالْ: پرتقال

پرچ / پرچ: زلف

پرچِ پیه‌ن / پان و پۆڕ: پهن و عریض، ستبر و عریض

پرچن / پرچن: صاحب موی پرپشت

پرخانن / پرخاندن: خرناس کشیدن

پرخه / پرخه: خرناس (بزا چ پرخه‌یگی دیای: ببین چه خرناسی می‌کشد)

پرد / پرد: پَل، رک: پیه‌ڵ

پرد مۆسایی‌یه‌گان / پردێکه له نزیک مزگه‌وتی ئه‌میره‌لموئمنین‌له شه‌قامی فازڵی شاری بیجار که له‌مه‌وبه‌ر مووساییه‌کان له‌و ده‌ور وبه‌رانه‌دا نیشته‌جێ بوون: پُلی در خیابان فاضل و نزدیک به مسجد امیرالمؤمنین که پیشتر یهودیان بیجار در آن نزدیکی‌ها ساکن بوده‌اند

پرز / به‌شهایی زۆر بچووکی شتێ شکاو: تکه‌های بسیار کوچک چیزی که شکسته و خورد شده است (هه‌ر پرزیگی بۆه نووکه ده‌رزنی: هر تکه‌اش به اندازه یک نوک سوزن شده بود)

پرزاننه‌وه / هه‌ڵپریواندن، هه‌ڵوڵین، فردانـدن: بسیار خورد کردن چیزی که سفت و خشک باشد، پودر کردن، با دست پودر کردن

پرزووڵه / پرزووڵه: گلوله‌های ریز آرد خیس شده که برای جوجه کوچک درست می‌کنند

پرزیانه‌وه / فردانه‌وه، هه‌ڵپریوان: پودر شدن، بسیار خورد شدن

پرس / پرسیار: پرسش، پرس و جو

پرس کردن / پرسیار کردن: پرسیدن، پرس و جو کردن

پرس واجوو / پرس، شوێن‌گێری: پرس وجو

پرسه / پرسانه: کمک خرجی که با خود به مراسم عزاداری می‌برند و به خانواده عزادار می‌دهند که می‌تواند نقدی یا غیر نقدی باشد

پرسین / پرسین، پرس کردن: پُرسیدن

پرش و وڵا / پرش و بڵاو: پخش و پلا

پرشنْ / پرشنگ: شراره، جرقه

پـرشه / پـریشک، پـرشه: ۱) افشـانده‌ی آب، پاشیده‌ی آب، پشنگ آب ۲) جـرقه آتش، شراره

پرقه / پرقه: پلْـمه، پڕمه: قـهقهه (پـرقه دان له که‌نین / دایان له پڕمه‌ی که‌نین: زدنـد زیـر خنده)

پرک / پرک، پرتک: پاره‌ای از هر چیز که از آن جدا شده و برجهد، براده، ترکش

پرک پوولاّ / پـرک و پـرۆسکه‌یه‌ک له کـاتی ئاسنگه‌ری دا له پۆڵا فڕێ ده‌وه‌ستێ و بڕێتیه له مرۆڤی ساغ و بته‌و، که‌ڕاکی: پاره‌ای آهن که هنگام آهنگری از فولاد جدا شده؛ بپراکند و کنایه است از آدم سالم و سـرحـال و بـا آمادگی بدنی (مینیه پرک پوولاّ: به پـاره‌ی آهن می‌ماند)

پرمانن / پـرماندن: ۱) بـاد در بـینی افکـندن حیوان ۲) یکدفعه و با دهان پر خندیدن

پرمه / پرمه: ۱) صدای بینی چهارپا ۲) نوعی صدای عطسه چهارپایان

پرۆسکه / پـرۆسکه: شـراره‌ی آتش، جـرقه، پاره‌ی آتش

پرۆشه / پروشه: ۱) مقدار خیلی کم (پرۆشه‌ی قه‌ن وه‌م به: یک تکه کوچک قند به من بده) ۲) بارش آرام و کم‌کم برف (پرۆشه‌ی دیای: به آرامی و کم‌کم می‌بارد) یا (پرۆشه پرۆش که‌ی: نم‌نم می‌بارد)

پرۆکاننه‌وه / پیلۆدان: پلک زدن، چشم بر هم زدن (چه‌وی پرۆکانه‌و: پلک زد)

پرۆکه / پروکه: ۱) کـورسو، روشـنایی انـدک (چراگه‌مان پـرۆکـه‌یگی دیـای: چـراغـمان کورسویی می‌زند) ۲) بـارش آرام و انـدک برف ۳) یکبار پلک زدن، یک چشم به هم زدن، پلک زدن

پریزگْ / پریسکه، پریزه: کیسه‌ی کوچک جای پول

پڕ / پڕ: پُر

پڕاڵک / رک: پڕاڵک

پڕپا / پڕوپێ: پَروپا

پڕپوخته / رک: پوخته

پڕپوش / پوشو په‌ڵاش: خار و خاشاک

پڕپیه‌ن / رک: پرچ پیه‌ن

پڕتاپوچ / قوڵه مشتی: گل یا پوچ

پڕتاو / پـڕتاو، زۆر بـه پـه‌له: خـیلی سـریع، فـوری، بـا عـجله (وه پـڕتاو بـچوه‌ماڵ وبه‌وره‌و: سریع به خانه برو و برگرد)

پڕکیشی / پرکێشی: جرأت ابراز عقیده

پڕکیشی نەکردن / پرکێشی نەکردن: جرأت ابراز عقیده یا سخنی را نکردن بواسطەی شرم و حیا یا ترس از عدم پذیرش از طرف شنونده (پڕکیشی نەکردم داوای موتورەگەد بکەم: جرأت نکردم موتورت را بخواهم «یا به دلیل کم‌رویی و یا اینکه می‌ترسیده است که رویش را زمین بیندازد»)

پڕەوکردن / پرکردنەوە: ۱) دوباره پر کردن، بعد از کندن دوباره پر کردن ۲) تحریک کردن، برانگیختن، پُر کردن ۳) تکمیل کردن، تمام کردن (ساڵ پڕەوکردیه: یک سالش تمام شده است، یک سالش شده است)

پزِگ / پزوو، پزگ: نوعی بیماری دام، زکام دامی

پژمه / پژمه، پشمه: عطسه

پژمین / پژمین، پشمین: عطسه کردن

پس / دەنگێ بۆ وێساندنی مریشک: صدایی برای ایستادن و گرفتن مرغ

پسرگ / نافەک :نافک شلوار، خشتک

پسکه پسک / پسکەپسکە: آهسته و دزدکی راه رفتن

پش / پێش: جلو

پشانن / پرژاندن: پاشیدن

پشت / پشت: ۱) پشت، آن سو، ورا ۲) پشت، پناه، یاور ۳) نسل

وەپشت کەسیگەوەدان / بەپشت کەسێکەوەدان: پشت کسی را گرفتن، کسی را تشویق کردن (کەم بە پشتیەوە:کم تشویقش کن، کم از او حمایت کن)

خستنه پشتا: به پشت انداختن، به طرف پشت متمایل کردن (چکی بخەرەیە پشتا / تۆزی بیخە پشتا: کمی به پشت خمش کن، کمی به پشت مایلش کن)

پشت ئەغد / مارەیی: مهریه، کابین

پشت ئەڵگردن / پشت هەڵکردن، پشت تێکردن: ۱) کنایه از بی محل کردن، روی گردانیدن، رخ تافتن ۲) پشت کردن

پشت بەستن / پشت پێ بەستن: پشت به کسی بستن، مطمئن از یاری کسی بودن

پشت تەڵ / دێیەکی کوردزمانی ناوچەی گەرۆسە لە ۵۱/۵ کیلومێتری رۆژاوای بیجاڕ: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی و در ۵۱/۵ کیلومتری غرب شهر بیجار

پشت تیکه / تیکەی گەورە لە تلێت: لقمەی بزرگ از ترید

پشت‌چوو / پشتگورد: تکیه‌گاه «گوورد» برروی دار قالی

پشت قایم / پشت ئەستۆر:کسی که پشتش به کسی بند است

پشت کردن / پشت کردن: ۱) پشت کردن ۲) کنایه‌از خیانت کردن

پشت گوورد / رک: پشت چوو

پشت گرتن / پشت گـرتن: حـمایت کـردن، پشتیبانی کردن

پشت مازگ / رک: پشت مازوو

پشتمازوو / پشـتمازه: پُشـتمازه، پُشـتمازو، گوشتی که بر دو طرف ستون فقرات و روی دنده‌ها جای دارد

پشت‌وپه‌نا / پشت‌وپه‌نا: پشت‌وپناه

پشت‌وه‌س / رک: پشته‌ک

پشته / پشته: صدای راندن گربه، پیشته

پشته‌ک / پشته‌ک، پشتیوان، پشتکۆڵ: چوب یا فلزی که برای بسـتن در از داخـل پشت در می‌اندازند، پشت‌بند در

پشته‌لپشت / پشتاوپشت: ۱) نسل‌اندرنسل ۲) کنایه از سینه به سینه

پشته‌مه‌له / پشته‌مه‌له: شنای با پشت

پشته‌وان / پشتی: پُشتی

پشته‌ودان / پشت دانه‌وه، پشت لێدانه‌وه: بـا پشت تکیه دادن، تکیه دادن

پشتی / پشتی: پُشتی

پشتیوان / پشتیوان: پشتیبان

پشخانه / پێشخانه: اطاقک کوچکی که قبل از اطاق اصلی وجود دارد، اطاق کفش کن

پشده‌سی / پێشده‌ستی: پیشدستی، بشقاب

پشک / پشک: ۱) پشک، قرعه ۲) پینه‌ی چوبی مشک، تکه چوبی معمولاً از تاک کـه بـا آن سـوراخ مشک را مـی‌گرفتند ۳) زمـین کشت شده‌ی مشاع در آبادی که همه با هم محصول آن را بچینند و بین خود تقسیم کنند

پشک خستن / پشک خسـتن: ۱) قـرعه کشیدن، پشک انداختن ۲) مسـدود کـردن سـوراخ مشک بـوسیله یک تکـه چـوب باریک

پشک کیشیان / رک: پشک خستن ۲

پشکوڵ / پشـقڵ، پشکـوڵ: پشکـل، سـرگین حیوانات دوسُم

پشکه‌ش / پێشکه‌ش: پیشکش

پشِگ / پشیله: گربه

پشگ شوور / پشیله شۆر، شۆرینی سه‌رچڵ: گربه شور، ناتمیز شسته شده

پشگ نه‌ورووزی / پشیله‌ی مێوینه له کاتی جۆتگرتن، پشیله‌ی به‌با: گربه‌ی فحل، گربه در فصل جفت‌گیری

پشن / پرژین: ۱) پسوند به معنی پاش، پاشنده (ئاوپشن، آب پاش)

پشۆن / پۆشین: روسری ابریشمی اغلب سیاه رنگ بزرگی که زنان به سر می‌پیچند

پشیاگ / پرژاو: پاشیده شده

پشیان / پرژان: پاشیده شدن

پف / پف: پوف

پف کردن / پفکردن: ۱) پوف کردن، برآمدن، آماسیدن ۲) فوت کردن ۳) کنایه از شـروع

کردن (پف کرد له گیرستن: شروع کرد به گریه کردن) ۴) دمیدن

پل / پل: ۱) بشکن ۲) سرانگشت، سرپنجه ۳) تکه گوشت کوچک، چنجه (ئاو گووشته‌گه پلپله‌و بکه‌ن / گوشت راتکه تکه کنید ۴) مالش انگشت میانی و بزرگ که باعث چرخش چیزی بشود

پلارگ / هۆشه، هێشو: خوشه

پــل ته‌قانن / پل تـه‌قاندن، چه‌قه‌نه لێ دان: بشکن زدن

پل پا / پل و پا: چه کنم چه کنم، سراسیمگی، تقلا (پل پا ئرای هاتو / پل و پای بۆ هاتبوو: سراسیمه شده بود، به چه کنم چه کنم افتاده بود، نمی‌دانست چه کند)

پلپلی / پلپلی: خالخال

پــلکانه‌وه / پـلکاندن، پـلکاندنه‌وه، هـالان: غلتاندن، بر زمین غلتاندن، به این سود و آن سو پیچاندن (که‌م خوه‌د بپلکنه‌وه: کم خودت را روی زمین بغلتان)

پلکیان / پلکان: ۱) غلت خوردن، غلتیدن ۲) چسبیدن، درهم پیچیدن (توک فریه‌ی پلیکایه وه‌یه‌و / موی زیادی به آن چسبیده، موی زیادی به آن پیچیده شده است)

وه‌چتیگه‌وه پلیکان / در چیزی یا کسی پیچیدن، با کسی یا چیزی به شدت گلاویز شدن (قسیه بکه‌ید پلکمه وه‌دەو: حرف بزنی باتو گلاویز می‌شوم) یا (پلیکایه دەرسه‌گه‌یه‌و: به درس و مشقش چسبیده)

پلۆسک / پلوسک: ناودان کوتاه

پله‌ته‌شی / پلی‌که دەبێته هۆی خول خواردنی ته‌شی: مالش انگشت اشاره و شصت که باعث چرخش دوک نخ ریسی می‌شود

پله‌زیقانی / پله‌زیقانی: شادمانی و بشکن زدن

پله‌قاجی / په‌له‌قاژه: دست و پا زدن، دست و پا زدن دم مرگ

پله‌قاژی / رک: پله‌قاجی

پله‌کان / پلیکان: پلکان

پلیته / پلێته، فتیلە: فتیله

پڵاو / پڵاو: پلو

پڵاوکه‌ش / پالۆێنه‌ی تایبه‌ت به ئاوکه‌ش کردنی پڵاو: آبکش چوب مخصوص آبکشی پلو یا برنج با روغن

پڵتک / پڵتۆک: تلنگر

پڵته / پلته: صدایی شبیه به صدای درآوردن چوب پنبه از شیشه

پنجووڵ / که‌هال، ته‌وه‌زه‌ل: کاهل، کسی که نسبت به انجام به موقع کارهایش بی‌تفاوت است، تنبل

پنجووڵ خه‌وه‌رکه‌ره / رک: گگاخه‌وه‌رکه‌ره

پوپکین / پۆپنه، مامری پۆپن: ۱) مرغ تاجدار، مرغ کاکل‌دار ۲) خروس چهل تاج

پوتر / رک: بوتور

پوخته / پوخته: ۱) با تجربه، پخته، کاربلد (بنیاگم پوختەیگە: آدم پخته و باتجربەای است) ۲) درست، حسابی، دقیق (دا پوخته قسیه بکه با هالی بووم: درست حرف بزن تا حالی شوم) ۳) عمل آمده، درست شده، قوام یافته، به خوبی مخلوط شده (خەرگەگه خاس پوخته نەوە: گل خوب مخلوط نشده و عمل نیامده)

پوخته و پەلیار /کارزان و تەیار بۆکار: کاردان و آمادەی کار

پورتکانن / پرتوکاندن، رزاندن: پوساندن

پورتکیاگ / پرتوکاو، رزیو: پوسیده

پورتکیان / پرتوکان، رزین: پوسیدن، پوده شدن

پورشک / پیژگ، پیژۆک، پۆشەک: نوعی گیاه پیازدار که پیاز آن را در تنور پخته و می‌خورند، زعفران وحشی

پورشکه / ۱) پرپۆله، ئاردی که ئاوی پیا دەپرژن و دان دانی دەکەنەوە، ئنجا جۆری ئاش و جۆری حەلوای پێ ساز دەکەن ۲) ئاشی بلەماج: ۱) آردی که به آن آب پاشیده و با رد کردن از الک دانەدانه می‌کنند و از آن آش پورشکه و حلوای پورشکه درست می‌کنند ۲) اُماج

پورشکه شکانن / دورس کردنی پرپۆله: عمل درست کردن «پورشکه»

پورشکەوشیر / پرپۆلەی که به شیرساز کرابێ: «پورشکه» ای که به جای آب با شیر درست شده باشد

پوشکانن / پەشۆکاندن: بهم زدن، آشفتن، نامرتب کردن (واگه تۆک سەرم پوشکان / باکه قژەکەمی پەشۆکاند: باد موی سرم را بهم زد)

پوشکن / پاشگر واتا ئالۆزکەر، تێک در: پسوند سازنده اسم فاعل به معنی بر هم زننده، نامرتب کُن

پوشکول / رک: پشکول

پوشکیاگ / په شۆکاو: آشفته، بهم خورده، نامرتب

پوشکیان / پەشۆکان: آشفته شدن، به هم خوردن

پوف / رک: پف

پولوسک / رک: پلوسک

پولیسک / رک: پلوسک

پوو / پۆ: ۱) پود، پودقالی که دو نوع است «پوو نازگ» یعنی پود نازک و «پووقەوۆ» یعنی پود ضخیم که بعد از یک رج کامل گره؛ اول پود نازک و بعد پود ضخیم از بین تارهای قالی رد شده و با «سن» و «کەلکیت» کوبیده می‌شوند ۲) شاخه‌های نازک درخت ۴) پَر ریز، کُرک

پوو تاکەوکردن / پەره به قسه دان، لق له قسه تاک کردنەوە: حرف از حرف بیرون کشیدن،

برداشت‌های جانبی و گاهاً انحرافی از سخن کردن، سخن را تحریف کردن، از بحث اصلی موضوعات فرعی گرفتن

پووپن / ١) پۆپن ٢) رک: پوپکین:کاکُلی،کاکل دار، مرغ تاجدار

پووپه / پۆپه: تاج ماکیان،کاکل

پووپه‌ڕه‌شه /پۆپه‌ڕه‌شه: نوعی بیماری ماکیان

پووت / پووت: پوت، وزنی معادل ١۶ کیلو که اغلب برای بدست آوردن این وزن از ظرفی چهارگوش از حلبی موسوم به حلب استفاده می‌شود

پووڕ کردن / پووڕ کردن، به کۆکومه‌ڵ له جێگایه‌کدا راوه‌ستان و سه‌ر تێک بردن: دسته‌جمعی در جایی ایستادن و سر درهم فرو بردن (هه‌واگه گه‌رمه په‌زه‌گاڵ پووڕ کردگَن / هه‌واکه‌ی گه‌رمه مه‌ڕه‌کان کۆ بوونه‌ته‌وه و سه‌ریان تێک بردووه: هوا گرم است گوسفندها سر درهم فرو کرده و دور هم ایستاده‌اند)

پــووس / ١) پــێست ٢) پـۆس، پـوست له ئاخاوتنی عامه دا: ١) پوست ٢) پُست در اصطلاح عامه، پستخانه

پڕپووس چتی بیین / پڕبه پێستی شتێک بوون: کنایه از کاملاً اندازه بودن، درست مناسب بودن (بشیونکه پڕ پووسده /ناوی بشیونکه پڕ به پێستته: صفت دو بهم زن کاملاً برازنده‌ی تو است)

پووسپه‌رداغ /کاغه‌ز سماته:کاغذ سمباده

پووس په‌ركردن / پێست خستن: ١) پوست انداختن ٢) کنایه از انتظار کشیدن سخت و همراه با اضطراب و نگرانی (تا هاتنه‌وه هزار پووس په‌رکردم: تا برگشتید هزار بار مُردم و زنده شدم)

پــووسخن / پـووس: چـاق و کـوسه، چـاق بدریخت و کوسه

پووس که‌نین / پێست که‌ندن: پوست کندن، کنایه از سخت‌گیری کردن

پووسکوڵفت / پێس کلَفت: پـوست کـلفت، کنایه از آدم بی‌عار،کسی که سرزنش و طعنه در او کارگر نیست

پووسه / پێسته: پوست دباغی نشده حیوان

پووسه‌خوه‌ر /ئه‌وه‌ی شت به هه‌رزان ده‌کڕی، هه‌رزان کڕ: مفت خَر، ارزان خَـر، کسـی کـه ارزان می‌خرد

پووسه‌خوه‌ر کردن / بی قه‌در کردنی ماڵ و دوایی به هه‌رزان کڕینی: توی سر مال زدن و سرانـجام ارزان خـریدن، بـه قـیمت نـاچیز (قیمت یک پوست گوسفند) خریدن

پووسه‌سه‌ن / پێسته‌کڕ: خریدار پوست،کسی که پوست و روده می‌خرد

پــووسه‌وگرتن / پـۆست گـرتنه‌وه: پـوست گرفتن: پوست کندن

پووشته / پۆشته: لباس به تن کرده، پوشیده، لباس مناسب به تن کرده

پـــووشەن / ۱) نـوێن، پـڕتان، پـێخەف ۲) مافووره، قاڵی: ۱) هر نوع زیرانداز و رواناز برای خوابیدن، رختخواب ۲) فرش (تا ناو تو نەخشە لە قەگ پووشەن گەڕوس، لە شئر «سخن» ئشق تون و وەسف تو دوٚنم) حسن معمار

پووڵا / پۆڵا: فولاد

پووڵانیاکردن / پۆڵانیاکردن: بوسیله آهنگری اضافه کردن و تیز کردن تیغەی کوتاه و کنده شدۀ چیزهایی مثل گاو آهن، تبر و غیره

پوونیان / پۆنان: عـمل کشـیدن پـود در بـین تارهای قالی

پوٚت / ۱) پێت ۲) پووت: ۱) برکت، افـزونی (چ رۆن وە پوٚتیگە تەمام نیوو: چه روغن با برکتی است، تمام نمی‌شود) ۲) میان تهی، توخالی

پوٚتەڵ / پووچەک، پووچەڵ: توخالی، مـیان تهی (ئای ناوکەگە چـەس سـەنیید گشـتی پوٚتەڵە: این تخمه‌ای که خریده‌ای هـمه‌اش تو خالی است)

پوٚتی دڵ / خاڵیگە، پووتەگا، کەلەکە: تهیگاه، پهلو

پوٚچ / پووچ: میان تهی، توخالی، پوچ

پوٚز / پووز: ماهیچۀ پشت ساق پا

پوٚزەڵ / پیزەل: گیاهی بوته‌ای با ساقه‌های بلند و تو خالی شبیه به پیازکه درکنار چشمه‌ها و جاهای بسیار مرطوب می‌روید.

پوٚزەوان / پووزەوان: پاپیچ

پوٚش / پووش: ۱) خارو خس، پوشال، خارو گـیاه خشکـیده ۲) خـوشه‌ی انگـوری کـه دانه‌هایش کنده شده،

پوٚشەڵ / پۆشاڵ: پوشال

پوٚک / چەموٚڵە: کف دست با انگشتان بازکه به نشانه تحقیر و تنفر رو به کسی گیرند

پوٚک نیان / چەموٚڵەنان: پنجه باز دست را به نشان تنفر رو به کسی گرفتن

پوٚل / پووڵ، پارە: پول

پوٚلەکە / پوولەکە، دوگمە: ۱) تُکمه ۲) پولک، فلس ماهی

پوٚلەکەگیاه / گیایەکـە بـەریکی وردی وەک پوولەکەی هەیە و دەیکەنە نیو ئەسپەندەر: گیاهی با دانه‌های کوچک پولک‌مانند که در اسفند می‌ریزند، ماش کوهی

پوٚلەکی / پووڵەکی: پولکی، پول پرست

پوٚنە / پونگ، پونگە: گیاه پونه

پەپکە / کولێرە: ۱) گردۀ نان، نوعی نان روغنی ۲) چنبره (ئاها مارەگە پەپکە بەستیە: ببین مار چنبره زده است)

پەپکە چەورە / کولێرە چەورە: گرده نان روغن مالیده

پەپکە قەنی / ۱) تۆڵەکە، نانەحاجی لەق لەق، پـــەپکە مـــەلیچکانە ۲) کـولیچە، جـۆرە شرینیەکە: ۱)گیاه پنیرک ۲)کلوچە، نان قندی

پەپکە مەلوچک / تۆڵەکە، پەپکە مەلیچکانە، نانە حاجی لەق لەق: گیاه پنیرک

پەت / پەت: طناب، ریسـمان، ریسـمان دور گردن چهارپا

وەپەتەوکردن: دار زدن (خوەی کـردیە پـەتەوە: خودش را دار زده)

پەت ئەڵخستن / پەت هەڵخستن: دار زدن، به دار آویختن

پەتا / پەتا: زکام

پەت برین / پەت پسێن، پـۆپساندن: افسـار گسیختن، کنایه از طغیان کـردن، سـرکشی کردن (خەم پەت بـڕیە بـوومە سـەگـاقەد مەیگیر ئەسەرا داکە دەواگەد) «جس»

پەتپەتی / پەتپەتی: اهانت، هتک، بی‌آبرویی، رسوایـی، افـتضاح (پـەتپەتیی وەسـەرمان دەرکرد هەرنەو: افتضاحی به سرمان آورد که آن سرش ناپیدا - چنان مفتضحمان کرد که نگـو) یـا (بـردگن پـەتپەتی وەســەری دەرکردگن: او را برده و بی‌آبرویش کرده‌اند)

پەتِک / پەتک: ۱) پشمی که از حلاجی دوبارهٔ چیزهای کهنهٔ از پشـم بـافته شـده بـدست می‌آید و از آن برای تهیه طناب و «کەشگ» و امثالهم استفاده می‌شد ۲) تکه طناب

پەتڵە / ساوار، پەتڵە: گندم پخته، بلغور

پەتە / پەتە: عوارض، وجوهی که بابت ورود کالا از صاحب آن گیرند

پەتەخانە / پەتەخانە: عوارضی، جای گـرفتن عوارض

پەتی / پەتی: ۱) لخت، برهنە ۲) سره، خالص، (وەکوردی پەتی قسیەکەی: کردی را سـره صحبت می‌کند)

پەچە / پەچە: فرورفتگی یـا دره کـم عـمق و حدفاصل دو کوه به هم چسبیده که به علت آبگیر بودن سـرسبز بـوده و اغـلب مـحلی است برای چـرا و نگـهداری گـوسفندان در تابستان

پەچەڕیان / پەچەڕیان، ڕیگەی باریکی مەڕ و مالات لە دەشت وکێو: کوره‌راه عبور گله و حیوانات در کوه و دشت، کوره راههایی که از آنها گله‌ها را به «پەچە» می‌برند

پەخشە / مێش: مگس

پەخشەبەن / مێش‌بەن: پشەبند

پــەخشەڕەوین / بــەرچـاوکە، مـێشرەوێن: پیشانی بند اسب و الاغ با رشته‌های آویزان برای تاراندن مگس

پەخشەکوش / مێش کوژ: مگس کش دستی

پەخشە کـوورە / مـێشوولە، تـۆفانە: پشـە، پشەی ولوکس

پەخشەی سەگ / مێشە سەگانە: سگ مگس

پەر / پەر: گوسفند سفیدی که سر و گردنش سیاه است

پەراسوو / پەراسو: گوشتهای روی دنده که اغلب برای کباب از دنده جدا می‌شوند

پەراش پەراش / پراش پراش: خُردِ خُرد، ریز ریز، تکه‌تکه، خُردِ خاک‌شیر (لەوبانەوە کەفتە خوار پەراش پەراشەو بی / از آن بالا افتاده خورد خاک‌شیر شد)

پەرپوْلە / پەپوولە: ۱) پروانه ۲) نوعی بیماری دام

پەرپوْن کردن / پەرپوون کردن، بە دەوری شتێکا وەک تواف گەڕان: ۱) به حالت طواف دور چیزی گشتن، چیزی را به حالت طواف دور چیزی گرداندن ۲) مراسمی که طی آن عروس را به هنگام بردن، به دور تنور یا اجاق خانه پدری می‌گردانند ۳) مراسمی که در هفتمین روز تولد نوزاد پسر گرفته می‌شد که طی آن چشم و ابروی بچه و مادر را سرمه کشیده و تصویر یک زن و مرد را با زغال برروی دیوار می‌کشیدند، سپس بچه را به دور هفت چیز و هر کدام سه بار می‌گردانند. به این ترتیب که هفت دختر دم بخت یکی یکی یک پایشان را روی کرسی می‌گذاشتند و بچه را سه بار دور پایشان می‌گرداندند و دخترها باید بدون اینکه پشت سرشان را نگاه کنند از آنجا دور شوند بعد بچه را به دور داس و چاقو و طناب و «ئەسیم» و همچنین پاچه کرسی سه بار می‌گرداندند و در آخر نانی را از وسط سوراخ کرده و بچه را سه بار از این سوراخ می‌گذراندند سپس بچه را در روسری سیاه و بزرگی از ابریشم گذاشته و تا صبح این اشیاء را زیر سرش می‌گذاشتند و صبح نان را جلوی ماده سگ می‌انداختند.

پەرچەودان / پەرچدانەوە: ۱) پرچ کردن، خم کردن سر بیرون آمدهٔ میخ ۲) چرخش کلام، عوض کردن بحث (نیزانم چە دووت، هەر مِ چیم پەرچیەو دا: نمی‌دانم چه می‌گفت، من که رفتم صحبت را عوض کرد)

پەرچین / پەرژین، چێل: پرچین

پەرچینە / سەبەتەی بچۆک، قرتاڵ، تریان، سەلک: سبد کوچک

پا وە پەرچینەگا چیین / لەخۆ دەرچوون، کەوشی زلتر لە پێ بە پێ کردن: کنایه از کفش بزرگتر از پا به پاکردن، مغرور شدن و از خود بدر آمدن (وەڵی بکە پای دچیە پەرچینەگا / وێڵی کە لە خۆ دەرئەچێ: ولش کن وگرنه مغرور می‌شود و فکر می‌کند خبری است)

پەردە / پەردە، پەردوو: ۱) حجله ۲) پرده ۳) پرده بکارت ۴) لایه بسیار نازک

پەردەیی / رک: لاکەش

پەرس / پەرس: پسوند سازنده اسم فاعل بـه معنی پرستنده، پـرست (پـوڵپـەرس: پـول پرست)

پەرکردن / ۱) فڕێدان ۲) تووڕدان، هاویشتن: ۱) دور انـداخـتن، پـرت کـردن ۲) پـرتاب کردن، انداختن

پەرگ / پەرک: نخ پشمی ضخیمی که از تابیدن چند رشته به هم بدست آمده و از آن برای بافتن گیوه استفاده می‌شود

پەرگەنە / چۆپڕ، پەرژ و بڵاو: پراکنده، متفرق

پەرگەنەخستن / پەرژ و بڵاو کردن: پراکندن، پراکنده گذاشتن، هر جایی گـذاشـتن (ئـای هاجەتگەلە پەرگەنە مەخەن: این ابزارهـا را پراکنده نکنید، هر جایی نگذارید)

پـــەرمیان / پـــەرمون: در چـــنین تــرکیبی «وەکــەسیگا پــەرمین» یـعنی روی کـسـی حساب کردن، به هـمکاری کسـی امـیدوار بودن، ازکسی مطمئن بودن (وەیا نیپەرمم / پیا ناپەرمم: به او اطمینان ندارم، نمی‌توانم رویش حساب کنم بـه هـمکاریش امـیدی ندارم)

پەروار / پەروار، دابەستە: پروار

پەریزا / رک: پەریزاگە

پـەریزاگـە / پـەریزادە: پـریزاد (دیـرم دانـەی دووس گیان وەی هەڵاڵە، ئەو پـەریزاگـەی چەتەی چەوکاڵە) «قوڵام سەیفی زادە»

پەڕ / پەڕ: ۱) دور، پرت، در حاشیه (ئاو ماڵەگە لە ئاوایی پەڕ کەفتیە: آن خانه از آبادی جدا افتاده و در حاشیه است) ۲) پـر پـرنده ۳) سمت، سو، سمت دور دست (کوڕەگەم لەو پەڕ دونیاس: پسرم آن سـوی دنـیاست) ۴) کرانه، نهایت، پایان

پەڕانن / پەڕاندن: پراندن

پەڕپادار / پەڕەپا: کبوتری که پاهایش پر دارد

پەڕشت / پەڕشت: نوعی گـندم بـا دانـه‌های کوچک و باریک که مثل برنج دم کنند یا از آن آش پزند

پەڕوو / پەڕۆ: کهنه، پارچه کهنه

پەڕوو لەی دڕین / ئاور دانەوە: وضعیت «کسی را» در نظر گرفتن، فکری به حال «کسی یـا چیزی» کردن (ئیوە هەر وە خودانـاخوازن، ئاخە پەڕوویگیش لە ئیمەبگڕن / ئێوە هەر هانە بیری خۆتان، ئاخر ئاوریکیش لە ئێمە بدەنەوە: شما فقط به فکر خودتان هسـتید آخر فکری هم به حال ما کنید، وضعیت ما را هم در نظر بگیرید)

پەڕووبووسوو / پەڕۆی بۆسۆ: پارچه یا کهنه سوخته که برای بند آوردن خون روی زخم می‌گذارند

پەڕە / پەڕە: ۱) پَرّه ۲) ورق، برگ

پەڕەی دەماخ هاتن / بــەکـەیف و بـەدەماخ بوون: کنایه از بسـیار خـوشحال و سـرحـال

بودن (پەڕەی دەماخی دیای / زۆر بەدەماخە: خیلی خوشحال و سردماغ است)

پەڕین / پەڕین: ۱) پریدن ۲) پریدن حیوان نر بر ماده

پەڕینەوە / پەڕینەوە: فاسد شدن، از بین رفتن خواصی همچون رنگ، بو، مزه و... ۲) از عرض (خیابان یا رود یا...) عبور کردن ۳) باز پریدن، دوباره پریدن

پەز / مەڕ، پەز: ۱) گوسفند ۲) پسوند به معنی پزنده (ئاشپەز: آشپز)

پەزەکوەیی / مەڕەکێوی: گوسفند کوهی، قوچ کوهی

پەزەوبڕین / پەز بڕینەوە: پشم چینی گوسفند

پەسا / پەسا، پەسە: ۱) مواد مورد نیاز برای تهیه یک غذا یا انجام کاری خاص (پەسای تورشی: مواد مورد نیاز ترشی) یا (پەسای تەون: وسایل مورد نیاز فرش) ۲) پشت سرهم، متوالی (هەر لە پەسا دگا لەی / پشت سرهم او را می‌زد)

پەساکردن / جیاوەکردنی گووشت لەئیسقان: جدا کردن گوشت از استخوان

پەسانن / پەسەندکردن: پسند کردن، پسندیدن

پەسای پەس / پەساپەسا، یەک لە دوی یەک: پشت سرهم، مداوم

پەس پیرارەکە / پەسر پیرارەکە: پس پیرارسال، سه سال قبل

پەسمەنە / پاشماوە: پس مانده

پەسن / پاشگری پەسن: پسوند اسم فاعل ساز، پسند (شاپەسن: شاەپسند)

پەسەک / پەستەک، چۆخە: نیم تنەای بدون آستین که از دوختن نوارهای بافته شده از پشم بره یا شتر به هم ساخته شود، چوخا

پەسەن / پەسەن، پەسەند: پسند

پەسی پیرەشەو / پەسر پێرەشەو سێ شەو پێش: پس پریشب، سه شب قبل

پەسی پیرەکە / پەسر پێرەکە: پس پریروز، سه روز قبل

پەشام / پەشام: وَرَم، آماس (پام پەشام کردیە: پایم ورم کرده)

پەشتن / پەشتن: تابیدن بیشتر و محکم کردن نخ ریسیده شده بوسیله دوک

پەشیگ / پەشێو: بسیار غمگین، پریشان خاطر

پەشیمان / پەشیمان، پاشگەز: پەشیمان

پەشیمانی / پەشیمانی، پاشگەز بوون: پشیمانی

پەشیو / پەشێو: بسیار غمگین، پریشان، رک: پەشیگ

پەقاو / رک: تورش ۳

پەک خستن / پەک خستن ۱) از کار افتادن، درماندن، از تاب و توان افتادن (ماشینەگەمان پەک خستیە: ماشینمان از کار افتاده)

له په ک که‌سی یاچتی‌دان / خوسپ و مه‌نحی که‌سێک یان شتێک کردن: بدگویی کردن، چیزی را از چشم کسی انداختن (دخواست بسه‌نیگه‌ی؛ دان له په‌کی: می‌خواست آن را بخرد اما رأیش را زدند و پشیمانش کردند)

په‌ک‌که‌فتگ / په‌ک‌که‌وته، په‌ک‌که‌وتوو: ازکار افتاده، وامانده، عاجز

په‌ک‌که‌فتن / په‌ک‌که‌وتن: ۱) درماندن، از توان افتادن، از کار افتادن (مِ ئرای ئه‌وانه په‌کم نیکه‌فی: من در مقابل آنها در نمی‌مانم، از عهده آنها بر می‌آیم) ۲) در بند بودن، مقید بودن، احترام قائل شدن (هەر ئرای مەردم په‌کی نیکه‌فی: اصلاً دربند رسم و رسوم جامعه نیست، مقید به عرف نیست، احترامی برای مردم قائل نیست)

په‌ل / په‌ل: ۱) شاخه ۲) تکه، جزء ۳) عضو ۴) خرده اسباب، خرده وسایل ۵) دسته، گروه (کی سه‌رپه‌له؟ /کێ سه‌رپه‌له: کی سرگروه است؟)

په‌لامار / په‌لامار: حمله، یورش

په‌لکه / په‌لکه: گیسوی به هم بافته شده

په‌له / په‌له: عجله، شتاب

په‌له‌پرتکی / په‌له‌فرتکی: شتابزدگی همراه با اضطراب، دست و پا زدن، خود را به در و دیوار زدن

په‌له په‌ل / په‌له په‌ل: خیلی با عجله

په‌له مردگ /که‌م جم و جوٚڵ و بێ ئاوه‌ز: بی‌دست و پا، کند، دست و پا چلفتی

په‌لیار / ته‌یار، ساز و ئاماده بوٚکار: آماده و مهیا برای کار

په‌ڵاس / په‌ڵاس: پلاس، نوعی گلیم پشمی زبر و سخت، رو انداز پشمین کرسی

په‌ڵک / په‌ڵک: درختی از راسته چنارها، درخت ترنگوت

په‌ڵووک / ئاڵه‌کوٚک: گیاهی بهاری با ریشهٔ پیاز مانند خوردنی، مشهور به سوغات چوپان

په‌ڵووکه‌گیا / گیایه‌که به‌شه‌ر نایخوا: گیاهی است غیرخوراکی

په‌ڵوٚشه / په‌ڵوٚشه: ریشهٔ نوعی خار که پوده است و از آن برای افروزه و سوخت استفاده می‌شود

په‌ڵه / په‌ڵه: باران تند پاییزی که زمین را کاملاً سیراب کند

په‌ڵه‌کباغی / سێوه‌بن‌عه‌رزیله: سیب‌زمینی ترشی

په‌ڵه‌مه / ۱) تەم و مژی قورس، هەڵا ۲) ریشه‌ی جوٚره گیایه‌که: ۱) مه و غبار و گرفتگی هوا ۲) ریشه‌ی نوعی گیاه که در زمستانهای سخت در صورت تمام شدن آذوقه احشام مورد استفاده خوراک دام قرار می‌گرفته است

په‌م / ۱) په‌نگ ۲) په‌م: ۱) برگشت و راکد شدن

آب (ئاوەگە پەمەوە خواردیە: آب برگشت خورده و راکد مانده ۲) تلمبه (پـەمی بـە: تلمبه‌اش بزن)

پەمگ / پەمۆ: پنبه

پەمەوخواردن / پەنگ خواردنەوە: بـرگشت آب و راکد شدن آن

پـەن / پـەن: درس عـبرت، عـبرت، ۲) بـلا، مصیبت، رسوا، رسوایی، آبروریزی، قشرق (کردەیانە پەن: بلایی به سـرشان آورد کـه عبرت روزگار شود) یا (پـەنی وە سـەرمان دەرکرد، هەر مەوشە: بلایی به سرمان آورد که نگو، آبرویی از ما برد که نگو) یا (یەی پەنی دەرکرد: یک قشقرقی به پا کـرد، یک آبروریزی راه انداخت که نگو) یا (کوره‌کەم پەن وەمان بە: پسرم کم بلا به سرمان بیاور، کم آبرویمان را ببر، کم اذیتمان کن)

پەنا / پەنا: پناه

پەنام / پەنام: آماس، باد کردگی، برآمدگی، ورم

پەناوا / پەنابات: واحد پولی قـدیمی مـعادل نیم ریال یا دەشایی، پناباد

پەنج / پێنج: پنج

پەنجا / ۱) پـێنجا، پـەنجا ۲) یـەک لە دووی چارەک: ۱) پنجاه ۲) یک دوم «چارەک» یا یک هشتم «مەن» (پەنجای گووشت وەم بە /نیوە چارەکی گۆشتم پێبدە: یک هشتم من گوشت می‌خواهم)

پەنجکوو / پێنجکۆ: در گذشته رعایا محصول خود را به پنج قسـمت مسـاوی و در پـنج کوپه تقسیم می‌کردند و ارباب یکی از این پـنج کـوپەی مـحصول را بـه مـیل خـود برمی‌داشت که به این نوع تقسیم و برداشت سهم «پەنجکوو» می‌گفتند.

پەنجگ / ۱) پەنجە ۲) لەپ، ئەوەندەی چوار ئەنگوستی دەست: ۱) پنجەی دست و پا ۲) به اندازەی چـهار انگشت دست (پـەنجگی نان وەم بە / لەپی نانم بـەپێ: نـصف کـف دست نان به من بده)

پەنجە / پەنجە: پنجه، سرانگشت، پنج انگشت دست و پا

پـەنجەی ئـەلی / نـاوێ کـێوێکە لە نـزیکی بیجاڕ: نام کوهی درگروس و نزدیکی بیجار

پەنج یەک / پێنجیەک: یک پنجم

پـەندەشیر / فـەندەوشیر، بـی سـەروشوێن: مـخفی، گـم و گـور، سـر بـه نـیست (پەندەشیری کـردگن / بـی سـەروشوێنیان کردووە: سر بەنیستش کردەاند)

پەنشەمە / پێنجشەمبە: پنجشنبه

پەنمانن / پـەنەماندن: آمـاساندن، بـاعث بـاد کردن چیزی شدن (چووەگە ئاو پەنمانیەگەی: چوب آب خورده و باد کرده است)

پەنمیاگ / پەنەماو: باد کـرده، آمـاسیده، ورم کرده

پەنمیان / پەنەمان: باد کـردن، آمـاسیدن، ورم کردن

پەنیر / پەنێر: پنیر

پەنیر پووسە / جۆرە پەنێرێک لە سیراج، کـە بۆ ماوەیەک دەبێ لە پێستە دا بێت، پـەنێر کووپەیی: نوعی پنیر غیر قالبی از شیراز آب گرفته و سیاەدانە و نمک کە در پوست یـا خمرە مدتی مـی‌ماند و در اواخـر پـاییز و زمستان مصرف می‌شود

پەنیرپەچەک / پەنیری قاڵبی: پنیر، پنیر قالبی

پەیا / پەیا: پیدا، آشکار

پەیا بین / ۱) پەیا بوون ۲) لە دایک بوون: ۱) پیدا شدنِ گم شدە، ظاهر شدن ۲) بـە دنـیا آمدن (کەی پەیا بیە:کی بە دنیا آمدە است)

پەی بردن / پێزانین: پی بردن، فهمیدن

پەیجوور / پەیجۆر، شوێنگیر: پیجو، پیگیر

پەیغەمەر / پێغەمبەر: پیغمبر

پەی کردن / پەی کردن: ۱) قطع کردن رگ و پی (گاوەسن ئەڵوەزیە پشت پای گاگە پەی کردیە:گاوآهن برجستە و رگ و پـی پشت پای گاو را قطع کردە) ۲) گذشتن، طی کردن (ئەوقەرە گەردیە دونیا پـەی کـردیە: آنـقدر گشتە کە تمامی دنیا را طی کردە) هرس کردن ۴) تمیز کردن و بریدن رگ و پی و اضافات گوشت

پەیکوڵ / پەیکوڵ: خارسە کوهک، خارخسک

پەیمان / ۱) پێوان ۲) پەیمان: ۱) پیمودن، با پیمانە اندازە گرفتن ۲) پیمان، عهد

گۆ وەکڵاو کەسی نەپەیمان / برێتی سووکانە لە گوێ بە قسە نـەدان: حـتی بـرای پـیمایش مدفوع هم از کلاه کسی استفادە نکردن، هیچ ارزشی برای کسی قائل نبودن (گۆ وەکڵاوی نیپەیمای / قسەی بـە تـەڕماشیش دانـانێ: هیچ ارزشی بـرای او قـائل نـیست و هـیچ حرف شنویی از او ندارد)

پەیمایین / رک: پەیمان ۱

پەین / پەین: پهن، سرگین احشام

پەین‌وشکە / پەین وشکە: پهن خشک شدە کە کف آغل یا طویلە خیس می‌ریزند

پـــەینەورە / گـوندێکە لە ۲۱ کـیلومێتری رۆژاوای بیجاڕ: روستایی کرد نشین در ۲۱ کیلومتری غرب بیجار

پەیوەن / پێوەن: ۱) پیوند ۲) بهم پـیوستە ۳) سکـەهای قـلاب شـدە و زنـجیروار بـهم پیوستە کە زنها بصورت ضربدری برروی «پشتون» می‌بستند

پی / پێ: پی، پیە

پیا / وشـەیەکـە بـۆ دەربـڕینی داخ و کـەسەر دەکاردێ: حرفی کە برای بیان تأسف و تأکید بکار میرود (پیا کەم گەوج بوو / کوڕە کـەم گیل بە: ای بابا، کم احمق باش)

پیارە / پیارە: بدل، نااصل

پیاز / پیواز: پیاز

پیازاو / سپیاوۆکه، پیازاو: اشکنه، آشی ساده از پیازداغ و تخم‌مرغ

پیاز داغ / پیاز داخ: پیاز در روغن سرخ شده، پیازداغ

پیازه‌خیوانه / پیازه خووگانه، گونگونه‌سه‌گانه: پیازموش، عنصل، گیاهی زیبا با ریشه‌ای شبیه به پیاز و قرمز رنگ که خوردنی است

پیاگ / پیاو: ۱) مرد ۲) کارگر (ئمڕوو پیاگمان هه‌س: امروز کارگر داریم) ۳) مجازاً جوانمرد

پیاگانه / پیاوانه: مردانه

پیاگ خاس / پیاوچاک: آدم خوبه!، طرف مثبت قضیه (خوه‌ی کرده پیاگ خاس و ئیمه کرده پیاگ خراو / خودش را خوب جا زد و ما را بد جلوه داد)

پیاگ خراو / پیاو خراپ: آدم بده! طرف منفی قضیه (ئیمه وه پیاگ خراو ده‌رکرد / ما شدیم آدم بده! ما را منفی جلوه داد)

پیاگه / ۱) په‌یا، پیاده ۲) پیاوه: ۱) پیاده ۲) مرد است

پیاگه‌تی / پیاوه‌تی، جامێری: مردانگی

پیاله / پیاله: پیاله

پیپالانه /کۆپانه: کوهان، برآمدگی چربی پشت گاو و آدمی (نووش گیاند، بووه پیپالانه‌ی ناوشاند)

پیچ / پێچ: ۱) پیچ ۲) کنایه از آدم مکار، و حیله‌گر

پیچانن / پێچاندن: پیچاندن

پیچ پلوچ / پێچ‌وپلۆچ: کنایه از آدم مکار و فریبکار

پیچ خواردن / پێچ خواردن: پیچ خوردن

پیچداین / پێچدان: پیچ دادن

پیچریاگ / پێچراو: پیچ خورده، درهم پیچیده، پیچیده شده

پیچریان / پێچران: پیچ خوردن، پیچیدن (چه پیچریایه پادا: چی به پایت پیچیده)

له‌که سی پیچریان / به‌که سیکا پێچران: به‌کسی گیر دادن، روی موضوعی کسی را تحت فشار قرار دادن، با اصرار به پر و پای کسی پیچیدن (ئه‌وقه‌ره له‌مان پیچریا ئاخری چیمانه ماڵ / ئه‌وه‌نده تکای کرد له ئاکامدا بردمانیه ماڵه‌وه: اینقدر اصرار کرد که به خانه‌اش رفتیم)

پیچکه / پێچراوه‌یه‌ک له‌گیا که بۆ باقه به‌ستن به کاردێ: بافه‌ای بلند که از بعضی از گیاه‌ها به هم می‌پیچند و برای بستن بسته‌های علف از آن استفاده می‌کنند

پیچه‌لپیچ / پێچه لپێچ: پیچ در پیچ، پرپیچ و خم

پیچه‌و کردن / پێچ کردنه‌وه، خۆ باریک کردنه‌وه: دزدکی دررفتن

پیچیان / پێچان: پیچیدن

پیر / ۱) پـیر ۲) پـیرۆک، پـیرەلۆک: ۱) پـیر، سالمند ۲) حالتی که به پوست دست و پا در اثر زیاد در آب ماندن دست می‌دهد

له گیانم پیری کردیه: ئەوەندە تەکما بووه ئیدی خووم پێ کردووه: آنقدر با من بوده که دیگر به آن عادت کرده‌ام (پام ئەوقەرە ئیشیایه له گیانم پیری کـردیه / ئـەوەندە پـێم ئـیشاوە ئێدی خووم پێ کـردووه: آنـقدر پـایم درد گرفته که دیگر به درد خو کرده‌ام)

پیر بین / ۱) پیر بوون ۲) پیرۆک بوون: ۱) پیر شدن ۲) چین و چروک شدن کف دست یا پا به علت زیاد در آب ماندن

پیرارەکه / پێرار، پێرارەکه: پیرارسال، دو سال پیش

پیران / پیران: ۱) بالا نیامدن نفس در اثر گریه یا خنده‌ی زیاد (ئاو زاڕووەگـه پـیران بـردەی: نفس بچه از گریه زیاد بالا نمی‌آید) یا (پیران کرد: نفسش از گریه بالا نمی‌آید) ۲) پیران، سالخوردگان

پیرساڵه / زیارەتگایەکه له ناوچەی گەڕۆس: زیارتگاه و چشمه‌ی آب گوگردیی در بـین روستاهای بشووکی و خشلاخ لۆ

پیروز کردن / لکاندنەوەی بەن وتاڵی قرتاو به جۆری که گرێ تێ نەکەوی: پیوند دادن دو سرنخ پاره شده به‌نحوی که در آن گره ایجاد نشود

پیرووزه / پێرووزه، ناوێکی زنانه: ۱) فیروزه ۲) نامی زنانه

پیره پیاگ / پیره پیاو: پیره مرد

پیرەژن / پیرەژن: پیرزن

پیرەژن سەره / جۆره مارمێلکەیەکی سەرزله: نوعی مارمولک با سر بزرگ

پیره شەو / پێره شەو: پریشب

پیرەکوڕ / بریـتی له کوڕی ئازا و ژیر و وریا، پێرەکوڕ: کنایه از پسر زرنگ و زیرک

پیرەکه / پێر، پێرەکه: پریروز، دو روز قبل

پیرەمەرد / رک: پیرەپیاگ

پیری / پیری: ۱) استقبال (چیمانه پیرییەوه: به استقبالش رفتیم) ۲) پیری، سالخوردگی

پیش / پێش: پیش، جلو

پیشاو / پێشاو، میز: ادرار، شاش

پیشخوان / پێشخوان: پیشخان، جلوخان

پیشکه / رک: پیچکه

پیشەکی / پێشەکی: پیش پرداخت، بیعانه

پیف / پیف: ۱) پف کرده، متخلخل و باد کرده، نامتراکم ۲) کلمه‌ای که اغلب بـا تکـرار در مواجهه با بوی بد بکار می‌رود (پیف پیف)

پیفکردگ / پیفیاگ، پیف کردوو: پف کـرده، بالا آمده، باد کرده، ورآمده و متخلخل شده

پیفگ / پیفۆ: پدپود، آتشگیره‌ای که برای ایجاد

آتش با جرقەی ناشی از زدن سنگ چخماق از آن استفاده می‌شود و اغلب پشمی بود آغشته به چرک و چربی پشت‌گوش وگردن گوسفند، هر چیز پودەی نامتراکم

پیفلٚدان / ۱) تیزانگ، پوفلک ۲) میزەلٚدان: ۱) بادکنک ۲) کیسەی مثانه

پیفلٚه / پیفلە: آماس، ورم، پُف

پیفلٚه کردن / پیفلٚه کردن: آماسیدن، ورم کردن، پف کردن، برآمدن

پیک / پیک، زۆنپ: پتک

پیکانن / پیٚکان، پیٚکاندن / به هدف زدن

پیکاوڵ / پۆکاوڵ: زدن آبله به چشم وقتی بدن آبله می‌گیرد که باعث کوری می‌شود (پیکاوڵ بان چەود بگری / پۆکاوڵ بان چاوت بگری: آبله چشمانت را بگیرد) یا (پیکاوڵد بوو: دچار «پیکاوڵ» شوی) یا (پیکاوڵدە؟: «پیکاوڵ» چشمانت را گرفته؟، نمی‌بینی؟)

پیله / پیله: گیر، بهانه، پیله، سرکوفت

پیله کردن / پیله کردن: گیردادن، دعوا کردن، بهانه گرفتن، سرکوفت زدن (کەم پیله بکە ملمانا: کم به ما سرکوفت بزن، کم گیر بده به ما)

پینه / پینه: پینه، وصله

پینه چی / پینه چی: پینه دوز، کفاش

پینه و پەڕوو / پینه پەڕۆ: وصله و پینه

پیوار / گیایەکە سەحرایی لە گەنم دەچێ بەڵام بچووکتر و کوورپەتر: گیاهی صحرایی و علوفەای از تیرەی گندمیان، نوعی یولاف، سافیه

پیه / رک: پی

پیەرز / پاریٚز: پرهیز

لە ئاوشە و پیەرزکردن / بریٚتی لە ئەهلی حەڵال و حەرام بوون: کنایه از اهل حلال و حرام بودن (یەی پیاگیٚگه لە ئاوشەو پیەرز کەی: مرد با ایمان و اهل حلال و حرامیست)

پیەسوز / پیسۆز: نوعی چراغ قدیمی، پیەسوز

پیەک / پاک: ۱) پاک، تمیز ۲) همه (پیەک هاتگن / همه آمده‌اند)

پیەکانن / هەڵ بواردن، داودەنیٚوڕاکردن: چیزی را نخ کردن، نخ از چیزی گذراندن

پیەک کردن / پاک کردن: ۱) گرفتن آشغال حبوبات و غلات و... ۲) تمیز کردن مرغ و ماهی و...

پیەڵ / پرد: پُل

پیەڵا / پیٚڵاو: کفش (شەو لە چووڵ بخەفید نە لە ماڵ جەنٚ ـ پای پەتی بگەردید نە وە پیەڵای تەنٚ) «فولکلور»

پیەن / پان، بەرین: پهن

ت

تِ / ۱) سۆک کراوەی سفەتی تەفزیلی «تر» ۲) سۆک کراوەای «تر» واتـا دیکـه ۳) سـۆک کراوەی وشەی «ئت» واتا ئیدی: ۱) مخفف صـفت تـفضیلی «تـر» (بـاش تِ / بـاشتر: خوبتر، بهتر) یا (بەرزتِ قسیه بکه / بەرزتر قسه که: بلندتر حرف بزن) ۲) مخفف کلمه «تر» به معنی دیگر (یەک تِ بیاره / یەکی کی ترم بۆ بێنه: یکـی دیگـر بـرایـم بـیاور) ۳) مخفف کلمەی «ئتِ بـه مـعنی دیگـر (ئتِ شـیتم، ئتِ هـارم ـ تِ گـەڵاڕیزه وەهـارم) «جافر»

تا / تا: ۱) مثل، مانند، همتا ۲) لنگه (تاکەوش، تا تەرازق، تایبار،...) ۳) حـرف شـرط (تـا نەیای، نیام: تا نـیاید، نـمی‌آیم) ۴) حـرف فاصله (ئالەیرەوە تا ئەو خوارە: از اینجا تـا پایین) ۵) حرف فاصله زمانی (تـا مِ گـەیم ڕووەی: تا من رسیدم، رفت) ۶) یِک، تَک (تاقەرانی: یک ریالی)

تابیده / تاڵه بەنی له کشتەک باریکتر کـه بـۆ راهیڵی قالی دەشێ: نخ پشـمی بـاریکتر از «کشتەک» و ضخیم‌تر از «مەچیر» که از آن برای تار قالی استفاده می‌شود

تاپاز / تاپاز: درشت‌هیکل و بدقواره

تاپمەجه /گاڵته وگەپ، قسەی کەنینی: جُک، حرف خنده‌دار

تا تایچه / تا تاینچه: یک لنگهٔ بارکه روی الاغ بار می‌کنند

تاتەنانەت / تەنانەت: حتی

تاجوو / سەیر: تعجب (تاجووم مـینیا / پـێم سـەیر بـوو، سـەیرم بـوو، سـەرم سـۆڕما: تعجب کردم)

تاجیل / پەله، لەز: تعجیل، عجله

تاران / تاران: تهران

تارانن / تاراندن: تاراندن

تاروز / تانه، تانوت، قسەی بە چزەوە: طعنه، کنایه، نیش وکنایه (وه تاروزەوه قسیه مەکه / به تانەوە قسه مەکە، بە تانوتەوە مەدوێ: با نیش و کنایه حرف نزن)

تارەت / تارەت: طهارت، شستن جای آلوده به بول و غایط

تاریف / تاریف: تعریف

تـــازاوا / گـوندێکه کـورد و تـورک زمـان له ناوچەی گەڕوّس ۲) گەڕکێکی شاری بیجاڕ: ۱) روستایی کرد و ترک زبان از توابع بیجار ۲) نام محله‌ای در شهر بیجار

تازه / تازه، نوێ: تازه، نو

تازه دراتگ / نوێ، تازه داهاتو: جدید

تازەدەم / تازه دەم: تازه دم

تازه ساز / نوساز، تازه ساخت

تازه‌کار / ناشی: ناشی، ناوارد، تازه کار

تازەکەر / تازەکەر: خردوساله، خر جوان

تازه وه تازه / تازه به تازه: نو به نو، تازه به تازه

تازه وەی گەیگ / تازه پیاکەوتوو: تـازه بـه دوران رسیده، تازه ثروتمند شده‌ای که راه و رسم ثروتمندی را نمی‌داند، نوکیسه

تازەوەیی / تازه بووک، تازەوەوێ: نوعروس

تازی / تاژی: تازی، سگ شکاری، رک: تانجی

تازیله / ۱) شەلەمین کەرە ۲) جۆرە گیایەکی دڕکاویە: ۱) قاصدک ۲) گیاهی با بوته‌های کوچک خاردار که معمولاً در گندم زارها می‌روید

تاس / تاس: ۱) ظرف مسی کـمی بـزرگتر از کاسه کـه بـیشتر در حـمام کـاربرد دارد ۲) تاس، بی‌مو

تاسانن / تاساندن: خفه کردن

تاس کڵاو / تاسکڵاو: کُلاهخود

تاس نیان / جۆرە ڕێ و ڕەسمێکە بـۆ سـاغ کردنەوی شێت بـەڕیوە دەچـێ: مـراسـمی است که در آن جن گیر یا دعانویس با قرار دادن یک ظرف مسی پر از آب در پیش جن زده یا دیوانه و کشیدن یک چادر برروی آن از او می‌خواهد که جنها یا موجوداتی را که در ظرف می‌بیند قسم بدهد تا دیگـر او را اذیت نکنند

تاسوبگار / بەتەعەسسوب، خاوەن هـەستی خزمایەتی: متعصب بـه فـامیل، کسـی کـه نسـبت بـه خـویشاوندان و قـوم و طـایفه تعصب دارد

تاسوخ / تاسوخ: اشتیاق، آرزومندی

تاسی / تاسه: آرزوی دیدار، شـوق و اشـتیاق زیـاد بـه دیـدن (تـاسید کـردوّم / تـاسەتم کردبوو: مشتاق دیدنت بودم)

تاسیاگ / تاساو: خفه شده

تاسیان / تاسان: خفه شدن

تــاش / تــاش: ۱) صـخره‌ی صـاف و بـلند ۲) پسوند سازنده‌ی صفت فـاعلی، تـراش (چووتاش: چوب تراش، نجار)

تاشا / ترس، باک: پـروا، تـرس، بـاک (فـریه بی‌تاشا قسیه که‌ی / زۆر بێباک قسه ده‌کا: خیلی بی‌پروا و نترس صحبت می‌کند)

تاشریاگ / تاشراو: تراشیده شده

تاشریان / تاشران: تراشیده شدن

تاشه‌تلیش / تلّیشی تاش: ۱) شکاف صـخره ۲) صخره شکاف‌دار

تاشین / تاشین، تراشین: تراشیدن

تاق / تاق: ۱)تک، فرد ۲) طاق ۳) طاقچه

تاقانه / تـاقانه: ۱) یکـی یکـدانـه، تک‌فـرزند ۲) یگانه

تاقت / تاقه‌ت: صبر و حوصله، حوصله (تاقتم نیه ئه‌ڵسم / تاقه‌تم نیه هه‌ستم: حـوصله‌ی برخاستن ندارم)

تاقه / تاقه: تک، تنها، یکه (تاقه نه‌فه‌ری له‌وره نه‌ۆ: یک نفر هم آنجا نبود) ۲) تک است

تاقی / تاقی: تحقیق، بررسی

تاقیه‌و کردن / تاقی کردنه‌وه: بـررسی کـردن، تحقیق کردن (تاقیه‌و بکه بزانه فرووشنه‌ی: بررسی کن ببین آن را می‌فروشند)

تاک / تاک: ۱) تَک، منحصر به فـرد ۲) بـاز، گشاده (ئاو ده‌ره‌گه بکه‌تاک: در را باز کن)

تاکه‌و کردن / تاکاندنه‌وه، تاک کـردنه‌وه، جـیا کردنه‌وه: جداکردن، سواکردن

تاک توراک / تاک وته‌را، تاک و تووک: تک و توک، پراکنده

تاکه / تاکه: ۱) تَک، یکه، تنها (تاکه دار: تک درخت) ۲) تک است

تاکه‌و کردن / تاکاندنه‌وه، تاک کردنه‌وه: جدا کردن، سواکردن

تالیق / مێژوو: تاریخ

تاڵ / تاڵ، تا: ۱) تار (تاڵی مۆ: یک تار مو) ۲) نخ، رشته

تاڵان / تاڵان، چه‌پاو: غارت، تاراج

تاڵانچی / تاڵانچی: غارتگر

تاڵان که‌ر / رک: تاڵانچی

تاڵ ده‌رزن / ده‌رزی و مه‌کاره: نخ و سوزن

تاڵه / تاڵه: طالع، بخت، اقبال (ئیمه هه‌ر زامای خراو له تاڵه‌مانه: داماد بد همیشه در طالع ما بوده، از بخت بد همه دامادهای مـا بـد بوده‌اند)

تاڵه‌غانی / تیره یه‌کی دز و چاپاوچی که‌که‌س له بناخه‌و بنچینه‌یان نازانی: طایفه‌ای دزد و غارتگر که دسته جمعی به روستاها رفته و دزدی میکردند وکسی هم از اصل و نسب و جا و مکانشان خبری نداشت.

تام / ۱) تام، چێژ ۲) تامی خراپ: ۱) طعم، مزه ۲) طعم غیر متعارف و نامطبوع، طعم بـد

(ئای رونەگە تام دەی / ئەم رۆنە تامی خراپ ئەدا: این روغن طعم بدی دارد)
له تام دەرکردن / لەتام دەرهێنان، برێتی له گاڵته و شلووقی له ڕاده بەدەر و نابەجێ کردن: شورش را درآوردن (ئت لەتام دەرکردگنەی: دیگر شورش را در آوردەاید)
تامات / ۱) تاریف و گێرانەوەی به ئێغراقەوه ۲) بڕ، کەمی له شتێک: ۱) تعریف و توصیف اغراق‌آمیز (بانه خوەش بی ئەمان نه وه ئەو تاماته: شهر بانه زیبا بود اما نه آنچنان که اغراق‌گونه توصیف می‌کردند) ۲) کمی از هر چیز (باغ ئەنۆرەگەمان تاماتی خەیار وچتەییشه هەس / باخی ترێیه بەلام بڕی خەیار و هینیشی هەیه: باغ انگور است اما کمی خیار و از این جور چیزها هم دارد)
تـامخواکـردن / تامخوا کردن، چێشتنی چێشت، خوێ چێشتن: چشیدن غذا
تام کردن / تام کردن: چشیدن (وەڵلا ئەگەر تامی کردوم: بخدا اگر از آن چشیده باشم)
تامڵ / سەبر: تحمل، صبر، (چکی تامڵ لەم بکەید پۆلەگەد دەم: کمی صبر کنی پولت را می‌دهم)
تـامەزروو / تامەزرۆ، تامازرۆ: میل به چشیدن، آرزوی چشیدن
تان / تان، راهێڵی تەون: تار قالی
تانجی / تاژی، تانجی: سگ شکاری، سگ تازی

تانه / تانه: ۱) طعنه (کەم تانه لەم بە: کم به من طعنه بزن) ۲) وصلەی ناجور، لکه یا علامت که توی چشم یا روی پوست بدن یا هر چیزی دیگری باشد (چەوی تانه دیری: توی چشمش لکه است)
تاو / تاو: ۱) تندی، شتاب (وه تاو دیای: با شتاب می‌آید، تند می‌آید) ۲) افروختگی، گرما (چکی تەنورەگه تاو بەن: کمی گرمای تنور را زیاد کنید) ۳) برافروخته، گرم (خوەرەگه یەیجا تاوه: آفتاب خیلی گرم است، خورشید به شدت می‌تابد) ۴) پیچ، تاب (دوتاڵەگه تاو بەنه یەکەو: دو نخ را به هم بتابانید) ۵) شدت، فشار (له تاو سەرماگا نەچیمانه دەیشت: از شدت سرما بیرون نرفتیم) یا (میز تاوی دایه: قضای حاجت بر او فشار آورده) ۵) لحظه، دم (تاوی واری تاوی خوەره: یک لحظه می‌بارد و یک لحظه آفتاب می‌زند)
تاوله که سی نیان / رک: تاونیان
تاوا / تاوه: تابه
تاوان / تاوان: ۱) گناه ۲) خطا، تقصیر
تاوانبار / تاوانبار: گناهکار، خطاکار، مقصر
تاوتاو / تاوتاو: گاه به گاه، لحظه‌ای (ئیشەگه تاوتاوه: دردش لحظه‌ای است، گاهی درد می‌کند و گاهی نه)
تاو دان / تاودان: تاب دادن، به هم پیچیدن نخ و ریسمان و... ، تابیدن

تاوسان / هاوین: تابستان

تاوسانی /گوندێکی ناوچەی گەڕوّسە: ۱) روستایی کردنشین از توابع گروس و در حدود ۱۵ کیلومتری شمال شرقی شهر بیجار که انگور مرغوبی به نام «خەلیلی» دارد و امروزه خالی از سکنه است ۲) تابستانی

تاولەمە / تاولەمە: پۆل گەشێن: آتشگردان

تاونیان / تاو نان، ڕاونان: به قصد تاراندن یا گرفتن کسی را دنبال کردن (باغەوانەگە تاونیا لەمان / باخەوانەکە ڕاومانی نا: باغبان دنبالمان کرد)

تاوەتا / تاوەتا: تابەتا، لنگه به لنگه

تایچە / تاینچە ، تاچە: جوال از پشم بُز

تایفە / تایەفە، خێڵ: طایفه

تایفی / تایفی: نوعی انگور سبز رنگ با دانه درشت

تایە /گیشە، تایە: پشته بزرگ کاه و علف که معمولاً برروی بام خانەها می‌چینند و برای خوراک زمستان دام از آن استفاده می‌کنند

تـــتیلە / کەسێتی یەک لە کەسێتیەکانی چیروٚکێکی مندالانە، تیتیل: یکی از شخصیت‌های یک داستان مشهور کودکانه شبیه به شنگول و منگول

تخانن / بڕێتی سوٚکانە لە خواردن: کنایه تحقیرآمیز از خوردن، لمباندن

تـخڵمە / بڕێتی لە چێشتی تێکەڵ پیکەڵ وهەویر: کنایه از غذای قاطی پاتی و خمیر مانند

تر / تر : تَر، صفت تفضیلی (باشتر، خوبتر) ۲) دیگر (یەک‌تر: یکی دیگر)

ترپ / توور، ترپ: تُرُب

ترپە / ترپە: صدای افتادن چیز سنگین

ترپەکوٚەیی / ترەوەدەیمی، توورەکێوی: علف خر، گیاهی است

ترس / ترس: تَرس

ترسانن / ترساندن: ترساندن

ترس وە وەرنیان / ترس لەبەر نان: کسی را از چیزی ترساندن

ترسەنووک / ترسەنۆک: ترسو، بزدل

ترسیان / ترسان: ترسیدن

ترشتە / ترێشتە: تیشه، تیشه کوچکی که به‌کار بنایی و نجاری می‌آید

ترکِ تەمیس / پاک وخاوێن: ترو تمیز

ترنجانن / ترنجاندن: به زور جادادن، با فشار جا دادن

ترنجیان / ترنجان: به زور جا داده شدن، با فشار بین دو چیز داخل شدن، خود را به زحمت جا دادن (خوەی ترنجانە بەین نیمەنەو: خود را با فشار بین ما جاد داد) یا (ترنجیایە ناویا، نیدرای: با فشار جا زده شده، خارج نمی‌شود)

تریفه / ۱)ترێفه ۲) تریفه: ۱) تابش ماه، کنایه از چهرهٔ زیبا ۲) غدهای که میان گوشت حیوان بوجود می‌آید، کنایه از موجودی که به واسطه‌ی زخم و بیماری و... وضعیت رقت‌باری دارد

ترین / ترین: صفت عالی، تَرین (باشترین، بهترین)

تڕ / تڕ: گوز

تڕناقاڵ / تڕی له ناکاو، برێتی سووکانه له لێقه‌ومانی کوت و پڕ: کنایه‌ی استهزاءآمیز از اتفاق یاحضور غیر منتظره و ناگهانی

تڕکه‌سی بڕین / تڕبڕین: کنایه شوخی‌آمیز از واردکردن فشار زیاد به کسی (ئه‌وقه‌ره زوور ترامان ئاورد تڕمان بڕی)

تڕخه‌جی / برێتی سووکانه له به هێچ ده‌رچوٚن: کنایه مسخره‌آمیز از هیچ و بی‌خود (ئیه‌یش بیه تڕه‌گه‌ی خه‌جی: این هم هیچ و بی‌خود از آب درآمد)

تووک تڕ گرتنه‌وه /گوو کوڵاندنه‌وه: کره از آب گرفتن

تڕانن / تڕاندن: کنایه از خیلی به کسی فشار آوردن

تڕتایفه / تڕوتایه‌فه، گوتنی تایه‌فه به‌گه‌مه‌وه: گفتن طایفه با حالت اهانت‌آمیز یا شوخی

تڕن / تڕکه‌ن: گوزو

تڕوو / تڕوٚ: رسوا

تڕوه‌تی / ۱) قرقه‌شه و هه‌را ۲) گاڵته‌چی بی‌حه‌یا و ئاوڕوٚ: ۱) آبروریزی (یه‌ی تڕوه‌تیی وه سه‌رمان ده‌رکرد /کردی به هه‌را و هوٚریایه‌ک: آبرویی از ما ریخت که نگو) ۲) آدم شوخ بی‌شرم، کسی که بی‌شرمانه شوخی می‌کند، بسیار شوخ (یه‌یجا تڕوه‌تیه: خیلی شوخ‌طبع است)

تڕه‌تڕ / تڕه‌تڕ: ۱) صدای ناهنجاری مثل صدای موتور، چیزی شبیه به قارقار در فارسی ۲) کنایه از یاوه و دَری وَری

تڕهه‌و / تڕحێو: کلمه توهین و تمسخر

تڕین / تڕین: گوزیدن

تس / تس: چُس

تس ڕیوار / تسی ڕیبوار، برێتی له شتێ نابه‌رده‌وام: کنایه استهزاآمیز از ناپایداری و ناماندگاری و بی‌دوامی (خه‌وم مینیه تس ڕیوار /زود از خواب میپرم)

تس گورگ / تسه گورگانه: چاله‌ای کوچک که نوعی عنکبوت به منظور شکار آن را میکند

تسن / تسن، تسکه‌ن: چُسو

تسه‌نه‌ک / قالوٚچه: نوعی سوسک سیاه صحرایی

تسووڵه‌ک / تسه‌ڵدان: چُسدان!!، جای چُس

تسه‌تس / تسه‌تس، برێتی له ماتڵ کردن و به ته‌مه‌ڵی جوٚلانه‌وه: معطل کردن، دیر جنبیدن، فس‌فس

تســـین / تسـین، تسکـه‌ندن: ۱) چُسـیدن ۲) پـریدن خـروس بـرروی مـرغ بـه مـنظور جـفت‌گیری (تسـیه‌ملیا / دارد جـفت‌گیری می‌کند)

تف / تف: تُف، آب دهان

تفه‌نْ / تفه‌نگ: تفنگ

تفه‌نْچی / تفه‌نگچی: تفنگچی

تفه‌وکردن / تف کردنه‌وه: چیز خورده شده را تف کردن و از دهان خارج کردن

تک / ۱) تک ۲) بریْتی له‌ که‌م، توْز: ۱) قطره ۲) کم (تکی نان وه‌م به: کمی نان به من بده)

تکا / تکا: خواهش، تمنا، درخواست

تکاخانه / جیْگه‌ی تکا، تکـاخانه: عـبادتگاه، جای نذر و نیاز

تکاکار / تکاکار: شفیع، خواهش کننده، کسی که از کس دیگری برای انجام یا عدم انجام کاری خواهش بسیار کند (دنیا بیه تکاکار، گله‌و نه‌خوارد: همه از او خواستند، امّـا او برنگشت)

تکانن / تکاندن: چکاندن

تک ته‌نیا / تاک و ته‌نیا: تَک و تنها

تکه / تکه: چکّه (ماڵه‌گه تکه دکه‌ی: خانه چکه می‌کند)

تکه‌تک / تکه‌تک: چکه چکه، قطره قطره

تکه‌وچووره / تکه‌و چـوڕه: چکـه مـداوم و شدید

تکیان / تکان، تکین: چکیدن

تکیله / جوْری دیزه‌ی بچوْک: دیـزی سـفالی کوچک

تلیاک / تلیاک: تریاک

تلیت / تڵیت: ترید

تلیس / تلیس: خیلی خیس، سرتاپا خیس

تلیسانن / تلیساندن: بسیار خیساندن

تلیسیان / تلیسان: ۱) خیسِ خیس شـدن ۲) بواسطه زیاد در آب مـاندن، نـرم و خـراب شدن

تلیش / تڵیش: شکاف، شکاف عمیق، چاک

تلیشانن / تڵیشاندن: شکافتن، چاک زدن

تلیشیاگْ / تڵیشاو: چاک شده، از هم شکافته، شکافته شده

تلیشیان / تڵیشان: شکافته شـدن، از هـم بـاز شدن چاک شدن

تلیقانن / فلیقاندن، پلیخاندن: له کردنِ چیزهای آبکی شبیه به میوه (باگْمجانه‌گان تلیقانه‌وه: گوجه‌ها را له کرد)

تلیقاننه‌وه / فلیقاندنه‌وه، پلیخاندنه‌وه: له کردن

تلیقیاگْ / فلیقاو، پلیخاو: له شده

تلیقیان / پلیخان، فلیقان: له شدن

تلیقیانه‌وه / فلیقانه‌وه، فڵیقان: له شدن

تڵ / تڵ: شاخه‌ی گل و گیاه (دمینیه تڵ نه‌رگز / به شاخه‌ی نرگس می‌ماند)

تڵپه / تڵپه: صدای افتادن چیزی سنگین در آب

تلٚفیەت / تلفیەت: طفولیت، کودکی

تلٚواتلٚ / تلاوتل: تِلوتلو (تلٚواتلٚ دچیا ریەوە: تلوتلو می‌خورد و راه می‌رفت)

تمشا / تەماشا، تماشا: تماشا (تمشای ئاورە: آنجا را نگاه کن)

تمەشا / رک: تمشا

تو / تۆ، ئەتۆ: ضمیر دوم شخص مفرد، تو

تواف / تەواف: طواف

توخس / توخس: نافرمان: چموش

توخم / توخم، تۆم، تروم: تخمه، نژاد

توخماق / تۆخماخ: چکش چوبی با سر بزرگ که حلاجان با آن به زه کمان زنند یا خشتمالان بدان خشت زنند و...

توخم بی بسملٚا / بڕێتی لە حەرامزادە و زۆل: کنایه از حرامزاده

توخن / توخن: در ترکیب «وە توخن کەسی کەفتن» یعنی دور و بر کسی پلکیدن (کەفتیە توخن دوەتی هامسایان: دور و بر یکی از دخترهای همسایەشان می‌پلکد)

توراقووتی / رک: کەراوی

تورت / تورت: شکننده، ترد

تـــورش / ۱) تـرش ۲) ئـاوێکی تـرشە لە خـــوساندنی سـلٚپی‌ترێ دێـتە دەست ۳) چەشەیەکە لە ملٚتەی ئاوی‌ترێ بەرهەم دێ: مـزەی تـرش ۲) آب تـرش مـزەای کـه از خیساندن و افشردن تفالەی انگوری که قبلاً خشک شده بدست می‌آید و از آن برای تهیەی «ئاش تورش» استفاده می‌شود ۳) چاشنیی تقریباً قهوەای رنگ و ترش مزه که از تـفالەی تـه نشین شدەی آب انگور جوشیده بدست می‌آید. رک: تەنٚ تورش

تورشانن / تـرش و تـالٚ بـوون: روی تُـرش کردن، اخم کردن (ئرا تـورشانییدەی / چـرا اخم کردەای)

تورشکه / تروشکه، ترشۆکه: گیاه ترشک

تورشی / تورشی: تُرشی

تورشیاگٚ / ۱) تـرشاو ۲) تـرش و تـالٚ: ۱) ترشیده ۲) ترش رو، اخمو

تورشیان / ترشان: تُرشیدن

تورم / پـەڕی قـومار، وەرەق: پـاسور، کـارت بازی

تورنج / نەخشی گەورەی ناوەڕاستی مـافۆرە: نقش بزرگ وسط قالی

تورنج لاتورنج / قالٚی که هەم تورنجی هەبی و هەم لاتورنج: فرشی که هم «تورنج» داشته باشد و هم «لاتورنج»

تـورنجگ / چـینچک: چـیچکه، قـونەلٚتس: چُـمباتمه (وە تـورنجگەوە دانـیشن / بـه چینچکەوە دانیشن: چُمباتمه بنشینید)

تورە / هەر چەشنە خەلاٚتییەک لە زەماوەندا و لە لایـەن هـەرکەسەوە بـدرێت: هـر نـوع هـدیەای کـه در طی مـراسـم نـامزدی و

عروسی به بهانه‌های مختلف و از سوی هریک از طرفین داده شود

تورِبکیش /کیش هێنانی دەست و ئازای لەش لەتەک باوێشکا لە کاتی ماندوٚ بوون یان لە خەو هەستان، تورِمکێش: کش‌وقوس، کشش اعضای بدن و دست‌ها اغلب همراه با خمیازه در اثر خستگی یا خواب آلودگی (تورِبکیش خوەی دا: کش و قوس به بدنش داد)

تورِمکیش / رک: تورِبکیش

توشتیر / توشتیر، چوشتیر، تێشتیر: بز دوساله

توشقه /گیایەکە: گیاهی است خوردنی و ترش مزه

توکلاشک / توٚکلی دار: پوست درخت

توکولْ / توٚکلْ: قشر، پوسته، پوست میوه و تخم‌مرغ و... (توکولْ پیاز: پوست پیاز، توکولْ خا: پوست تخم‌مرغ)

تولْ / تولە، تیلە، تووتەلە، بێچوی سەگ و تانجی و...: ۱) تولەسگ ۲) تولە (تولە سەگ: تولە سگ - تولە تانجی: تولەی سگ تازی)

تولْ لای چاگرْ قەرەچی / برێتی لەکەسێک کە زوٚر بە دوای کەسێکی دیکەدا دەکەوی و بە زاتی هەووەوە قرم و قالْ دەکا: کنایه از کسی که همیشه به دنبال کس دیگری می‌افتد و با پشتیبانی او جرأت می‌یابد و در نبود او هیچ است

تولاشه / توٚلاش: تراشه، بُراده، تراشه‌هایی که از چوب کنده شده امّا جدا نشده است

تولْەقەنی / تولْەقەندی، غەلْدی: سگ کوچک اندام شکاری

تومەز / رک: چومەز

تومەن / تمەن: تومان

تون / توند، تون: تند با بیشتر معانی آن در فارسی شامل: ۱) سفت و محکم (تون بوەسەی: محکم ببندش) ۲) سریع (یەی جا تون دورِی: خیلی سریع می‌رود) ۳) مزەی تند ۴) عصبانی (تونەو بیه بانما: بر من خشم گرفت، به رویم عصبانی شد)

تونِتیژ / توند و توٚلْ، توند و تیژ: خیلی عصبانی، بسیار تندخو ۲) تند و تیز، چالاک، چابک

تونەمەجاز / توندە میجاز: عصبانی، تندخو

تونْ / تونگ: تُنگ آب

توو / تو: ۱) سرشیر، لایه نازکی که بر هر مایعی بندد، کاشه ۲) یک لایه نازک، غشا

تووپ / توٚپ: ۱) توپ ۲) توپک در اصطلاح فنی، قسمت مرکزی و صلب چرخ که بر محور سوار شده و دورش را پره‌هایی فرا می‌گیرند

تووپی وەکەسیگا هاتن / بە لوٚمە و خوەسن پیا هاتن: به کسی توپیدن، بر کسی عصبانی شدن و او را به شدت سرزنش کردن

(تووپی‌هات وه‌یا: بر او خشم گرفت و به شدت او را سرزنش کرد)

تووپ ئاسیاو / تۆپ ئاسیاو: ۱) توپک وسط چرخ آسیاب که پره‌ها روی آن سوار می‌شوند ۲) کنایه از آدم قبراق و سرحال

تووپاڵ /گیایه‌که سه‌حرایی له‌گه‌نم ده‌کا به‌ڵام بچووکترو کووریه‌تر: گیاهی صحرایی و علوفه‌ای از تیره گندمیان، نوعی عکریش

تووپان / تۆپێن: توپ بازی

تووپان قاڕ / تۆپقاڕ، قاڕێ، قاڕه: بازیی محلی و دو گروهه با اعضای هر گروه حدود ۶ نفر، یک توپ کوچک و یک چوب دست. به این ترتیب که ابتدا خطی برروی زمین می‌کشند و در فاصله‌ی حدود ۲۵ متری این خط چند سنگ برروی هم می‌چینند که به «قه‌له» موسوم است. یکی از گروهها زننده توپ بوده و در پشت خط می‌ایستد و گروه دوم در طرف مقابل و در «قه‌له» جا می‌گیرد - اعضای گروه اول هر کدام یک بار «یه‌ی نان» و به نوبت توپ را بالا انداخته و با چوب دست می‌زنند - در خلال حرکت توپ، گروه زننده توپ باید تا «قه‌له» رفته و برگردند. اعضای گروه دوم هم باید سعی کنند توپ را گرفته و کسی راکه می‌دود بزنند. نفر آخر تیم حق زدن سه ضربه دارد «سِنان» و به این ترتیب بازی ادامه می‌یابد تا یکی از اعضای گروه اول با توپ زده شوند که در این صورت جای آنها عوض می‌شود

تووپانن / تۆپاندن: ۱) مردار کردن، کشتن حیوان حرام گوشت ۲) کنایه از خیلی کتک زدن

تووپڵه / تۆپه‌ڵه: چیزی که مثل توپ گرد شده است، گلوله (تووپڵه وه‌فر: گلوله برف)

تووپن / تۆپێن: پسوند سازنده‌ی اسم فاعل و اسم مفعول به معنی مردارکننده، کُش)
(سه‌گ تووپند که‌م: سگ کُشت می‌کنم)

تووپیاگ / تۆپیو: مردار، مردار شده

تووپیان / تۆپێن: مردار شدن

توودڵی / به‌رخی که له سکی مه‌ڕی سه‌ربڕاودا ده‌بێ: بره‌ی داخل شکم گوسفند ذبح شده که حلال و قابل خوردن است، تودلی

تووراغان / تۆراغدان: مشکی که کاملاً رنگ نشده و می‌تواند آب را از خود عبور دهد که از این مشک برای گرفتن آب دوغ و ماست و سفت کردن آن استفاده می‌شود

توورانن / تۆراندن: رنجاندن، باعث قهر کسی شدن

تووریان / تۆران: قهر کردن

تووڕ / تۆڕ: توری، تور

تووڕه‌ناز / جێگه‌ی داگرتنی ڕه‌شکه: جایی که در آن بارِ شامل تورهای بزرگ کاه کشی را خالی می‌کنند

تووز / تۆز: ۱) گرد، گرد و خاک ۲) کنایه از مقدار بسیار کم (تووزی زەردەجوە بکەناوی: مقدار کمی زردچوبه به آن بزن)

تووزانِنەوە / تۆزاندنەوە: در اثر ضربه‌ای مثل سیلی باعث ایجاد سوزش و درد در پوست شدن

تووزەڵان / جێگەیەک تەپ و تۆزی زۆر دەکا: جایی که خیلی گرد و خاک می‌کند، جایی که از آن گرد و خاک زیادی بر می‌خیزد

تووزیانەوە / تۆزانەوە، چووزینەوە: سوزش پوست در اثر ضربه‌ای مثل سیلی (دەسم تووزیاگەوە: دستم «در اثر ضربه‌ای که زدم یا خوردم» دارد می‌سوزد)

تووژ / تووژ: لایه‌ای که برروی شیر یا هر غذای دیگری می‌نشیند (شیرەگە تووژ بەستیە / روی شیر را یک لایه گرفته است)، کاشه

تووژاڵگ / تووژاڵ، تۆیژاڵ: یک لایه نازک از هر چیز، کاشه (تووژاڵگی وەفر نیشتیە زەمین: یک لایه‌ی نازک برف بر زمین نشسته است)

تووژگ / رک: تووژ

تووشگ / تۆشە، زەواد، بژیوی سەفەر: ۱) توشه، زادراه ۲) مقداری خوراکی مثل حلوا و نان و... که در پارچه‌ای پیچیده و به پشت عروسی که از خانه پدری خارج می‌شد می‌بستند

تووفە / دیاری بە نرخ، بڕێتی سووکانە لە شتێ ناشرین و بێ نرخ!: تحفه، کنایه استهزاءآمیز از بی‌ارزش و بدقیافه (یەیجا تووفەید؟ / فره شیرینی؟: خیلی تحفه‌ای؟)

تووق / ئەوەندەی مێترلە مێترێک زەوی، پەڵە: مساحتی حدود یک متر در یک متر از زمین کشاورزی

تووقانن / تۆقاندن: ترکاندن چیزهای کوچک مثل تاوَل و...

تووقلە / تۆقلە، پۆڕگ: ۱) تاول ۲) حُباب

تووقلەمش / پڕ لە تۆقلە، تۆقلە تۆقلە: پر از تاول، پر از برجستگیهای تاول مانند

تووقیاگ / تۆقاو: ترکیده، منفجر شده

تووقیان / تۆقان: ترکیدن

تووک / تۆک: پوست میوه و درخت و... (تووک خەیارەگە بگرەوە / خیار را پوست بکن)

تووک تڕگرتنەوە / گۆکوڵاندنەوە: کره از آب گرفتن

تووکورواس / تۆکراس: یک‌لا پیراهن (تووکرواس مەچوو دەیشت سەرماد دوو / با این یک پیراهن بیرون نرو سردت می‌شود)

توومان / دەرپێ: تُنبان

تۆ / توو: توت

تۆانەوە / تاواندنەوە: ذوب کردن

تۆانەوە / توانەوە، تاوان: ذوب شدن

تۆتک / توتکە، توتەکۆڵە، گوجیلە: تولەی سگ و حیواناتی از این دست در کمتر از یک سالگی (تۆتک چەونەوکریاگ / گوجیلەی چاونەکراوە: تولەای کە هنوز چشم باز نکردە و خیلی کوچک است)

تۆتۆ / وشەی بانگ‌کردنی مریشک: کلمەای کە با آن مرغ را بە دانە خوردن می‌خوانند

تۆتە / تووتە: انگشت کوچک

تۆڕە / تووڕە: خشمگین، ناراحت

تۆز / تووز، بیچم، قەڵافەت: ریخت، قیافە (وە تۆزی نیخوەی / بە تووزی ناخوا: بە قیافەش نمی‌خورد)

تۆش / تووش: ۱) صعب العبور، سربالایی سخت، گذرگاە سخت و خطرناک ۲) بی‌ادب و چموش ۳) هوای بارانی و سرد

وە تۆش کەسی یا چتیگەوە بیین / تووش شتێک هاتن: با کسی یا چیزی روبرو شدن یا گرفتار کسی یاچیزی شدن (خوابکەی هیچکەس نەوە تۆش چنەو کوریگەو: خدا کند هیچکس گرفتار چنین پسری نشود)

تۆش کەسی یا چتی هاتن / تووشی کەسێک بوون: گرفتار کسی یا چیزی شدن، با کسی روبرو شدن (لە خەیاوان تۆشم لە ئاریو هات: توی خیابان با آریو روبرو شدم)

تۆشتیر / رک: توشتیر

تۆشیار / توشیار: گرفتار، روبرو شدە، دُچار، برخورد کردە (تۆشیار بنیاگم ناهالیی بیگم / گرفتار آدم دیوانەای شدەام)

تۆک / تووک: مو، کُرک، پرهای ریز و نازک

تۆکانن / ۱) تروکاندن ۲) توتانن: ۱) شکستن تخمە و امثالهم ۲) لوس کردن بچە، خیلی بە بچە اهمیت دادن و با او صحبت کردن، بچە را بە حرف آوردن

تۆکن / تووکن، کولکن: پرمو، پشمالو

تۆکنە / تووکنە: ۱) پشمالو ۲) جنس گوسفند از هر نوع و هر سن و سالی، رک: سیاونە

تۆک نەکردگ / تووک نەکردو: پر در نیاوردە، کنایە از پسری کە ریش و سبیل در نیاوردە

تۆک وەر / تووکە بەر: موی زهار

تۆلە / توولە، تیلە: باریک

تۆلەکە / توولەکە: بلند و باریک

تۆلە مار / توولە مار: نوعی مار باریک

تۆن / توون: ۱) تون حمام، گلخن ۲) شهرتون، شهری دور افتادە در جنوب خراسان کە در گذشتە تبعیدگاە بودە است

تۆن‌وەتۆن / توونا‌وتوون: از بین رفتە، از صحنە روزگار محو شدە، دربە در، آوارە

تۆەم / تۆ، تۆم: تخم، بذر

تۆەماو / تۆماو: منی

تۆەم تکیان / دەڵێن ئەگەر لەبەر چاوی منداڵەوە شتێک بوخرێت کە ئەلهای

ئه‌وشته کا، تۆمی ده‌تکی یان دوابڕاو ده‌بی: می‌گویند اگـر جـلوی چشـم بـچه چـیزی خورده شود که خیلی دلش بخواهد و به او ندهند، تخمش ریخته مـی‌شود یـا قـدرت بـاروریش را از دست مـیدهد (چکـی لاو نانه‌گه به وه‌ی با تۆمی نه‌تکی)

توه‌نستن / توانین: توانستن

ته‌پ / ته‌پ: کُپه، توده، تپه کوچک

ته‌پاڵدان / ته‌پاڵدان، قلاخدان: جای انبار کردن تاپاله

ته‌پاڵه / ته‌پاڵه: تاپاله

ته‌پاڵه ته‌پانن / ته‌پاڵه ته‌پاندن: شکـل دادن بـه سـرگین بـا پـنجه‌های دست و تـاپاله درست کردن

ته‌پانن / ته‌پاندن: ۱) تپاندن، چپاندن، به زور فرو کردن، به زور جادادن ۲) با دست مالیدن یا با پا لگد کردن چیزی شبیه به گِل یا سرگین

ته‌پتووز / ته‌پ و تووز: گرد و غبار

تـــه‌پ ســـووڕ / بـریّتی له کـه‌ش و هـه‌وای ناله‌باری سارد و زه‌وی خز و ڕچاو: هـوای سرد و برفی و زمین یخ زده و سُر، که رفت و آمد را مشکل می‌کند (ئاوه‌ی ته‌پ سووڕه دچنه کووره)

ته‌پڵ‌تووز / رک: ته‌پ تووز

ته‌پڵ‌دو / چـڕه دووکـه‌ڵ: دود بسـیار انـبوه و غلیظ

تـــه‌پڵه / گـوندیکی کـورد زمـان له نـاوچه‌ی گه‌ڕۆس که‌له ۱۲ کیلومتری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ هه‌ڵکه‌وتووه: روستایی کـرد زبـان از توابـع گـروس و در فـاصله ۱۲ کـیلومتری غرب بیجار با گویش گروسی از زبان کُردی

ته‌پڵه کردن / ته‌پلک کردن، زگدان: از زیر پوک شدن و برآمدن گچ دیوار

ته‌پڵه گه‌ون / جۆره گوێنویه‌کی خڕ و بچۆک: نوعی گَوَن کوچک و توپی شکل

ته‌په / ته‌په: تپّه

تـــه‌په‌مه‌همه‌یی / گـــوندێکه کـورد زمـان له ناوچه‌ی گـه‌ڕۆس ۲۸ کـیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی با گویش اردلانی از زبان کـردی در ۲۸ کـیلومتری غـرب شـهر بیجار

ته‌پیان / ته‌پین: به زور وارد شدن، کوبیده شدن

ته‌ته / تاته، خـوشک: خـواهـر درگـویش بعضی از روستاهای گروسی زبان واقـع در جاده‌ی بیجار به همدان

ته‌ته‌ران / جۆری گیایه: گیاهی با بوته بزرگ و گلهای سفید

ته‌ته‌ڕه / ته‌رتول: نوعی کرم آفت سبزی

ته‌ته‌قاو / کاسه که‌ل، ئه‌شکه‌وله‌ت، کوته که‌ڵه: تکه‌های کاسه و کـوزه‌ی سـفالی قـدیمی، تکه‌های سُفالینه

ته‌ته کردن / پێکهێنانی سـه‌رچـڵ، کـارکردنی

نیمه و ناتواو: سرسری انجام دادن، ناتمام و ناقص انجام دادن، سرهم کردن

تەخایی / بە شێک لە حەقدەس کە بەر لە وادە وەردە گیردرێ: مساعده، قسمتی از دستمزد کە قبل از موعد دریافت می‌شود

تەخت / ۱) گوندێکی زۆر نزیکە بە شاری بیجاڕ و نێوی یەکێک لەسێ دەروازە و قەڵای شاری بیجاڕ کە رۆی لە ئەو گوندە بووە ۲) تەخت: ۱) نام روستایی نزدیک به شهر بیجار و در شمال شهر و همچنین یکی از دروازەها و قلاع سەگانه شهر درگذشته که در ضلع شمالی و رو به روستای تخت بوده است ۲) کف‌کفش، کفه ۳) صاف، هموار ۴) سطح (تەخت تیوڵ: سطح پیشانی) یا (تەخت ناوشانی وە قەگ لادیواریگە / سطح بین شانەهایش به اندازەی یک نصفه دیوار است) ۵) زمینه (تەخت تەونەگە گوڵخارە: رنگ زمینەی قالی قرمز است) ۶) تخت، کرسی، نشیمنگاه یا خفتنگاه چوبی ۷) اریکه، کرسی شاهی (جا ئەهمەگ‌شا نیشتە تەختەوە / بعد احمدشاه به کُرسی شاهی نشست)

تەختایی / تەختان، تەختایی: همواری، صافی جای هموار و صاف

تەخت وەرگن / قالی کە تەختەکەی لە بەرگنی بەرخی سپی بێت: قالی که زمینه آن از پشم بره سفید باشد

تەختە / تەختە: ۱) تخته ۲) کرت یونجه کاری شده ۳) تخت است ۴) صاف و هموار است

تەختە قاپوو / تەختە قاپو: نفی بلد، تبعید

تەخچە / رەفحە، تاق: تاقچه

تەخسیر / خەتا، سۆچ، تاوان: تقصیر

تەراخون / جۆری نەخۆشی چاوە: نوعی بیماری چشم، تراخون، بیماری که در آن مخاط پلک چشم را جوشهای عفونی ریز زده و پلک ضخیم‌تر از حالت معمولی می‌شود

تەرازانن / ترازاندن: از جای اصلی منحرف کردن، از میزان خارج کردن، کمی جابجا کردن

تەرازۆ / ترازو: تَرازو

تەرازۆ میزان / چەن ئەستێرە کە وەکوو تەرازوو لە پاڵ یەکدان: چند ستاره که به شکل ترازو کنار هم قرار می‌گیرند

تەرازیان / ترازان: تکان خوردن و از جا در رفتن، از جای اصلی منحرف شدن، جابجا شدن، کمی انحراف پیدا کردن، از میزان خارج شدن (تا خان بڕازی لەشکەر تەرازی) «فولکلور»

تەراش / رۆژی نووەمی مانگی موحەڕڕەم واتا تاسووعا: روز تاسوعا

تەرجوەی نەو / بیلاتەژبی: بلاتشبیه

تەرچک / تەرچک: تر و تازه، نورس، تُرد و تازه

تەرخان / تەرخان: در اختیار، اختصاص، مختص، در اشغال، به زور در اختیار (چەن ساڵە ئاودوکانەگە لە تەرخانیە / چند سال است که آن مغازه در اشغال اوست؛ در اختیار اوست یا به زور آن را اشغال کرده است)

تەرزِتەور / ڕەوشت و ئاکار، شێوە: حرکات و سکنات

تەرفِتۆنار / تەفر و تونا: گم و گور، نابود، از بین رفته

تەرک / تەرک: ۱) ترک (تەوای وەد تەرکی بەم: باید تو را ترک بدهم) ۲) ترک، قسمت عقب زین (بەو لە تەرکم سوار بوو: بیا ترک من سوار شو)

تەرکە / شوول، توول، تەرکە: تَرکە، شاخە بریدەی دراز و باریک درخت

تەرم / تەرم: جنازە (قەوری رام بکەنن ئەڵهەگێ خەیلی، تەرمم بپیچن وە زڵف لەیلی) «فولکلور»

تەرمەک / رک: ئانوو ۱

تەرەک / درز، ترەک: تَرَک

تەرەکانن / درز پێ بردن، ترەکاندن: ۱) ایجاد تَرک کردن، ترکانیدن ۲) جوانە زدن، بە یک بارە رشد کردن

تەرەکەمە / هیچ بە چاو نەدیو: ندید بَدید

تەرەکیان /درز بردن، ترەکان: ۱) ترک برداشتن ۲) زاییدن حیواناتی مثل سگ، خرس، گرگ و... (تەرەکیایە چوار تۆتک ئاوردیە: زاییده و چهار توله به دنیا آورده)

تەرەقە / تورەقی، تەرەقی: ترقّی

تەرەنجەوۆ / ترنجەبین: ترنجبین، ماده سفید مایل به زرد که از ترشحات برگ و ساقەی گیاه خارشتر گرفته می‌شود و مُسهلی قوی است

تەریق / تەریق: شرمنده، خجل

تەریقەوبین / تەریق بوونەوە: خجالت کشیدن، خجل شدن، شرمنده شدن

تەریگە / تەریدە: «ئەوانگەڵِ» دزد، کنایه از دزد خیلی فرز و ماهر

تەڕ / تەڕ: تر، خیس

تەڕاف / تەراف، تەڕاد: پشتِ ران

تەڕاڵ / تەڕاڵ: تنبل، سُست، صفت کسی که خیلی وقت است کارنکرده و بدنش ناآماده و سست شده است (لە زۆەوە کار نەکردگم تەڕاڵەو بیگم / خیلی وقت است کار نکرده‌ام، سُست و تنبل شده‌ام)

تەڕپووش / تەڕپۆش: شیک پوش، خوش لباس

تەڕتۆشی / تەڕو تووش: هوای بارانی و زمین آب گرفته و گلی (ئاوەی تەڕتۆشیە دچیدە کوورە: با این هوای بد و گل و لای کجا می‌روی)

تەڕگ / هەمەگیا، کۆمەڵی گیای بەهارە وەکور

گێلاخە و قازیاخە و ئەوشتانەکە دەکولێ و دەخورێ: مجموعەی گیاەهای قابل خوردن بهاری مثل «شنّ، قازیاغە، گیلاغە، ئاوەلکە، لاولاو، مەغزەڵگردەکان، تەڕگ تۆکنە، چەنەک، گوڵە ماسەوا، دەنۆک قەڵاو...» کە گاە بە تنهایی و گاە با هم پختە و خوردە می‌شوند یا در تهیە آش از آنها استفادە می‌شود

تەڕگ تۆکنە / جۆرە گیایەکە: گیاهی خوراکی برای تهیە آشدوغ، رک: تەڕگ

تەڕگ سڵێمانی / گیایەکە دەخورێ: گیاهی خوردنی کە در تهیە آش دوغ بکار می‌رود، رک: تەڕگ

تەڕگ کەن / گیا کەن، پیشکان: وسیلەی برای کندن سبزی و گیاهای خوراکی

تەڕوشک / تیمار، خزمەت و ئاگاداری لە پیر و نەخۆش: مراقبت، تیمار، تر و خشک

تەڕە بریژە / خۆراکی ئەسپەناخ، ئەسپە ناخی سۆرەوە بۆ بە پیواز وهێلکەوە: خوراکی از گیاەهای خوردنی بهاری یا اسفناج سرخ شدە

تەڕەتیزە / تەڕە تیزە: سبزی شاهی

تەڕە ساڵ / تەڕە ساڵ: سال پر باران

تەڕەڵوا / رک: تەڕە هەڵوا

تەڕە هەڵوا / جۆری هەڵوا: نوعی حلوا کە بە جای «پورشکە» آن را با آرد پزند

تەڕیاوشک / شتێک وەکۆ خەت و شێر بە سۆکە بەردی چۆک کە لایکی تەڕە و لایکی وشک: چیزی مثل خط یا شیر با یک سنگ کوچک تخت کە یک طرفش را تر می‌کردند

تەز / تەز: بی‌حسی همراە با سوزش، خواب‌رفتگی اندام

تەزیان / تەزین: بی‌حس شدن، کِرخ شدن، بە اصطلاح خواب رفتن اندام

تەسبیە / تەزبێح: تسبیح

تەسک / تەسک: کم عرض، مخالف عریض

تەسەل / تەسەل: سیر، کاملاً سیر

تەشەخوس / فیز، فیس: فیس، افادە، فخر فروشی

تەشەنە / تەشەنە: گسترش زخم‌هایی مثل آبلە در بدن

تەشی / تەشی: دوک نخ ریسی کە با آن اولین مرحلە ریسیدن نخ را انجام می‌دهند (دوک نخ‌ریسی دستی سادەای شامل چوبکی بە طول حدود ۲۰ سانتی‌متر و سری مدور)

تەشی بەن پەشت / ئامرازێکە ساکار وەکووتەشی بۆ پە شتنی دوارەی بەنی کە بە تەشی با داوە: وسیلەی بسیار سادەای شبیە بە «تەشی» اما کمی بزرگتر و با اختلاف جزئی کە با آن نخ ریسیدە شدە را می‌تابند و محکمتر می‌کنند یا آن را چند لایە می‌کنند

تەشی ڕەستن / تەشی ڕستن: ۱) دوک ریسی ۲) کنایه از حرف بیخود زدن

تە غاوق / رک: تە خایی

تەفەرە / تەفرە: وقفه، تعویق، معطل کردن، عقب انداختن (چکی تەفەرە وەی بە با بیان: کمی وقفه ایجاد کن تا برسند)

تەفەقا / تەفەقای شتێک هاتن واتا تۆشی شتێک بوون: «تەفەقای چتی یا کەسی هاتن» یعنی با کسی یا چیزی روبرو شدن، گرفتار کسی یا چیزی شدن (خوابکەی هیچکە تەفەقای ناپیاگ نەیای / یاخواکەس تۆشی ناپیاو نەبێ: خدایا کسی گرفتار نامرد نشود)

تەقالا / تەقالا: سعی و تلاش، کوشش، تقلا (کەم تەقالا ئرادان داگم؟: کم برایتان زحمت کشیده و تلاش کردەام؟)

تەقانن / ۱) تەقاندن ۲) تەقاندنەوە ۳) پڕتافانن، بە غاردان خستنی بە چوار ناڵە: ۱) ترکاندن، منفجر کردن، شلیک کردن ۲) اَلَک کردن، غربال کردن ۳) به تاخت دوانیدن اسب، تازاندن ۴) به صدا درآوردن در (دەرتەقانم نەوکردنەی: در زدم باز نکردند)، ایجاد صدای تقه، تقه زدن

دەم تەقانن / دەم تەقاندن: دهان را با صدای تقه از هم باز کردن، کنایه از تعریف و تمجید کردن از غذا

تەقِ دەو / تەق و دەو: ۱) دسته جمعی از ترس فرار کردن ۲) کنایه از تقلّا و کوشش زیاد در امرار معاش

تەقریاگ / هەڵتەکاو، تەقیاگ: الک شده، غربال شده

تەقِ لەق / تەقولەق: تَق لق، سست، بی بنیاد

تەقِڵ / تەقەڵ: کوک، بخیەای که با نخ و سوزن بر پارچه و امثالهم زنند

تەقنە / تۆق تۆقیلە، پەقپەقۆک: گیاهی با دانەهای کوچک تو خالی که بچەها آن را می ترکانند

تەقە / تەقە: ۱) صدای بهم خوردن دو جسم سخت، تقه ۲) شلیک (تەقە کردنە بانمانا: به رویمان شلیک کردند) ۳) در ترکیب «تەقە کردن» یعنی ترکیدن، منفجر شدن، کنایه از ترکیدن از شدت ناراحتی (وەختە تەقە بکەم: نزدیک است بترکم)

وە تەقەوە کەفتن / بەیەکراییی دەست لە کارکشانەوە بە هوێ شک و گومانەوە: یک مرتبه تصمیم به عدم انجام کاری گرفتن در اثر شک یا بدگمانی (کەفتە تەقەوە نات کِ نات: یک دفعه منصرف شد و نیامد که نیامد)

تەقەپووق / تەق و پۆق: سر و صدای بهم خوردن اجسام فلزی

تەقە فیڕە / تەقە فیڕە: اسهال

تەقەڵ /رک: تەقڵ
تـــــەقەڵباف / ۱) دەرکـــــوت، دەرتـــــەقێن ۲) دەقولباب: ۱) درکوبه ۲) دق الباب
تەقیاگ / تەقیو: منفجر شده، ترکیده
تەقیان / تەقین: ۱) منفجر شـدن، تـرکیدن ۲) برخورد کردن، رسیدن (بزانیم سەرمان تەقیه کوورەوە / ببینیم چه پیش می‌آید، می‌رویم ببینیم به کجا می‌رسیم)
تەک / ۱) تەک ۲) تەک، کن، گـەڵ: ۱) تکـیه (تـەک بـه دیـوارەگـەوە / تـەک بـدە بـه دیوارەکەوە: تکیه بزن بـه دیـوار) ۲) نـزد، همراه، با (وه تەکیا بچوو / له گەڵیا بچوو: همراهش برو)
تەک بە ئەولاوە: کمی برو آنطرف‌تر، کمی کنار بکش
تەک به دواوە: عقب بکش، برو عقب
تەک به وەرەو: جلو بکش، جلوتر بیا
تەک به لای منەوە: پیش من بنشین، نزدیک من بنشین
تەکان / تەکان: تکان
تەکان شەکان / تەکان و شەکان: تکان و لرزش
تەکانن / تەکاندن: ۱) تکاندن ۲) تکـان دادن درخت به منظور چیدن میوه
تەکڵا / بریا، خۆزگا: کاش، کاشکی، رک: شالا
تەکە / تەکە: ۱) تک خال، آس ۲) نوسان چیز آویخته شده (ئاوەچەس تەکەی دیـای: آن چیست که تکان می‌خورد؟)

تەکەتەک / تەک تـەک: ۱) راه رفـتن سـلانه سـلانه، راه رفـتن بـا دسـتهای آویـخته ۲) نوسان، تکان جسم آویخته
تەکەر / تەگەر، تەگرە: چرخ، تایر
تەکەو داین / پاڵ دانەوە: تکیه زدن
تەگر / تەرزە، گللێرە: تگرگ
تەگە / تەگە: تکه، بُزِ نَر
تەل / تەل: سیم، مفتول
تەلەت / ناوێ ژنانە: نامی زنانه، طلعت
تەڵ / تەل: ۱) دانه ۲) تار، رشته ۳) تک، یگانه، برجسته، گُزیده ۴) صاف و هموار ۵) شاخه
تەڵافەتی / قەرەبو، قەرەوی: تلافی، جبران
تەڵخ / تاڵ: تلخ، گذران تلخ و سخت، ناخوش (فریه تەڵخ لەمان چی / فره سەختمان لێ دەچی: خیلی بر ما سخت می‌گذرد)
تەڵوار / چوومی تەڵوار: رودی که از شـرق و جنوب شرقی می‌گذرد و در منطقه به «چەم مهرەوان» مشهور است
تەڵواسه / ئەلها: هوس (هـەمەی تـەڵواسـەی قلیان کەم / دێسـان ئـەلهای قـلیان دەکـەم: دوباره هوس قلیان می‌کنم)
تەڵوژن / تەڵبژیر: گُلچین، گزینش
تەڵه / تەڵه: تَله، دام
تەڵەرو / تەڵه رێوی: ۱) تله روبـاه ۲) نـوعی بازی کـه در آن یک نـفر دست و پـایش را بگونه‌ای خاص در دست و پای دیگری قفل

کرده و مانع رهایی طرف از این وضع می‌شود

تەڵەزم / تەڵەزم: تراشەی چوب یا سنگ

تەڵەسەنْ / تەڵە بەرد: تخته سنگ باریک

تەڵەکە / کەم، زۆر کەم: کم، اندک (تەڵە کەی تورکی دزانم / کەمێک تورکی دەزانم: کمی ترکی می‌دانم) یا (تەڵە کە سەوادیگم هەس / سەوادێکی کەمم هەیە: اندک سوادی دارم)

تەم / تەم: مِه

تەما / تەما، تەماح: طمع، میل، هوس، آرزو

وەتەمای کەسی یا چتی بیین / بە تەما بوون: خواهان چیزی بودن (وەتەمای دوەتی ئامووزایە: خواهان دختر عمویش است) یا (وەتەمای ماشینەگەی منە: خواهان ماشین من است، دوست دارد ماشین مرا بخرد)

تەماکار / بە تەماح، تەماکار: طماع، طمعکار

تەماکوو / تەماکۆ، توتن: تنباکو

تەماگار / تەمادار: منتظر، چشم براه (شەوسوو تەماگاردم: فردا منتظر آمدنت هستم)

تەمام / تەواو: تمام

تەمرەز / گوندێکە کورد زمان لە گەڕۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس در ۲۴ کیلومتری جنوب شهر بیجار با گویش گروسی

تەمەکوو / رک: تەماکوو

تەمەڵ / تەمەڵ، تەوەزەل: تنبل، رک: گیان نەگر

تەمەڵی / گوندیکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆس لە ۴۵ کیلومتری باشووری رۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۴۵ کیلومتری جنوب غربی بیجار

تەمیس / خاوین: تمیز، پاک

تەناف / تەناف، گوریس: طناب، رک: رەسن

تەنتەنە / تەنتەنە: شکوه و جلال، طمطراق

تەندورس / تەندروس، ساغ، سڵامەت: تندرست، سلامت

تەنک / تەنک: تُنُک، کم پشت

تەنور / تەندور، تەنور: تنور

تەنورپڵاوی / تەندورپڵاوی: پلوی بلغور که در تنور درست می‌شود

تەنورەک / تەنورە: گرداب

تەنەکار / گەردێکە قەڵاییکار کەڵکی لێ وەرئەگری: تنه کار، براکس، پودری که برای لحیم کاری از آن استفاده می‌شود

تەنەگار / مرۆی زەلام و ئەستۆر، چوارشانە: تنومند

تەنەڵگیانی / جووتەی سەران، دۆستی گیانی گیانی: دوست جانجانی، دوست خیلی صمیمی (کەمەر بەستیە ئمشەو خەم وەتاڵانم وەتاڵانم – ئیەیش دووس و دەسە براگەی تەنەڵگیانی جارانم) «جافر»

تەنەمەن / رک: تەنەگاڕ

تەنیا / تەنێ، تەنیا: تنها

تەنیادەس / تەنیا باڵ: بی‌یار و یاور، بی‌کمک و همراه

تەنین / تەنین: تنیدن

تەنینەوە / تەنینەوە: گسترش یافتن، سرایت کردن، افزایش یافتن (هەرچی نۆسید هەر تەنیگەوە: هر چه می‌نویسی باز افزایش پیدا می‌کند)

تەنْ / تەنگ: ۱) تنگ ۲) تنگ زین، تسمه‌ای که از زیر شکم ستور گذشته، زین را محکم می‌کند ۳) ابزاری که با آن دو جسم را به هم می‌فشارند ۴) فشار، تنگنا، گرفتاری (فریه له تەنْم: خیلی در فشارم)

لەتەنْ دان / لەتەنگ دان: محکم کشیدن طناب بار، طناب بار را در فشار قرار دادن (بەرەی تەنْ: طناب را محکم کن)

وەتەنْ کەسیگەوە بیین / بەتەنگی کەسێکەوە بوون: در فکر حل گرفتاری دیگران بودن، در گرفتاری یار دیگران بودن (فریە وە تەنْمانەوەس /زۆر بەتەنگمانەوەیە: خیلی به فکر ماست، در گرفتاری‌ها به ما کمک می‌کند)

تەنْ لەکەسی ئەڵپیچیان / تەنگ پێ هەڵچنین: کسی را در در تنگا و فشار گذاشتن (خراوتەنْ لەمان ئەڵپیچیایە / تەنگمان پێ هەڵچنیوە: بدجوری ما را در فشار قرار داده است)

تەنْانە / تەنگانە: ۱) تنگنا (مەگْرە لە ساکاریم پەلْپِ شپرزی ئەهای - دڵ لە تەنْانەی بەلاس، ناو خەرگْ مایە پای) «جافر» ۲) فشاری که به بچه در هنگام زایمان وارد می‌شود

تەنِْ تورش / رک: تەنْە زەرب

تەنْ چاکڵْ /برێتی لە ئاخری گوشار و تەنگی: کشیدن طناب وصل شده به چاکڵْ «قطعهٔ چوبی جناغی شکلی که از آن برای محکم کردن طناب بار استفاده می‌شود» تا آخرین حد، کنایه از نهایت فشار و سختی (کار بگْەیە تەنْ چاکڵْ دەمەژیریا: اگر فشار بیاورند حاشا می‌کنم)

تەنْر / تەنگر: درختچه‌ی سفیدخار، دیوخار

تەنْز / تەنگز: تنگس، بادام کوهی

تەنْەتوومان / جۆری شواڵی تەنگ و کوڵی ژنانە: نوعی شلوارکوتاه و تنگ زنانه، تنبان، شلوار فارسی

تەنْەزەرب / تەنگەبەر: جای تنگ

تەنْەوەری / تەنگەبەری: گذرگاه تنگ، جای تنگ

تەواستا / دە بوایە، مەشیا: می‌بایست

تەوای / دەبێ: باید

تەوبە / تۆبە: توبه

تەوبەکار / تۆبەکار: درویشی که به دست پیرش توبه کرده و راه ریاضت پیشه کرده است

تەورلەق / ئاکار ناشرین، سوک و چروک، جڵف: سبک، جلف

تەوریز / تەوریز، تەورێز: شهر تبریز

تەوزەک / تەوزە، تیس، تانە: سخن با طعنه، نیش و کنایه، شوخی با طعنه

تەوفیر / تۆفیر: توفیر، فرق، تفاوت

تەوق / تەوق: ۱) طوق، حلقه، حلقه گردن زندانی، حلقه طناب دار، هر چیز گردی که گرداگرد چیزی را بگیرد (سەرِد بووە سەر تەوقەو: سرت بالای دار برود) ۲) برجسته، برجستگی، مخالف گودی ۳) برجستگی روی سر، فَرق سر، تارک (دا تەوق سەریا: بر فرق سرش کوبید) ۴) یکی از طرفهای صاف و طرف مقابل «شەک» شتالنگ در بازی قمار

تەوقەتی / تەوقەتی: بلندترین نقطه، قله، بلندترین قسمت هر چیزی، برجستگی، تارک

تەون / تەون: فرش یا گلیمی که هنوز روی دار قالی است (تەونەگەی نەبڕیە / قالیش را از دار پایین نیاورده)

تەون فاتمەی زارا / کوڵکە زێڕینە، پەلکە زێڕینە: رنگین کمان

تەونکەر / تەونکەر، کەسیکە تەون دەکا: فرش‌باف

تەون گەر / رک: تەون کەر

تەونەونەر / کەسێ کە تەون هەڵدەواسێ: کسی که دار قالی برپا می‌کند، چله کش

تەوەر / تەور، بیور: تَبر

تەوەرزین / تەورزین: تبر زین

تەوەرژە / بەردی خوێ، خوێیەکە بەردین بۆ ئاژەڵ: سنگ نمک که از آن برای خوراک دام استفاده می‌شود

تەوەرە / شتێ وەکوو ماوش کە بەرداش و پلۆسکە پێکەوە دەلکێنێ: خار (در اصطلاح فنی)، وسیله‌ای که محور را به چرخ دنده، چرخ، سنگ آسیاب یا هر چیز دیگری که باید گردانده شود وصل می‌کند

تەوەڕک / شتێ کە بە هوێ نزیکی بە ئەولیا و پیاوچاکان یان قەبر و بارەگایانەوە بەرەکەت پێ‌دراوە: تبرک

تەوەسانەوە / تەواساندن: دلسرد کردن، باعث انصراف شدن

تەوەسیانەوە / تەواسیانەوە: دلسرد شدن، بواسطه دلسردی از کار منصرف شدن

تەوەق / ۱) تەبەق، تەبەک ۲) ئەوەندەی تەبەقی زەوی ۳) لە ئاوەها ڕستەیەک بۆ وینە «وە تەوەقەو ئەڵتەکنەی» واتا «بە دەورەوە هەڵیتەکنە»: ۱) طبق، سینی بزرگ

چوبی ۲) تقریباً به مساحت یک طبق زمین (لەو بانە تـەوەقی کـارگ سـەوز بـیە / لە سەرەوە ئەوەندەی تـەبەقی قـارچک شـین بووە: آن بالا در مساحتی به اندازه یک طبق قـارچ سـبز شـده است) ۳) در تـرکیب «وە تـەوەقەوە» یـعنی دورتـادور، گـرادگـرد (وتـەوەقەوە بـڕیگەی / دور تـا دور آن را برید)

تەوەقە / تەبەق، تەوەق: بیماریی که در آن پا و دهان حیوان زخم می‌شود، بـیماری دامـی اف‌ام‌دی

تەوەڵک / پینەی ئاسنی کە لە شتێ دارێنی درز بردوّ دەدەن: وصله فـلزی کـه بـه وسـیلەی چوبی ترک خورده زننده

تەوڵە /گەوڕ: طویله

تەی کردن / تەی کردن: قرار گذاشتن، قـرار و مدار در معامله قبل از انجام آن

تەیار / تەیار: حاضر، آماده، مهیا

تەیارەک /کەل و پەلێ کە بۆ ناوجیازی بووک دەسیندری: اسباب و وسایل که برای جهاز عروس خریده می‌شود

تەیارەک گرتن /کڕینی کەل وپەلی پێوێست بۆ جیازی بووک: تدارک دیـدن و خـریدن وسایل مورد نیاز جهاز عروس (داڵکەیانەم چیگن تەیارەک بگرن: مادر و خواهـرهایم رفته‌اند وسایل جهازی بخرند)

تەیشت / تەشت: تَشت

تیات / ۱) گاڵتە ۲) گاڵتەچی: ۱) شـوخ طـبع (فریە تـیاتە: خـیلی شـوخ طـبع است) ۲) شوخی، شیرینکاری (کەم تیات دەرکە: کم مسخره بازی دربیاور)

تیاتر / تیاتر: تأتر

تیانە / تیان، چـونچە: دیگ کـوچک، قـابلمه کوچک، کوچکترین دیگ

تیتاڵی / تیتاڵی: مسخره (تیتاڵی وەمان کەن / مسخره‌مان می‌کنند)

تیر / ۱) تێـر ۲) تیر ۳) دار، تیرک، ئـاڵودار ۴) تیر، تیرە: ۱) سیر (ئتِ تیربیم: دیگـر سـیر شدم) ۲) تیر کمان و تفنگ و... ۳) چـوب بلند، ضخیم و راستی که در جاهایی مـثل سقف بنا، تیر چراغ برق و... از آن اسـتفاده می‌شود ۴) دسـته یـا گـروهی از مـردم یـا جـانوران و... کـه در خـصوصیتی مشـترک باشند، تیره (کـوڕیگی هـەس هـەر لە تـیر هەمیدە: پسری دارد کـه بـه قـد و قـواره و شکل و شمایل حمید است)

تیراو / تێراو: سیراب

تیرِ پر / تێر و پڕ، زۆر تێر: خیلی سیر، سیرِ سیر

تیرقەلاّف / تیرقەلاّف: تلگراف

تیرکەمان / تیروکەوان، کەوان: ۱) کمان زهی ۲) کمان دوشاخه بچه گانه با تـیر سـنگی، تیرکمان

تیر و تەسەل / تێر و تەسەل: سیرِسیر، کاملاً سیر

تیروە / توورەکە: ۱) تـوبره، کیسه‌ای بـرای نگهداری وسایل و توشه راه که بـدوش اندازند ۲) کیسه‌ای بنددار که در آن کاه و جو ریزند و به سر اسب بندند تا از آن بخورد

تیروەڵ / تیری کە دیار نیە لە کوێیەوە هاتووە: تیر غیب، تیری که معلوم نیست از کجا آمده است

تیرەژوو / داروو‌کەیەکی درێژ و باریک کە نانی بــە تــیروٚک پــان کــراوی پـێ نـاسکتر و پانتردەکەن: چوب باریکی که با آن خمیر با وردنه پهن شده را پهن‌تر و نازکتر می‌کنند

تیرەنان / تیروٚک: نوعی وردنه‌ی بلند و باریک

تیرهەڵا / تیرهەڵا، تیرەهێش: تیرچوبی رابطی که در خیش‌های قدیمی از وسط دوگاو رد شده و رابط گردن گاوها را به خیش وصـل می‌کرد

تیرەییش / رک: تیرهەڵا

تیژ / تێژ: ۱) تیز، بُرنده ۲) فرز، چابک ۳) زیرک، باهوش ۴) تُند (ئەجەو بـیبار تـون وتـیژی / عجب فلفل تندی) یا (خوەرەگە یەی‌جا تیژە / خورشید خیلی تند و سوزان می‌تابد)

تیژەوکردن / تیژکردنەوە: ۱) دوباره تیزکردن، تیزکردن ۲) تحریک کردن، آغالیدن

تیسک / تیسک: مقدار کمی از پشم (لە کـەرە نیسکی، لە خوری تیسکی) «ضرب‌المثل»

تیسکن / تیسکن: پرموی سیاه چرده، پُـرمو، پشمالو

تیسوو / تـوٚسی: گـیاهی خـاردار بـا سـاقه‌ی سفید، نوعی شوچاق، گیاه شش شاخ

تیشِگ / تەشو، ترشتە: تیشه

تیشگ تیژ / تەشوێکە بچوٚک و تێژ، بە کاری دار تاشێن و بەنایی دێت، تـرشتە: تـیشه‌ی کوچک و تیزی که در نجاری و بنایی از آن استفاده می‌شود، رک: ترشته

تیشگ کول / تەشوێی دەسک دریـژی زەلام: تیشه بزرگ دسته درازی که بـرای کـارهایی مثل کوبیدن و له کردن بکار می‌رود

تیک / تاق، تاک: فَرد مقابل جفت، تاق

تیک‌داجفت / تاقمان لە جوت، یاری تاک و جوت: نوعی بازی، بـازی تک یـا جـفت، بازیی برای قرعه انداختن

تیکمە / ۱) زوٚرپڕ، لێوانلێو ۲) بە تەواوی: ۱) مملو، کاملاً پر (لوٚلەی بوغاریەگە تیکمە بیە / لوٚلەی بوخاریەکە بە تـەواوی پـڕ بـووە: لوله بخاری کاملاً پر شده و گرفته است) ۲) کاملاً به طور کامل (ئای قسیەگـە تـیکمە کوردیە / ئەم قسە بە تەواوی کوردیە: این سخن کاملاً کردی است)

تیکه / ۱) تیکه، لەت ۲) تیکه، پاروو: ۱) تکّه پاره ۲) لُقمه

تیکه نیان / لقمه در دهان گذاشتن

تیکه تەپانن / کنایه از تندتند لقمه‌های بزرگ گرفتن و در دهان گذاشتن

تیمار / تیمار: ۱) مراقبت، نگهداری، پرستاری ۲) بستن زخم، پانسمان ۳) قشوی اسب و ستور

تیمانج / تیمانج: چرم نازک

تیمچه / تیمچه، قەیسەری: بازاری کوچک در داخل بازار بزرگ، تیمچه

تیمچەی هاجی شەهباز / یەکی له تیمچەکانی بازاڕی بیجاڕ: یکی از تیمچه‌های بازار بیجار

تینانن / شەهینی جوانوئەسپ: شیهه کشیدن کرّه اسب

تینه / حینه، حیله، شهەی جوانوئەسپ: شیهه کرّه اسب

تیوانەوه / رک: توانەوه

تیوِل / هەنی، هەنیه: پیشانی

تیویانەوه / توانەوه، تاوان: ذوب شدن

تیەت / تات، کۆره: نوعی تخته سنگ پهن و نازک تقریباً سبز رنگ که از معدن استخراج کنند

تیەرک / تاریک: تاریک

تیەرک شیویان / بوولێڵه بوون: تازه تاریک شدن هوا (تیەرک شیویاق هاتن / بوولێڵه ببوو که هاتن: هوا تازه تاریک شده بود که آمدند)

تیەرکانی / تاریکانی: تاریک زمانی، زمانی که هوا تاریک بود (له هووشمه تیەرکانی بی‌هاتن: یادم هست هوا تاریک بود که آمدند)

تیەرکایی / تاریکایی: تاریکی، تاریکی شب

تیەرکه سەڵات / تاریکایی بەری بەیان وکاتی نوێژی سوح، بریێتی له زۆر تاریک: ۱) تاریکی دم صبح و موقع نماز ۲) کنایه از خیلی تاریک

تیەرکه شەو / تاریکه شەو: شب بسیار تاریک

تیەڵ / تاڵ: تلخ

تیەڵا / تێڵا: چوب دست بزرگ

تیەڵگ / تاڵگ، تاڵیشکه: گیاهی با برگهای بسیار بزرگ و پهن چسبیده به زمین و یک ساقه بلند در حدود یک متر در وسط که پس از حدود ۱۰ سانتیمتر از زمین به چند شاخه‌ی دیگر منشعب شده و گل‌های زردرنگ توپی‌شکل می‌دهد

تیەڵه گزگ / گزگ تاڵه: گیاه قنطریون، صغیر، گیاهی به ارتفاع حدود ۵ سانتیمتر که از پایین یک شاخه دارد و بعد منشعب شده و سر هر شاخه گلی بنفش‌رنگ دارد و همه‌ی شاخه‌ها از پایین تا بالا و به فاصله‌ی کم

پوشیده از برگهای باریک و بلند حدود ۳ سانتی هستند، کوبیده آن برای درمان زخم بکار می‌رود

تیەلّەقوتکه /گیایه که:گیاهی بوته‌ای که خیلی از زمین بلند نمی‌شود به رنگ سبز کم‌رنگ و گل‌هایی که گلبرگ‌های آن شبیه برگ‌های کوچک باریکی هستند که به صورت مجتمع و متوالی فاصله‌ای چند سانتی از سر ساقه را پوشانده و تقریباً سرخ‌رنگند

تیەن / تێن: ۱) هُرم، گرما، حرارت (بووسن با چکی تیەن هەواگە بشکی / صبر کنید تا کمی از گرمای هوا کاسته شود ۲) گرم (ئاوەگە شیرتیەنە / آب سرد و گرم «ولرم» است)

تیەنِگّ / تێنو: تشنه

تیەنگّی / تینوەتی: تشنگی

ج

جا / جا: ۱) بعد، بعداً، سپس (تو بچوو جا مِ دچم / توو بچوو ئنجامن دەچم: تو برو بعد من می‌روم) ۲) حالا، حال (ئه وه وتم جا بیامه سەرئیه / ئەوەمە گوت جابێمە سەر ئەم: آن را گفتم حالا بیایم سراغ این) ۳) پسوند سازنده اسم فاعل و مفعول به معنی جونده و جویده شده (دەمەجا: با دهان جویده شده)

جابه / جابه: جعبه

جاجگه / بنێشت، جاچکه: آدامس، سقز

جاجگەی کەسی دزین / دڵی کەسێک بردن: کسی را خام و شیفته کردن، قاپ کسی را دزدیدن (جاجگەی خەجی دزیە / دڵ خەجیی بردووه و خاوی کردووه: قاپ خدیجه را دزدیده است)

جاجگەتیەڵە / جاچکە تاڵە: «جاجگه شنْ» یا «جاجگه دووم» که در مراحل اولیه فرآوری تلخ است، سقز خام

جاجگەخوەشه / جاچکە خۆشە: «جاجگه شنْ» یا «جاجگه دووم» در مراحل آخر فرآوری که شیرین می‌شود، سقز پخته ۲) کنایه از حرفی که مدام از طرف کسی تکرار می‌شود (بیەوە جاجگه خوەشەی دەم مەردم)

جاجگەدووم / جاچکە بەن: آدامسی که از شیره درخت وَن «بُنه» گرفته می‌شود

جاجگه شنْ / چەقە، جاچکەیەک لە شێڵەی شنگ: آدامسی که از شیرهٔ گیاه شنگ میسازند، قندران

جاجگەگەنم / جاچکەی گەنم: آدامسی که با جویدن زیادِ گندم درست می‌شود

جاجیم / جاجم: جاجیم، بافه‌ای زبر و خشن از پشم که بیشتر رختخواب در آن می پیچند

جادی / جادوو، سێحر: جادو

جار / جار: ۱) دفعه، بار (دیه جار وتگم: ده بار گفته‌ام) ۲) گاه (جاروه جاری دیای: گاهگاهی می‌آید)

جاران / جاران: گذشته‌ها، سابقاً، در گذشته، قبلاً، پیش از این، پیشتر (جاران سەرلەمان دگا: سابقاً به ما سر می‌زد)

جاروه جاری / جاربه جار: گاهگاهی

جاری / جاری: ۱) فعلاً، تا حالا (جاری ناتیه: فعلاً نیامده) ۲) گاهی ۳) یک بار

جارین / رک: جایین

جاڕ / جاڕ: ۱) زار (گەنم جاڕ: گندم زار) ۲) محل رویش محصولی خاص ۳) زمینی که محصول آن درو شده و برای استفاده از گیاهانی که در آن می‌روید قُرق شده باشد ۴) پیست، محل تاخت، محل آمد و شد، جای دویدن...(جاڕ پاپیاگە: جای پیاده‌روی) ۵) عهده (ئیمه له جاڕ تونیایم: ما از عهده تو بر نمی‌آییم) ۶) جار، بانگی که برای دادن خبری برآوردند

جاڕچی / جاڕچی: جارچی

جافر / جافر: جعفر

جافراوای سیامەنسوور / گوندێکی گەڕوسە: روستایی کرد و ترک‌زبان از توابع بیجار در ۵۳ کیلومتری شمال غرب شهر بیجار

جافری / جەعفەری، بەقدەنوس: سبزی جعفری

جاکت / جاکت: ژاکَت

جاکەش / جاکەش: قرمساق، دیوث

جاگە / جاده: جادّه

جام / جام: ۱) ساغر، پیاله ۲) آیینه ۳) قطعه بزرگ شیشه

جامەگار / ئەوەی که جل و بەرگ وشتێ وا هەڵ دەگری، جامەدار: جامەدار کسی که مسئول نگهداری لباس در جاهایی مثل حمام عمومی بوده است

جامەلووس / جامەلۆس، زمانلۆس: چاپلوس

جانتا / جانتا: ساک، کوله پشتی

جانجگر / جگەرگۆشە: جگرگوشه، کنایه از فرزند

جانەماز / بەرماڵ، جانماز: جانماز

جانەوەر / جانەوەر: ۱) حیوانات ریز مثل حشرات ۲) انگل ۳) جانور ۴) کنایه از آدم موزی و شیطان

جانیخانی / دوتایی، تێر، جەواڵی گەورەی خورج تاسایی: جوال دوتایی بزرگ و خورجین‌مانند

جانێر / جەهانگێر: اسم مردانهٔ جهانگیر

جانێره / جانگ، لاجانگ: عذار، رستنگاه خط ریش، عارض

جاو / جاو: کرباس، پارچه پنبه‌ای سفید و ارزان قیمت، متقال

جاوته‌نه / جالْجالْوْکه، کاکله‌موشان، پیروْشک: ۱) عنکبوت ۲) تارعنکبوت

جاوْنه /کێسه‌ی له جاو دوروس کراو: کیسه‌ای که از «جاو» درست می‌کنند، کیسه‌ی درست شده از کرباس با در بنددار

جاهڵ / جه‌هێڵ، جاهێڵ: کنایه از نوجوان و جوان

جایریاگ / جاویندراو: جویده شده (جایریایه‌گه‌و: جه‌ویده شده)

جایز / ره‌وا: جایز، شایسته (تازه مِ جایزمه سه‌ما بکه‌م؟ / تازه بوْ من ڕه‌وایه هه‌ڵپه‌ڕم؟: دیگر برای من شایسته نیست که برقصم)

جایین / جاوین، جوون: جویدن (خاس بجاره‌ی: خوب آن را بجو) یا (خاس جایده‌وه‌ی؟: خوب آن را جویدی)

جایینه‌وه / جاوینه‌وه، جوونه‌وه: دوباره جویدن، جویدن (بجاره‌وه‌ی: دوباره آن را بجو، آن را بجو) یا (جاییه‌گه‌وه‌ی: آن را جویده است)

جرپی / جرپن، جرپوْ: ناآرام، بازیگوش

جرتووک / جرت: جلف، سبک

جرنْه / جرینگه: جرینگ، صدای افتادن سکه

جروه‌بیل /گوندێکی ناوچه‌ی گه‌ڕوْسه: روستایی کرد و ترک زبان از توابع گروس در ۴۶کیلومتری جنوب شرقی بیجار

جریکانن / جریکاندن: جیک جیک کردن

جریکه / جریکه: صدای گنجشک، صدای شبیه به صدای گنجشک

جرِجانه‌وه‌ر / جرِوجانه‌وه‌ر: جَک و جانور

جرِجواڵ / خشڵ، زێڕوزه‌نبه‌ر: زیورآلات، خُرده ریز زینتی

جز / جێز، سوور: کُپه گندم از کاه جدا شده

جزم / جزم: جزء قرآن (وه سی جزمه‌ی قورئان ئه‌گه‌ر درووْ بەم: به سی جزء قرآن قسم دروغ نمی‌گویم)

جزوه / جه‌زمه، جه‌زبه: جذبه، حالت خسله‌ای که به دراویش در حین ذکر دست می‌دهد (جزوه‌ی گرْتیه: حالت خلسه پیدا کرده)

جزه / جزه: صدای سرخ شدن در روغن یا برخورد جسم داغ با آب ۲) کلمه‌ای که با آن بچه را از چیز داغ می ترسانند

جزه‌جز / جزه‌جز: جلز و ولز

جسقه / بستیک، تیسک، زه‌نگه‌ته: تِلِسک، خوشه‌ی کوچکی حاوی چند حبه که از خوشه‌ی بزرگ انگور جدا می‌شود

جفت / جووت: ۱) جُفت مقابل تک ۲) شخم زدن، شخم (کوڕه‌گان چیگْنه جفت: پسرها رفته‌اند شخم بزنند) یا (چیگْنه جفت بڕین:

به شخم زدن رفته‌اند)۳) یک زوج گاو که برای شخم زدن بکار می‌روند ۴) مقدار زمینی که یک کشاورز می‌توانست با یک جفت گاو شخم بزند و عمل بیاورد ۵) بهم چسبیده، جور، با هم جور شده

جفت کردن / جووت کردن: ۱) شخم زدن ۲) بهم چسباندن، جور کردن، کنار هم نهادن، برهم نهادن

جفته / جووته: ۱) جُفتکت ۲) جفت جفت، دو نفری، دو عددی، دوتایی ۳) جفت است

جفته‌ی خه‌یرو شه‌ڕ /جووته‌ی سه‌ران: کنایه از دو دوست جانجانی، کنایه از دو دوست که همیشه باهم هستند

جفتیار / جوتیار: شخم‌زن، برزگر، کشاورز، زارع

جقل / بچووک: جقل، کوچک

جقلانه / بووچکه‌لانه: کوچولو

جقلی به‌قاو / خۆراکی قیمه‌ی جه‌رگی سپی و ته‌ماته و ئاڵه‌ت: خوراک قیمه‌ی جگر سفید و گوجه و فلفل

جـقه‌تاوی / ئـاخاوتنی ژێـیی، جـۆری بـه کوردی ئاخاوتنی غـه‌یری کـورد: نـحوه‌ی کردی حرف زدن غیر کرد، لهجه‌ای که غیر کرد با آن کُردی حرف می‌زند

جقه‌تایی / رک: جقه‌تاوی

جگ / جگ: جیک، یکی از طرفهای شتالنگ، طرف برجسته و روبروی «بوگ»

جگڵدان / جیقڵدان: چینه دان ماکیان

جگّا / جودا، جیا: جدا

جگّاتی / جیاواز، جیاکار: جداگانه

جگّایی / جودایی، جیایی: جدایی (برایيمان برایی، کیسه‌مان جگّایی) «فولکلور»

جگّر / جه‌رگ: جِگر

پاوه‌جگّرانیان / پێ به جه‌رگادانـان: پـاروی دل گذاشتن پا برروی احساسات و عـواطـف نهادن

جگّرسوزیان / جه‌رگ سۆتان: جگـر سـوختن، کنایه از مصیبت دیدن، مصیبت مرگ فرزند دیدن (جگّرد نه سوزی: داغ فرزند نبینی)

جل / جل: جُل، پوششی که بر پشت ستور و سایر چهارپایان اندازند

جلسقه / جلیتقه، جلیقه: جلیقه

جلّف / جلّف: سَبُک، جلف

جلّفر / جلّفرِ: جلف و بسیار سبک

جلّق / مشته، جلق: استمنا

جلّگ دان «داین» / هـان دان، هـه‌ڵخڕانـدن: تحریک کردن، تشویق به درگیری کردن

جلّوه / نموود، قه‌ڵافه‌ت: جلوه، نمود

جلّه‌و / جلّه‌و: ۱) افسار، لگام ۲) پیش، مقابل

جلّه‌وکیش / جلّه‌وکێش: کسی که افسار اسبی را که کسی بر آن سوار است، دردست گرفته راه می‌برد.

جم / جووڵه، جم: تکان، جنبش، حرکت

جمِ جۆل / جم و جوولْ: حرکت، تکان، جنبش

جمس / کۆتری کلک و باڵ سپی: کبوتری که دم و بال سفید دارد و بدنش به رنگ دیگری است

جمشت / جمشت، بزووتن: جنبش

جمشگا / جمگه، جومگه: مفصل

جمکوت / جمکوت: بسیار پر، مالامال، لبریز، آنقدر پر که جای سوزن انداختن نباشد

جمه / جمه: ازدحام، شلوغی (شه‌هر جمه‌ی دیای: شهر خیلی شلوغ است، ازدحام زیادی در شهر است)

جمیان / جمان، جوولان: جنبیدن، حرکت کردن ، تکان خوردن (سه‌رما جمیایه: سرما جنبیده و دارد شروع می‌شود)

جن / جنۆکه، جن: جِن

جناس / جنسی خراپ، ناجسن: بدجنس (یه‌ی جناسیگه / یه‌ک ناجسنێکه: خیلی بدجنس است)

جننه / جنده، جننه: جنده، فاحشه

جننه‌خانه / جنده‌خانه: فاحشه خانه

جنووکه / رک: جن

جنه‌بسمللا / جن و بسمێللا: جن و بسم الله، کنایه از دو چیز که از هم فراریند

جواڵ / جواڵ، جه‌واڵ: جوال، کیسه‌ی بزرگ بافته شده از پشم شبیه به خورجین که برای حمل بار برستور اندازند

جواڵه / رک: جواڵ

جواڵه‌ی په‌مگ / جه‌واڵه‌ی په‌مو: جوالی پر از پنبه، کنایه از آدم هیکلی ولی کم زور، پهلوان پنبه

جوان / ۱) لاو ۲) جوان: ۱) جوان ۲) زیبا

جوانه‌مه‌رگ / جوانه‌مه‌رگ: جوانمرگ

جوانیه‌تی / جوانی: ۱) جوانی ۲) زیبایی

جوانًا / جوانه‌گا: گاو نر سه ساله

جواو / وه‌ڵام، وه‌رام، جواب: جواب (کرده جواوه وت...: در پاسخ گفت) یا (جواوه‌و دا / جواب دایه‌وه: جواب داد، پاسخ گفت)

جواودان / جواب دان: جواب کردن، دست رد به سینه زدن، خواهان تخلیه جایی شدن یا از کاری کنار کشیدن (خاوِن ماڵه گه‌مان جواومان دایه: صاحب خانه جوابمان کرده)

جواو کردن / جواب کردن: دست رد به سینه زدن، جواب کردن (دوکتر جواویان کردیه: دکتر جوابشان کرده است)

هاتنه جواو / هاتنه جواب:، اعتراض کردن (ئه‌وقه‌ر شلووق کردیم له‌مان هاتنه جواو: اینقدر شلوغ کردیم به ما اعتراض کردند)

جواوه‌جه‌ری / رک: جواوه جی

جواوه‌جی / جوابه‌جه‌نگی: جر و بحث، یکی به دو، مجادله لفظی

جواوه‌جیکه‌ر / جوابه‌جه‌نگی که‌ر، که‌سی‌که فره جوابه جه‌نگی ده‌کا: کسی که زیاد یکی به دو می‌کند

جواوه‌ودان / جواب دانه‌وه، وه‌رام دانه‌وه: ۱) پاسخ گفتن، جواب دادن (جواومانه‌و دا / جوابمان دایه‌وه: جوابمان را داد) ۲) در حالت منفی یعنی مغرورانه جواب نگفتن (جواو باوکیه‌وه‌یش نیگه‌ی / جوابی بابیشی ناداته‌وه: به پدرش هم پاسخگو نیست) ۳) پژواک کردن، منعکس کردن صدا (ناو ئای ده‌رگه‌گه قسیه بکه‌ید جواوه‌و ده‌ی: توی این دره حرف بزنی انعکاس می‌کند)

جوجوو / جووجه: حشرهٔ ساس

جوربزه / جه‌ربه‌زه: جُربُزه، جرأت، شهامت، جسارت استعداد و قابلیت انجام کار

جوڕه / جوڕه ۱)جُرّه، بازنر ۲) جنس نر جانور به طور عام ۳) پرنده‌ای شبیه به گنجشک

جولاس / له‌ڕو لاواز و که‌م بونیه: کم بنیه، ضعیف الجثه، نحیف

جومه / هه‌ینێ: جمعه

جومه‌ی ئاخرساڵ / ڕی وره‌سمێک وه‌کۆ خوێندنی قورعان که‌له دوایین هه‌ینێ ساڵ بۆ مردۆ ده‌گرن: آخرین جمعه‌ی سال؛که در آن مردم به قبرستان می‌روند و بر سر مزار مردگان خویش قرآن تلاوت می‌کنند.

جوو / رک: جووه

جوور / جۆر، جوور: ۱)نوع، جور،گونه، قسم ۲) روش، طریقه (وه جوور تریش دوو: به روش دیگر هم می‌شود) ۳) جور، هماهنگ

جوورهاتن / ریک هاتن: جور شدن، هماهنگ شدن، فراهم شدن شرایط

جوورکردن / جۆرکردن، ریک خستن: جور کردن، هماهنگ کردن، فراهم کردن

جووش / ۱) جۆش، پێکه‌وه‌لکاندنی کانزا ۲) جۆش، زیپکه‌ی ده‌م و چاو ۳) جه‌نگه، هه‌ڕه‌ت، جه‌رگه: ۱) جوش فلزات، به هم چسبیدن استخوان شکسته ۲) جوش سر و صورت ۳) عنفوان، اوج (ئایه‌مه له جووش جوانیه / در عنفوان جوانی است) ۴) دوا یا مرهمی که باعث به‌هم آمدن زخم و بریدگی می‌شود

جووش خواردن / جۆش خواردن: ۱) بهم چسبیدن استخوان شکسته ۲) جوش خوردن و بهم چسبیدن دو جسم

جووڵا / جۆڵا: بافنده، جولا

جووڵایی / جۆڵایی: جولایی، بافندگی

جوورواجوور / جۆر به جۆر: جورواجور، گوناگون، مختلف

جووڕوو / جۆماڵ: لایروبی جوی آب «که اغلب در بهار و به کمک تمامی اهل روستا انجام می‌گیرد»

جووق / ۱) جوق، کۆمەڵ ۲) بەشی لە جۆگا کە شەلەی بڕێک لە سەری دایەو دەبێ پێکەوە جۆماڵی کەن: ۱) دسته، گروه ۲) قسمتی از جوی آب که باید بوسیله کسانی که از آن انشعاب میگیرند «جوو ڕوو» شود

جووه / جوو، جۆگە، جۆبار: جوب، جوی‌آب

جــوجگ / جـووجەڵە، جـووچک: جـوجه پرنده، جوجه مرغ

جوجگه / رک: جوجگ

جوجەڵە / ئێسکی پێ مەڕکە وەکوو قولاب لە بـەستنی بـار کـەڵکی لێ وەردەگـێڕدرێ: استخوانهای ساق پای گوسفند که از آنها به عنوان قلاب در بستن بار استفاده می‌شود

جوراو / گۆرەوی: جوراب

جوراوان / خاوەی باش بادراوی ناسک کە بۆ چـنینی گـۆرەوی و ئـەوشتانە دەشـێ: نـخ پشمی که به خوبی و بسیار ریسیده شده و باریک گردیده تا به کـار بـافتن جـوراب و بافتنی‌هایی از این دست آید

جوز / چووز: ۱) جوانه ۲) قسمت ترد و تر و تازه‌ی سرشاخه‌ی هرگیاهی که قابل خوردن باشد ۳) دردسر (ئای جوزەگە چەس ئرای خوەد نیاییدەوە؟: این دردسـر چـیست کـه برای خودت درست کرده‌ای؟)

جوزان / چووزان: بازی دوز، دوزبازی

جوزانن / پرته کردن، بۆڵه کردن، بۆڵه و پرته: با صداهایی شبیه به گریه بهانه گرفتن، اهن واهون کردن، نق زدن

جوزن / جووکن، جووزن: نق نق کُن، نق‌نقو

جوزه / جووزه، پرته، بۆڵه، نق: صدای گریه‌ی منقطع همراه با بـهانه‌گـیری، نـق، صـدای بسیار نازک و ناکوک (کەم جوزەدبیای /کەم نقەنق کە: کم بهانه بگیر، کم نق بزن، کـم از این صداها از خودت در بیاور)

جوک / چەکەرەی بچووک: جـوانـه‌ی خـیلی کوچک

جوک دان / ۱) چەکەرە دان ۲) سەر لە هیلکە دەرهـــێنان ۳) لەتـــەک دڵا ئـــەلهای زۆر دەگـەیەنی: ۱)جـوانـه زدن ۲) سـر بـیرون آوردن جوجه از تخم ۳) همراه با دل یعنی لک زدن، میل شدید داشتن (دڵم جوک دایه ئرای چای / ئەلهای چایم کردووە: دلم لک زده برای چایی)

جولانن / جووڵاندن: جنباندن

جولاننەوه / جـووڵاندنەوە: جـنباندن، از نـو جنباندن، دوباره جنباندن

جوله / جووڵە: جنبش، تکان (جولەی دیای: تکان می‌خورد)

جوله‌جول / جووڵـە جووڵ: جنبش متوالی، وول وول (کەم جوله جول بکە: کەم وول بخور)

جوله‌که / جووله‌که: یهودی

جۆلیان / جوولان: جنبیدن
جۆلیـانەوە / جـوولانەوە: جـنبیدن، دوبـاره جنبیدن، جنبیدن دوباره
جۆنْ ئەڵکەفتن / جونگ هەلاتن، ڕق هەلاتن: جنی شدن، به یک باره عـصبی و بـدخلق شدن (ئەوە جۆنی ئەڵکەفتا / ئەوە دیّسـان ڕقیّ هەلات: باز هم جنی شده)
جۆە / جۆ: غلّه جو
جۆەژدانْ / جۆری جۆیە: نوعی جو پاییزکشت
جەجالْ / دەججاڵ: دَجّال
جەخت / جەخت: ۱) دوبـار پشت سـر هـم عطسه کردن که نشانەی مـبارکی و شـانس است. به معنی عجله در کاری که پـیش رو است ۲) شـانس، اقـبال، مـبارکی، خـوب آمدن (ئەگەر هاتوگەوە جەختە: اگر برگشته باشد شانس آوردەایم)
جەخد / رک: جەخت
جەردە / جەردە: دزد بسیار ماهر، راهزن
جەرگْ / رک: جگر
جەڕ / ۱) جیڕ ۲) جەڕ: ۱) رک: جیڕ ۲) محکم کشیده شده، در فشار، در تنگنا، تنگنا، فشار (خاس جەڕی بە: خوب تحت فشار قرارش بده)
جەڕانن / جـەڕانـدن: خـیلی مـحکم بسـتن، محکم کشیدن و بسیار سفت کردن طناب در هنگام بستن
جەڕە / بەستە: بسته
جەزمان / مەڕە نێری شەش ساڵان: گوسفند نر شش ساله
جەژن / جەژن، جێژن: ۱) جشن ۲) عید
جەژنانە / جەژنانە: عیدی
جەژن ڕووژیەتی / جـەژنی ڕەمـەزان: عـید فطر
جەژنەفەتیرە / جـەژنەفەتیرە: یکـی از اعـیاد یهودیان
جەسە / جەستە: تن، بدن، کالبد
جەسوور / چەقە سو: جسور، گستاخ
جەفت / جەفت: جفت بـلوط، کـلاهک سـر بلوط که برای رنگرزی بکار می‌رود، پـیاله بلوط
جەفەنْ / گاڵتە، قسەی قووڕ: جـفنگ، حـرف بیهوده
جەم / کۆ، خڕ: جمع (ئرا جەمەو بـیگن: چـرا جمع شدەاند)، رک: کوا
جەمام / جەمام: گوفتگی ماهیچەها در اثر کار زیـاد، دردی کـه بـه انـدامـهای بـدن دست می‌دهد وقتی که با بدن ناآماده کار یا ورزش سـنگین انـجام مـی‌شود (دەسم کـەفتیە جەمام)
جەمشیر / جەمشیر: جمشید
جەناغ / چەڵەمە: استخوان جناغ
جەناغ شکانن / چـەڵەمە شکـێنە، چـەڵەمە

شکانی: جناغ شکستن، شرط بندی با شکستن جناغ سینه‌ی مرغ

جه‌نجاڵ / جه‌نجاڵ: شلوغ، شلوغی، ازدحام

جه‌نجه‌ڕ / جه‌نجه‌ڕ: ۱) وسیله‌ای برای خرمن کوفتن شامل یک ردیف از چرخهای پره‌دار چوبی یا آهنی که برروی یک محور سوار شده و به وسیله‌ی گاو یا اسب کشیده می‌شود ۲) کنایه از وسیله‌ی فرسوده و تق و لق

جه‌نْ / جه‌نگ، شه‌ڕ: جنگ

جه‌نْالو / گوندێکی گه‌ڕۆسی زمانی سه‌ربه پاریزگای هه‌مه‌دان: روستایی گروسی زبان از توابع استان همدان

جه‌نْه‌ری / جه‌نگی: جه‌نگی، جنگجو

جه‌نْه‌ڵ / دارستان، جه‌نگه‌ڵ: جنگل

جه‌واهیر / جه‌واهێر: ۱) جواهر ۲) اسمی زنانه

جه‌وِرنْه / گیاژانه، دارژان و با، گیایه‌که بۆ ڕه‌نگڕه‌زی ده‌شێ: درختچه‌ی هوم، ریش بز، گیاهی که باگرفتن مشک تازه به دود حاصل از سوختن آن رنگ مشک را ثابت می‌کردند و با خواباندن چند روزه‌ی مشک تازه در خاکستر گیاه، آن را سفت و محکم می‌کردند، ضمن اینکه در رنگرزی خامه هم استفاده می‌شود

جه‌وره‌وه‌نی / گوندیکی کورد زمانه له ناوچه‌ی گه‌ڕۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس در ۴۷ کیلومتری جنوب شهر بیجار باگویش گروسی

جه‌وکه / جووله‌که: یهودی، معمولاً یهودیها برای مشخص شدن در جامعه یک تکه پارچهٔ «جاو» به رنگ «که‌و» به پشت لباسشان میدوختند که به «جه‌وکه» یا «جاوکه‌و» مشهور بودند

جه‌وه / هه‌رز: هرز، وسیله‌ای که بواسطه فرسودگی درست در جای خود قرار نمی‌گیرد و درست کار خود را انجام نمی‌دهد (ئای پیچه‌گه جه‌وه‌س / ئه‌م پیچه هه‌رزه: این پیچ هرز است)

جه‌وَز / جه‌وی: اَنگُم درخت، صمغی که از بعضی درختها بیرون می‌زند یا گرفته می‌شود

جه‌هر / له‌نج، جه‌هر: ۱) لج (جه‌هر مه‌که: لج نکن) ۲) لجباز (ئرا ئه‌وقه‌ر جه‌هرید: چرا اینقدر لجبازی)

جه‌هرباس / جوابه جه‌نگی: جَرّ و بحث، مجادله لفظی، ستیز کلامی

جه‌هه‌نم / جه‌هه‌نده‌م: جهنم

جی / جێ: جا، مکان

جیا / رک: جگّا

جیازی / جیازی: جهازی، جهیزیه عروس

جیڕ / جیڕ: هر چیز محکم و در عین حال قابل کشش و ارتجاعی و لاستیک مانند

جیڕه / جیڕه: ۱) صدایی شبیه به صدای خشک بازو بسته شدن درهای فرسوده ۲) صدای پاره شده پارچه ۳) «جیڕ» است

جیزه / جیزه: ۱) رک: جوزه ۲) صدای جیز، صدایی شبیه به صدای سماوری که هنوز جوش نیامده

جیفه / بریّتی له ماڵی دنیاکه خەڵک بە خۆوەوە خەریک دەکا: جیفه، مردار، مردار بوگرفته، کنایه از مال دنیا که ناپایدار و رفتنی است

جیق / جیق: جیغ

جیقانن / جیقاندن: جیغ زدن

جیقن / جیقن: جیغ جیغو

جیقه / جیقه: ۱) جیغ ۲)امر به اینکه جیغ نکشید (دا جیقه جیق!: جیغ نزنید ببینم)

جیکانن / جیکاندن: جیک جیک کردن، رک: جریکانن

جیک دان / دەنگی جیک جیکی که دوای ۲۰ رۆژ له نێو هیلکەوە دێ و پیشاندەری نزیک بوونی سەر له هێلکه دەرێنانی جووجەڵەکانه: صدای جیکی که بعد از حدوداً ۲۰ روز از داخل تخم مرغ شنیده می‌شود و نزدیکی زمان درآمدن جوجه‌ها از تخم را نشان می‌دهد (دا بزانه خاگان جیک داگن: ببین از تخم مرغها صدای جیک جیک می‌آید)

جیکن / جیکن: پرنده‌ای که زیاد جیک جیک می‌کند

جیکه / جیکه: جیک جیک، صدای جیک جیک پرنده، رک: جریکه

جیگڵدان / رک: جگڵدان

جینّه / جینگه: غرولند، لندلند، نق زدن و زیر لب سخن گفتن همراه با کینه و خشم (کەم جینّه جینّ بکه: کم غرولند کن) یا (جینّەد نەیای: غرولند نکن)

جـی وەجی کـردن / ۱) جـێ گـۆڕان ۲) گواستنەوە ۳) جێ به جێ کردن: ۱) جابه جا کردن، عوض کردن جای چیزی با چیز دیگر (ئایانه جی وەجی نەون / ئەمانه پێکەوە نەگۆڕدرێن: اینها جایشان با هم عوض نشود) ۲) انتقال دادن، از جایی به جای دیگر بردن ۳) جای دادن، جای چیزی را در جایی باز کردن (بەشکەم ئیمەش جی وەجی بکەید: بلکه ما را هم به صورتی جا بدهی)

جیه / جێگا: ۱) جا، مکان ۲) جای خواب، رختخواب (جیەگەی مِ ئالەیره بخەنەو: رختخواب مرا اینجا بیاندازید) ۳) کنایه از قبر (قسیه بکەید ئاوره کەمه جیەد: حرف بزنی همانجا قبرت را می‌کنم)

وه جیه مینیان / به جێگەمان، به مێرات‌مان: بجا ماندن چیزی از مرده (ئای کڵاوەگەد وه

جیە بمینی / ئای کڵاوەکەت میراتت بکەوێ: الهی بمیری و کلاهت از تو بر جای بماند)

جیەپیاز / جێگە پیواز، بریتی لە کەلاوە و وێرانە: کنایە از ویرانە و خرابە «معمولاً پیاز بر خاکستر و خرابە و ویرانە خیلی خوب می‌روید» (جیەگەد بووە جیە پیاز / جێگایەک تێدای ببێ بەکەلاوە: جایی کە در آنی ویرانە شود)

جیەتەڵکەر / جێگا تەنگ کەر، بریتی لە شتێ زیادی‌و ناپێویست کە بە هێچ کاری نایێ: کنایە از چیز اضافی و بە درد نخور کە فقط جا اشغال می‌کند، جا تنگ کُن

جیەخالیگەری / ڕی و ڕەسمی سەردانی بنەماڵەیەک کوڕیان چوو بێتە سەربازی یان کچیان بە شو دابێت کە خەڵاتێکیش دەگەڵدایە: سرزدن بە خانه‌ای کە پسری از آن خانە بە سربازی رفتە یا دختری شوهر دادە باشند و... کە معمولاً با بردن هدیه‌ای هم همراه است.

جیەگیر / جێگر: ۱) جاگیر، مُستقر ۲) جانشین

جیەوبان / جێوبان: ۱) رختخواب (دا ئاوجیە و بانەگە جەم بکەن: رختخوابها را جمع کنید) ۲) جا و مکان

جیەوڕیە / ڕێ و جێ: جا و مکان، جایگاه

جیەوڕیەگاڕ / بەڕێ وجێ: با شخصیت، دارای شخصیت اجتمایی موجە، دارای جایگاه

چ

چ / ١)چ، عەجەب ٢)چ، چە ٣) چەند: ١) چە، عجب (چ کورِیگە / عەجەب کورِێکە: عجب پسری است) ٢) چە (چ بیای چ نەیای /چ بێت و چە نەیت: چە بیاید و چە نیاید) ٣) چقدر (چ خوەشە / چەند خۆشە: چقدر خوشمزه است)

چا / چا: چاه

چاپ / چاپ: ١) چاپ ٢) جعل، دروغ، شایعه (کورِە چاپ کەن: بابا دروغ می‌گویند)

چاپاو / چەپاو، تالاْن: چپاول

چاپاوچی / چەپاوچیْ: چپاولگر

چاپ کردن / چاپ کردن: ١) چاپ کردن ٢) دروغ گفتن، جعل کردن، لاف زدن

چاچەقولانی / چاچەقولیْ، بریْتی لە هەڵەخەرجی: مهمانی بازی‌های بچەگانە، کنایه از ولخرجی و به هدر دادن خرجی منزل با مهمانی‌ها و دورهم جمع شدن‌های بیهوده و بی مورد.

چار / چار: چاره، درمان، علاج، تدبیر (چارم ناچاره / چارم ناچاره: چاره‌ای ندارم، ناچارم)

چار کردن / چار کردن: از عهده برآمدن، چاره کردن (هیچکە چاری نیکەی: هیچکس از عهده‌اش برنمی‌آید، هیچکس جلو دارش نیست)

چارچەوەکشە /دە رۆژی دووهەمی رەشەمە کە باکشەیەکی زۆرهەڵدەکا: ده روز دوم اسفند که اغلب همراه با ورزش شدید باد است

چارداغ / چارداغ: چادر، آلاچیق، کرچه، کلبه‌ی مزرعه

چارداغان /گیایەکە: گیاهی است

چارشه‌و / چارشێو: چادر، چادر شب

چارشیوه که‌شه / رک: چارچه‌وه‌کشه

چار کردن / چار کردن: چاره کردن، از عهده برآمدن، علاج کردن (چاری نیکه‌م: از عهده‌اش برنمی‌آیم)

چاروا / چاره‌وێ، چاروا: ۱) اسب در حالت عمومی بدون اینکه بر ماده یا نر بدون آن تکیه شود، اسب نر را «ئه‌سپ» و اسب ماده یا مادیان را «مایین» گویند ۲) حیوان بارکش مانند اسب و استر و الاغ، ستور

چاروادار / وڵاخدار، چارواداار: کرایه دهنده چهارپایان، کسی که حیوانات بارکش را می‌راند یا با آن‌ها باربری می‌کند، چارواداار

چاره / چاره: ۱) چاره، درمان، علاج (چاره نیه: چاره‌ای نیست ۲) طالع، بخت (چاره‌ی م هه‌ر سیه بی: بخت من همیشه سیاه بود)

چاره‌سیه / چاره‌ره‌ش: بدبخت، بدشانس، کسی که در طالعش بدشانسی و بداقبالی است

چاره‌ک / چاره‌ک: ۱) ربع، یک چهارم ۲) یک چهارم مَن

چاره‌نویس / چاره نوس: پیشانی نوشت، سرنوشت

چاشانن / ڕاهێنان، فێر کردن: یاد دادن، آموختن، تعلیم دادن

چاشت / چاشت: چاشت، عصرانه

چاشیان / فێر بۆن: آموختن، یادگرفتن، تعلیم دیدن

چاغ / ۱) قه‌ڵه‌و ۲و۳و۴) چاخ: ۱) چاق ۲) وقت، زمان (ئه‌وچاغه‌ک تو هاتید م خه‌فتوم: آن‌وقت که تو آمدی من خوابیده بودم، ۳) سلامت، سرحال (ده‌ماغد چاغه: دماغت چاق است؟، سرحالی؟) ۴) آماده مهیا (قلیانی چاغ بکه: قلیانی آماده کن)

چاغ چملک / چاخ و چل: چاق و چلّه

چاکڵ / چاکڵ: وسیله‌ای به شکل جناغ از چوب که به سر طناب بسته شده و از آن برای محکم کردن طناب بار استفاده می‌شود، وهنگ

چاگر / ۱) چارشیو ۲) چادر، ڕه‌شماڵ: ۱) چادر، آنچه زنان به سر کنند ۲) چادر، خیمه

چاله‌که / چالک، چوالۆ،کوره به‌ش:گورکن که از روغن و گوشت آن برای تسکین دردهای روماتیسمی استفاده می‌کنند ۲) کنایه از آدم خیلی چاق

چاڵ / چاڵ: چال، فرو رفته، چاله

چاڵاو / چاڵاو، بیر: چاه آب

چاڵاوکه‌ن / قوموشکه‌ن، چاڵاوکه‌ن: مُقَنّی، چاه کن

چاڵ چووڵ / چاڵ و چۆل: چاله چوله، زمین ناهموار

چاڵ زوغاڵ / چاڵه زوخال: چاه‌های بزرگی

که به منظور تهیه زغال از آن‌ها استفاده می‌شده است.

چاڵگ / چاڵوێنەک: کاسه یا کوزه شکسته‌ای که چال کرده و برای ماکیان در آن آب می‌ریزند

چاڵ وەفِر / چاڵە بەفر: یخچال طبیعی

چاڵی / چاڵی: فرورفتگی، گودی

چاڵی بەرزی / چاڵی و بەرزی، قوڵکە و بەرزایی: پستی و بلندی

چاڵ یەخ / چاڵە سەهۆڵ، چاڵی که به زستانا ئاویان تێ بەرداوە بۆ سەهۆڵی هاوێن: چاله بزرگی که زمستان‌ها مرحله مرحله در آن آب می‌بستند تا لایه لایه یخ بسته و پر از یخ شود، و تابستان‌ها برای تهیه بستنی و موارد دیگر به کار می‌رفت

چاڵی چەو / چاڵی چاو: فرورفتگی گوشه داخلی چشم

چامەمبەر / چاڵاوگەلی بەنێوبانگ لە بیجاڕی کوون که پلەی هە بوە و راستەوخۆ ئاویان لێ هەڵدەگرت: چاه‌های آب مشهوری در بیجار قدیم که راه پله داشته و می‌شد مستقیماً آب از آن برداشت.

چاو / لۆغەت، شایعە، قاو: چو، شایعه

چاوانە / چاوانە: هر یک از مجموعه‌ی چاه‌هایی که به ردیف کنده شده و از زیر به هم وصل می‌شوند که به آن‌ها در مجموع کاریز یا قنات گفته می‌شود

چاوڕاو / چاوڕاو: لاف و گزاف، خودستایی

چاوڕاوکەر / چاوڕاوکەر: گزافه‌گو، لاف‌زن، خودستا

چاوشی / به دەنگ خوێندنی شێعر ودوعای ئایینی لە پێشەوەی کاروان و قافڵەی لە حەج و زیارەتان وەرگەڕاو: چاووشی، ادعیه و اشعار مذهبی که پیشاپیش کاروان از زیارت برگشته خوانده می‌شود.

چاوک / چاپک، چابک: چابُک

چای / چا، چایی: چای

چای پاڵ / رک: چای پاڵوو

چای پاڵوو / چاپاڵێو: چای صاف کن

چایدان / چای‌دان: جای چای

چای دو ڕەنْ / چایی که بنەکەی شەکراوی چایگە و سەرەکەی چایی گەرم که تێکەڵ نابن و لە شایی و زەماوەندا دەیبەن بۆ زاوا و دەستخۆشانە وەردەگرن: چای دورنگ، چایی که ته آن شکراب غلیظ و سرد و سر آن چای گرم است که با هم قاطی نمی‌شوند و در روز عروسی کسی آن را برای داماد می‌برد و از او هدیه می‌گیرد.

چایِگ / چایگ: سرد، خیلی خنک

چایمانی / چایینی منداڵدانی ژن دوای زایین، چایمانی: سرماخوردگی زن بعد از زایمان از ناحیه رحم

چاینیک / قمقموٚکەی جیٚ چا، مەتارەی جیٚ چای: فلاکس چای

چت / شت، تشت: چیز، شیء

چایین / چایین: چاییدن، سرماخوردن (دەس بگرمە داوان شوولەی کایم چرا - دلـە کووربەگەم چاییە سەرمایە)

چت مته / شت و مت: «اتـ» چیز میز!!

چخه / چخه: چِخه، کلمه راندن سگ

چرا / چرا: چراغ

چرا توور / چراتوٚر: چراغ توری

چراغەی چەو / بیبیلەی چاو: مردمک چشم

چراووشی / چرا مووشی: چراغ موشی، چراغی مرکب از یک قوطی و فتیلەی پنبەای که با روغن تهیه شده از پی گوسفند می‌سوخت

چرانـیسی / چرادەستی، فانوٚز، لەنتەری: فانووس، چراغ انگلیسی

چرپی / چرپی: بیشتر سرشاخەهای هرس شده درخت که به منظور سوختن یا پوشش بین تیرەهای بام استفاده می‌شود

چرتمه / جوٚری دوگمه که دوو بەشی نێر و مێی هەیه و له کاتی بە ستن‌دا دەبی تێکبەرن: نوعی دکمه با دو قسمت نر و ماده که در هم چفت می‌شوند

چرک / چلکٚ: ۱) چرک، عفونت، رک: خەور ۲) چرک، ماده چرب و تیره رنگی که بر روی تن و جامه به سبب ناپاکیزگی نشیند

چـــرکاو / چـلکٚاو: آب چرک، پساب رخت‌شویی، آب کثیف

چرکاوخوەر / چلکاوخوٚر: ریزه خوار

چرک‌تاو / چلکٚ هەلگر، جلی بوٚروشین وڕەش که چلکٚی پێوه دیاری نادات: چرکتاب، پارچه یا جامەی تیره رنگ که چرک در آن دیر نمایان شود

چرک مەرده / چلکٚه سوو، دکن: چرک مرده، جامەای که چرکش پاک نمی‌شود

چرکن / چلکٚن: چرکین، کثیف

چـریش / چـرێش، سـریش، ئـەسرێلک: سریشم، رک: خوژه

چریکانن / چـریکاندن: ۱) بـا صـدای رسـا خواندن، خواندن بلند و رسای بلبل ۲) با صدای زیر فریاد زدن، بلند جیغ زدن

چریکه / چریکه: ۱) صـدای بـلند و رسـا در آواز، چهچەی بلند با صدای زیر و گوشنواز بلبل، ۲) جیغ

چریک هوور / چریک و هووڕ: سروصدا و جیغ گوش خراش، رک: هووڕ

چڕ / چڕ: ۱) خوردەهای ریز و درشت چوب ۲) پسوند به معنی خوان یا خواننده (گوورانی چڕ: آوازەخوان) ۳) سر به هم برآورده و انبوه

چڕچڕه / شەخته، جەنگەو هەڕەتی سەرمای زستان، تەشق: اوج سرمای زمستان

چرچوو / چرِوچیلکه: خرده چوب، تکه‌های ریز و درشت چوب

چرچوو کردن / رک: چوکولْ چینه

چرچه‌و / چروچاو: چشم و چار

چره / ۱) پاجۆش، لکی له بنی دار ده‌رچوو ۲) قیروواڕ: ۱) شاخه و ترکه‌هایی که در پای درخت سبز می‌شود و باید هرس گردد (داره‌که چره گرتیه: پای درخت ترکه و شاخه سبز شده) ۲) قیل و قال (ئاوه چره‌ی چه‌س له‌و خواره / ئاوه قیڕ و واڕی چیه له‌و خواره‌وه: چه سروصدایی است که از آن پایین می‌آید؟)

چرین / ۱) بانگ کردن، چرین ۲) چرین، گوتنی گۆرانی: ۱) صدا زدن، بانگ کردن ۲) خواندن، سردادن (گوورانی چری: آواز می‌خواند)

چز / چزوو، چز: نیش

چزانن / چزاندن: ۱) نیش زدن ۲) به جسم داغ تماس دادن (ده‌سی چزانه چراگه‌گا / ده‌ستی چزاند به چراکه‌دا: دستش را به چراغ تماس داد) یا (ئاو ئاسنه داغه‌گه چزانه ده‌سما: آن آهن داغ را به دستم چسباند) ۳) کنایه از اذیت کردن و آزار دادن

چزوه‌شانن / پیّوه دان، چزه لیّ هیّنان: نیش زدن

چزه / چزه: جز، صداهایی شبیه به صدای سرخ شدن در روغن و برخورد جسم داغ با آب و... (چزه له‌ی ئه‌لْسیا / چزه لیّ هه‌لْسا: صدای جلزوولز از آن بلند شد، صدای سوختنش برخواست)

چزه چز / چزه چز: چزه متوالی، جلزوولز

چزیان / چزان: ۱) نیش خوردن، نیش زده شدن ۲) به جسم داغ تماس پیدا کردن (پام چزیا ته‌نوره‌گه‌گا / پایم به لبه داغ تنور گرفت) ۳) کنایه از مورد آزار قرار گرفتن

چزیلک / رک: چزیله‌ک

چزیله‌ک / چزلیّک، چزیلک: دنبه برشته شده، جزغاله

چشمه‌ڕه‌وا / گوندیّکی کورد زمانی مه‌لْبه‌ندی گه‌ڕۆسه له ۴۸ کیلومیّتری باشووری شاری بیجاڕ: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۴۸ کیلومتری جنوب شهر بیجار

چشمه‌کازم / دیّیه‌کی گه‌ڕۆسه له ۲۲/۵ کیلومیّتری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۲۲/۵ کیلومتری غرب شهر بیجار با گویش گروسی

چشمه‌مه‌نته‌ش / گوندیّکه کوردنشین به‌زاراوه‌ی ئه‌رده‌لانی له ۳۹ کیلومیّتری باشووری شاری بیجاڕی گه‌ڕۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس با فاصله ۳۹ کیلومتری جنوب شهر بیجار با گویش اردلانی

چغر / باریکه ڕێ له بەفردا: باریکه راهی که در میان برف باز شود

چک / چک، شتیٚ زۆرکەم، کەم: اندک، مقدار خیلی کم (چکی تەک بە ئەولاوە / تۆزی تەک بە ئەولاوە: کمی کنارتر برو) یا (چکەچکە کەفیەرێ /کەم‌کەم رێ دەکەوێ: کم‌کم راه می‌افتد)

چکانن / چەکاندن: تا آخرین قطره دوشیدن، تا آخرین قطره مکیدن، تا آخرین قطره چکاندن

چکِلْ / رک: چوکولْ

چکه / رک: چک

چکی / چکی، تۆزی: کمی، مقداری

چکیان / چەکان: تا آخرین قطره چکیده شدن، تا آخرین قطره دوشیده شدن، تا آخرین قطره مکیده شدن

چل / چل: چهل

چلانگەر / چیلانگەر: فلزکار، کسی که کارهایی از قبیل چراغ‌سازی و قفل‌سازی و آهنگری و... انجام دهد

چلانه /گوندێکە کورد زمان لە ناوچەی گەڕۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس در ۴۳ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

چلته‌خته / دارتەرم: تابوت

چل تیغه / جۆری حەجامات: نوعی حجامت

چلچرا / چلچرا: چلچراغ

چلوار / جۆری پارچەی پەمۆیینی سپێ: نوعی پارچەی پنبه‌ای سفید

چله / چله: ۱) چهلمین روز (از وقوع یک رویداد) ۲) چهلمین روز مرگ هر کسی ۳) چهل روزی که زن پس از زایمان باید بگذراند تا پاک شود (چلەی دەرچیە؟: چهلمش تمام شده؟) ۴) چهل روز عبادت دراویش ۵) شب یلدا، چهلمین روز از زمستان ۶) تار قالی

چله‌بۆچک / چله بووچک، چلەی چکۆلە: چله کوچک، بیست روز از زمستان که دهم بهمن شروع و آخر بهمن پایان می‌یابد

چله خانه / چله خانه: چله خانه، خانه‌ای برای چله نشینی

چله‌قان چلِدو / رک: دوبەرپەنچ

چله‌کەش / رک: تەونەونەر

چله‌گەوره / چلەگەورە: چلەی بزرگ، چهل روز از زمستان که از اول دی ماه شروع و دهم بهمن ماه به پایان می‌رسد

چله‌گار / چلکدار، چلەدار: ۱) زائو در فاصله چهل روز بعد از زایمان ۲) عابد در مدت چهل روزەی گوشه‌گیری، صاحب عزا در مدت چهل روز بعد از مرگ کسی که عزایش گرفته شده و...

چله‌گاری / چلەداری: فاصله زمانی چهل روزه‌ای نظیر چهل روز عزا – چهل روز

عبادت - چهل روز پس از زایمان و... که باید نگه داشته شود

چـــله‌میران / نـاوی گـوندێکه له گـه‌ڕۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس معروف بـه «چـله‌میران خـانم» و در فـاصله ۱۲ کیلومتری جنوب شـهر بـیجار بـا گـویش گروسی که در گذشته جزو املاک مرحومه بـانو مـحترم‌السـلطنه‌ی کـبودوند دختر علی‌رضاخان کبودوند گروسی معروف بـه «امیر تومان» بوده است

چله‌میران باوه‌ڕشانی / گوندێکه کورد زمان له‌گه‌ڕۆس: روسـتایی کـرد زبـان از تـوابع گروس معروف به «چـله‌میران چـه‌م» و در ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار بـا گویش گروسی

چله‌نشینی / چـله‌نشینی: چـله‌نشینی، چـهل روز به قصد عبادت اعتکاف کردن

چله‌ی تاوسان / چـله‌ی هـاوین: ۱) چـله‌ی تابستان، چـهل روز از تـابستان کـه از اول تیرماه آغاز و دهم مرداد پایان مـی‌یابد ۲) چهلمین روز تابستان

چڵ / ۱و۲) چڵ ۳) ژانی که به توندی ده‌گری و به‌ر ئه‌دا، ده‌گری‌و به‌رده‌دا، چڵ: ۱) شاخه‌ی نازک درخت، شاخه و ساقه‌ی گیاه ۲) کامل، تمام (کاره‌گه نیمه چڵ مه‌یله: کارت را نیمه تمام مگذار) ۳) درد شدیدی کـه سـریع و مداوم می‌گیرد و رها مـی‌کند (سـه‌رم چـڵ وه‌شنی / ژانێکی قورس له‌سه‌رم دایه ده‌گری و به‌رئه‌دا: درد شـدیدی در سـرم است کـه می‌گیرد و ول می‌کند)

چڵاو / چڵاو: چلو،

چڵاوکه‌ش / پاڵوێنه‌ی تایبه‌ت بـه ئـاوکه‌ش کـردنی چـڵاو: آبکش چـوبی مـخصوص آبکشی چلو یا برنج بدون روغن

چـــڵپانن / چـڵپاندن: آب خـوردن هـمراه بـا سروصدا شبیه به آب خوردن سگ و گربه و...

چڵپه / چڵپه: صدای آب خوردن سگ

چڵتک / هه‌ڵقوڵاو، پروشه‌یه‌ک هـه‌ڵقوڵاو له شتێ که ده‌کوڵی: پاره‌ی برجـهیده‌ای از هـر چیز در حال جوش، شَتَک

چڵتکه / رک: چڵتک

چڵکانن / مرقاندن: با سـروصدا و حـرص و ولع مِک زدن

چڵِگ / چیلک، چیلکه: نوک پستان

چڵم / چڵم: آب غلیظ بینی، خلم

چڵمن / چڵمن: خِلمو

چڵمه / چڵمه: صدای بالاکشیدن آب بینی

چـــڵمه‌کـــوته / چـه‌رمه‌چه‌قاڵته، بـرێتی له گووشتی شل و چه‌ق: کنایه از گوشت شُل و نامرغوب

چڵیس / چڵێس: شکم‌پرست، کسی که به هر چیز خوراکی دم دست ناخنک می‌زند

چم / سۆکەوکراوی «دچم» واتا دەچم: مخفف «دچم» به معنی می‌روم و صرف‌های دیگر «چید، چی، چیم، چن، چن»

چمام / پێم وایە: مثل اینکه، فکر می‌کنم، انگار

چملک / هەملک: فربه، سفید و فربه، سفید و تُپل

چـن / ۱) پـاشگری چـن ۲) سـۆکـەوکراوی «دچن» واتا دەچن: ۱) پسوند سازنده اسـم فاعل و مفعول با معانی چیننده و بـافنده، چین، باف (کەڵاش چـن: کـفش بـاف) یـا (دەسچن: دستباف، دسـتچین) ۲) مـخفف «دچن» به معنی می‌روند ۳) می‌روید

چنارجەوهەری / چناری‌جەوهری: گـونه‌ای چنار ستبر و بسیار بلند

چناوک / چەنە، چناکە: چانه

چنجگ / چنچک: چـنجه، تکـه کـوچکی از گوشت

چنریاگ / چندراو، تەندراو: بافته شده

چنەو / وەها، ئاوەها: چـنان، چـنین، ایـنطور (چنەو دامڵەی / وەها لێمدا: چنان او را زدم) یا (چنەو ئـۆشـین / وەهـا دەڵـێن: ایـنطور می‌گویند)

چنەو چنەو وەی هاتگ / دوژێنە واتا فڵان فڵان شده: فلان فلان شده

چنەور / رک: چنەو

چنین / چنین: ۱) چیدن، مرتب کردن، کنار هم ردیف کردن (ئاو کەوشگەله بچنه: کفش‌ها را مرتب کن) ۲) چیدن، درو کردن، برداشت ۳) بافتن

چنینەوه / چنینەوە: ۱) به هم بافتن (گیسەگەم چنیدەو؟: گـیسم را بـه هـم مـی‌بافی؟) ۲) چیدن، درو کردن، برداشت محصول

چنْ / چنگ: چَنگ، چنگال، پنجول

چنْاڵ / چنگاڵ: چنگال

چنْاڵ ئاسنی / بـۆنەوەرێک وەکـووجن کـه جـــنگاڵهایی ئـاسنینی‌هەیە: مـوجودی افسانه‌ای شبیه به جن با چنگال‌های آهنی

چنْ قوچیاگ / دەس‌قۆچاو: خسیس، نـاخن خشک

چنْ گرتن / چنگ گرتن: چنگول گرفتن

چنْەپشیله / گیایەکە: گیاهی بوته‌ای با بَرهای کوچک گرد و قرمزرنگ

چوار / چوار: چهار

چوار ئارەقه / ئارەقی چوار گـیای هـەزوە و مەرزە و بۆمارانە و چەقچەقە کە بۆ دەرمانی ژان وناوسک ئێشی و ئەوانە دەشێ: عـرق چهار گیاه کاسنی، مرزه، آویشن و بومادران که برای درمان شکم درد مفید است

چوارباغ / باخێکی گەورە کە دوو شەقامی لە سـەریەک ڕابـواردو بـێکا بـە چـواربـەش: چهارباغ، باغ بزرگی که دو خیابان مـتقاطع آن را به چهار قسمت تبدیل کند، باغ بزرگ

چوار بزماره / چواربزماره، چوارمیخه: چهار میخ

چوارپا / چوارپا، چوارپێ: چهارپا

چوار جووروان / ناوێ کیوێکه له نزێکی گوندی دارەقەیاسی سەربە ناوچەی گەڕۆس: نام کوهی در نزدیکی روستای «دارەقەیاس»

چوارچوو / چوار چێوه: چهارچوب

چوارخرت / چواربڕ: قوچ یا گوسفند هفت ساله

چوارده / چوارده: چهارده

چوارڕیان / چوارڕی، چوارڕێیان: چهارراه

چوارسوچ / چوارسوچ: چهارگوشه

چوارشانه / چوار شانه: چهار شانه، تنومند

چوارشەمە / چوارشەمە: چهارشنبه

چوارقوڵفی / چوار چنگۆڵه، چوارهەنگڵ: ۱) خم بزرگ چهار دسته ۲) کنایه از آدم خیلی چاق

چوارگووش / چوارگۆش: چهارگوش

چوارلا / چوارپاڵۆ: مکعب (ئای چووەگه چوارلاوەبکه / ئەم داره چوار پاڵۆکه: چهار طرف این چوب را بتراش و مکعبیش کن)

چوارلوو / چوارلۆ: ۱) ورق چهار خال در پاسور ۲) چهار لایه

چوارورِ / چوار بڕ، بزنه نێری پێنج ساڵان: بُز نر پنج بهار دیده، بز نر پنج ساله

چوارەکان / چوارناڵ: چهارنعل

چواریەک / چواریەک: یک چهارم

چوپوغ / سەبیل، قەنده: چپق

چورت / سەرخەو، چۆرت: چورت (چورت بردەم / چۆرت بردمی: خوابم گرفت)

چورتک / چۆڕ: مقداری کمی از مایع

چوزانم / چوزانم: چه می‌دانم

چوش / چش: هیچ، هیچ چیز، کنار بکش، صرفنظر کن، همین است که هست (نان رەق و دوو تورش دخوەید بخوه نیخوەید چوش) «فولکلور»

چوکوڵ چینه / ۱) چکڵ چینه، هەڵگرتنەوەی چیلکه بۆ پێک هێنانی هێلانه ۲) برێتی له هەوڵ وتەقالای ژن و مێرد بۆ پێکهێنانی کەل‌وپەلی پێویست بۆ دەست پێکردنی ژیان: ۱) جمع کردن خردەهای چوب از طرف پرندگان برای لانەسازی، چلیکه برچیدن ۲) کنایه از تکاپوی زن و مرد برای تهیه ملزومات آغاز زندگی مشترک

چوکوڵەچزی / چکڵەچزی: ۱) کنایه از اذیت و آزار ۲) کنایه از تحریک

چولۆسیاگ / ژاکاو، چرچ بوو: غلّه‌ی میان تهی که پوست آن بهم چسبیده و چروک شده باشد، چلسیده، پژمرده

چولۆسیان / ژاکان، چرچ بوون: از میان تهی

شدن چندان که پوست چروک شده و به هم بچسبد، پژمردن، چلسیدن

چوکوڵ / چوکڵه: تکه کوچک و باریکی از چوب، چلیکه، خِلال

چـومەز / تۆمەز، تـۆمەس: تـونگو، نگوکه... (چومەزخوەیان دزن: نگو که دزد خودشانند)

چومەس / رک: چومەز

چونها / مەگەر چۆن وێ: ندرت (وه چـونها دیایه ماڵمان / مەگەر چۆن وێ بێته ماڵمان: به ندرت خانه‌ی ما می‌آید)

چوو / دار، چێو: چوب

چووبەس / چێوبەست: داربست

چووپی / ۱) چۆپی ۲) گـوندێکی کـوردزمان لەگەڕۆس: ۱) رقص دسته جمعی کردی که در آن عده‌ای به ردیف دست هـم دیگـر را گرفته و می‌رقصند ۲) روستایی کرد زبان در حدود ۱۵ کیلومتری شرق شـهر بـیجار بـا گویش گەروسی

چووتاش / دارتاش: نجار

چووتەشی / کلکەتەشی: چوبک باریک دوک که در ته آن «سەرتەشی» قرار می‌گیرد.

چوور / چۆڕ: چکّه بزرگ

چووڕانن / چۆڕاندن: چکاندن، شُراندن

چووڕشیر / چۆڕی شیر: لحظه‌ای که شیر در کاسه دوشیده می‌شود و سفیدترین حالت شیر است، کنایه از بِسیار سفید و روشن

چووڕه / چۆڕه: شُرِه، چکه شدید

چووڕه چووڕ / چۆڕه چۆڕ: شُرشُر

چووڕیاگ / چۆڕاو: چکیده، شُـریده، چکـه کرده

چـووڕیان / چـۆڕان: چکـیدن، شُـرّه کـردن، شُریدن، چکه کردن

چووغان / چۆغان: چوبک، گیاهی با برگ‌های خاردار و ریشه‌ای ضخیم و لعـابدار کـه از کوبیده آن برای شستشوی لبـاس اسـتفاده می‌شد

چووقیان / لەنێوەڕاستەوە دانەوان: از وسط به طرف پایین خمیدن و خیز برداشتن

چووڵ / چۆڵ: خالی از سکنه

چـووڵجه / گـوندێکی تـورک و کـوردزمان لەناوچەی گەڕۆس: روستایی کـرد و تـرک زبان درگروس

چووڵ خوەری / کەڵک وەرگرتن له مـاڵ و مەزرا و ئاوی بی‌خاوەن یان چۆڵکراو: سوء اسـتفاده از آب و امـلاک زراعـی و سـایر امکانات کسی کـه دیگـر در مـحل زنـدگی نمی‌کند(وه چووڵ خوەری بیه ئای پیاگەگه / به خواردنی زەوی و ئاوی بی‌خاوەن بوو بـه ئـەم پـیاوه: بـا خـوردن زمـین و آب بی‌صاحب به این موقعیت رسید)

چووڵِ هووڵ / چۆڵوهۆڵ: خالی از سکـنه، خالی از سکنه و سوت وکور

چوونەر / چۆنەر، چەوەندەر: چغندر

چوونەرمەخدوومی / کەین وبەین: تبانی، دست به یکی کردن، رک: کەین و بەین

چە / ۱) چی ۲) چە، پاشگری چکوولە کردن ۳) چە، تومەز ۴) چەند، چەندە: ۱) چە، چە چیز (چە ئۆشی / چی دەڵێ: چە می‌گوید) ۲) چە، پسوند تصغیر (باخچە: باغچە، باغ کوچک) ۳) تقریباً در جملە معادل عباراتی چون: نگو، تو نگو، دیدم، دیدم کە و... (مِ چیم چە ئەوەیش‌هەس / من چووم چە ئەویش هەیە: من رفتم نگو او هم هست) یا (هاتم چەگیری: آمدم دیدم گریە می‌کند) ۴) چقدر (دیدە چە ئاگم لەورە بی؟: دیدی چقدر آدم آنجا بود)

چەپ / ۱) چەپڵە ۲) چەپ: ۱) کف (چەپ بتەقنن / چەپڵە لێ دەن: کف بزنید) ۲) چپ، مخالف راست

چەپاڵ / ۱) بەرانبەری ڕاستاڵ واتا مرۆی ناڕاست ۲) بەد هێنان لە کایەو قومار و ئەوشتانە: ۱) آدم نادرست ۲) بدبیاری در قمار و بازی و مسابقە

چەپاڵک / رک: چەپاڵە

چەپاڵە / چەپاڵە، زللە: سیلی

چەپ تەقانن / چەپڵە لێدان: کف زدن

چەپ ڕاس / ۱) جاریئەم و جاریئەو، جارجار ۲) چەپ وڕاست ۳) پێچەوانە، چەپەوانە: ۱) یک به یک، یک بار این و یک بار آن (شوالەگاند چەپ ڕاس بکەپا / گش شواڵەکانت بەنۆرە بکە پێت: همە شلوارهایت را یکی‌یکی و به نوبت بپوش) ۲) هم از چپ و هم از راست ۳) برعکس (کەوشەگاند چەپ ڕاس کردییدە پا / پێڵاوەکانت چەپەوانە کردوە پێ: کفش‌هایت را برعکس پوشیده‌ای)

چەپک / چەپک: دستە (چەپکی گوڵ خوازم: یک دستە گل می‌خواهم)

چەپلەر / چۆپە، چەپلەر: چَپ دست

چەپڵی‌وازان / چەپڵەڕێزان: کف زدن و شادی دستەجمعی (خشان لە ماڵ نیەو مۆشان چەپڵی وازانیە) «ضرب‌المثل»

چەپەر / ۱) چەپەر، ئامرازیکی چوار سۆچەکە چوار چێۆیکی دارینی هەیە و بەینەکەشی بە توول چندراوە بۆگێرەی کلۆش کە دە ملی گای دەکەن و بەگا دەیکێشن، چەپەرلە جێگاهایی زۆری دێکەش وەکوو درگای کۆتان و ئەوشتانە بەکاردێ ۲) نامەبەر: ۱) وسیلەای با چهار چوبەی چوبین کە بین آن با ترکە تنیدە شدە است و آن را بوسیلە گاو کشیدە با آن خرمن می‌کوفتند بە این ترتیب کە یک نفر روی آن ایستادە و با انداختن وزن خود بە چپ و راست و بە طور متناوب باعث حرکت این وسیلەی بی چرخ

بر روی خرمن و له شدن آن می‌شد، البته این وسیله کاربردهای زیادی داشته از جمله استفاده در درب، پرچین و...، هر چهارچوب چوبی یا فلزی که فضای داخلی آن با چوب یا فلز تنیده شده باشد ۲) چاپار

چەپەرخانە / ۱) پۆسخانەی قەدیم ۲) گەڕەکێکی شاری بیجاڕە: ۱) چاپارخانه، جایی که سواران پستچی در گذشته در آن اتراق می‌کردند ۲) منطقه و خیابانی در شهر بیجار

چەپەڵ / پیس، چەپەڵ: کثیف

چەپەواشە / رک: چەواشە

چەپی / چەپی: یکی از فرم‌های رقص کردی

چەتر / چەتر: چَتر

چەتۆن / چەتوون: پُررو، گستاخ، بی‌ادب

چەتە / چەتە، ڕێگر: راهزن، دزد

چەتەوڵ / چەتلەمەر: آدم درشت و هیکلی

چەخچەقە / چەقچەقە: شیطانک در اصطلاح فنی، مکانیزمی در آسیاب که در صورت چرخش سنگ آسیاب اجازه می‌دهد گندم از «دووڵەکان» خارج و به وسط سنگ آسیاب بریزد

چەخماق / چەخماخ: ۱) سنگ آتش زنه ۲) چخماق تفنگ

چەخموور / قیت، خێل: لوچ

چەدە / چێتە: تو را چه شده، چته!

چەرچی / چەرچی: دست فروش، فروشنده دوره‌گرد

چەرخ / چەرخ: ۱) چرخ ۲) فرغون

چەرخ چاڵاو / چەرخی‌چا: چرخ چاه، ابزاری که با آن آب از چاه کشند

چەرخِچی / رک: چەرخەوان

چەرخەوان / چەرخەچی: نفر آخر در ردیف کارگران در هنگام درو که کار را جمع می‌کند

چەرخی / چەرخی، خڕ: گرد، مدوَّر

چەرخی چی / رک: چەرخەوان

چەرکان / تەیچە، سەلە، پاڵوێنەی چێوی: آبکش، آبکش چوبی

چەرِگ / برینگ: دوکارد، قیچی ویژه پشم‌چینی

چەرم / چەرم: چَرم

خواوەچەرمەوە کردن / خۆی بە چەرمەوە کردن: کنایه از خیلی آزار دادن، شکنجه کردن

چەرمگ / سپی: سفید

چەرمگەوکردن / ۱) سپی کردنەوەی دیواری ماڵ بە گڵەسپی ۲) قەڵایی کردنی دەفری مسین: ۱) سفید کردن دیوارخانه با محلول نوعی خاک سفید در آب ۲) قلع اندود کردن ظروف مسی

چەرمەسەری / چەرمەسەری: مشقت بسیار، رنج بسیار

چەرمەگڵ /گڵە سپی: ۱) قسمی خاک تقریباً سفید حاصلخیز ۲) رک: خوەڵەچەرمگ

چەرمینە / سپینە، چەرمێنە: سفیدە (چەرمینەی‌خا: سفیدەی تخم‌مرغ) یا (چەرمینەی‌چەو: سفیدی چشم)

چەرمینەی چەو / سپینەی چاو: سفیدی چشم

چەرمینەی خا / سپینەی هیلکە: سفیدەی تخم‌مرغ

چەرەز / ۱) چەرەز ۲) کوانۆیی سەر تەندوور کە دەهێڵی چەند قازان پێکەوە لە هاڵاوی تەندوورێک کەڵک وەربگرن ۳) حەوزێکە تیایدا ترێ دەشێلن وئاوەکەی دەگرن بۆ دۆشاو: ۱) خوراکی‌هایی مثل آجیل و میوە و... کە در شب‌نشینی‌ها و با هم بودن‌ها صرف می‌شود ۲) اجاق یا آتشدانە «کوانگ» کە بر سر تنور جوری تعبیە می‌شود تا هم زمان چند دیگ بزرگ از گرمای تنور استفادە کنند ۳) چیزی شبیە بە حوض باکف شیب‌دار و یک مجرای خروجی کە از آن جهت گرفتن آب انگور برای تهیە دوشاب استفادە می‌شود، بە این ترتیب کە انگور را در این حوض با پا کوبیدە و آب خارج شدە از مجرای آن را در ظرفی ریختە، می‌گیرند، سپار

چەرەنْ پەرەنْ / قسەی قۆڕ: چرند و پرند، دَری وَری، حرف مفت

چەس / چیە: کلمە پرسش، چیست؟، چە چیزی است، چە شدە است؟

چەسپ / چەسپ: چسب

چەسپانن / چەسپاندن: چسباندن

چەسپیان / چەسپان: چسبیدن

چەسە / چە، چەسە، تومەز: تقریباً در جملە معادل عباراتی چون: نگو، تو نگو، دیدم، دیدم کە... (مِ چیم چەسە ئەوەیش لەورەس / من چووم چە ئەویش لەوێیە: من رفتم تو نگو او هم آنجاست) یا (چیم چەسە گیری: رفتم دیدم گریە می‌کند)

چەشت / فێر: خو گرفتە، یادگرفتە

چەشت بیین / فێر بوون: خو گرفتن، یاد گرفتن، راە انجام کاری را آموختن

چەشتن / ۱) چێژتن، چێژەکردن ۲) دەوقاندن: ۱) چشیدن ۲) بە دندان زدن سروتە تخم‌مرغ بە منظور تشخیص سختی آن

چەشن / چەشن: مثل، مانند

چەشە / ۱و۲) چەشە، چەشتە ۳) رک: چەشت: ۱) چاشنی ۲) چشتە، تکەای از گوشت شکار کە بە حیوان شکارچی دهند تا حریص گرفتن شکار شود ۳) رک: چەشت

چەشەخوەر / چەشتە خۆرە: چشتە خوار، حیوان شکاریی کە از گوشت شکاری خاص بە او خوراندە شدە و برای گرفتن آن شکار تربیت شدە باشد

چەشین / رک: چەشتن

چەفت / چەوت: کَج
چەفتِ چیەڵ / چەوت و چێڵ: کج و معوج، کج و کوله
چەفتەشیره / چەفته و شیره: ۱) عصاره، شیره ۲) کنایه از ادا، تقلید ماهرانه (خاس چەفته شیرەمان گەرکەید: خوب ادایمان را درمی‌آوری)
چەق / چەق: ۱) قسمت‌های قابل ارتجاع و لزج گوشت، رگ و پی (هەرچی چەقەو نیکوڵی بیلنەی ئرای داده گوڵی) «ضرب‌المثل» ۲) کنایه از آدم یک دنده و سرسخت ۳) وسط، گدار، محل عبور (چەق ڕیەگەگرتو: وسط راه راگرفته بود)
چەقاڵ / چەقەڵ، تۆڕی، تۆڕک: شغال
چەقاڵه / ۱) ناوک ۲) چەقاله: ۱) هسته ۲) چغاله، نارسِ میوه‌هایی چون بادام، زردآلو و امثالهم
چەقانن / چەقاندن: ۱) فرو کردن ۲) در معامله چانه زدن (کەم بچەقنە: کم چانه بزن)
چەقچەقه / چەقچەقه: ۱) گیاه کاسنی ۲) کاسنی زرد، قاصدک، گیاهی شبیه به‌کاسنی با ساقه‌ی راست و تقریباً قهوه‌ای و برگهای سبزرنگ بریده بریده که از پشت و وسط برگ یک ردیف شانه‌ای خار نرم وجود دارد از ساق و برگ گیاه در صورت خراشیدگی شیرابه‌ای سفید رنگ خارج می‌شود، گل زردرنگ کوچک و زیبایی دارد که رفته رفته حالت پنبه‌ای پیدا کرده باد آن را می‌برد ۳) گیاهی بوته‌ای، تقریباً بزرگ و پرشاخه، با شاخه‌های نه چندان منعطف و چوبی سبزرنگ و برگ‌های کوچک کم و پراکنده
چەقژ / قژ، کفی ترشاوی سەر ماست و دۆ: کف ترشیده‌ی سرماست و دوغ
چەقلیچەقان / قڕوچێرەک، شەڕەقسە، بەرپەنج: جروبحث، مجادله کلامی
چەقِنیر / چەقەوهەرا: مُرافعه، جنجال، بگومگو
چەقوو / چەقۆ، کێرد: چاقو
چەقەچەق / چەقەچەق: چانه زدن در معامله
چەقەسۆ / چەقەسرۆ، چەقەسو: پررو، بی‌شرم، جسور، کسی که تنش به تنه‌ی «چەق» خورده
چەقەڵ / چەقەڵ، پێچک: پایه، (هەرچوار چەقەڵی بۆە هەواوە: هر چهار چرخش رو به هوا شده بود)
چەقەوڕ / چەقەوڕ: بوی بسیار بد ناشی از سوختن چیزهایی مثل گوشت، روغن، لاستیک و...، بوی روغن سوخته، خنجیر
چەقیاگ / چەقاو: ۱) فرورفته، فرو شده ۲) در گل گیر کرده
چەقیان / چەقان: ۱) فروشدن، فرورفتن ۲) در گل فرورفتن، درگل گیرکردن (ماشینەگەمان چەقیایه: ماشینمان درگل گیر کرده)

چەقیرە / چڵکی زۆر: چرک زیاد، لایەای از چرک و کثافت (داچنۆ پلد بشۆرە چەقیرە بەستیە: برو دست‌هایت را بشور خیلی کثیف است)

چەک / چە ک: ۱) سیلی ۲) ضربه‌ای که با دست یا هر وسیله و حربه‌ای زده شود ۳) سلاح ۴) کارکرده، کوتاه شده در اثر کار زیاد (چەکەداس / چەکەداس، داسی کورتەوە بوو: داسی که در اثر کار زیاد باریک شده) یا (چەکە بیەڵ / چەکەبیەڵ، پێمەڕەی بەکار چوو و کورتەوە بوو: بیل مصرف شده و کوتاه شده در اثر کار)

چەکوش / چەکوش: چکش

چەکەرە / چەقەرە: جوانه (وە درووی چەکەرە دایە: جوانه‌ی بسیار کوچکی زده است)

چەکیان / سگین: جفت‌گیری سگ نر و ماده

چەلتوک / چەڵتوک: شلتوک

چەلەک / دەفرێ لەتەنەکە بەقەد پووتی: ظرفی چهارگوشه از حلبی که حدود ۱۶ کیلو ظرفیت دارد

چەلیان / چەلیان: در چنین ترکیبی «ئرای کەسی چەلیان» یعنی امکان گذران امور برای کسی وجود داشتن، (ئرام نیچەلی / بۆم ناچەلی: امکان گذران امور را ندارم، از عهده چنین شرایطی برنمی‌آیم، توان کار با چنین شرایطی را ندارم)

چەڵ / چڵ: ۱) یک دسته کوچک از گیاه، چند تار مو، یک دسته کوچک از هر چیز رشته مانند (چەڵی ئالەو شنۆگە بەوەم: چند تا از آن شنگ‌ها به من بده) ۲) شاخه نازک

چەڵخە / هەر، بەتەواوی، یەک دەست، تێکڕا: خالص (گووشت چەڵخە / گۆشتی یەک دەست: گوشت خالص) یا (چەڵخە ئەرەبی قسیە کەی / قسەکانی هەر عارەبیە: همه‌ی حرف‌هایش عربی است، خالص عربی حرف می‌زند)

چەم / ۱و۲) چۆم ۳و۴و۵) چەم: ۱) رودخانه ۲) دره مشرف به رودخانه و محدوده‌ی دوروبر رود (ئاواییەگان ئەوچەمە گشتی چووڵە: آبادی‌های واقع در آن دره و محدوده‌ی رود همه خالی از سکنه‌اند) ۳) خم ۴) خمیده ۵) لِم، چم و خم

چەمانن / چەماندن: خم کردن

چەمانەوە / چەماندنەوە: باز خم کردن، دوباره خم کردن، خم کردن

چەمچک / کەوچک: قاشق.

چەمووش / چەموش: چەموش، نافرمان

چەمەرچووپی / چەمەری: نوعی حرکات دسته جمعی حلقه‌وار همراه با ساز و دهل و نواهای خاصی از موسیقی که در مراسم عزاداری اجرا می‌شود

چەمەرە / چەمەرە، چەنبەر: ۱) حلقه، چنبر،

محیط هر شیء دایره‌ای ۲) چنبره، حلقه‌ی چوبی که کاربردهای مختلفی دارد از جمله اینکه از آن به عنوان «پاکەتیل» استفاده می‌شود یا به منظورهای مختلف آن را به گردن گاو می‌اندازند، همچنین در خیش، از آن برای وصل «تیرهەڵا» به «هیوه» استفاده می‌شود

چەمەرە خەیار / ترۆزی، چەمیلە: خیار چنبر

چەمەڵەتەراز / لەجێ دەرچوونی شانی گا بەهۆی زۆر بۆهاتن: آسیب دیدن شانه‌های گاو و حیوانات بارکش در اثر فشار زیاد

چەمیاگ / چەماو: خم شده، خمیده

چەمیان / چەمان: خمیدن، خم شدن

چەمیانەوە / چەمانەوە: باز خمیدن، دوباره خمیدن، خمیدن

چەن / چەند: چند

چەناکە / چەنە، ئەرزینگ: چانه

چەناکەدان / چەنەلێدان: پرحرفی، پرچانگی کردن «کەم چەناکە بە /کەم چەنەلێ بە: کم حرف بزن، پر حرفی نکن)

چەناکە شکیاگ / چەنەباز، هەڵەوەر، چەناگەدرێژ: پرچانه، پرحرف، حَراف

چەنجارە / جاران: پیش از این، پیشتر، قبلاً (چەنجارە خاس بی / جاران باش بوو: قبلاً خوب بود)

چەنە / چەنە: چانە (ئەی هەرزەگەی هەرزە چەنە تو چە زانید یە چەی منە) «فولکلور»

چەنی / چەند: چقدر، چه مقدار

چەنۆدان / چەمین، چەمان: خمیدن پشت، دوتا شدن، همچون چنگ خمیدن

چەنەک / جۆرە گیایەکە گەڵاکانی لە بزن ریشە دەکا و دەخوری: ریش بز، گیاهی با بوته‌های کوچک و برگ‌های سبز رنگ سرخسی که می‌پزند و می‌خورند

چەنەڵماس / نێوی کێو و ناوچەیەکە لە باشووری رۆهەڵاتی گەڕۆس: نام کوه و منطقه‌ای در جنوب شرقی شهر بیجار

چەو / چاو: ۱) چشم ۲) کنایه از منافذ و سوراخ‌های ریز ۳) چیزی معادل کلمه‌های عزیز و عزیز دل و جان و... در فارسی (چەوەگەم چنەو مەکە: عزیزم شلوغ نکن)

ناوچەو وەیەک دان / ناوچاو ترشانن، رۆگرژ کردن: ابرو در هم کشیدن، اخم کردن (کەم ناوچەو بەیەکا: کم اخم کن)

و چەوەو کردن / بە چاوەوە کردن: ۱) چشم زدن، چشم زخم زدن (کردنەمانە چەوەو: ما را چشم زدند) ۲) در نظر گرفتن، مدنظر قرار دادن (ئاودارەگە بکە چەوەوە و بڕوو: آن درخت را در نظر بگیر و برو)

چەوسیەوە کردن / چاوڕەش کردنەوە: سیاهی رفتن چشم (چەوم سیەوەکەی: چشمم سیاهی می‌رود)

وەناوچەودەمەوە چیین: برای بدست آوردن حق یا فن و آگاهی؛ جسورانه هر کاری کردن و با هر کسی سخن گفتن
چەو وە مل چتیگاخشانن / چاو پیاخشاندن: وارنداز کردن، سرسری نگاه کردن (چەوی بخشنەبان ماشینەگەگا: ماشین را نگاهی بیانداز)
چەواشە / پێچەوانە، چەواشە: برعکس (تاکەی هەناسەتاکەی، تاکەی خەم و پەژارە چەرخ چەواشە هاوار دڵ تەنۆنە بیقەرارە) «جافر»
چەوانْ / چێودان، چاودار: گیاه چاودار، گیاهی شبیه به گندم با ساقه‌های بلند و سبک که از آن برای بستن بسته‌های علف و ساخت پالان و... استفاده می‌شود، گرده یا نان تهیه شده از چاودار در درمان میگرن مؤثر است.
چەوبڕین / چاولێ بڕین: ۱) چشم دوختن، نگاه کردن (چەو بڕۆە ناوچەوم: به من چشم دوخته بود) ۲) به چشم الگو نگاه کردن، تقلید کردن (ئیەیش چەو وڕی لە باوکی: این هم به پدرش نگاه می‌کند و از او الگو می‌گیرد)
چەوبەس / چاوبەست: سحر، جادو، حیله گری، چشم‌بندی
چەو پایینەوە / پاین، چاودیری: پاییدن، زیرنظر گرفتن (چەوی پایگمەوە دزانم چەکەی: او را زیر نظر گرفته‌ام می‌دانم چه کار می‌کند)
چەوترسن / چاوترسێن: آن قدر از کسی ترسیده که با یک نگاه به خود بلرزد (چەوترسنی کردیە: آن قدر او را ترسانده که با یک نگاه به خود می‌لرزد)
چەوتەنْ / چاوتەنگ، چاوچنۆک: چشم تنگ، حریص
چەوتیر / چاوتیر: کسی که چشمش به مال خودش است، قانع، غیر حریص
چەوچارەکی / رک: چەوشارەکی
چەوچەپەڵ / چاوحیز: کسی که بی‌شرمانه به ناموس مردم نگاه می‌کند، چشم زال
چەوخراو / چاوپیس: شور چشم
چەوخشانن / چاوپیاخشاندن: سرسری نگاه کردن، وارنداز کردن (وەڵا ئەگەر چەو خشانوەکتاوا / بە خوا ئەگەر چاوی بەکتێبا خشاندبێ: به خدا اگر به کتاب نگاهی کرده باشد)
چەو داچەقانن / زەق تواشا کردن: با چشم خیره و دریده نگاه کردن
چەودڵڕووشنی / چاوڕوونی: چشم روشنی، پیشکشی که برای از سفر برگشته می‌برند
چەودەم ئەوکریاگ / چاوکراوە: کسی که چشم و گوشش باز شده است.

چەودەم بەسیاگ / چاوودەم بە ستراو: چشم و گوش بسته

چەودەم کردن / بە چاو ودەم هێماکردن، چاو برِکە: ایما و اشارە کردن، با چشم و دهان اشارە کردن (هەرچی چەودەم لەی کردم هالی نەو / هەرچی بە چاو ودەم هێمام لێ کرد تێ نەگەیشت: هرچە ایما و اشارە کردم حالی نشد)

چەور / چەور: چرب

چەوری / چەوری: چربی

چەو رِەژدن / چاورِشتن، چاورِەژتن: سرمە کشیدن چشم

چەوزاق / چاوزەق: ۱) چشم برآمدە ۲) چشم باز با رنگ روشن، چشم زاغ

چەوزاقە / جۆرە درِکێکە، چاوسپیلکە، چاوزاقە: گیاهی با گل‌های مخروطی ستارەای خشک و خاردار و برگ‌های خاردار صلیبی در حدود ۱۰ سانتیمتر

چەوسیەوە کردن / چاورِەش کردنەوە: سیاهی رفتن چشم (چەوم سیەوە کەی: چاوم رِەش دەکاتەوە: چشمم سیاهی می‌رود)

چەوشارەکی /چاوشارەکێ: بازی قایم باشک

چەوقرتانن / چاوقرتاندن، چاو کردن: چشمک زدن

چەوقرژنْ / چاو قرژانگ، برێتی لە رِوونی و زولاّلی ئاو: چشم خرچنگ، کنایە از روشنی و زلالی (شای ئەو ئاوە وەک چەو قرژنْ: آب را ببین مثل چشم خرچنگ روشن و زلال است)

چەوقوچان / چاوتروکان: زمانی بسیارکم، بە اندازە یک چشم برهم زدن، یک لحظە (یەی چەو قوچان: یک چشم برهم زدن)

چەو کردن / چاوداگرتن، چاوقرتاندن، چاوبرِکە: چشمک زدن

چەوکە / چاوە: ۱) چشمە ۲) سوراخ، شبکە ۳) هر فضای چهاردیواری‌ای در منزل و با هر استفادەای، رک: یورد

چەولەچەو برِەکی / چاولێگەری: چشم و هم‌چشمی

چەو لەچەو برِی / رک: چەو لەچەو برِەکی

چەولەچەوبرِین / چاولێگەری کردن: چشم و هم‌چشمی کردن

چەولەی پووشیان / چاولێ قووچاندن، چاولێ پۆشان: چشم‌پوشی کردن، در نظارت کوتاهی کردن، غفلت کردن (تا چەولەی پووشیاید کاری‌دەیە دەس خوەیەوە / تاچاوت لێ پۆشاوە کارێک بە دەستی خۆوە ئەدا: تا چشم از او بپوشی کاری دست خودش دادە است)

چەولەی دان / چاولێدان: چشم زدن، چشم زخم زدن

چـەوماغە / هـەورەبرۆسکە، هـەورەترێشقە: رعدوبرق

چــەومەس / چـاومەس: صـاحب چشـمان مست، کنایە از زیباچشم

چـەونەوکریاگ / چـاونەکـراوە: چشـم بـاز نکــردە، کــنایە تــوهین‌آمیز از نــاآزمودە، بی تجربە، بچە

چـەوورسگ / چـاوبرسی: حـریص، چشـم تنگ، آزمند

چەوەر / رەزی بەخێو نـەکـراوی خـۆڕسک، بیکۆڵ: تاک خودرو، تـاکـی کـە هـرس و آبیاری و محافظت نشدە و مـیوە و ثـمری نمی‌دهد

چەوەڕی / چاوەڕوان، چاوەڕێ: چشـم بـراە، منتظر

چەوەنوور / چاوەنۆڕ، چاوەنواڕ: ۱) کسی کە چشمش بە دست دیگـران است ۲) چشـم انتظار، چشم براە، منتظر

چەوەنووری / چـاوەنۆڕی، چـاوەنواڕی: ۱) چشم بە دست دیگـران داشـتن. ۲) چشـم انتظاری، انتظار

چـەویاری / چـاودێری: پـاییدن، مـراقـبت، نظارت

چەقور / جۆری سازی مـووسیقایە: چگـور، سازی زهی با دوتار

چەهرەیی / چێرەیی، پەمبەیی: رنگ صورتی

چی / چی: پسوندی کە اسم فـاعل مـی‌سازد (پاچەچی: کلەپاچە فروش)

چیت / چیت: نوعی پارچە نخی ارزان قیمت، چیت

چیغ / چیغ: حصیر، بوریا

چیل / چیل، گرۆێ، دوپڵ: آبلەرو، خالخالی

چیلانگەر / رک: چلانگەر

چیم / ۱) چیم ۲) چووم: ۱) تکەای از چمن کە با بیل ببرند و بردارند ۲) رفتم

چیمان / ۱) چیمەن، مێرگ ۲) چوێن ۳) سۆک کراوەی «دچیمان» واتا دەچـین: ۱) چـمن، چمنزار ۲) رفتیم ۳) مخفف «دچیمان» بـە معنی می‌رویم

چین / ۱و۲و۳) چین ۴و۵) چوون، رۆیشتن: ۱) چین، شکن، چروک ۲) لایە،لا ۳) یک دورە برداشت محصولاتی مثل یـونجە کـە چند بار چیدە می‌شوند (ئمساڵ چوار چین لەی چنیم: امسال چهار بار آن را چیدم) ۴) رفتند ۵) رفتن

لەخاوەچین / لەهیلکەوە چوون، ئێدی هـیلکە نەکردن: دیگر تخم نگذاشـتن (مـرەگـەمان لەخاوە چیە / مریشکەکەمان ئێدی هیلکە ناکا: مرغمان دیگر تخم نمی‌گذارد)

لە زگزاوەچـین / ئـێدی نـەزان: دیگـر نـزاییدن (ماناگەمان لە زگزاوە چـیە / مـانگاکـەمان ئێدی نازایی: گاومان دیگر نمی‌زاید)

وه‌یاچین /کز بوون: پـژمردن، ضـعیف شـدن، تحلیل رفتن (باوکد یه‌یجا وه‌یا چیه / بابت فره‌کز بووه: پدرت خـیلی تـحلیل رفـته و پژمرده است)

وه‌چتیگاچین / پیاچوون: در چـیزی فـرورفتن (دڕک چیه‌وه پاما / دڕک چووه‌ته پێما: خار به پایم رفته)

چینه‌یه‌ک / تێک چـوون: درهـم رفـتن، جـمع شـدن، درهـم شـدن (گـه‌رماگـه دایـه‌له‌ی چیه‌وه‌یه‌ک /گه‌رماکه لێ داوه تێک چووه: گرما به آن خورده جمع شده است)

چینه / چینه: ۱) دیوار ۲) دانه برچیدن مرغ

چیه‌ڵ / چێڵ: ناراست، ناصاف،کج و معوج

چیین / رک: چین ۵

خ

خا / هێلکە: تخم پرندە، تخم‌مرغ
خای کەسی وە دگـانەوە دان / ددانـی کـەسێک ژمارتن: پی بە نقاط ضعف کسی بردن (تازە خـامان داگـنە دگـانەوە / تـازە ددانـمانیان ژمارتووە: دیگر پی بە ضعفمان بردەاند)
خاپوور / خاپوور: ویران، خرابە، ویرانە
خاترجەم / خاترجەم، ئارخەیان: خاطرجمع، مطمئن
خاترخوا / خاترخوا، ئەویندار: خـاطرخـواە، عاشق
خاتون / خاتۆن: خاتون، کـلمە احـترام بـرای خانم‌ها
خاتون زەمەلۆل / زیـپە، سـەرمای پـیرێژن: بـردالعـجوز، دە روز اول اسـفند کـە سـرما بسیار سـخت است و خـاتون سـرما بـرای مرگ برادرهایش یعنی چـلە بـزرگ و چـلە کوچک شیون می‌کند.
خاجە / خواجە، پیاوی خەسیندراو: خواجە، خصی
خاجەوەن / یەکێک لە تایەفەهایی کورد کـە برێکیان هێشتا لە گەڕۆس مـاون و تـاقمی لەو تایەفە ئێستا لە باکـووری کـرماشان و باکووری رۆژاوای لورستان دەژین، تاقمی دێکەش لەم تایەفە بە ناوچەکانی قەزوین و کـەلاردەشت و بـاکـووری خـوراسـان تەختەقاپوکراون و ئێستاکەش لەوی دەژین: یکی از طوایف کرد کە تعداد بسیار کمی از آن‌ها هنوز در گروس سکنی دارند، تعدادی از این طایفە در شـمال استان کـرمانشاە و شمال غربی لرستان فعلی زندگی می‌کنند و تعداد دیگری از آن‌ها بـە نـواحـی قـزوین، کلاردشت و شمال خراسان تبعید شدەاند
خار / ۱) خار، ۲) بی‌قەدر: ۱) زمین سـخت،

سنگ آهکی زیرزمین که هنوز سخت نشده است ۲) خوار، بی‌اعتبار، حقیر

خاره‌مان / خارشت، خورو، ئالۆش: خارش، کنایه از خارش مقعد

خاس / خاس، باش: خوب

خاس خراو / سەرکۆنەی زۆر، خۆسن ولۆمە: سرزنش شدید، داد و بیداد، بدوبیراه (فریه خاس خراو وەی کرد: زۆرلۆمەی کرد، زۆر ئەوی سەرکۆنە کرد: خیلی او را سرزنش کرد، خیلی به او بدوبیراه گفت)

خاسەوبین / خۆش بوونەوە، خاس بوونەوە: ۱) خوب شدن ۲) بهبود یافتن، شفا یافتن

خاسەوکردن / خاس کردنەوە: ۱) خوب کردن، درست کردن ۲) بهبودی دادن، شفا دادن، خوب کردن

خاش / خاش: ۱) تخم «خاشه» که بسیار ریز است ۲) کنایه از بسیار خُرد

خاش خاش / خاشخاش: خَشخاش

خاشکانن / ڕی‌وڕەسمێکە تیایدا بۆ کەسێ چاویان لێ دابێت، هێلکەیەک دەشکێنن هەتا دەفعی پێ‌هەڵکالان بێ: مراسمی که طی آن تخم‌مرغی را برای شخصی که چشم خورده می‌شکنند تا از او دفع نظر شود؛ به این ترتیب که تخم‌مرغ را به صورت خانه‌خانه خط‌کشی کرده و بر هر خانه نام شخصی را می‌نویسند؛ پس بر سروته آن سکه‌ای گذاشته و با یک دست آن‌ها را به هم می‌فشارند؛ ضمن اینکه شخص انجام دهنده این کار نام اشخاص نوشته شده بر تخم‌مرغ را یکی یکی در ذهن خود می‌گوید و تخم‌مرغ با آمدن نام شخصی که بیمار را چشم زده می‌ترکد و به این ترتیب از بیمار رفع نظر می‌شود؛ ضمن اینکه بعد از شکستن تخم‌مرغ سکه‌ها را در تکه‌ای از لباس بیمار پیچیده و دور می‌اندازند

خاشکنەکی / هێلکەشکێنە، هێلکەشکانێ: بازی تخم‌مرغ شکستن

خاشه / گیایەکە لە وێنجە ئەکا بەلام بەدەیمێشە دەچاندرێ، سێ پەڕە: گیاهی شبیه به یونجه و با برگ‌های سه پر که می‌شود آن را به صورت دیم هم کاشت، خاج

خاک / خاک: ۱) زمین، یک تکه زمین، ملک ۲) کنایه از گور، قبر، قبرستان ۳) خاک

خاک‌بان / گڵەبان، بانەناو، ئاخەبان: خاکی که روی بام خانه تازه‌ساز ریزند

خاک شیر / خاکشیر: خاکشیر

خاکه / خاکە: خاکە، گردە(خاکەقەن: خاک قند، خورده‌ها و گرده‌های قند) یا (خاکەتو: پودر و خاکەی توت)

خاکەر / هێلکەکەر: تخم‌گذار

خاکەقەن / خاکەقەن: خاک قند، خورده‌ها و گرده‌های قند

خاکەناز / خاکەناز، پێمەڕە، بێڵ: خاک انداز، بیل

خاکی /برێتی لەکۆرپەی زوو خووگیر، خاکی: نوزاد کم بهانەای که زود به آدم‌های مختلف خو می‌گیرد، کنایه از آدم افتاده و بی‌افاده، خاکی

خالی / خاڵی: خالی، تهی

خاڵ / خاڵ: ۱) خال ۲) نقطه ۳) دایی (خاڵەژن: زن‌دایی) ۴) تاس، مکعبی با یک تا شش خال بر هر وجه که در بعضی بازی‌ها مثل تخته نرد از آن استفاده می‌شود ۵) خیال (له خاڵ خوەما / پێم وابوو:به خیالم، فکر می‌کردم) یا (لەخاڵ خوەدا م فریه دەولەمەنم / پێت وابوو من زۆر دەولەمەندم: به خیالت من خیلی ثروتمندم)

خاڵبالان / رک: خاڵ باڵە

خاڵ باڵە / جۆری کایه به تاسی تەختە نەرد: نوعی بازی با تاس

خاڵوان / خاڵوان: طایفه مادری (وەرەوخاڵوانە / سەربە خاڵوانە: بیشتر به طرف طایفەی مادری می‌رود)

خاڵو / خاڵ، خاڵۆ: دایی

خاڵووزا / خاڵۆزا: فرزند دایی، دایی زاده

خاڵووزازا / خاڵۆزازا: نوەی دایی

خاڵووژن / رک: خاڵەژن

خاڵووڵەگ / رک: خاڵوو وەڵەگ

خاڵوو وەڵەگ / منداڵی که له خاڵانی چووە: بچەای که به دایی‌ها و خانواده مادریش رفته باشد

خاڵەژن / خاڵۆژن، لالۆژن: زن‌دایی

خام / خاو: خام

خام کەفتن / کەوتنه خاو، جەمام کەوتن: گرفتگی اعضا در صورت ورزش یا فعالیت بعد از مدت زیادی بی‌تحرکی (کەفتگمه خام /کەوتوومەتە جەمام: همەی عضلاتم گرفته شده است)

خاماجی / خاماجی: کلمەای خطاب به عمه و خاله (خاماجی بتوول: خاله بتول)

خامانه / خاوە، بەنی تەون که نەپەشتراوە: خامه، نخ دورشتەای که به هم تابیده نشده و از آن برای قالی‌بافی استفاده می‌شود

خام پەڕ / خاوەی بادراو: خامه تابیده شده که از آن برای بافتنی غیرفرش استفاده می‌شود

خام کوت / گەنمی کوتراوی له پێس دەرهاتوو: گندم خامِ تر شدەای که با کوبیدن؛ پوستش جدا شده باشد، گندم بی‌پوست.

خامه / ۱) بەنی تەون که باش نەپەشتراوە ۲) نێوی ژنانه ۳) خامه، نەکوڵاوە: ۱) نخی که به صورت کلاف برای قالی‌بافی تهیه می‌شود و زیاد تابیده نشده است ۲) نام

زنانه ۳) خام است
خامه‌توو / سه‌رتویژ، سه‌رتۆ: خامه
خامه‌ماس / ماستی شل و تراو: ماست خوب نگرفته‌ی شُل و آبکی
خان / خان: ۱) خان، عنوان رجال و بزرگان ۲) چاله کوچک ۳) پسوند به معنی خانه (ژیرخان: زیرزمین، زیرخانه)
خاناقولی / دێیه‌کی کورد زمانه به زاراوه‌ی ئه‌رده‌ڵانی له مه‌ڵبه‌ندی گه‌ڕۆس وله ۴۰/۵ کیلومێتری با شووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در منطقه گروس و با گویش اردلانی از زبان کردی که در فاصله‌ی ۴۰/۵ کیلومتری جنوب غربی شهر بیجار قرار دارد
خانان / پیاوی که چه‌ن پشتی خان بووه: کسی که چند نسلش خان بوده باشد
خانبرا / خانبرا: کلمه احترام خطاب به برادر بزرگتر
خانباغی / گوندێکه کورد زمان له‌ناوچه‌ی گه‌ڕۆس: روستایی کرد زبان درگروس؛ واقع در ۵۳ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار
خانم / خانم: ۱) خانم ۲) لقب مرحومه بانو محترم‌السلطنه‌ی کبودوند
خانه‌میری / جۆری سه‌مای کوردی تایبه‌ت به ناوچه‌ی گه‌ڕۆس: یکی ازگونه‌های رقص کردی

خاو / خاو: ۱) خام، نپخته ۲) پشم حلاجی شده ۳) ادای کشیده و آهسته کلمات (یه‌ی جا خاو قسیه‌که‌ی: خیلی آهسته و کشیده کلمات را ادا می‌کند) ۴) حرکت یا راه رفتن شُل و آهسته ۵) کنایه از آدم شل و وارفته
خاوانن / خاواندن: به چیزی سرگرم کردن و فریب دادن، خام کردن
خاو ڕۆن / هێلکه وڕۆن: نیمرو
خاوِن / خاوه‌ن: صاحب
خاون کار / خاوه‌ن کار: صاحب‌کار، کارفرما
خاون ماڵ / خاوه‌ن ماڵ: صاحب‌خانه، مؤجر
خاون ناو / خاوه‌ن ناو: صاحب نام، مشهور
خایلان / هێلانه: آشیانه، لانه ماکیان
خایلانه / رک: خایلان
خایه / ۱) هێلکه‌گون ۲) هێلکه‌یه، کاتی هێلکه کردنیه: ۱) بیضه ۲) وقت تخم گذاشتنش است
خت خالی / خت و خالّی: خالی، خالیِ خالیِ، کنایه از بیهوده، بی‌ثمر، بی‌نتیجه
ختک / خدووک، ختکه، قدیلکه: قلقلک
خته / خته: کلامی برای راندن سگ، چخه
خراو / خراپ: خراب
خراو وتن / به‌گژاچوون: دعوا کردن، بدوبیراه گفتن (خراو وه‌مان ئوشی / به‌گژمانا ده‌چێ: دعوایمان می‌کند)

خراوه / خراوه، که‌لاوه: خرابه، ویرانه

خرپ / خرپ: زمین حاوی سنگریزه و قلوه سنگ، سنگلاخ

خرت / خرت: ۱) گرد ۲) چاق و گوشتالو ۳) گوسفند نر سه ساله ۴) بعد از سه سال سال‌های بعدی عمر گوسفند را خرت گویند (دوخرت: گوسفند نر چهار ساله - س‌خرت: گوسفند نرِ پنج ساله)

خرته / خرته: صدای شبیه به صدای جویدن غضروف

خرتینه‌ک / کرکِڕاکه، خرمووته، خرمووتک: غضروف، کرکرانک

خرچه / خرچه: ۱) نوعی خربزه ۲) خربزه کال ۳) صدایی شبیه به جویدن میوه‌هایی مثل خیار و هویج

خرخاڵ / ۱) خرخاڵ، بازنه‌ی قۆڵ ۲) وردوخاش، خرخاڵ: ۱) النگو ۲) خُرد، درهم شکسته و خرد شده

خرسه‌ک / خرسه‌ک، مافووره‌ی تیسک درێژ: خرسک، قالی ضخیم و بلند پود و بد نقشه

خرمانه‌وه / خرماندنه‌وه، کرماندنه‌وه: خرد کردن چیزهای تُرد زیر دندان (قه‌ن زله‌ی خرمانه‌و / قه‌ندێکی زلی خرمانده‌وه: قند بزرگی را زیر دندان‌هایش خرد کرد)

خرمه / خرمه: صدایی شبیه به خورد کردن قند زیر دندان

خرنّه / خرنگ،: صدای بهم خوردن زیورآلاتی چون النگو

خرنِ هوورِ / خرنگوهۆڕ: صدای «خرنّه»ی شدید، رک: هوورِ

خریاگ / خراو: ۱) افتاده ۲) بنا شده ۳) پرتاب شده

خریان / خران: ۱) افتادن ۲) پرتاب شدن ۳) بنا شدن، ساخته شدن خانه و بنا

خڕ / خڕ: ۱) مسیل، محل عبور سیلاب و آب‌های فصلی ۲) صفت چیزی یا شیئی که در موقع قرار گرفتن در سوراخ یا شیاری کوچکتر از اندازه باشد (ئای ده‌سگه‌گه وه بیه‌ڵه‌گه خڕه: این دسته برای سوراخ بیل کوچک است) ۳) ته مانده و قسمت‌های به درد نخور خرمن، سنگ و ریگ و چیزهای دیگری که در دامنه توده‌ی خرمن جمع می‌شود

خڕپڕ / خرت و پرت، ورده‌حاجه‌تی بێ‌نرخ: خرت و پرت

خڕخه‌وش / رک: خڕپڕ

خڕه / خڕه: صدای برخورد اجسام سخت و کوچک به هم

خز / خز: لیز، سُر، لغزنده

خزانن / خزاندن: سُراندن، لغزاندن، بر روی زمین کشیدن

خزخزینه‌ک / خزۆک: جای سُر خوردن، لیزگاه، سرسره، سرسره برفی

خزمەت / خزمەت: خدمت
خزمەتچی / خزمەتچی: نوکر، خدمتکار
خزە / خزە: صدای خزخز سینه (سینگم خزەی دیای: سینه‌ام خزخز می‌کند)
خـزیان / خـزان، خـزین: لغـزیدن، سُـریدن، خزیدن
خستن / ۱و۲) خستن ۳) کردنەوە، ئاوا کردن: ۱) انداختن، زمین انداختن ۲) پرتاب کردن ۳) ساختن بـنا، بـنا کـردن (مـاڵ خسـتیە / خانووی کردۆتەوە: خانه ساخته است)
وەیەکا خستن / ۱) دوا خسـتن: جـمع کـردن، ذخیره کردن (چکی پۆل خسـتگمەیەکـا / چکی پووڵم دوا خستووە: کمی پول جمع کردەام) یا (دیە دوانْزە قاو بخەنە یەکا جـا یەی کەشە بنارنەی: ده دوازده ظرف را یک جا پُر و آماده کنید بعد شروع به پخش کردن بین مهمان‌ها کنید) ۲) بەگژ یەکادان: به جان هم انداختن (کی کەڵەشیرەگان خستیەیەکا / کی کەڵـەبابەکـانی داوەتـە کـژ یـەکـا: کـی خروس‌ها را به جان هم انداخته)
چتی‌وەکەسیگا خستن / پیاخستن: ۱) چـیزی را «مـثل مـار و سـوسک و...» بـه جـان کسـی انداختن (مارەگە خست وەمانا / مارەکەمانی پیاخست: مار را به ما انداخت، مار را روی ما انداخت) ۲) کنایه از مـتلک انـداخـتن (دوان سیانی خستە وەیا: دو سه متلک بارش کرد)

خسـتنەوە / خسـتنەوە: ۱) بـاز انـداخـتن (توویەگە نەخستەو / تۆپەکەی نەخستەوە: توپ را پس نـینداخت) ۲) پس انـداخـتن (بیس دانە زاڕوو خستیەگەو: بـیست بـچه پس انداخته) ۳) انداختن جا و رخـتخواب (جیە خستنەو؟: جا انداختید؟)
خشانن / خشاندن: بر روی زمین کشیدن
خشت / خشت: خشت
خشت بڕین / خشت بڕین: خشت زدن
خشکی / خشکە، خشکەیی: زمینی، صـفت حرکتی که مماس و در تماس با زمین است، حرکت زمینی
خشگ / رک: کەشگ
خشە / خشە: ۱) صدای خش‌خش ۲) کنایه از کـار کـردن آرام و بـی‌سروصدا (دا ئـیوارە خشەی دیای: تا غروب بی‌سروصدا و آرام کارش را می‌کند)
خشیان / خشان: بر روی زمین کشیده شدن، خود را بر روی زمین کشیدن
خلەخل / خلەخل: فرم حرکت بچه‌های تازه پا گرفته
خڵپان / خەڵتان: آغشته، غَرقه (ئەبباسم کوا بی سەر و شوونە، هاوار هوسەینم خڵپانِ خوونە) «جافر»
خڵپەخڕی / خوارە مڕی، پشێوێنی: درگـیری شدید همراه با گرد و خاک و همهمه

خڵت / خڵت، تڵف: خلت، دُرد، تەنشین شدەی رسوب مایعات یا دود و غیره

خڵتانن / لەخشاندن ولە جێ دەرکردنی دووشتێ لەسەریەک کە دەبێتە هۆی داڕشان و داڕمانی ئەوانی دیکەش، ترازاندن: مصدر متعدی فعل «خڵتیان»

خڵتە / رستە، قایشی دەورملی سەگ: قلادە

خڵتیان / لەخشین ولەجێ دەرچوونی دووشتێ لەسەریەک کە دەبێتە هۆی داڕشان و داڕمانی ئەوانی دیکەش، ترازان: لغزیدن و از جا دررفتن دو یا چند شیء برهم چیدە کە باعث فرو ریختن یا افتادن بقیە اشیاء شود

خنجەر / خنجەر: خَنجر

خنجەرەگەی رووژتەنْ / خنجەرەکەی رۆژی تەنگ: خنجری کە برای روز مبادا گذاشتە شدە است، کنایە از چیزی کە در موقعی کە باید؛ مورد استفادە قرار نگیرد، نوشداروی بعد از مرگ سهراب

خنکانن / خنکاندن: خفە کردن

خنکیاگ / خنکاو: خفە شدە

خنکیان / خنکان: ۱) خفە شدن ۲) خفە شدند

خنیە / خەنە: حَنا

خوا / ۱) خوا، خودا ۲) خاوەن، خوێ ۳) خوێ ۴) بریتی لەهەرە زۆر: ۱) خدا ۲) صاحب، خدای (خوانەخوا / خوانەخوێ: خوان خدای، صاحب سفرە، میزبان) ۳) نمک ۴) کنایە از خیلی زیاد (خواتومەن قەرزدارە/ فرەفرە قەرزدارە: خیلی زیاد مقروض است، خداتومان قرض دارد!)

«خوا» همچنین در چنین عباراتی می‌آید: (خوائراد نەسازنی: خداکند در زندگی موفق نشوی). (خوا ڕاس کارد بیاری: در کارت موفق شوی، خدا کمکت کند) (خوابگریگەد: نفرین خدا بر تو) - (خواکوشتگ: خدا کشتە، کشتە بە دست خدا) - (خودا وەرد هوکمی بکەی: خدا تاوان این گناە را سرت دربیاورد) - (خوا لەد نەڵگری: خدا این ظلم را بر تو نبخشاید) - (خوا نیئەڵگری: خدا را خوش نمی‌آید) - (خوا وەد ڕەوای بونی: خدا آن را برایت نگە دارد) - (خوا لەد نەسەنی: خدا از تو نگیرد) - (خواقەزاد: الهی فدایت بشوم) - (خواخواستگ: خداخواستە، خوش شانس) - (خوای نەخواستا: خدایی نخواستە) - (خواسەنیگ: خداگرفتە، کسی کە خدا جانش را گرفتە) - (خوا بسەنیگەد: خدا تو را از ما بگیرد) - (خوا بڕیگ: خدا قطع کردە، چیزی کە خدا وجود و نسلش را قطع کردە) - (خوابووڕیگەد: خدا تو را ببرد) ـ (خوائەمان: کلمەی امان خواستن و زنهار مثلاً / خوائەمان لەدەس ڕەزا: ای امان

از دست رضا) -(خوا وەردد بوو: خدا یار و یاورت باشد) -(قنّی خوا نیخوەی: کنایەی استهزاآمیز از اینکه یک جا بند نمی‌شود)

خـوابـەردار / خـوابـەردار: خـداپسـندانـه (خوابەردارنیە: خداپسندانه نیست، خـدا را خوش نمی‌آید)

خواجه / رک: خاجه

خواخواستگ / خواخواستۆ: خداخـواسـته، کسی که خدا او را می‌خواهد، خوش شانس

خواخوەرکه / پەلپین: گیاه خُرفه

خواداگ / خوادا، خواداد: خُداداد

خوادان / خویّدان: نمکدان

خوار / خوار: پایین

خواردن / خواردن: ۱) خوردن ۲) خوردند ۳) کشیدن «سیگار و دود ودم»

خـواردنـەوە / ۱) خـواردنـەوە ۲) کشـانەوە لەدوان و جوابەجەنگی: ۱) خوردن دوباره، بازخوردن ۲) کوتاه آمدن و عقب نشینی در مشـاجره و نـزاع لفـظی (لەبـاوکییشه نیخوەیگەو: حتی در بگومگو با پدرش هم کوتاه نمی‌آید)

خـواردەمـەنی / خـواردەمـەنی: خـوراکـی، خوردنی

خوارگ / خواروو: پایینی، طرف پایین، سُفلی

خواز / خواز: پسوند معادل «خواه» و «مند» در فـارسی (ئـازادی‌خـواز: آزادی‌خـواه) یـا (ئاواتەخواز: آرزومند)

خـوازم / دەخـوازم، دەمهـەوێ: مـخفف «خـوازم»، اول شـخص جـمع از مـصدر «خواستن» با صرف‌های: «خوازم، خوازید، خوازی، خوازیم، خوازن، خوازن»

خوازمەنی / خوازبێنی: خواستگاری

خوازمەنی‌کەر / خوازبێنی‌کەر: خواستگار

خوازیار / خوازیار: خواهان، خواستار

خواستن / خواستن، خوازتن: خواستن

ژن خواستن / ژن خواستن، ژن هێنان: زن گرفتن

وەکەسیگا خواستن / خوازیاری بەرز بوونەوە و تەرەقی کەسێک بوون: برای کسی خواستن، خواهان ترقی و پیشرفت کسی بودن (فریه وەکورەگانیا نیخوازی: خیلی خواهان ترقی و پیشرفت پسرهایش نیست)

خـواسـاڵ / خـواسـاڵ: خـداسـال، کـنایه از سال‌های متمادی، سال‌های سال (خواساڵه تەماگارم: خدا سال است که منتظرم)

خواستگ / خواسته: خواسته

خواڵین / جێگایەک خویّ تێدایـه و خـەڵک لەوێ خویّ دەهێنن، کانی‌خویّ: جایی کـه نـمک دارد و مـردم نـمکشان را از آنـجا می‌آورند، معدن نمک

خوان / خوان: ۱) خوان، سفره ۲) طـبق بـزرگ چوبی ۳) خوانچه عروس ۴) هر چیز بزرگ و گرد ۵) ترنج یا طرح مدور و بزرگ وسط قالی

خوانچه / خوانچه: ۱) طبق کوچک، سینی کوچک ۲) طبقی که با آن جهاز عروس برند ۳) لانجین، ظرف جای نان، نانداان

خوانک / ۱) خوانکه، پنه، فەرسە ۲) هەرشتیّ گردی دارین: ۱) تخته خمیر ۲) هرچیز مدور چوبین

خوانەخوا / خانە خویّ: ۱) میزبان ۲) آشنایی که می‌تواند میزبان باشد (مِ لە رەحمەتاوا خوانەخوا دیرم: من در رحمت‌آباد آشنایی دارم که می‌تواند ما را میزبانی کند)

خوانەخواستگ / خوانەخواستوّ: خدا نخواسته، کسی که خدا هم او را نمی‌خواهد، بدشانس، بداقبال

خوتە / خوتە: غرولند، حرف زیرلب، حرف نامفهوم

خوتەوبوولە / خوتەوبوّلە، بوّلەبوڵ: غرولند

خوتی‌خوتی / خوتی‌خوتی: پچ‌پچ، حرف در گوشی

خوجخوجی / خوجی: گوسفند و بره در زبان کودکان

خودا / خودا: خدا، الله

خوداڕا / خوابەردار: خداپسندانه (خوداڕا نیە وەوّجە مەکەن / خوابەردار نیە وامەکەن: خدا را خوش نمی‌آید این کار را نکنید)

خودماڵی / خوّماڵی: صفت چیزی که در تهیه آن نهایت دقت شده است، اختصاصی (چکی کەرەی خودماڵی ئرام بیارە: مقداری کره بسیار خوب «اختصاصی» برایم بیاور)

خوراندن / ۱) خوراندن ۲) خوّراندن، دەرخوارداان: ۱) خاراندن ۲) خوراندن، مورد خوردن قرار دادن، زراعتی را بوسیله احشام مورد چرا قرار دادن (ئوّنجەگەم خورانگن: یونجه‌ام را مورد چرا قرار داده‌اند) ۳) خوراندند

خوراننەوە / خوراندنەوە: ایجاد خوردگی کردن، برکندن، از زیر کندن (پای دیوارەگە خورانگنەوە: پای دیوار را از زیر کنده‌اند)

خورپە / خورپە: اضطراب، دل‌شوره

خورجین / خورجیّن، خورج: خورجین

خورجین دوتایی / جوّری‌کایەی منداڵانە: بازی‌ای که در آن دو نفر روبروی هم نشسته؛ دست‌ها و پاهای خود را طوری درهم قفل می‌کردند که شبیه خورجین شوند؛ آنگاه نفر سومی آن‌ها را بر پشت سوار کرده و بلند می‌شد

خورریان / رک: خوریان

خورلیان / رک: خوریان

خوروشیان / خروّشان: خُروشیدن، به ازدحام حرکت کردن

خوری / ۱) خوری، هری ۲) دەخوریّ: ۱) پشم ۲) می‌خارد

خورياگ / خوراو: خورده شده

خوريان / خوران: ۱) خاريدن ۲) خورده شدن ۳) خورده شدند ۴) حالت نزديک به اورگاسم

وەخوريان هاتن / هاتنه خوران: ۱) به خارش افتادن ۲) به حالت اورگاسم نزديک شدن

خوريانەوه / خورانەوه: خورده شدن، پوسيدن، كنده شدن و گود افتادن (دگانم لەناوەوه خوريايەگەو: دندانم از داخل خورده شده، پوسيده) يا (پاى ديوارەگه خوريايەگەو: پاى ديوار كنده شده و گود افتاده)

خوڕ / خوڕ: ۱) صفت آبى كه به سرعت و با سروصدا جريان دارد ۲) مسيل يا رود با شيب تند كه در آن آب به سرعت جريان دارد

خوڕايى / خۆڕايى: الكى، بى‌خود و بى‌دليل

خوڕخوڕه / گوندێكى گەورەيە لەگەڕووس، لە ۲۰ كيلومێترى ڕۆژهەڵاتى شارى بيجاڕ: روستايى بزرگ (دهستان) از توابع گروس و در فاصله ۲۰ كيلومترى شرق شهر بيجار

خوڕه / خوڕه: ۱) خرويف، خرناس ۲) صداى جريان قوى آب (بزانه چ خوڕەيگى دياى: ببين چه خرناسى مى‌كشد - جريان آب چه صداى بلندى دارد)

خوڕەم / خوڕەم، بەكەيف: ۱) خرم، شاد، شاداب ۲) سرسبز

خوڕيان / خوڕين: نهيب زدن (چنەو خوڕيا لەى وەخت بى دڵى بتەرەكى: چنان بر او نهيب زد نزديک بود كه زهره‌اش آب شود)

خوڕين / خوڕين: ۱) نهيب زدن (خوڕيه بانيا / لىٚ‌خوڕا: بر او نهيب زد) ۲) كنايه از راندن (خوڕى لە ماشينەگەى وەرەو بان: ماشينش را با قدرت به سمت بالا راند)

خوڕينەک / تاڤگەى بچووک، فورهە: آبشار كوچک، آبشار

خوزوو / خوزگە: ۱) كاش، اى كاش ۲) كلمه‌اى كه براى بيان غبطه بكار مى‌رود (خوزووم وەخوەد: خوش به حالت، من به حال تو غبطه مى‌خورم) يا (خوزووم وه جاران: خوشا به قديمها، من غبطه قديم‌ها را مى‌خورم)

خوز / خوز: خميده، فرورفته، خوابيده (ملى برديه خوزا: گردنش را فرو برده است)

خوزداين / به زۆر دانەواندن و چەماندنەوه، بە زۆر خەفاندن: با زور خم كردن و خواباندن حيوان

خوزه / كەندوى قوڕێنى جێگەى گەنم: كندوى جاى گندم، سيلوى گندم

خوزيا / خوزگا، بريا: كاشكى، اى كاش

خوژه / خوژه، گياى ئەسرێلک: گياه سريش

خوسپ / خوسپ، پاشمله: غيبت

خوشه / خوش: صدايى شبيه به صداى

دوشیدن شیر در ظرف

خوشیل / رک: شیر تیشگ

خول / خول: چرخ، چرخش، گَرد، گردش

خولاننەوە / خولاندنەوە: چرخاندن، گرداندن

خولپاننەوە / خولۆپاندنەوە، گەوزاندنەوە: بر روی زمین غلتاندن، بـه ایـن طـرف و آن طرف و بر روی پهلوها غلتاندن (کەم خوەد لەناو خوەڵ مەڵەگە بخولپنەوە: کم خودت را توی خاک‌ها بغلتان)

خولپیانەوە / خولۆپان: بر روی زمین غلتیدن، به این طرف و آن طرف و بر روی پهلوها غلتیدن

خول خواردن / خولان: چرخیدن، گردیدن

خول‌داین / خولاندنەوە: چرخاندن، گرداندن

خولیانەوە / خولانەوە: چرخیدن، گردیدن

خوڵک / خوڵک: تعارف، دعوت (خـوڵکمان کرد بچیم ماڵ: تعارف کرد که بـه مـنزلش برویم)

خوم / خۆم، بۆخوم: خودم

خومان / خۆمان: خودمان

خومانی / خۆمانی: ۱) خـودمانی ۲) مـحلی (ڕۆن خومانی: روغن محلی)

خومه / خوم، کووپە: خـمره (ئـایاره خـوەمم پیاڵە پەرکە ـ هەرچی خومه هـەس لەوبـنە دەرکە) «جافر»

خونج / خونج: جمع و جور، خـوش انـدازه، خوش ترکیب، چیزی که در هر جـایی جـا

می شود

خونجانن / خـونجاندن: گـونجاندن، درست جادادن، مرتب چیدن، جایی که بـاید قـرار دادن، جا دادن

خونجیاگ / خونجاو: مرتب شده، جاگرفته در جایی که باید، قرار گرفته

خونجیان / خونجان: گنجیدن، درست جا داده شدن، مرتب چیده شدن، جایی که باید قرار گرفتن

خونجیگە / ۱) خۆش ئەنازە، لەبار ۲) قسەی لەبارو بەجێگە: ۱) خوش انـدازه، جـمع و جور، خـوش تـرکیب ۲) سـخن بـه جـا و سنجیده

خوو / کە، کەچی، خۆ: که (خوو م نەوتم: من که نگفتم)

خوەر / خۆر: ۱) خورشید، آفتاب ۲) پسـوند «خور» به مـعنی خـورنده (چـای خـوەر / چاخۆر: چـای‌خور، کسـی کـه زیـاد چـای می‌خورد)

خـوەرئەڵات / خـۆرەڵات، ڕۆژهـەڵات: ۱) مشرق ۲) خورشید برآمد

خوەراسان / گـوندێکه کـوردزمان بـەزاراوەی ئەردەڵانی له مـەڵبەندی گـەڕۆس و له ۴۵ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کرد زبان با گویش اردلانی از زبان کردی، در ۴۵ کیلومتری غرب شهر بیجار

خوەراک / خۆراک: خوراک
خوەراوا / خۆراوا: مغرب
خوەرکه / خرووکه: نوعی بیماری پوستی
خوەرکەفتن / خۆرهەڵاتن، خۆرکەوتن: طلوع کردن آفتاب
خوەرنشین / خۆرنشین: غرب، رک: خوەراوا
خوەرنیشتن / خۆراوابوون، رۆژ پەڕین: غروب کردن آفتاب
خوەره / خۆره: بیماری آکله، خوره، جذام
خوەرەبریژ / گەرمەژنه: آفتاب زده، آفتاب سوخته
خوەرەتاو / ۱) هەتاو، خۆرەتاو ۲) شوێنی که تاو دەیگرێتەوە: ۱) تابش شدید آفتاب، آفتاب داغ ۲) آفتاب‌گیر
خوەره زەرد / خۆره زەرد، زەردەپەڕ: دم غروب، هنگام غروب (ئاوەی خوەره زەرده دچنەکوو؟: در این دم غروبی به کجا می‌روید)
خوەش / خۆش: ۱) خوش، خوب، نیکو، باصفا ۲) خوشمزه ۳) «خوەش» به صورت پیشوندی درکلمات زیادی می‌آید از جمله: (خوەش دوخت: خوش ریخت، خوش قیافه – خوەش رۆ: خوشرو – خوەش زوان: خوش سخن و...) و همچنین در ترکیباتی اینچنینی هم می‌آید: (هەواگه خوەش کرد: هەواکەی خۆش کرد: هوا خوب شد) یا (خوەشدان بوو / خۆشدان بی: خوش بگذرد) ـ (خوەش لەمانچی / خۆشمان لێچوو: برما خوش گذشت) – (لای ئیوه خوەش / لای ئێوه خۆش: خوش باشید، خوش بگذرد، جمله‌ای که در موقع خداحافظی گفته می‌شود) – (بمیننه خوەش / بمیننه کاتێکی خۆش: جمله‌ای که بیشتر در موقع خداحافظی گفته می‌شود، به معنی: خوش باشید، همیشه خوش باشید)
خوەشاو / گوندێکه کوردزمان لەناوچەی گەڕۆس: روستایی کردزبان از توابع گروس که ساکنان آن با لهجه گروسی تکلم می‌کنند.
خوەش بار / خۆش بار: ۱) موقعیت مناسب (ئایەمه خوەش باره وەی بوشه: الان موقعیت مناسبی است، به او بگو) ۲) خوش دست، جسمی که به دست گرفتن یا برداشتن و حمل و نقل آن راحت باشد
خوەش‌تاو / خۆشەویست: دوست داشتنی
خوەش‌تاوی / خۆش‌تەوی، خۆشەویستی: محبوبیت
خوەش‌توش / رک: خوەش تەوازه
خوەش‌توور / خۆش تۆر: زود قهر!، صفت کسی که خیلی زود و به هر دلیلی قهر می‌کند
خوەش‌تەوازه / خۆشی و بۆشی، خۆش و بۆش: احوالپرسی، خوش و بش

خوەش‌قوماش / رک: خوەش گووشت ۲

خوەشک / خوشک، خوێشک: خواهر

خــوەشک خــوەشکگەڵ / سێ دە رۆژی دوایین مانگی ساڵ کە بـرێتین لە «خـاتون زمـــــەلۆل» و «چـــارشیوەکشـــــە» و «وشترپیرەژن»: سه ده روز آخرین ماه سال کـــه عــبارتند از «خـاتون زەمــەلۆل» و «چارشیوەکشه» و «وشترپیرەژن»

خوەشک‌زا / خوشکەزا: خواهرزاده

خوەشک زازا / خوشکە زازا: نوەی خواهر

خوەشکە / خوشکە، خوشکی: کلمه خطاب به خواهر، ای خواهر

خوەشکەزا / رک: خوەشکزا

خوەش گووشت / ۱) بەشێک لەڕیـخۆڵەی مەڕ کە کەبابی پێ دورس دەکەن ۲) دەلال، خــۆشیک، جــوان: ۱) قســمتی از رودەی گوسفند که با آن کباب درست کنند، خوش گوشت ۲) خوش سیما، زیبا، خوش اندام

خـــــوەش‌مەقام / گـــوندێکی کـــوردنشێنی نـــاوچەی گـــەڕۆسە لە ۴۵ کـیلومێتری باکووری شاری بیجاڕ: روستایی کرد زبان از تـوابـع بـیجار و در فـاصله ۴۵ کـیلومتری شمال شهر بیجار

خوەش مزگان / بەمزگێنی، خـۆش خـەبەر: خوش خبر (خوەش مزگان باید: خوش خبر باشی)

خـــوەشمەنی / خـــۆشی، تـەبایی، ئـاشتی: آشتی، صلح، خوشی، کمال صلح و آشتی (هەروەخوەشمەنی لەیەک تاکەوبین: از هم جدا شـدند در حـالی کـه هـیچ دشـمنی و اختلافی نداشتند، با خوشی و دوسـتی از هم جدا شدند)

خوەش نشین / خۆش نشین: خوش نشـین، آن عده از سکنەی ده که نه مالک به شمار می‌روند و نه زارع سهم‌بر

خوەشە / خۆشە: ۱) عمل آمده (هەڵا خوەشە نەوە: فعلاً عـمل نـیامده است) ۲) خـوب است، نیکوست، بـاصفاست ۳) خـوشمزه است

خوەش‌هاڵ / برێتی لەئەوانەی دەسـتیان بـە دەمیان دەگا، دارا: کسی که دستش به دهانش می‌رسد، دارا

خوەشە کردن / خـۆش کـردن: عـمل آوردن (خەڕگەگە خاس خوەشە بکەن: گل را خوب به هم بزنید و عمل آورید)

خـوەشەوبین / خـۆش بـوونەوە: ۱) خـوب شدن، بهبودی یافتن ۲) آشتی کردن

خوەشەو کردن / خۆش کردنەوە: شفا دادن، خوب کردن، بهبودی دادن

خوەشەویس / خۆشەویست: دوست داشتنی

خوەشی / خۆشی: خوشی، شـادی، خـوبی، سلامتی

خوەڵ / خۆڵ: خاک، خول

خوەڵخا / ئاوێتەی هێلکە و خۆڵ کە بۆ گیرانی درزی گۆزە وشتی وا دەشێ: آمیخته‌ای از خاک و تخم‌مرغ که برای گرفتن ترک‌های کوزه و سفال از آن استفاده می‌شد.

خوەڵخاگار / ۱) گۆزە و قورینەی بە «خوەڵخا» بەن دراو ۲) بریتی لەپیاوی داغان و بەزۆری دەوا و دەرمان گیردراو: ۱) کوزه و سفالینه‌ی با «خوەڵخا» بند زده شده ۲) کنایه از آدم زهوار دررفته که به کمک دارو و درمان سرپاست.

خوەڵەپووتی / خۆڵە پەتانێ: ۱) خاکبازی ۲) کنایه از کار بیهوده و کم‌ارزش

خوەڵەچەرمگ / گڵەسپی، گڵە دۆشاو: نوعی خاک سفید که از دوغاب آن برای سفید کردن دیوار اتاق‌ها استفاده می‌شود و همچنین مقداری از آن در حین دوشاب درست کردن در آب انگور ریخته می‌شود تا حلال شود.

خوەڵەخا / رک: خوەڵخا

خوەڵەکوان / خۆڵەپۆت، خۆڵە کەوان: کلجان، محل جمع‌آوری خاکستر و گاهی خاکروبه

خوەڵەکەو / خۆڵە مێشل، خۆڵەکەو: خاکستر

خوەڵەمر / خۆڵەمری هێشتا گەرم، ژیلەمۆ: خاکستر گرم

خوەم / ۱) خۆم، بۆخوم ۲) سۆک کراوەی «دخوەم» واتا «دەخۆم»: ۱) خودم ۲) مخفف «دخوەم» به معنی می‌خورم از مصدر «خواردن» و با صرف‌های «خوەم، خوەید، خوەی، خوەیم، خوەن، خوەن»

خوەن / ۱) پاشگری خوێن ۲) سۆکەو کراوی «دخوەن» واتا دەخۆن ۳) خوێند: ۱) پسوند «خوان» به معنی خواننده (رەوزە خوەن: روضه خوان) ۲) مخفف «دخوەن» به معنی می‌خورند ۳) خواند

خوەنەوار / خوێندەوار: دانش‌آموز، کسی که درس می‌خواند

خوەنین / خوێندن: خواندن، درس خواندن، آواز خواندن

خوەی / ۱) خۆی، بۆخوی ۲) سۆک کراوەی «دخوەی» واتا «دەخوا»: ۱) خودش ۲) مخفف کلمه «دخوەی» به معنی می‌خورد.

خوەی‌رەڵە / کە بە دوای نێوێکا بێ هاوڕەنگی وهاو ئاکاری دەگەیەنێ، ئاسایی: با به دنبال یک اسم آمدن شباهت و هم خویی و هم خلق بودن را می‌رساند (داده خوەی رەڵە / داده ئاسایی، بریتی لە ئەوەی وەکوو دادایەتی: صفت کسی که خلق و خویش کاملاً به مادرش شبیه است)

خوری / خوێری: ۱) ولگرد، بیکاره ۲) بُنجل، بی مصرف

خۆرپگەری / خوێرپگەری: ولگردی

خۆسانن / خوێساندن، خووساندن: خیساندن

خۆسیاگ / خووساو، خوێساو: خیسیده، خیس خورده

خۆسیان / خوێسان، خووسان: خیسیدن، خیس خوردن

خۆلان / گوندێکە کوردزمان لەناوچەی گەرۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس و باگویش اردلانی از زبان کردی که در ۴۱ کیلومتری جنوب شهر بیجار قرار دارد

خۆن / خوێن: خون

خۆنالی / خوێناولێن، خەڵتانە خوێن: خونآلود

خۆناو / خوێناو: خوناب، خونابه

خۆن جمان / خوێن جمان: کنایه از بهار که همه چیز در جنبش و جوش و خروش است

خۆن شرین / خوێن شیرین: دوست داشتنی

خۆنەخوا / خوێنخوا: خونخواه، انتقام جو

خۆنەگەی سیاوەخش / خوێنی سیاوەخش، برێتی لە کینە و خوێنەخوایی کوون: خون سیاوش، کنایه از کینه‌توزی و کین‌خواهی دیرینه

خەپەرە ./ خەپەرە: فرم خوابیدن حیوان با دست و پاهای جمع شده

خەتمیگوڵ / رک: گوڵهیروو

خەتەنە / ۱) خەتەنە ۲) داس پەڕین: ۱) ختنه ۲) اولین چیدن یونجه‌ی تازه کاشته شده که به منظور تقویت آن صورت می‌گیرد

خەتەنە سوران / خەتەنە سووران: ختنه سوران

خەجاڵەت / خەجاڵەت: خَجِل، شرمنده (خەجاڵەت خوەم: شرمنده‌ام)

خەجاڵەتی / خەجاڵەتی: خجالت، شرمندگی

خەجی / خەجێ: مخفف خدیجه

خەر / خەر: ۱) پسوند به معنی اندازنده، انداز (تیرخەر: تیرانداز) ۲) الاغ، خر «البته این کلمه به این معنی به صورت مستقل کاربرد ندارد، بلکه در ترکیباتی مثل: خەرتەشی، خەرەنەزە، خەروار و... به کار رفته است»

خەرتەشی /کەرتەشی، دڕکە گورزە: گیاه شکر تیغال

خەرج / ۱) چێشت ونانی کە لە شایی و سەرەخۆشی دا دەدرێ ۲) خەرج: ۱) غذایی که در مراسم شادی و عزا دهند، مهمانی سنگین ۲) خرج

خەرجی / خەرجی: خرجی، پول مورد نیاز مصرف روزانه

خەرزەیین / ئاوایی یەک کورد زمان لە ناوچەی گەرۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس و در ۲۹ کیلومتری جنوب شهر بیجار که ساکنان آن با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

خەرکان / خرکانە، خەرکان: نوعی حساسیت پوستی در بعضی نوزادان

خەروەنْ / خەرەبەنگ: گیاه هربنگ، لیخنیس

خەرمان / خەرمان: خرمن

خەرمان زیاگْ / خەرمان بەرەکەت: در موقع دیدن خرمن به صاحب خرمن گویند، دعا برای زیاد شدن خرمن

خەرمانەدان / خەرمانەدان: برهم انباشته شدن، همچون خرمن بر هم انباشته شدن

خەرمەڵهەمی / مەڵحەمێک لە تەرسەقولی کوڵاو و ئارد و ڕۆن کە بۆ سارێژی دمەڵ دەکاردێ: مرهمی از سرگین پخته الاغ و روغن و آرد که برای درمان دُمل‌های بزرگ به کار می‌آید

خەروار / خەروار، خەربار: وزن معادل سیصد کیلو، خروار

خەرەف / خەرف، خەرەف: خِرفت، خِرف

خەرەنْزە / خەرەنگەز، کەرمێش، مۆزەشینە: خرمگس

خەریک / ۱) خەریک ۲) ماتڵ: ۱) مشغول ۲) معطل (دو ڕووژە خەریکم ناتیە: دو روز است که معطلم اما نیامده)

خەڕگْ / قوڕ، هەڕگ: گِل

خەڕگْ پاتڵاغ / قوڕی زۆر: گل و لای وسیع و زیاد

خەڕینە / ۱) دێیەکی چوولی ناوچەی گەڕۆسە ۲) قوڕین: ۱) روستایی خالی از سکنه از توابع گروس در ۵۱ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار ۲) ساخته شده از گل، سفالینه

خەسانن / خەساندن: اخته کردن

خەسراوا / یەکێک لە گوندەکانی کۆنی ناوچەی گەڕۆس کە چەند شوێنەواری مێژوویی تێدایە: یکی از روستاهای کردنشین بزرگ و پراهمیت گروس در فاصله ۴۴ کیلومتری جنوب شهر بیجار که قدمتی دیرینه دارد و چند اثر تاریخی مهم را در خود جای داده است و ساکنانش با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

خەسرەو / خەسرەو: خُسرو

خەسریاگْ / خەساو: اخته شده

خەسریان / خەسان: اخته شدن

خەسێ / خەسوو: مادرزن، مادرشوهر، مادر همسر

خەسێوران / ماڵ و بنەماڵەی باب و دایکی هاوسەر: خانە و خانوادەی پدر و مادر همسر

خەسێوره / خەزوور، خەزوورە: پدرزن، پدرشوهر، پدرهمسر

خەسیاگْ / رک: خەسریاگْ

خەسیان / رک: خەسریان

خەشاو / خەشاب: ۱) خشاب تفنگ ۲) کشو

خەفە / خەفە: مکان یا خانەی بی‌نور و بی‌هواکش، خفه

خەفانن / خەواندن، خەفاندن: ۱) خوابـاندن، در خواب کردن ۲) زمین زدن

خەفتگ / خەوتوو: خوابیده

خەفتن / خەوتن، نۆستن: خوابیدن

خەوگە / خەوگا: خوابگاه، جای خواب

خەفەت / خەفەت: غم، محنت، غصه

خەفەخان / بارودۆخی نالەبارکەکەس توانای قسەکردنی نەبێ: خفقان، وضعیتی که در آن کسی جرأت سخن گفتن نداشته باشد

خەلاس / خەلاز، خەلاس: خلاص، آزاد، رها، رک: قوتار

خەلیلی / خـەلیلی: نـوعی انگـور زودرس و مرغوب

خەلیە / خـەلە، دەخـڵ: گـندم و جـو و... از خوشه درآمده، غله، دانه حبوبات (خـەلیە لەخەرمان،کوڵەش وەباقە – لەسەرماچەگەد کریام فەلاقە) «فولکلور»

خەڵات / خەڵات: هدیه، خلعت ۲) کـنایه از کفنی که از شهرهای مقدسی چون مکـه و کربلا آورده شده

خەڵات کردن / خەڵات کردن: خلعت دادن، هدیه دادن

خەڵاتی / خەڵاتی: هدیه، خـلعتی، جـامەای گرانبها که به هدیه دهند

خەڵپان / رک: خلْپان

خەڵەتانن / خەڵەتاندن، فریودان: فریب دادن

خەڵەتن / خەڵەتێن: فریبنده

خەڵەتنە / خەڵەتێنە: پسوند به معنی فریب و فـریبنده (شـوانخـەڵەتنە: چـوپان فـریب، فریبنده چوپان «اسم یک پرنده»)

خەڵەتیاگ / خەڵەتاو: فریب خورده

خەڵەتیان / خەڵەتان: فریب خوردن

خەڵەشانن / خافڵاندن: سرگرم کردن (خوەی خـەڵەشانیە کـتاوەگـانیەوە: خـودش را بـا کـتابهایش سـرگرم کـرده است) یـا (بـخەڵەشنەیە چـتیگەو / بـیخافڵێنە شتێکەوە: به چیزی سرگرمش کن)

خەڵەشیان / خافڵان: سرگرم شدن

خەمبار / خەمبار، خەمگین: غمگین

خەمیر / هەویر: خمیر

خەمیرتورش / هەویرترش: خمیرترش

خەمیرقەن / هەوێرقەن: مخلوط خمیر و قند که به صورت ضُماد بر زخم میگذاشتند تـا چرک نکند

خەمیرە / ڕسکان، سرشت، ئاووگڵ، هەوین: خمیره، سرشت، طینت

خەنە / رک: خنیه

خەنەک / خەنەک، خەندەک، خەرەند: خندق، گودال دراز و باریک که به هر دلیلی کنند

خەو / خەو، خەون: خواب، رؤیا

وەخەواهاتن / خەبەربوون، بەخەواهاتن: بیدار شدن (دا بەیانی وەخەوا نیام: هەرتا بـەیان خەبەرنابمەوە: تا صبح بیدار نمیشوم)

خەوالی / خەوالْو: خواب‌آلوده، کسی که بسیار می‌خوابد

خەور / خەور: چرک، عفونت

خەوزە / رک: خەوزەگە

خەوزەگە / خەوزڕ، بی خەو: بدخواب، خواب زده

خەوش / ۱) خەوش ۲) سەرخۆش ۳) وردە حاجەتی بە کارنەهاتو: ۱) ناخالصی، دَغَل ۲) سرخوش، از خود بیخود شده به خاطر شنیدن بویی خوش، سرمست ۳) خرده اشیاء اضافه و به درد نخور (خڕخەوش / خرت و پرت: خرت و پرت)

خەولەی کەفتن / خەوپیاکەوتن: به خواب رفتن (خەولەم کەفت / خەوم پیا کەوت: خوابم برد)

خەوەر / خەبەر: ۱) بیدار (خەوەرەو بی: بیدار شد) ۲) خبر

خەوەرچی / قسە ڕاگوێز، خەبەرچی: ۱) سخن‌چین ۲) شایعه پراکن

خەیاتە / خەیاتە: نخ تاب داده ابریشمی

خەیار / خەیار: خەیار

خەیاڵ / خەیاڵ، هزر، بیر: خیال

خەیاڵپڵاو / برێتی لە خەیاڵ وبیری نەگونجاو و مەحاڵ: کنایه از فکر عبث و رؤیایی، آرزوی دور از دسترس

خەیجە / خەجە: خدیجه

خەیر / خێر: ۱) خیر، مقابل شر ۲) فایده در معامله، سود (چەنی خەیر کردید؟: چقدر سود کردی؟)

کارخەیر / کاری خێر: ۱) کنایه از اقدام به وصلت و عروسی، امر خیر (کارخەیردان موارکە: امر خیرتان مبارک) ۲) کار خیر

خەیرات / خێرات: خیرات

خەیراوا / گوندیکە کورد زمان لە گەڕوس کە ئێستاچۆڵە: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۱۱کیلومتری غرب شهر بیجار که امروزه خالی از سکنه است

خەیرزنە / حەزرەتی خزر، خزری زیندو: خضر زنده، حضرت خضر (خەیرزنە چڕیگەد: معمولاً اگر کسی در موقع صحبت از مرده عطسه کند، با دست به پشتش زده و این جمله را می‌گویند که یعنی عمرت دراز باد)

خەیرشەڕ / ڕێ و ڕەسمی سەرەخۆشی و نان پرسەیەک کە بە خەڵک دەدرێ: مراسم عزاداری و خیراتی که در این مراسم می‌شود (خەیر شەڕی نەکردن / پرسەیان بۆنەگرت: برای مرگش مردم را دعوت نکردند و خیرات ندادند)

خەیرەومەن / خێرەومەند: خَیِّر، خیر بده، سودمند

خەیریەت / خێر: مبارک، میمون

خــی / خــوو، نـه‌ریت، خـده: خـو، عـادت (خی‌دایه باوکم: به پدرم خو کرده، به بودن با پدرم عادت کرده است)

خیت / خیت: ۱) شرمنده، خـیت، بـواسـطه برملا شدن دروغی یـا خـطایی؛ در جـمع خجل شدن ۲) خط، کشه

خیتان / جۆری کایه: نوعی بازی محلی

خی‌دان / خوو کردن: عادت کردن، خوگرفتن، علاقه پیداکردن (خی دایه سگّار: علاقه پیدا کرده به سیگار)

خیرا / خێرا: چالاک، سریع، فرز، چـابک (دز خیرا بوو، تـیه‌رکه شـه‌و فـریه‌س) «ضـرب المثل»

خیگّه / خیگ، هیزه، خیزه: خیک

خیلّ / خێلّ: ایل، طایفه، عشیره

خێلّخانه / خێلّ و خـێزان، بـنه‌مالّه، تـایه‌فه: خاندان، طایفه

خینانن / شه‌هین، حیلاندن: شیهه کشیدن

خینه / حینه، شهه، حیله: شیهه اسب

خیو / به‌راز، گاکولّ: گراز، خوک وحشی

خیوه‌ڕاو / ڕاوی به‌راز، به‌رازه‌ڕاو: شکار گراز

خیوه‌مله‌کی / کایه‌یه‌که تیایدا دوو که‌س بـه شالّ یان کورێس پێکه‌وه ده‌بسترێنه‌وه و به ململانه یه‌کتر ده‌کێشن: بازی‌ای که در آن دو نفر با طناب یا شالی از کمر به هم بسته شده و در خلاف جهت همدیگر را می‌کشند.

د

د / بەرانبەر بە «دە»ی سۆرانی کە لە پێش هەمو فێعلی موزارێعەوە دێت: معادل «ده» در کردی سورانی که در اول تمامی فعلی‌های زمان حال ساده می‌آید (دخوەم / دەخۆم: می‌خورم) یا (دچم / دەچم: می‌روم) البته امروزه فرم بدون «د» آن هم مرسوم است (خوەم - چم)

دا / دا: ۱) در ابتدای افعال نشانه‌ی روی دادن فعل از بالا به سمت پایین است (داکیشیان = دا +کیشیان: از بالا به پایین کشیدن، مثلاً: پاد داکیشه: پایت را که جمع شد از بالا به طرف پایین بکش و دراز کن) در مقابلِ «ئەڵکیشیان» به معنی از پایین به طرف بالا کشیدن (پادئەڵکیشه: پایت را که دراز شده به طرف بالا بکش و جمع کن) و «کیشیان» که در آن مسیر و جهتی برای کشیدن مشخص نمی‌شود ۲) کلمه تشجیع و تشویق، تقریباً معادل «ببینم» در فارسی (دا زۆکە: زودباش ببینم) یا (دا بەو: بیا ببینم) یا (دا دەی: زود باش ببینم) ۳) تا (دا ئیوارە لە ئەیره بی: تا غروب اینجا بود) ۴) گذشته فعل «دان» با معانی «داد» و «زد» (چە وەدان دا: چی به شما داد؟) (دا تەوق سەریا: زد توی سرش) ۵) مخفف «دادا» و «دایە» به معنی خانم (دامریەم: مریم خانم) ۶) پسوند وابسته و متهم قید (لە ئەوەڵدا وەد وتم: از اول به تو گفتم) یا (لە ئاخردا ئراد ئۆشمەی: دست آخر برایت می‌گویم)

دابەش / دابەش: تقسیم

دابەش کردن / دابەش کردن: تقسیم کردن

داپسکیاگ / داپسکاو: کِز کرده، در خود جمع شده، بی‌دفاع و وارفته ایستاده

داپسکیان / رک: داپسیان

داپسیان / داپسکان: نشستن مرغ در مقابل خروس، کنایه از مثل مرغ نشستن و خود را پهن کردن

داپووشانن / داپۆشاندن: پوشاندن، سرپوش گذاشتن

داپووشیان / داپۆشان: پوشانده شدن

داپەڕانن / داپەڕاندن: فروپراندن، از بالا به پایین پراندن

داپەڕین / داپەڕین: پایین پریدن، پریدن (داپەڕە ئاوچووەگە بیارە: بپر آن چوب را بیاور)

داتلیسیان / تلیسانەوە: خیس و له شدن، به دلیل خیسی و ماندن زیاد ضایع شدن

داتەپانن / داتەپاندن: فروکوبیدن، به زور چیزی را در چیزی جا دادن، فرو کردن

داتەکانن / داتەکاندن: فروتکاندن، به سمت پایین تکاندن، پایین انداختن میوه درخت

داتەمیان / داتەمین، داتەمران: سست و بی‌حال شدن

داچووڕانن / داچۆڕاندن: شُراندن، چکاندنِ مایعات ناروان و گران رو مثل عسل

داچووڕیاگ / داچۆڕاو: شُریده، چکه کرده، آویزان

داچووڕیان / داچۆڕان: شُریدن، شُرّه کردن، چکیدن مایعات سخت و ناروان مثل عسل و امثالهم، آویزان شدن (ژیرچەوی داچووڕیایە: پوست زیر چشمش به سمت پایین کشیده شده و آویزان است)

داچەقیاگ / داچەقاو: ۱) فروشده، فرورفته «از بالا به پایین» ۲) بسیار از هم باز شده

داچەقانن / داچەقاندن: ۱) فرو کردن «از بالا به پایین» ۲) زیاد از هم باز کردن (کەم دەم داچەقنە: کم دهانت را از هم باز کن)

داچەقیان / داچەقان: ۱) فرو شدن «از بالا به پایین فرو شدن» ۲) زیاد از هم باز شدن

داچەڵەکانن / ڕاچڵەکاندن، داچڵەکاندن: ۱) از خواب پراندن، کسی را یک دفعه بیدار کردن ۲) شوکه کردن

داچەڵەکیاگ / ڕاچڵەکاو، داچڵەکیۆ، چڵەکاو: ۱) از خواب پریده ۲) شوکه شده

داچەڵەکیان / ڕاچڵەکان، ڕاچڵەکین: ۱) از خواب پریدن ۲) شوکه شدن

داخ / داخ: ۱) داغ، اندوه از دست دادن عزیز ۲) کوه

داخ گرانمە / داخی گرانمە: بسیار داغدارم، بسیار متأسفم

داخدار / داخدار: داغ دیده، داغدار

داخریاگ / داخراو، ڕاخراو: ۱) فروافتاده، پایین افتاده ۲) روشن شده

داخستن / داخستن: ۱) پایین انداختن، فرو انداختن ۲) روشن کردن تنور و چراغ و

امثالهم ۳) پهن کردن جا و رختخواب و امثالهم

داخگّار / رک: داخدار

داخوازی / داخوازی: درخواست

داخەر / داخەر: اسم فاعل از مصدر «داخستن»، انداز

داد / رک: داگّ

دادا / دادا، دادە: کلمه احترام خطاب به مادر، خواهر یا هر زن دیگری، معادل ماmان و خانم در فارسی

دادڕانن / دادڕاندن: از بالا به پایین پاره کردن، فرو دریدن، از بالا به پایین دریدن

دادڕیان / دادڕان: از بالا به پایین دریده شدن، فرو دریده شدن، از بالا به پایین پاره شدن

دادڕین / رک: دادڕانن

دادە / رک: دادا

دادە خـوەی ڕەنـە / دادەئاسایی، بریّتی لەکەسی کە وەکوو دایکیە: صفت کسی که خلق و خویی بسیار شبیه به مادرش دارد.

دادی / رک: دادا

دار / دار: ۱) درخت ۲) پسوند سازنده اسم فاعل که دارندگی را می‌رساند (داخدار: داغدار) رک: گّار

وەداراکیشیان / ۱) لەسێدارەدان ۲) هەڵواسین، بـە داراکـێشان: ۱) دار زدن، اعدام کردن (کـیشیانەیە دارا / لەسـێدارەیـاندا: دارش زدند) ۲) آویختن، آویزان کردن لاشەی احشام به منظور قصابی

وەدارا کردن / هەڵواسین: ۱) آویختن، آویزان کردن (کووتەگـەم بکە دارا / کووتەکەم هەڵواسە: کُتم را بیاویز) ۲) دار زدن (کەنەیانە دارا / لە سێدارەیان دەدەن: دارشان می‌زنند)

دارا / دارا: دارا، ثروتمند

دارایی / دارایی، دەوڵەت: دارایی، ثروت

دارِبار / داروبار: اساس، نظام، خمیرمایه، سازمان، ساختار

داربڕ / داربڕ: چوب‌بر، هیزم شکن

داربەس / داربەست: داربست

دارپاچ / دارپاچ: وسیله‌ای شبیه به ساتور برای قطع کردن شاخه‌های درخت، دهره

دارتاش / رک: چووتاش

دارتەرم / دارتەرم: ۱) برانکار، ۲) تابوت

دارچوو / دارتەون: چهارچوب قالی‌بافی

داردلیک / بریّتی لە مرۆڤی زۆر لەڕ و لاواز و وشکەو بوو: کنایه از آدم خیلی لاغر که استخوان‌هایش بیرون زده باشد

داردەبە / داردەبە: کنایه از آدمی که همیشه کارش دَبّه درآوردن «دەبە دەرکردن» است

داردیلەکانی /دیلەکان، جۆلانە، دیلەکانی: ۱) تاب ۲) تاب بازی

دارقەواغ / دارقەواغ: چوبی دو شاخه که در

زمین فرو کرده و از آن برای تکیه‌گاه تفنگ در موقع تیراندازی استفاده می‌کرده‌اند.

دارکوناکەر / دارکونکەرە، دارکوت: دارکوب

دارکوولەک / رک: دارچوو

دارگــوڵ / نـەخشێکی مـافوورەیە: یکـی از نقشه‌های فرش

دارِوای‌وای / بـرێتی‌لە شـتێ بـەرزی لەق و لۆق و نــاقایم: کـنایه از هـر چـیز بـلند و نامتعادل و لرزان

دارودەسە / دارودەستە: دارودسته

دار وە روها دان / دار به روحا دان: ۱) برای کسی آش پختن (داری بەمە روهدا / دارێک بەمە روحدا، کوتەکێکت بۆ بنمە ئاو: آشی بـرایت بـپزم کـه یک وجب روغـن داشـته باشد) ۲) به سر کسی بلا آوردن (داری بەمە روحدا: بلایی سرت بیاورم)

دارەدار / دارەدارە: حالت راه رفتن کودکی کـه تازه پا گرفته است

دارە دارە / رک: دارەدار

دارەڕا / دارەڕا: ۱) خانه‌ای که تا سقف رسیده و آماده‌ی تیرریزی است ۲) دار قالیی که برپا شده و چله‌کشی گردیده و آماده بافتن است ۳) آماده بهره‌برداری، کاری که تا مرحـله‌ای مشخص پیش رفته و آماده انـجام مـرحـله بعدی است

دارەقەیاس /گوندێکی کوردنشینی نـاوچەی بێجاڕ: روستایی کرد زبان در منطقه گروس و در فـاصله ۲۹ کـیلومتری جـنوب شـهر بیجار که ساکنان آن با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

دارەلۆز / هەڵواسراو، ئاوێزان: آویزان

داڕزانن / داڕزاندن: پوساندن، از هم پاشاندن، با بسیار پختن از هم پاشاندن

داڕزیاگ / داڕزاو: پوسیده، از هم پاشیده

داڕزیان / داڕزان: از هم پاشیدن، پوسیدن و از هم پاشیدن در اثر پختن زیاد

داڕشانن / داڕژاندن: ۱) فـروریختن ۲) بـرهم زدن، نامنظم و نامرتب کردن

داڕشیاگ / داڕژاو: ۱) فـروریخته ۲) بـه هـم ریخته، از نظم و ترتیب افتاده، نامنظم (ناو ماڵەگەمان یەیجا داڕشیاگە: خانه خیلی بهم ریخته و نامرتب است)

داڕشیان / داڕژان: فروریختن ۲) به هم ریختن، از ترتیب و نظم افتادن

داڕمانن / داڕمـاندن، داڕۆخـاندن: ۱) بـاعث فروریختگی شدن، فروریزاندن ۲) بـه زور نشاندن

داڕمیاگ / داڕماو: فروریخته

داڕمیان / داڕمان، داڕۆخان: ۱) فروریختن ۲) تمرگیدن (داڕمە: بتمرگ)

داڕوجان / داڕوجان: کدرم، دانـه‌ای سـیاه در میان برنج و گندم

داس / داس، داریٚ: داس

داسپاردن / ڕاسپاردن: سفارش کردن

داس گـــیائەنجن / داسـێکی دوو دەمـی مقەست ئاسایی کە گـیای پـی دەئـەنجێنن: داس بزرگ و دودمی شبیه قیچی با یک دم ثابت و یک دم متحرک که با آن بستەهای علف را خرد می‌کنند

داسگٚ / داسوو: داس، خس‌های سرتیز بر سر دانه‌های گندم و جوی که در خوشه است.

داسنی /داسنی: ۱) زرتشتی ۲) کُردهای ایزدی

داشکانن / داشکـاندن: ۱) از بـالا بـه سـمت پایین تا کردن ۲) تخفیف دادن (چکی لەی داشکـنە: کـمی از قـیمتش کـم کـن، کـمی تخفیف بده)

داشتی / داشت: حیوانی که برای تـولید مـثل نگهداری می‌شود

داغ / داخ، زۆرگەرم: ۱) داغ، بسیار گرم ۲) داغ، موضعی از بدن که به عمد سوزانـده شـده (دەسی داغ کردگٚن: دستش را داغ کرده‌اند)

داغ کردن / داخ کردن: ۱) داغ کردن، سوزاندنِ به عمد قسمتی از بدن با شیء داغ ۲) داغ کردن، بسیار گرم کردن

داغن / داغان، داغار: داغان

داکاسرانن / داکـاساندن، داسـەکـاندن: آرام کردن، مـتقاعد کـردن، فـرونشاندن خشـم؛ ناراحتی؛ گریه یا بی قراری

داکاسریان /داکاسین، ئوقرەگرتن: آرام گرفتن، متقاعد شدن

داکاسریاگٚ /داکاسراو: آرام شده، متقاعد شده

داکردن /داکردن: ۱) خالی کردن (ئاو خوەڵەگە داکەن: خاک را خالی کنید) ۲) شـروع بـه بارش کردن (وەفرەگە داکرد: برف شروع به باریدن کرد، برف باریدن گرفت) ۳) ریختن (چکی ئاوئرام داکە: کمی آب برایم بریز)

داکریاگٚ / داکراو: خالی شده، ریخته شده

داکریان / داکران: ۱) خالی شدن ۲) ریختن

داکوتان / داکوتاندن: فـروکوبیدن، بـر زمـین کوبیدن

داکـوتریاگٚ / ۱) داکـوتاو ۲) تـیسمراو: ۱) فروکوبیده، بر زمین کوبیده ۲) کنایه از آدم تنومند و کوتاه‌قد

داکوتریان / داکوتان: فـروکوبیده شـدن، بـر زمین کوبیده شدن

داکەر /داکەر: صفت فاعلی از مصدر «داکردن»، پسوندی که اسم فاعل می‌سازد بـه مـعنی خالی کـننده، ریـزنده، ریـز (چـای داکـەر: چای‌ریز، کسی که چای می‌ریزد)

داکەفتن /داکەوتن: ۱) پایین افتادن، فروافتادن ۲) عادت کردن (وە مِ داکەفتیە: به من عادت کـرده) ۳) بـی‌اسـتفاده افـتادن (ئـالەورە داکەفتیە: آنجا بِدون استفاده افتاده است)

داکەنین / داکەندن: از تن درآوردن

داگیر / داگیر: غصب

داگیر کردن / داگیر کردن: غصب کردن

داگیرکەر / داگیرکەر: غاصب

داگیریان / ۱) کپ بوون، کپ بـوونی دەنگ وشتهایی وا ۲) داگیر بوون: ۱) گرفته شدن، گرفته شدن صـدا و گـوش و... ۲) غـصب شدن

داگ / داد: ۱) داد (ئەی داگ فەلەک له بیکەسی – هیچکەس نیه فەریاگ ڕەسی) «فولکلور» ۲) پسـوند سـازنده صـفت مـفعولی، داد (خواداگ: خداداد، خدا داده)

داگرتن / داگرتن: ۱) از بالا به پایین فشار دادن، تحت فشار قرار دادن ۲) پایین آوردن بار ۳) پرکردن ظرف (گوونیەگان داگرتن؟: گونی‌ها را پر کردید؟) ۴) شروع به باریدن (وەفرەگە داگرت: برف باریدن گرفت)

داگرسانن / داگرساندن، هـەڵ کـردنی ئـاگـر: افروختن، روشن کردن آتش؛ تنور؛ چراغ و امثالهم

داگرسیاگ / داگـرساو، هـەڵبوو: افـروخته، مشتعل شده

داگرسیان / داگـرسان، هـەڵبوون: افـروخته شدن، روشن شدن

داگن / دایانه: ۱) دادەاند ۲) زدەاند

داگنەوە / دایـانەوە: ۱) پس دادەانـد، بـازپس دادەاند ۲) با دست کندەاند، برکندەاند

داڵ / ۱) دال ۲) هەڵۆ ۳) هامپا ۴و۵) داڵ: ۱) نوبت بـازی (داڵ وەئـیمەس: نـوبت بـازی مـاست) ۲) عـقاب ۳) هـمراه، هـم‌پا (وە داڵمانا دیات / هامپای ئێمه دەهات: پا بـه پـای مـا مـی‌آمد، هـمراه مـا مـی‌آمد) ۴) ضعیف، لاغر ۵) همراه با «درک» به مـعنی خاشاک (دڕک و داڵ: خارو خاشاک)

وە داڵ کەسیگا دان / هاوڕێیی کەسێک کردن: کسی را همراهی کردن، با کسی همراه و هم رأی و هم‌پا شدن، با کسی هـم آواز شـدن (ئیه قسیه کرد و ئەوە دا داڵیا / ئەم قسـەی کرد و ئەو هاوڕێیی کرد: این حرف می‌زد و او همراهی می‌کرد)

داڵاش / تـەلاش، تـەقالا: تـلاش، کـوشش (داڵاش به با دەرچید / تەقالا به سەرکەوی: تلاش کن تا قبول شوی)

داڵاغ / ۱) نەخۆشی ژانی یـەکسم بـه هـۆی سەرمای زۆرەوە ۲) تێک هاڵان و لەئـامێز گرتنی یەکترین بۆگەرم بوونەوە له سەرمادا: ۱) بـیماری شکـم‌درد چـهارپایان در اثـر سرمای شدید ۲) همدیگر را بغل کـردن و درهم پیچیدن به خاطر گرم شدن در سرمای شدید

داڵان / داڵان: دالان، دهلیز، راهرو سرپوشیده

داڵاندار / داڵاندار: سرایدار کاروانسرا، سرایدار

داڵداڵ / گانگانۆکە: هم جنس بازی جنس نر

دالْده / دالده: جای امن، پناهگاه، جان‌پناه، جای ایمن از بارش برف و وزن باد و تابش آفتاب و...

دالْده‌دان / دالْده‌دان: ۱) پناه گرفتن (خـودان بەنه دالْده‌یگه‌وه: جایی پناه بگیرید) ۲) پناه دادن (تابه‌یان دالْده‌مان به: تا صبح ما را پناه بده)

دالْک / دایک: مادر

دالْک ئالْ / دایکی ئالْ، ژنی ئالْتر له ئالْ: زنی که از آل هم آل‌تر است، کنایه از زن پُردان و مکار (یه‌ی دالْک ئـالْیگه: یک آدم مکـاری است)

دالْکه / دایکه: کلمه خطاب به مادر

دالْ کـــه‌رخــــوه‌ر / دالْ، دالاْش، خـــه‌ردالْ، خه‌رته‌ل: لاشخور

دالْکه‌گه‌ڕی / رک: چه‌وشاره‌کی

دالْکه‌ماران / دایکه مارانه: نـوعی مـارمولک بزرگ

دالْکه‌مارانه / جۆره شنگێکی نه‌خورمی تالْه: نوعی شنگ تلخ مزه‌ی غیر خوراکی

دالْگووشت / دالْ گۆشت: حیوانی که هرچـه به او غذا بدهند باز چاق نمی‌شود، کم بنیه، بسیار لاغر

دالْه‌واز / تاک وته‌را: پراکنده

داماگْ / داماو: درمانده

داماڵیان / رک: داوه‌شیان

دامرکیان / دامرکان: آرام گرفتن، فروکش کردن

دامریان / دامران: فروکش کردن

دامه‌رزانن / دامه‌زراندن: ۱) برپا کردن، ایـجاد کردن ۲) سروسامان دادن ۳) استخدام کردن ۴) نزول دادن پول، پولی را در معامله‌ای یا کاری سرمایه‌گذاری کردن

دامه‌رزیاگْ / دامه‌زراو: ۱) سروسامان یـافته ۲) برپا شده، جاگیر شده، ایـجاد شـده ۳) استخدام شده

دامه‌رزیان / دامه‌زران: ۱) بـرپا شـدن، ایـجاد شدن، جاگیر شدن ۲) سروسامان گرفتن ۳) استخدام شدن ۴) نزول داده شدن، سرمایه گزاری شدن

دامه‌لاْنن / بریندار کردنی سووکی پێست: بـه صورت سطحی زخمی کردن (چکی ده‌سی دامه‌لاْن / تۆزی ده‌ستی بریندار کرد: کـمی پوست دستش را زخمی کرد)

دامه‌ڵیان / بریندار بوونی سـووک و سـانایی پێست: زخم شـدن سـطحی در حـدی کـه پوست صدمه جزئی ببیند (چتی‌نیه چکی دامـه‌ڵیایه: چـیزی نیست فـقط کـمی از پوستش کنده شده)

دامینیان / ۱) دامان ۲) ڕامان: ۱) درماندن ۲) متحیر ماندن، مبهوت شدن

دامینیاگْ / رک: داماگْ

دان / ۱و۲و۳و۴) دان ۵و۶) دایان: ۱) دادن ۲)

زدن ۳) دانــه، دان (چکــی‌دان بکـەنە وەر مرەگان: کمی دانه جلوی مرغ‌ها بریزید) ۴) پســوند «دان» بــه مــعنی جـا (چـای‌دان: چای‌دان، جای چای) ۵) دادند ۶) زدند

لەی‌دان / لێ‌دان: زدن، کتک زدن (ئەوە لەی‌دان نەو تووز تەکانن بی: آن که کتک زدن نبود گردگیری بود)

لەیەک‌دان / لێکدان: ۱) به هم برخورد کردن ۲) همدیگر را زدن (کەم بەن لەیەک: کـم هـم دیگر را کتک بزنید) ۳) برهم زدن ۴) از هم بازکردن، از هم جداکردن.

وەیەودان / پێوەدان: نیش زدن (مار دایە وەیەو / ماری پێوە داوە: مار نیشش زده)

وەیەک دان / بەیەک دان: به هم زدن

دان دان / دان دان: دانه دانه و به هم نچسبیده (برنجەگەد خاس دان دانە: بـرنجت خـوب خمیر نشده و دانه‌هایش به هم نچسبیده)

دانامە / دانامە: دانه‌های موی سـفیدی کـه در سروریش پـیدا مـی‌شود (دانـامە خـستیە: موهای سفید توی سرش پیدا شده)

داناو / داناو: آبِ در موقعی که بـاعث بـزرگ شدن دانه غله می‌شود

دانقوورە / دانی ترێ که لەکاتی دۆشاوکوڵانن جیا دەبێتەوە و بەکاری مەشکە رەنگ کردن دێت: دانه انگورکه در موقع شیره‌گیری جدا شده و برای رنگ‌آمیزی مشک بکار می‌رود

دان کردن / دان‌کردن: ۱) دانه‌کردن، دانه بستن (گەنمەگە هەڵاَ دان نەکردیە: گندم هنوز دانه نبسته است) ۲) دانه کردن به معنی از هـم جدا کـردن دانـه‌ی مـیوه‌هایی مـثل انـار و غلات

دانگ / دانــو: نــوعی بـیماری دام کـه در آن غده‌هایی اطراف گـردن حـیوان بـه وجـود می‌آید

دانوکە / دانوکە: گیاهی با دانه‌های خوردنی

دانە / دانە: ۱) دانه، عدد (چەن دانەس؟: چـند عدد است؟) ۲) یک، یکی (دانەدانـه بـیان: یکی یکی بیایید) یا (سەرەو دانەی وەیـان بەن: بەهرکس یکی بدهید) ۳) زمین بگذار (بارەگەد دانە: بارت را زمین بگذار) ۴) بباز

دانەر / پـاشگری دانـەر کـه لە نـاو؛ ئـاوەڵناو دورس‌دەکا: پسوند سازنده‌ی صفت فاعلی؛ معادل «نِه» و «گذار» به معنی گذارنده و برپا کننده (بناغە دانەر / بناخەدانەر: بنیانگذار)

دانەکوڵانە / دانەکوڵانە: آشی از،گندم و عدس و نخود و مرزه و لوبیا که بـرای بـچه تـازه دندان درآورده می‌پزند.

دانەمانن / دانەواندن: خم‌کردن، از بالا به پایین خـم کـردن، فـرود آوردن (سـەرد دانـەمنە: سرت را فرود آور)

دانەمیاگ / دانەواو: خم شده، فرود آمده، به پایین خم شده

دانه‌میان / دانه‌مین: خم شدن، به سمت پایین خم شدن

دانه‌وه / ۱و ۲) دانه‌وه ۳و ۴) دایانه‌وه: ۱) کندن، با دست کندن، کندن در عمق و حجم کم، کندن جایی که قبلاً کنده و پر شده است (دانه‌ی قه‌ور ئاله‌وره داگـنه‌وه / گـۆڕێکیان له‌وێ داوه‌ته‌وه: قبری را آنجا نبش کرده‌اند) ۲) بـازپرداختن، بازپس دادن، پس دادن (قه‌رده‌گه‌یان دانه‌و؟ / قـه‌رده‌کـه‌یان داوه؟: قرضشان را پس دادنـد؟) ۳) پس دادنـد ۴) کندند

دانیان / دانان: ۱) نهادن، گذاشتن ۲) باختن ۳) کنایه از مهیا کـردن، آمـاده کـردن (خـوه‌ی دانیایه‌ئرای وازیـه‌گـه‌ی شـه‌وسوو/ خـۆی داناوه بوو کایه‌کـه‌ی سـبه‌ینی: خـودش را آماده‌کرده برای بازی فردا)

دانیشتن / دانیشتن: نشستن

دانیشتگ / دانیشتۆ: نشسته، مقیم

دانیشتنه‌وه / دانیشتنه‌وه: فرود آمدن، نشستن (هه‌واپه‌یمای دانیشتنه‌وه: هواپیمایی فـرود آمد)

دانْ / دانگ: دانگ، یک ششم دارایی

دانْادایِن / دانگـه‌دان: بـه آسـودگی لم دادن و چریدن حیوانات

دانْوو / دانگو: جدا از هم، متفرق، بی‌حفاظ و بسته‌بندی نشده، فلّه

داو / ۱) رکابه‌ری ۲) داو: ۱) رقـابت (له‌زوور وه‌ر مِ داو کـــه‌ی / له زووردا تـــه‌ک مـــن رکابه‌ریه‌تی: از لحاظ زورمندی با من رقابت می‌کند) ۲) دام

داوا / ۱) داوا ۲) شه‌ڕ: ۱) درخـواست، طـلب (داوای پۆل که‌ی: درخواست پول دارد، پول می‌خواهد) ۲) دعویٰ، ستیز، نزاع

داوائه‌ڵخر / شه‌ڕاشـو: کسـی کـه دعـوا بـرپا می‌کند، ستیزه‌جو

داوا کـــــردن / داوا کـردن: ۱) خـواســتن، درخواست کردن، طلبیدن ۲) دعـوا کـردن، نزاع کردن

داواکه‌ر / داواکه‌ر: ۱) خواستار، خواسـتگار، طالب ۲) شَرّ، کسی که دعوا می‌کند.

داواکار / داواکار: خواستار، مدّعی

داواکاری / داخوازی، داواکاری: درخواست، خواسته، ادعا

داوان / داوێن، داوان: دامن

داورانن / ڕابواردن: گذراندن، عبور دادن

داوردگ / ڕابردو: گذشته، عبور کرده

داوردن / ڕابواردن: گذشتن، عبور کردن

داوڕ / داگر، داگیرکه‌ر: غاصب

داوڕیاگ / داگیرکراو: غـصب شـده، بـه زور گرفته شده

داوڕیان / داگیر بوون: غصب شـدن، بـه زور گرفته شدن

داوڕین / داگیر کردن: غصب کردن، به زور گرفتن

داوڵ / داوەڵ: مترسک

داوەزانن / داوەزاندن، داخۆزاندن: پیاده کردن

داوەزیان / داخۆزین، داوەزین: پیاده شدن

داوەستن / داوەستن: فروبستن، چیزی را بر روی چیز دیگر بستن، محکم بستن

داوەسەر / تابەسەر، تاوەسەر، هەتاهەتایی: پایدار، همیشگی

داوەشانن / داوەشاندن: فروپاشاندن، متلاشی کردن

داوەشیاگ / داوەشاو: فروپاشیده، متلاشی شده

داوەشیان / داوەشان: فروپاشیدن، متلاشی شدن

دایاغ /کۆڵەبار: تکیه‌گاه، رک: دیله‌ک

دایان / تایەن، دایەن: دایه

دایر / بێ وەی، بێ عەیب، ساخ: خوب، درست، بی‌عیب و نقص، سرحال (ماشینەگەد دایرە؟: ماشینەکەت بێ وەییە: ماشینت سرحال است؟)

دایرە / دایرە: سازی کوبه‌ای کوچکتر از دف، دایره

دایشتن / لە حاڵەتی چاوگ دا بارتەقای سۆرانیی نیە واتا خاوەن شتێک بوون کە پێم وایە گەڕۆسیش لە فارسی وەری گرتووە: داشتن (ماین خاسی دایشت / ماینێکی چاکی هەبوو: مادیان خوبی داشت)

وەرکەسی دایشتن / لە مێژا تەک کەسی دوژمن بوون: باکسی مسئله داشتن، باکسی دشمنی داشتن (ئیانە هەر وەر ئیمە دایشتنەی / ئەمانە هەر تەک ئێمە دوژمن بوون: این‌ها از قبل هم با ما دشمنی داشتند)

دایشتی / رک: داشتی

دایلاغ / دایلاخ: بچه شتر یک ساله، کنایه از بلند قد و بی‌قواره

دایلانن / ڕاداشتن: سر دست گرفتن بچه برای دفع مدفوع و ادرار

دایم / دایم: همیشه، دائم

داین / رک: دان ۱و۲

داینەوە / رک: دانەوە

دایە / ۱) دایە ۲و۳) داویە: ۱) مادر، کلمه خطاب به مادر ۲) داده است ۳) زده است

درا / رک: درارە

دراتگ / دەرهێنراو: ۱) بیرون آمده، درآمده، برآمده ۲) مُدشده، باب شده

دراتن / دەرهاتن: ۱) بیرون آمدن، درآمدن ۲) باب شدن، مد شدن

درارە / دەربێنە: فعل امر از مصدر «دراوردن» با معانی: ۱) بیرون بیاور، دربیاور ۲) دشنام بده (کەم باوکی درارە: کم پدرش را دشنام بده)

دراوردن / دەرهێنان: ۱) بیرون آوردن، درآوردن ۲) فحش دادن به مرده (کاری باوک دراوردنە: کارش فقط فحش به مرده‌هاست) ۳) کنایه از مُد کردن، باب کردن (ئەیانە دراوردگن: این‌ها باب کرده‌اند)

درب داغن / داغان: درب و داغان، داغان

درکە / درکە: کوچکترین سخن، کمترین حرف

درنج / درنج: موجودی خیالی شبیه به دیو و جن و پری

درکانن / درکاندن: بروز دادن، مختصراً به موضوعی اشاره کردن، ضمنی اعتراف کردن

دروو / درۆ: دروغ

دروودان / درۆکردن: دروغ گفتن

دروو‌زن / درۆزن، درۆکەر: دروغگو

دروو‌زنە / ۱) ناوی کانی و دۆڵێکە سەرسەوز لە ئاوایی بورجگە ۲) درۆزنە: ۱) نام چشمه و دره‌ای سرسبز در روستای «بورجگه» ۲) چشمه‌ای که در تابستان می‌خشکد

درووکانی / دژی راستەقانی و راستەقینە: دروغکی، غیرواقعی، غیر حقیقی

درەو / دروێنە، درەو: درو

درەوش / درێشە، درەوشە، دروش: درفش پینه‌دوزی، ابزاری برای سوراخ کردن چرم و امثالهم

درەوشیان / درەوشان: درخشیدن

درەووان / دروێنەوان، درەوان: دروگر

دریان / دران: ۱) داده شدن ۲) زده شدن

دریانەوە / درانەوە: کنده شدن، با دست کنده شدن، در حجم و عمق کم کنده شدن، کنده شدن جایی که قبلاً کنده و پر شده است (دوەکە ئیمە چیمان دریاوگەوە: دیروز که ما رفتیم کنده شده بود)

دریژ / درێژ: دراز

دریژدایلاغ / دریژ داهۆڵ: قد بلندِ دست و پا دراز، بلند و لاغر، بلند و بی‌قواره

دریژدڕ / درێژ دادڕ: پُرحرف، وراج

دریژگا / درێژایی: درازا

دریژوانک / دڕێژداهۆڵ: بلند و باریک

دریژەو کردن / درێژ کردنەوە: ۱) دراز کردن، ۲) بر روی زمین خواباندن، بر زمین دراز کردن ۳) برپا کردن دارقالی ۴) کش دادن

دڕ / ڕک: دڕن ۱

دڕانن / دڕاندن: دریدن، پاره کردن

دڕدوخت / سەروسەکوت: قروقیافه، سروشکل، سرلباس (شای دڕدوختی: سروشکلش را نگاه)

دڕدوزوان / دوزمان: دورو و دوزبان، کسی که حرفش ثابت نیست، تزویرگر

دڕک / دڕۆ، دڕک، چقڵ: خار

دڕکاسن / دڕکەزی، دڕکە ئاسنینە: نوعی گیاه بوته‌ای با برگ‌های ریز و ساقه‌های سفیدرنگ پوشیده از خار که از آن برای

ســاختن پرچـین استـفاده مـی‌شود، خـار پرچین

درک جـانەمی / جـۆری درک: نـوعی گـیاه خاردار

درک و داڵ / درک و داڵ: خار و خاشاک

درکە / درکە: سُرخک، بیماری سرخک

درکەزەردە / دروەزەردە، زەردەدرک: زرد خار

درکە کەوە / درکە کەوە: خار نقره‌ای

درکـــین / درکـین: ۱) خـاردار ۲) نـام تـپه‌ای باستانی در منطقه گروس کـه در روسـتای «چله میران» واقع شده است.

دِرِن / ۱) درِندە ۲) بۆنی درِن: ۱) درنده، دَد ۲) بوی بسیار بد مثل بوی مردار و...

درِیاگ / دراو: دریده، پاره شده

درِیان / درِان: دریده شدن، پاره شدن

درِین / رک: درِانن

دز / دز: دزد

دزلی باوان / یەکەم سەردانی بووک لە ماڵی خەسوو و خەسوورە: مادرزن سلام، اولین حضور عروس در خانه پدر و مادر داماد

دزنەوەر / دزنەبەرە: کنایه از مال بی‌ارزش

دزی / دزی: دزدی

وەدزیەو / بە دزیەوە: دزدکی، پنهانی، مخفیانه، (وەدزیەوە بچوو / بەدزیەوە بچوو: دزدکی و مخفیانه برو)

دزینەو / دزینەوە: به سرعت عقب کشیدن و پنهان شدن (خـوەی دزیگـەوە: خـودش را عقب کشیده و پنهان کرد)

دزین / دزین: دزدیدن

دزیوازی / کـەین و بـەینی ئـابووری: زد و بندهای پولی و اقتصادی

دزریان / دزران: ۱) دزدیده شـدن ۲) دزدیـده شدند

دزەباوان / یەکەم سەردانـی بـووک لە مـاڵی بابانی: اولین سرزدن عروس از خانه پدری

دزەرِیە / کوێرەرِێ: کـوره راه، بـاریکه راه کـم آمدوشد

دزیەتی / دزێتی: مال دزدی

دژمین / جوێن، دوژێن، خۆسن: دشنام، فحش

دژمین فرووش / جوێنفرۆش: بددهن، کسی که زیاد دشنام می‌دهد

دش / دش: خواهرشوهر

دشەرزا / دشەرزا، منداڵی‌دش: فرزند خـواهـر شوهر

دگا / ئەیدا: ۱) می‌داد ۲) می‌زد

دگان / ددان: دندان

دگان کەسی لە کەسی چەرمگەو بـین: روی دو نفر به روی هم باز شدن (ئتِ دگانیان لە یەک چەرمگەو بیە: دیگر رویشان به روی هم باز شـده و بـه راحـتی هـمدیگر را فـحش می‌دهند)

دگان بەل / ددانگرِ: برجسته دندان، کسی کـه

دندان‌های برجسته دارد
دگّان تیژ که‌ره / په‌ڵپین: گیاه خُرفه
دگّان ڕیچ / ددان ڕیچ، ددان چیر: کسی که دندان‌هایش در حالی که نوک آن‌ها روی هم است همیشه پیداست
دگّان ڕیچه‌و کردن / ددان چیر کردن، ددان ڕیچ کردن: ۱) دندان قروچه، نشان دادن دندان‌ها در حالی که نوک آن‌ها روی هم قرار گرفته ۲) کنایه استهزاءآمیز از خندیدن (که‌م دگّان بکه ڕیچه‌وه: کم بخند مسخره)
دگّانه ڕیکه‌ڵه / رک: دانه کوڵانه
دگّانه کوڵانه / رک: دانه کوڵانه
دلیک / دلێق: ۱) نسترن کوهی ۲) میوه گیاه مذکور که تقریباً به اندازه‌ی زیتون بوده و پس از رسیدن سرخ و زرد است و قابل خوردن
دلیمه / شرێت، بزگوڕ، تیتوڵ: نوار، تکه باریک و بلند از هر چیز
دڵ / ۱) دڵ ۲) فرین ولێ دانی ده‌مار و دڵ: ۱) دل ۲) نبض (دڵ نیگّه‌ی / لێ نادا: نمی‌زند، نبضش نمی‌زند)
دڵ له خوه‌ی دامینیان / دڵ له خۆڕامان: در خود احساس کمبود و حقارت کردن، نسبت به خود در شک افتادن (ئه‌وقه‌ره هریکه‌دان دیای ئاگّم دڵی له خوه‌ی دامینی / ئه‌وه‌نده پریکه‌تان دێ پیاو دڵی له خۆ ڕاده‌مێنی: اینقدر هرهر می‌خندید که آدم به خودش شک می‌کند و احساس کمبود می‌کند)
دڵ وه‌یه‌وبین / دڵ پیوه بودن: دل بستن، عاشق شدن، خواهان بودن (دڵم وه‌یه‌وه‌س / دڵم پێوه‌یه: به او دل بسته‌ام، عاشقش شده‌ام) یا (دڵی وه له‌یلاوه‌س / دڵی‌ها به له‌یلاوه: به لیلا دل بسته است، عاشق لیلا است)
دڵ وه یه‌کا هاتن / دڵ به یه‌کاهاتن: دل به هم آمدن، دل آشوب شدن (دڵم له خوَن دیایه یه‌کا / دڵم له‌خوێن دێته یه‌کا: از دیدن خون حالم به هم می‌خورد)
دڵ ئه ڵشیویان / رک: دڵ وه‌یه کاهاتن
لای دڵ وه‌که‌سی ئاوردن / دیق به که‌سی دان: کسی را دق مرگ کردن (لای‌دڵ وه‌م ئاوردیه / دیقم کردووه به ده‌ستیه‌وه: دق مرگم کرده است)
لای دڵ هاتن / دیق کردن: دق کردن، دق مرگ شدن (لای دڵم هاتیه وه ده‌سیه‌وه / دیقم کردوه به ده‌ستیه‌وه: از دستش دق مرگ شده‌ام)
له‌دڵ تکیان / له‌دڵ تکان: به دل افتادن (له دڵم تکیاق دیایگه‌وه / له‌دڵم تکابوو دێته‌وه: به دلم افتاده بود که برمی‌گردد)
له دڵ دان: دل زدن، نسبت به چیزی بی میل شدن (ئه‌وقه‌ر شرینه ده‌یله دڵ ئاگّم: خیلی شیرین است، دل آدم را می‌زند)
له‌دڵ‌هاتن / له‌دڵ‌هاتن: دل آمدن (له‌دڵم نیای

بەم لەی / لە دڵم نایی لێ دەم: دلم نمی‌آید او را بزنم)
لەدڵ ئـەڵاتن / لەدڵ هـاتن: دل آمـدن (لەدڵـم نیئەڵای دەرکەمەی / لەدڵم نایی دەری کەم: دلم نمی‌آید اخراجش کنم)
وەدڵ بیین / بە دڵ بوون: باب میل بودن (وەدڵم نیە / بە دڵم نیە: باب میلم نیست، آن چیزی کە من دلم می‌خواهد نیست)
وەدڵەودان / بەدڵەوە دان، دیـق کـردن: از فـرط اشتیاق دق کردن (ئرای پۆل دایەوە دڵەوە / وەختە بۆ پووڵ دیق کا: نزدیک است برای پول هلاک شودا)
وە دڵەو نیان / دەس بە دڵەونان، ڕەدکردن، لەخۆ دوور خستنەوە: دست رد بە سینە زدن (نیا دڵیەوە / ڕەدی کردەوە: دست رد بە سینەاش زد)
«دڵ» همچنین در ترکیباتی اینگونه هم می‌آید: (دڵی لە مشتیە: بسیار مضطرب است، نگران و منتظر نتیجە کار است) - (دردڵد بنە: خفە شـو) - (وەخـتە دڵـم دەرچـی: از تـرس و اشتیاق و دلهرە نزدیک است قالب تهی کنم) - (دڵـم نەما: زهرەترک شـدم) - (دڵ لە دڵ ئـاوخوەی: دل بـە دل راە دارد) - (لە دڵـد نەکەفی: جملەای کە در موقع صحبت کردن از غذا بە طرف صحبت گفتە می‌شود بە این معنی کە: دلت نخواهـد (لە دڵـد نـەکـەفی دوەشەو تەرەبریژەمان بی)
دڵ ئەڵشیویان / دڵ هـەڵشیوان: دل آشـوب شدن، دل بـە هـم آمـدن، حـالت اسـتفراغ داشتن (دڵم ئەڵشیوی: حالت استفراغ دارم)
دڵ ئیشانن / دڵ ئێشاندن: دل شکستن، دل بە درد آوردن، رنجاندن
دڵ ئیشیان / دڵ ئـێشان: دل شکسـتە شـدن، رنجیدن، رنجیدە خـاطر شـدن، دل بـە درد آمدن
دڵ بردن / دڵ بردن: ۱) میل بە غذا داشتن (دڵم نیوەی: میل بە غذا ندارم، میل ندارم) ۲) دل بردن، دلبری کردن
دڵ پڕبین / دڵ پڕ بوون: دلتنگ بودن، بغض کردن، دل پر بودن (دڵی پڕبی: خیلی دلتنگ بود و بغض کردە بود)
دڵ تەرەکانن / زۆر ترساندن، تۆقاندن: بسیار ترساندن، زهرە ترک کردن (دڵمان تەرەکانید: زهرە ترکمان کردی)
دڵ تەرەگیاگ / دڵ نزم، دڵ بژوک: خسیس و طماع، کسی کە جـرأت ریسک در مـعاملە ندارد
دڵتەزن / دڵتەزێن: ناگوار، بسیار ناگوار
دڵتەنْ / دڵتەنگ، خەمبار: دلتنگ
دڵ چەپەڵ / دڵ پیس: بددل، کسی کە نسبت بە دیگران بدگمان است
دڵ خامەو بیین / دڵخام بوون: ضعف رفتن

دل، ضعف کردن (دڵم خامەو بی: دلم ضعف رفت، ضعف کردم)

دڵ خراو بیین / دڵ ڕابۆن: استفراغ کردن (دڵی خراوبی: استفراغ کرد)

دڵخواز / دڵدار: دلدار، معشوق (وەیەکەو دڵخوازن / پێکەوە دڵدارن: با هم عاشق و معشوقند)

دڵخوازی / دڵداری، دڵخوازی: عشق، دلداری

دڵدار / دڵدار: ۱) دلدار، معشوق ۲) شجاع، پردل و جرأت ۳) صبور، مقاوم، شکیبا

دڵداری / دڵداری: ۱) عشق ۲) دلداری، صبوری (دڵدارییەو بەن: دلداریش بدهید)

دڵ دالەرزیان / دڵ داخورپان: کمی دلنگران شدن، یک ذره دغدغه داشتن، کمی دل سوزی کردن (بزانە دانەی دڵی دالەرزی: ببین یکی ذره‌ای دلش می‌سوزد)

دڵ دەروون گاڕ / برێتی‌لە کەسێک باکی لە دێتنی دیمەنهایی دڵ تێکدەرنیە، دڵ گرس، دڵ فراوان: صفت کسی که از دیدن صحنه‌های دل به هم زن ابایی ندارد

دڵسووز / دڵسۆز: دلسوز

دڵڕەق / دڵڕەق: سنگدل

دڵ ژان کردن / دڵ سۆتان، دڵ ژان کردن: بسیار ناراحت‌بودن، دل‌سوختن (دڵم ئرای ژان کەی: دلم برایش می‌سوزد، برایش بسیار ناراحتم)

دڵ قایم / جەرگ قایم: ۱) پردل و جرأت ۲) کسی که از دیدن صحنه‌های دل به‌هم‌زن یا ترسناک ابایی ندارد.

دڵسارد / دڵسارد: دلسرد

دڵ کردن / دڵ کردن: تحمل کردن (چەن ساڵە دڵ وەری کەم / ساڵەهایە دڵی تەکا نەکەم: سال‌هاست او را تحمل می‌کنم)

دڵگران / دڵگران: دلگیر، رنجیده خاطر

دڵگەرم / دڵگرم: دلگرم، امیدوار

دڵگیر / دڵگیر: ۱) جای دلپسند ۲) جای گرفته و ناخوش

دڵگار / دڵدار: ۱) صبور، مقاوم، شکیبا ۲) پردل، پرجرأت

دڵمەن / دڵمەن، دڵمەند: رنجیده خاطر

دڵمەنی / دڵمەنی: رنجش، رنجش خاطر، کدورت

دڵنازگ / دڵناسک: زودرنج، دل نازک، رقیق القلب

دڵ ناشتا / خورێن، ناشتا: ناشتا، بعد از بیدار شدن از خواب صبح چیزی نخورده

دڵنیا / دڵنیا: ۱) مطمئن، خاطرجمع، آسوده خاطر ۲) نامی زنانه

دڵ‌نیان / دڵ‌نان: دل کندن (دڵ نینم بوڕم / دڵ نانم بچم: نمی‌توانم دل بکنم و بروم)

دڵ نەخوازانە / لە ڕۆی بی مەیلیەوە: از روی اکراه، با بی میلی

دڵوشا / دڵگوشا: دلباز

دڵوەیەوبیین / دڵ پێوە بوون: عاشق شـدن، دل بستن (دڵم وەیەوەس: به او دل بسته‌ام، عاشق اویم)
دڵە باوڕمەکە / بە بێ بڕواییەوە، دڵە باوڕمەکە: ناباورانه، از روی تردید، با ناباوری
دڵــە خــورپە / دڵـە خـورپێ: دل‌نگـرانـی، دلواپسی، دلشوره
دڵەخوەر / دڵخۆر: نگران، دلخور
دڵەدەردە / دڵ ئێشە: دل درد
دڵە کزە / دڵـە کزە: سوزش معده، ترشح اسید معده که اگر زیاد بشود نـوعی سـوزش یـا ترش کردن در سینه احساس می‌شود.
دڵــەوریزە / دڵــەلەرزە، دڵـە خــورپێ: ۱) اضطراب، دلشوره ۲) مضطرب، دل نگران، دلواپس
دمژین / رک: دژمین
دنیا / دنیا: دُنیا
دنیا دیگە / دنیا دیدە: دُنیا دیده
دنْ / دنگ: دنگ، نوعی هاون چوبی
دنـەڵەفس / سـیسۆ، حـندرحـۆ، جـیجلْقانە: الاکلنگ
دنیس قەڵا / گوندێکی کورد زمان لەناوچەی گەڕۆس: روستایی کرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۵کیلومتری غرب شهر بیجار
دو / دوو: عدد دو
دوا / دوعا: دعایی که به صورت نوشته و برای انجام اموری از قبیل شفا و گره‌گشایی و... بوسیله دعانویس صورت می‌گیرد (دوا لەی کردگَن / دوعایان لێ کردووە: با دعا باعث ایجاد مشکل برایش شده‌اند)
دوارە / دووبارە: ۱) دوباره ۲) تکرار (دوارەیەو مەکە: تکرارش نکن)
دواگار / ژن یا ئاژەڵی کە مـنداڵـی دەمـری و مــنداڵــی بـۆنامینێ: زن یـا حـیوانـی کـه بــچه‌هایش مــی‌میرند و بــچه‌ای بـرایش نمی‌ماند
دوان / دوان، دو دانە: دو عدد، دو دانه، دوتا
دوانِگ / دوانە، لفە دوانە: دوقلو
دوانویس / دوعانووس: دعانویس، کسی کـه برای رفع مشکل و گره‌گشایی یا ایجاد گره در کارکسی دعا می‌نویسد
دوانزە / ۱) دوازدە ۲) یەک لە سـی و دووی مەن: ۱) دوازده ۲) یک سی و دوم مَن یـا یک دوم «بیس پەنج» (دوانزەی زەردە جوە وەم بە: حدود صدگرم زردچوبه به من بده)
دوبنە / دووبنە: کسی که در دوجـا؛ مثلاً هـم شهر و هم روستا منزل و مأوای زندگی دارد
دوبەرپەنج / جوابەجەنگی: بحث و مجادله نه چندان دوستانه
دوبەرە / دوبەرە: دو دسته، دارای دودستگی و اختلاف (وە ناو خوەیانەوە دوبەرەن: توی خودشان اختلاف دارند، از داخل دو دسته

شده‌اند)

دوبەرەکی / دووبەرەکی: دودستگی، اختلاف (ئای کارەگە دووە بایس دوبەرەکی: این کار باعث دو دستگی می‌شود)

دوبەش یەی بەش / دووبەش یەک بەش، شەراکەتی کە تیایدا لایەک دووبەش و لایەک بەشێکی هەیە: شراکتی که در آن با توجه به شرایط سرمایه‌گذاری یک طرف یک سهم و طرف دیگر دو سهم می‌برد

دوپـــایله / دوپـــایلکە، دوپـــایلە، مشک کەروێشک: کلاوو، جانوری شبیه به موش با پاهای عقبی بلند و دم دراز که بـر روی پاهایش می‌پرد

دوپەل / دوپەلکە: ۱) گیاه تازه روئیده که با دو بـرگ کـوچک سـر از خـاک درآورد ۲) دوشاخه، دو شعبه

دوت / رک: دۆەت

دوتورخی / رک: دوڕەگ

دوتوو / تۆ: میان، بین، وسط دوچیز

دوتەرکە / دوتەرکە، دوپشتی، دوپشتەکی: دوترک، دونفره نشسته بر قسمت عقب زین

دوتەوریزی / دو تـەورێزی: یکـی از چـهار سـیستم تـوزین کـه عـبارت بـودند از / «دوتەوریزی؛ هەزار مسقاڵ؛ ڕەی و هەشت ئـەواسـی» کـه واحـدهای سـیستم تـوزین «دوتـەوریزی» از سـایر سـیستم‌ها سـنگین‌تر بـوده است. چـنانکه مـثلاً «سِ چـارەک» در سیستم «دوتـەوریزی» مـعادل «یـەی‌مەن» در سیستم «هەزار مسقاڵ» بوده و «یەی مەن» در سیستم «هەشت ئەواسی» معادل «نیم‌مەن» در سیستم «دو تەوریزی» بوده است.

دوخت / تەحر، سەکوت، قڵخ، شێوە، شێواز: ریـخت، قـیافه، فـرم، شـیوه، روش، جـور (خوەش دوخت: خوش فرم)

دوخت وە خـوەی دان / بـرێتی‌لە بـە شـێوە و شێوازێکی نائاسایی جـووڵانەوە: کـنایه از حرکات و سکنات غیر معمول و عجیب به خـود گـرفتن، قـیافه گـرفتن (کـەم دوخت بەخوەد /کوڕەکەم شێوە و شێوازی ناشرین لە خۆ بدە: کم قیافه بگیر)

دودانْ / شڵێوە، دوودانگ: بارش توأم برف و باران

دودگان / برێتی لە شەکی کە زگێ زاوە: کنایه از گوسفندی که یک شکم زاییده

دودڵ / دوودڵ: دودل

دودۆەتان / رک: دۆەتی

دودەزماڵە / رک: دودەسماڵە

دودەسماڵە / دودەسماڵە: رقصی یک نفره با دو دستمال که معمولاً موقع آوردن عروس به خانه در پیش پای عروس و داماد انجام می‌شود

دورس / دروس، دروست: ۱) درست، راست

۲) درستکار ۳) میزان، دقیق ۴) کامل، بی‌عیب

دوڕم / بابۆڵە، دورمە: ساندویچ

دورنج / دۆرنج: دوده‌ای که جمع شده و از سقف آویزان شده است

دوروم / رک: دورم

دوروو / رک: دروو

دورووزن / رک: درروزن

دوڕاجی / یەکێک لە تایەفەگەلی‌کورد کە بەشێکیان لە ڕابردۆدا کۆچی گەڕۆسیان کردووە: یکی از طوایف کرد که بخشی از آن‌ها در گذشته به‌گروس کوچ کرده‌اند

دوڕم / دەڕۆم: شخص اول مفرد از مصدر «ڕوەین» به معنی می‌روم با صرف‌های: «دوڕم، دوڕیـد، دوڕی - دوڕیم، دوڕن، دوڕن»

دوڕنده / دڕنده: درنده

دوڕووبا / شتێکی گەوهەروایە کە خشڵی ژنانەی لی دوروس دەکەن: دلربا، ماده‌ای قهوه‌ای رنگ و با زرق و برق که از آن زینت آلات زنانه می‌سازند

دوڕو / دووڕوو: دورو، منافق

دوڕەگ / دوڕڕە، دوڕڕەگ: دورگه

دوڕیان / دوڕێیان: دوراهی

دوزەردینە / دوزەردینە: تخم‌مرغ دوزرده

دوزەری / قاڵی دومێترلە پێنج چارەک: فرش با ابعاد دو متر در یک متر و بیست و پنج سانتی‌متر

دوزەله / دووزەلە، چـــووزەلە: نـوعی آلت موسیقی بادی با دو نی کنار هم

دوژن / دۆژنگ: دوده‌ای که جمع شده از سقف آویزان شود، رک: دورنج

دوژەن / دۆژەنگ: دوژم، چین به پیشانی و ابرو انداخته، افسرده، ناراحت (ئرای چە دوژەن داییـد / چرا افسرده‌ای، چرا ناراحتی)

دوسارشەو / دوسۆزی شەو: پس فردا شب

دوسوو / دووسبەی: پس فردا

دوسەر / ۱) گوندێکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسە ۲) دووسەر ۳) هەم‌لە ئەم سەرەوە وهەم لە ئەو سەرەوە، برێتی لە دایـمە: ۱) روستایی کرد زبان از توابع گروس در فاصله ۴۹ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار ۲) دوسر، دارای دو سر ۳) کنایه از یکسره، همیشه (پای لە ماڵمان دوسەرە / دایمە هاماڵ ئێمە، ئەم سەردەکا ها ماڵ ئیمەو ئەو سەر دەکا هاماڵ ئێمە: از آن طرف بیاید خانه‌ی ماست و از این طرف هم بیاید همینطور، همیشه خانه ماست)

دوشایله / گیایەکە: گیاه موچالخ

دوشمەن / دوژمن: دشمن

دوشمەنایەتی / دوژمنایەتی: دشمنی

دوشەمه / دوشەمە، دوشەم: دوشنبه

دوفـلیشقان / دوفلیچقانە: دو شـاخەای کـه شاخەهایش به هم نزدیک باشد

دوقاق / دوقاق: بیشتر همراه با «دەق» به معنی نظم، آراستگی، ترتیب (چنەو دەق دوقاقی داون: چنان مرتب و منظمش کرده بودند)

دوقوڵ /کـۆتری دوورەنگ، کـۆتری ئـەبڵەق: کبوتر ابلق

دوقەگ / دوقەد: دوتا، خمیده، برروی هم تـا شده، دولا

دوکان / دوکان: دُکان، مغازه

دوکاندار / دوکاندار: دکاندار، مغازەدار

دوکوت / لەت، دونـیوە، دووکـوت: نـصف، نیم، دونیم (تەونەگەد دوکوت بیە؟: بـافت فرشت به نیمه رسیده؟)

دوکوتی / ۱)دوکوت، دووکوتی ۲) نـیوەیی: ۱) نیمه، نصفه (گەییمانە دوکوتی ڕیەگە: به نیمه راه رسیدەایم) ۲) شراکت در زراعت و دامداری به طور مساوی و برابر (گەنمەگەی دایە دوکوتی: زمین‌هایش را داده کـه کسـی دیگر بکارد و در سود شریک باشند)

دوکەت /کۆتری که لەشەکەی له ڕەنگێکە و باڵە کـەشی له ڕەنگـێ دیکـە: کـبوتری کـه بـدنش از یک رنگ و بـالـهایش از رنگ دیگرند

دوگیان /دووگیان: زن حامله

دولایی / لەولاوەی بچووکی نەجاڕی: لولای کوچک نجاری، لولای کتابی

دولوو / دوولۆ: ۱) دولایه ۲) برگ دوخال در بازی ورق

دولوور / دوولۆڕ: دولّاودَمَر

دولەقان / دوولەپان، دووپەل، دوولقان: تکـه چوب دوسری که از آن برای ساخت تیر و کمان‌های کودکانه استفاده می شود

دوڵەماج / نان و دۆ: آبدوغ خیار

دوم / لەئاوەها ڕستەیەک «دەر دومی لێ بڕاوە» واتا ئەوەندە قەڵەو بوە ئێدی جیگای قەڵەو بوونی زۆرتری نـەماوە: در چـنین عـبارتی «دەر دوم لەی بڕیایە» یـعنی آن قـدر چـاق شده که دیگر جایی برای چاق شدن ندارد

دوم بەلی‌دومبار / دم بلی‌دمباو: بزن و بکوب

دومڕەکی / دوومڕەکی: ۱) به شدت، محکم (خوەی دومڕەکی کوتاملیا: خـودش را بـه شدت روی او انداخت) ۲) حالت ایستادنی که بتوان در آن حالت ضـربەای مـحکم زد (دومڕەکی وسیا و دا لەی: خودش را جابجا کرد و در حالت مناسبی به او ضربه زد)

دومل / دوومل: چهار شانه،گردن کلفت، قوی هیکل

دومشقی / رک: دومەشقی

دومەشقی / دوومەشقان: نشستن چهارزانو

دومەک / دومـمە، دنبەک: تنبک

دومەڵ / دمەڵ،کوان: دُمَل، آبسه

دوو / ۱) دۆ ۲) دەبــێ، ئــەوێ: ۱) دوغ ۲) می‌شود

دوودمان / بنچێنه و ڕەچەڵەکی بـنەماڵەیی: دودمان، خاندان، طایفه

دو وردی / رک: دومڕەکی

دووزەق / دۆزەق: دوزخ

دووزەقه / دۆزەخە: مجرای خروج آب آسیاب

دووس / دۆست، دۆس: ۱) دوست ۲) مـعشوق، مـعشوقه (دیـرم دانـەی دووس، گیان وەی هەڵاڵە ـ ئەو پەریزاگەی چەتەی چەوکاڵە) «سیفی‌زاده»

دو و سِ / قاڵی دو و سێ: قالی ۲ متر در ۳ متر

دووسایەتی / دۆستایەتی: دوستی، رفاقت

دووس دوشمەن / بێگانه، برێتی له ئـەوەی که دۆستایەتی و دوژمنایەتی دیارنیه: غریبه، کنایه از کسی که عضو خونی خانواده نبوده و دوستی و دشمنیش معلوم نیست

دووشەک / دۆشەک: تُشک

دووغاو / دۆغاو: دوغاب، گچ آب

دووغەیی / دۆخۆر: معامله‌ای کـه در آن یک طرف دام‌های طرف مقابل را از بهار تا پاییز می‌چراند ولی به جای دستمزد فـقط بـهره شـیر دام راکـه شـامل کـره، مـاست، دوغ، ســرشیر و... است بــرمی‌دارد امـا روغـن بدست آمده از آن صاحب دام است.

دووگەم / دەمبێ: خواهم داشت با صیغه‌های دیگـــر: دووگــەم، دووگــەد، دووگــەی، دووگەمان، دووگەدان، دووگەیان

دووڵ / دۆڵ: ۱) درّه ۲) دلو، ظرفی چرمی یا لاستیکی برای بالاکشیدن آب از چاه

دووڵاوچه / دۆڵابە: گنجه کوچک دردارکه در دیوار تعبیه کنند

دووڵچه / دۆڵچە، دۆڵی بچووک: دلو کوچک، سطل کوچک

دووڵمه / دۆڵمە: دُلمه، غذایـی است شـامل برنج، لپه، سبزی، گوشت، گوجه و ادویه که در برگ مو می‌پیچند.

دووڵه دووڵ کردن / راژان، شەپۆل لێدانـی شتێک وەکوو مەشکۆڵەی پڕله ئاو: تکـان خوردن و موج زدن چیزی شبیه به مشکی پر از آب

دووڵه‌کان / دۆڵیانه، بانیژەی ئاش: جای گندم در آسیاب

دووم / دۆم: یکی از عشیره‌های کُرد غیرساکن که اغلب در آبادی‌ها دستفروشی کرده و کفـ کـفش «کــەڵاش» و «جـاجگه دووم» و... می‌آوردند

دوومان / دومان: مه غلیظ

دوومه / ۱) رک: پۆلەکە ۲) رک: بیم

دوون / چـەشن، شـیوه، ئـاکـار، ڕەوشت: در گذشته وکم تا بیش امروزه هم در مـنطقه پیروان آیین یارسان یا (اهل حـق) زنـدگی

می‌کردند که معتقد به تناسخ و زندگی‌های مختلف روح در کالبدها و به شکل‌های مختلف و در دوران‌های مختلف هستند که به هر یک از این مراحل و دوره‌های زندگی «دوون» و به این فلسفه و نگرش «دوونادوون» می‌گویند که این کلمه امروزه هم با معانی: فرم، شیوه، حالت، حال و روش بکار می‌رود (ئەوه شیت نیه خوەی دایه له ئەو دوونه / ئەو شێت نیه خۆی داوەته لەو چەشنە: او دیوانه نیست خودش را به آن حال درآورده، خودش را به آن راه زده) یا (بچیمه سەر دوونەگەی جاران: به همان روش و شیوه‌ی قبلی برگردیم)

دو وەرد /دو وەرد، دووگاسنه: ۱) شخم سطحی دوم بعد از اولین شخم برای زیرورو شدن کامل خاک (دو وەردیەو بە / دووگاسنەی کە: دو شخمەاش کن ۲) در چنین عبارت‌هایی: «دو وەردِ دەرچی» یا «دو وەردِ درای» یعنی زندگیت مثل خاکی که دو بار شخم خورده زیرورو شود، دودمانت بر باد گردد.

دووەیل /کۆزەر: قسمت‌هایی از گندم که در حین خرمنکوبی از کاه جدا نشده و باید دوباره کوبیده شوند

دوهـاچه / دووحاچه: دودم، دو شاخه، شکافته به دو طرف

دوهسارگ / دوو ئەستێره، جووتەی کەوان: دو ستاره که ساعاتی پس از غروب آفتاب از سمت جنوب شرقی آسمان برآمده و با رسیدن سپیده دم از سمت شمال غربی ناپدید می‌شوند

دوهەواکەفتن / دوئاوبوون: سرماگرما شدن، به واسطه تغییر مکان و به تبع آن تغییر آب و هوا بیمار شدن

دق / ۱) دۆکەڵ، دۆ ۲) دیبوو ۳) سۆز و خارشتی ئاروی منداڵ لە کاتی ددان دەرهێنان ۴) سۆزو خارشتی دەس‌وپل بە هۆی فره سەرما بوون: ۱) دود ۲) دیده بود ۳) سوز و خارش لثه‌ی بچه به هنگام دندان درآوردن ۲) سوز و خارش شدید دست و پا به واسطه‌ی چاییدن و در معرض سرمای شدید بودن

دوا / دوا: ۱) پس، عقب (وەدوا‌وەن: عقب هستند، پشت سر ما هستند، از پس ما دارند می‌آیند) ۲) آخرین، واپسین (دواقەرانەگەی دا: تا آخرین ریالش را پرداخت کرد) ۳) بعد، پس (ئەی دوا رووژەوه هات: روز بعد آمد) یا (هەڵا بەگبەختی وه دواوەس: بدبختی اصلی در راه است، بیچارگی از این پس خواهد آمد)

وەدواادان / به دوا دان: ۱) برگرداندن، پس زدن (پۆل ئرای ناردم داگەیه دوا: پول برایش فرستادم آن را نپذیرفت و پس زد) ۲) پسرفت کردن (هەرچی دیای زیاتر دەیه دوا:

روز به روز بیشتر پسرفت می‌کند)

دۆا بریاگ / دوابڕاو: مقطوع النسل، ریشه‌کن

دۆات / ده‌بوا: می‌شد، ماضی استمراری سوم شخص مفرد از مصدر «بیین»

دۆاجار / دواجار: بعداً، دفعه بعد

دۆاچاشت / شتێ که به دوای چاشتا ده‌خورێ: خوراک بعد از عصرانه

دۆاخستن / پاش خستن: ۱) عقب انداختن، به تعویق انداختن (هه‌لاٚبخه‌نه‌یه دۆا: فعلاً عقبش بیندازید) ۲) پس‌انداز کردن (قه‌رانی نه‌خستیه دۆا / قه‌رانی پاش که‌وتی نه‌بووه: یک ریال پس‌انداز نکرده)

دۆاڕووژ / دواڕۆژ: ۱) روز بعد ۲) آینده (بیله‌ی ئرای دۆاڕووژ: برای آینده نگهش دار)

دۆاشوان / دواشوان: کمک چوپان، چوپانی که عقب گله را می‌گیرد

دۆاکه‌فتگ / دواکه‌وتوو: عقب‌افتاده، عقب‌مانده

دۆاکه‌فتن / پاش که‌وتن: ۱) عقب افتادن، به تعویق افتادن ۲) پس‌انداز شدن (هیچی دۆا نیکه‌فی: چیزی پس‌انداز نمی‌شود)

دۆچه / دوکڵه، گلۆڵه به‌ن: گلوله‌ی نخ

دۆدان / ۱) چووزانه‌وه و خارشتی ئاروی منداڵ به هۆی ددان ده‌رهێنان ۲) چووزانه‌وه و خارشتی ده‌س‌وپل به هۆی سه‌رما بوونی زۆره‌وه ۳) دوودان، دووکه‌ڵدان: ۱) سوزش همراه با خارش لثه بچه به هنگام دندان درآوردن (ئه‌وه دگانی دۆ ده‌ی ئیوانگ گری / ئه‌وه ئێشی ددانیه‌تی خه‌ریکه ده‌ردێ: لثه‌اش به خاطر دندان درآوردن می‌سوزد به همین خاطر بهانه می‌گیرد) ۲) سوزش همراه با خارش دست و پا به خاطر چاییدن زیاد (ده‌سم دۆده‌ی: دستم در اثر سرمای شدید می‌سوزد) ۳) دود دادن، به دود آغشتن

دۆر / ۱) دوور ۲) پاشگری درو واتا ئه‌وه‌ی ده‌دروێ: ۱) دور، مقابل نزدیک ۲) پسوند سازنده اسم فاعل، دوز (ئۆرغان دۆر / لیف درو، لیف دوور: لحاف دوز)

دۆرانن / دۆرین، دۆراندن: دوختن

دۆرده‌س / دووورده‌س: دوردست

دۆرکوش و نزیک پیکاوڵ / دوور کوژی نزیک خه‌سار: کنایه از چیزی که از دور زیبا به نظر می‌رسد ولی از نزدیک زشت است

دۆرمانی / درومانی: خیاطی، دوخت و دوز

دۆروا / دووریا: دور از جان، خدایی ناکرده (دۆروا نه‌خوه‌شید؟: خدایی نکرده بیماری؟)

دۆره‌و خستن / دوور خستنه‌وه: دور کردن، دور ساختن

دۆریاگ / دۆروو: دوخته شده

دۆریان / دۆران: دوخته شدن

دۆشاو / دۆشاو: دوشاب، شیره انگور

دۆشاوله / جۆره گیایه‌که ده‌خوری: نوعی گیاه خوردنی

دۆشاومژه / ۱) دۆشاومژه ۲) گیا کوژه: ۱)

انگشت شهادت ۲) علف جالیز، گل جالیز، گیاهی انگلی که ریشه آن به ریشه گیاه میزبان چسبیده و آن را ضعیف می‌کند

دۆک / دوک، خەرەک: چرخ پشم ریسی، ماشین ساده‌ای شامل دوخرک و یک چرخ و دسته که بدان پشم و پنبه ریسند

دۆکڵ / دۆکەڵ: دود غلیظ

دۆکەڵ / رک: دۆکڵ

دۆکەڵان / دۆکەڵان: جایی که دود بسیاری برمی‌خیزد، دود غلیظ و بسیار (چەوەگاند لە شوون چەس؟ ـ ڕیەی نیە! ـ تەنیا دۆکەڵانە...) "ڕەزا"

دۆم / ۱) کلک، دم ۲) دێو: ۱) دُم ۲) طرف، سو ۳) در اثر کثرت استعمال برای آن طرف دیوار معنی اطاق را هم به ذهن متبادر می‌کند (لەو دۆمە / لەودێوە: در آن یکی اطاق است)

دۆمچک / دوا مۆرەی بڕبڕەی بەشەر: دنبالچه، آخرین استخوان ستون فقرات

دۆمڕۆ / جۆرە گیایەکە، گیادڵ ژان: گیاه دم روباه، گاوکُش

دۆمگ / دوو، دووگە، دوێ: دُنبه

دۆم لەقنە / کلک تەقێنە، بەرگایلکە: پرنده‌ی دم جنبانک

دۆممار / کلکی مارکە برێتیە لەتاڵی: دم مارکه کنایه از تلخی بسیار است (مینیە دۆم مار: از تلخی به دم مار می‌ماند)

دۆم وەدەر / رک: دەر وە دەیشت

دۆنریان / بەر چاو کەوتن: دیده شدن

دۆنستن / دێتن: دیدن

دۆنم / دەبینم: اول شخص مفرد حال ساده از مصدر «دیین» و «دۆنستن» به معنی می‌بینم با صرف‌های: «دۆنم، دۆنید، دۆنی – دۆنیم، دۆنن، دۆنن»

دۆە / رک: دۆمگ

دۆەت / کچ، کێژ: دختر

دۆەتان / رک: دۆەتی

دۆەت وەدۆەت / ژناوژن: دختر به خانواده‌ای شوهر دادن و در عوض از آن‌ها دختری به زنی گرفتن

دۆەتەرزا / منداڵی کچ: فرزند دختر، دخترزاده

دۆەتی / دوو خاڵی ڕۆشنی سەر بیبیلەی چاو: دو نقطه‌ی روشنی که بر روی مردمک چشم دیده می‌شوند

دۆەشەو / دوێنێ شەو: دیشب

دۆەشەونگ / هی دوێنێ شەو: دیشبی، مربوط به دیشب

دۆەکە / دوێنێ: دیروز

دۆەکەینگ / هی دوێنێ: دیروزی، مال دیروز، مربوط به دیروز

دە / ۱ و ۲ و ۳) دا، دەی، دە ۴) پاشگری «تە»: ۱) حرف تأکید، حرف تحریک و تشویق (دەزۆکە: دِ زودباش، زود باش ببینم) ۲) پس (دەئرا نیاید: پس چرا نمی‌آیی) ۳) بزن

(دەلەی / لێ‌دە: بزنش) ۴) معادل ضمیر ملکی «ت» و فعلِ «است» در فارسی (کوڕدە؟ /کوڕتە؟: پسرت است؟)

دەبە / دەبە: ۱) گاوی که خوب اخته نشده باشد ۲) ظرفی پلاستیکی، مسین یا رویین با درب بزرگ و گشاد، دبه ۳) کنایه از حاشا و بدعهدی

دەبەدەرکردن / دەبە کردن: دَبّه درآوردن، کنایه از حاشا کردن، زیر حرف خود زدن

دەخڵ / دەخڵ: ۱) دخل، درآمد روزانه ۲) ارتباط، ربط، تشابه (ئیە کوڕ خاسیگە دەخڵی وە باوکی نیە: این پسر خوبی است، ربطی به پدرش ندارد، هیچ تشابهی بین او و پدرش نیست)

دەخڵدار / دەخڵدار: دخلدار، صندوق‌دار

دەخمە / دەخمە: ۱) دخمه، گور، ۲) شکاف کوه

دەخیل / دەخیل: ۱) پناهنده، دخیل (دەخیلدم یا پەیغەمەر / دەخیلم یا پەیغەمبەر: ای پیغمبر بر تو پناه می‌برم، دخیلم یا پیغمبر) ۲) بندی که به نیت برآورده شدن حاجت به ضریح بقاع متبرکه بندند

دەر / دەر: ۱) دَر ۲) پسوند به معنی «زن» و «بده» (دەرزن دەر: آمپول‌زن، کسی که آمپول می‌زند) یا (خەیرەودەر: خیر بده) ۳) بیرون ۴) دشت و صحرا

دەرامان / جێگە بۆتێ خستنی شتێک، خونج: ظرفیت، گنجایش، آخرین حد ظرفیت (دەرامانی بڕیایە / تاملان ئاخناوە، ئێدی جێگای‌نیە: دیگر گنجایش ندارد، کاملاً ظرفیتش تکمیل است)

دەراو / دەراو: دره و آبکندی که سیلاب درست کرده است

دەربایس / دەربایس: دربند، نگران، درقید (دەربایس ئەو قسیەگانە مەو: در بند این حرف‌ها نباش، خود را نگران این حرف‌ها نکن)

دەربەس / دەربەس: دربست

دەرپا / دەرەلنگ: پاچه شلوار، دم پا

دەر تەقانن / دەر تەقاندن: درزدن

دەرچین / دەرچوۆن: ۱) بیرون آمدن ۲) بیرون رفتن ۳) قبول شدن، پیروز از امتحان به درآمدن ۴) فرار کردن ۵) مُد شدن، به بازار آمدن ۶) در رفتن ۷) به سرعت دویدن، رک: گەرچم

لەخوەی دەرچین / لە خۆدەرچوون: مغرورشدن، بواسطه تعریف و تمجید عوض شدن (ئتِ تاریفدەو دەیم لەخوەد مەگەرچوو: حالا ما تعریفت را می‌کنیم، مغرور نشو)

دەرخوارد / دەرخوارد: خورد (وە زوور بەرەی دەرخواردی: به زور به خوردش بده)

دەرخەیرگیر / کەسی کە ڕێگە بۆ کاری خێر

دەبەستێ: کسی که مانع کار خیر می‌شود

دەرد / دەرد: بیماری، رنج و آزار

دەردان / دەردان: بیرون دادن، بیرون انداختن (ئارەق فریەی دەردا: خیلی عرق کرد، عرق زیادی بیرون داد) یا (مِ کەنم و ئیوه دەردەن: من می‌کَنم و شما خاک‌ها را بیرون بریزید)

دەرد خواردگ / بەکارهاتوو، دەرد خواردوو: به دربخور، قابل استفاده، مفید

دەردنەخواردگ / ناپیوێست، بەکارنەهاتوو: به درد نخور

دەرد نەخوەر / رک: دەرد نەخواردگ

دەردِوا / دەرەدوا: کنایەی منفی از دنبال، عقب، پشت سر (هەرلە دەردوای مالگەلە: همیشه پشت در این خانه و آن خانه است، همیشه دنبال این یکی و آن یکی است)

دەردەگار / دەردەدار: کسی که همیشه بیمار است، بیمار، مبتلا به درد

دەرزن / دەرزی: سوزن

دەرزن تاڵ / دەرزی و مەکارە: نخ و سوزن

دەرزندان / دەرزیدان: جاسوزنی، قوطی جای خرت و پرت و اشیاء ریز

دەرزن قەوق / دەرزی درشت، تەبەنە، پزووژن: سوزن بزرگ لحاف دوزی

دەرکردن / دەرکردن: ۱) بیرون کردن، راندن، اخراج کردن ۲) بیرون آوردن، درآوردن ۳) سرباز کردن و بیرون زدن چرک از دُمَل ۴) بیرون دادن ۵) جوانه زدن ۶) تبدیل کردن تخم به جوجه از طرف مرغ ۷) به مرده دشنام دادن (کەم باوکی دەرکە: کم به پدرش فحش بده)

دەرکریاگ / دەرکراو: رانده شده، اخراج شده بیرون شده، به درآمده، درآمده

دەرکەفتن / دەرکەوتن: آشکار شدن، افشا شدن

دەرِگ / دۆڵ، شیو: درّه

دەرگا / درگا، دەرکە: درگاه، آستانەی در

دەرگانە / درگانە، دریانە: درگاه، آستانه در

دەرمان / دەرمان: ۱) درمان، دوا ۲) داروی سمی و کشنده (دەرمان خواردی کردگن: چیز خورش کرده‌اند)

دەرمان خوارد / دەرمانخوارد: دوای سمی خورده، چیزخور (دەرمانخوارد بیە: چیزخور شده است)

دەروازە / دەروازە: در، دروازه، در بزرگ

دەروازەوان / دەروازەبان: دروازبان، نگهبان دروازه

دەروەچە / دەریچە: دریچه

دەروەدوا / چەواشە، پێچەوانە: وارونه، معکوس

دەروەدەر / دەربەدەر: دربه‌در، آواره

دەروەدەیشت / دێو بە دەر، دێواودیو: ۱) صفت سوراخ، محفظه یا مجرایی که انتهایش بسته نیست ۲) خانه‌ای که درش

مستقیم به بیرون باز می‌شود و...

دەروەن / دەربەند: ۱) دربند، درقید، مقید، نگران ۲) درّه تنگ و باریک ۳) معبر و گذرگاه تنگ و باریک درکوه

دەرە ئۆران / گوندێکی کورد زمانی ئاوچەی گەڕۆسە: روستایی کردزبان از توابع گروس در ۵/۴۷کیلومتری شمال شهر بیجار

دەرەتان / دەرەتان: عرصه، مجال حرکت، مجال ابراز وجود، جای حرکت و فعالیت، امکان فعالیت (دەرەتان لەم تەنْ کردیە: عرصه را بر من تنگ کرده، مجال حرکت و فعالیت را از من گرفته) -(ئیەچەن ساڵە دەرەتان وە جافردایە: چند سالی است که جعفر را پناه داده، به جعفر مجال و امکان ابراز وجود داده است)

دەرەقەت / دەرەقەت: نیروی برابری، نیروی مبارزه، تاب مقاومت (دەرەقەتی نیام: نیروی برابری با او را ندارم)

دەرەک / دەرەک: دَرَک

دەرەک لەی‌پڕ / دەرەک لێ پڕ، بە دەرەک: به دَرَک، دَرَک از او پر باد!

دەرهەق / دەرحەق: درحق، در مورد، در برخورد با، نسبت به (لە دەرهەق ئیمە باش بی: در حق ما خوب بود، نسبت به ما خوب بود)

دەری دوغڵی / گیل وگەوج: ابله، کسی که هرچه به دهانش می‌آید می‌گوید

دەڕاکە / تەگبیر، ڕا: تدبیر (دەڕاکەی نیە: بی‌تدبیر است، قدرت مدیریت و تصمیم‌گیری ندارد)

دەڕاکەگار / بەتەگبیر، کارگێڕی کارزان، بەردەبار: مدبر، دارای قدرت مدیریت

دەزماڵ / دەس‌سڕ، دەسماڵ: دستمال

دەزوران / دەزگیران: نامزد

دەزوراندار / دەزگیراندار: کسی که نامزد دارد

دەزورانداری / دەزگیرانداری: دوران نامزدی

دەزوران وازی / دەزگیران بازی: رفتن به خانه نامزد به قصد دیدار او

دەزورانی / دەزگیرانی: نامزدی

دەزیر / دەزگر: دستگیره پارچه‌ای برای برداشتن اجسام داغ

دەس / دەست: ۱) دست ۲) یک رج کامل در قالی (لەبەیانیەوە دیە دەس نیاگم / لە سوحەوە دە دەستم ناوە: از صبح تا حالا ده رج از قالی بافتەام) ۳) یک سری کامل و معمولاً شش عددی از هر چیز (دو دەس ئسکانمان هەس: دو دست استکان داریم) ۶) یک واحد کامل از چیزهایی چون پوشاک و خوراک (دەسی کووت و شواڵ بسەنە: یک دست کت شلوار بخر) ۷) یک دور کامل بازی (دەسی شەترەنج - دەسی جۆزان) ۸) طرف، جانب (ماڵیان لەو دەس

چەمە: خانەشان آن سوی رودخـانە است)
۹) نـفوذ، قــدرت مـانور و تـصمیم‌گیری بواسطەی داشتن نفوذ (فریە دەسی دوڕی: خیلی نفوذ دارد)
وەدەسەو بین / بە دەسـتەوە بـوون، پـیوێست بوون: ۱) مورد نیاز بـودن، لازم بـودن (وە دەسمەوەس / ها بە دەستمەوە، پیوێستمە: لازمش دارم) یا (وەدەسەو دوو / پیوێست دەبـێ: لازم مـی‌شود) ۲) در دست اقـدام بودن، در دست اجـرا بـودن (ئـایەمە یـەی کارتر وەدەسمانەوەس: الان یک‌کار دیگر در دست اجرا داریم) ۳) دم دست بودن، کنایە از تـوی آسـتین بـودن (گـیرستنەگـەی وەدەسەوەس: گریەاش توی آستینش است، همیشە برای گریەکردن حاضر است)
وەدەساهاتن / پەلە کردن: عجلە کـردن، سـریع برای انجام کاری حاضر شدن (دا بیانە دەسا دیرە / تاپەلەکەن درەنگە: زود بـاشید دیـر است)
دەس ئـرای چـتی ئـاوردن / دەست بـۆشتێک هێنان، رازاندنەوە، خاوێن کردن: بـە سـر و روی چیزی دست کشیدن، چیزی را تمیز و مرتب کردن، چیزی را آراستن (دەسی نرای بیارە جا بفرووشەی: دستی بە سر و رویش بکش بعد آن را بفروش)
دەس وە دەسخوو کەسیگەوەدان / تەک کەسێکا هاوڕی بوون: دست بە رفاقت و همراهی با کسی «بیشتر رفیق ناباب» زدن، با شـخص نابابی دوست شدن وکارهای او را فراگرفتن (دەس دایە دەسخوو کوڕەگان هەسەنەوە / دەستی داوەتە دەست کوڕەکانی حەسەنەوە، تەک کوڕەکانی حەسەن بووەتە هاوڕی: با پسرهای حسن دوست شـدە و بـد عـادت شدە است)
لە دەس هاتن / لە دەست هاتن: از دست برآمدن (کاری لە دەسد دیای؟: از دست تو کـاری برمی‌آید؟)
دەس‌وە ناو ڕیە ئاوردن: در شروع سفر یا انجام کاری از جانب کسـی؛ سـعی در مـنصرف کردن او داشتن (هەڵاکِ خوازن بوڕن، دەس وەناو ڕیەدان نیارم: حالا کە تصمیم بە رفتن دارید، سعی نمی‌کنم منصرفتان کنم)
دەس پائرای کەسی‌هاتن / دەستە پـاچە بـوون: هول کـردن، مـضطرب و دسـتپاچە شـدن (دەس پا ئرایان هاتو نیزانستن چە بکـەن / دەستە پاچە ببوون و نەیاندەزانی چی بکەن: هول‌کردە بودند و نمی‌دانستند چە‌کار کنند)
دەس وە بەچک مـینیان / دەسـتەو ئـەژنۆمان، لەبـەر بـێ دەسـەڵاتی دەسـتەپاچە بـوون: درماندن، مستأصل شدن
دەس گەیین / دەست گەیین: وقت داشتن (دەسم نیگەی بیام: دسـتم نـمی‌رسد بـیایم، وقت

ندارم بیایم)
دەس ئرای کەسی بردن / دەست بۆ بردن: ۱) به سوی کسی یا چیزی دست درازکردن ۲) به منظور اهانت و سبکسرانه به سمت کسی دست درازکردن، دست درازی
وەدەسەودان / به دەستەوه دان: تسلیم کردن، تسلیم شدن، از دست دادن، واگذار کردن (خوەیان دانه دەسەوە: خودشان را تسلیم کردند) یا (توویەگه دا دەسەوە: توپ را از دست داد)
دەس وه نواخستن / دەست به بەرخستن: دستِ پیش گرفتن
دەس خستنەوەر / رک: دەس وه نواخستن (ئیه دایەلەی و دەس خوەییشه خەیەوەر / ئەم لەئەو داوه و دەستی خۆشی بەر دەخا: این او را زده و دست پیش هم گرفته، او را زده و خود را هم طلبکار می‌داند)
دەس کردن / دەست کردن: دست تکان دادن (دەس لەمان کەی / دەستمان بۆدەکا: برایمان دست تکان می‌دهد)
واژەی «دەس» همچنین در چنین ترکیباتی هم می‌آید /(خاسیەگاند بگّامه دەس / قەرەوی چاکیه کانتم بکردایا: کاش می‌توانستم خوبی‌هایت را جبران کنم) یا (له دەرهەق باوکی خراو بی ئایەمه جادەیگەی دەس: با پدرش بد کرد حالا دارد به سر خودش می‌آید) -(گشکیان گرتیه دەس: ۱) همشان را با خود همراه و همدست کرده است، همشان را خریده است ۲) جوری برخورد کرده که همه او را قبول دارند و از او حرف شنوی دارند) -(دەس خەیر بنمه وەدەو: جمله‌ای که معمولاً برای بازکردن سر حرف به کار می‌رود) -(فلانه کەس دەسی خەیره: فلانی دستش خیر است) -(دەس پای خەیریەتد بوو: جمله‌ای که در مواجهه با زن حامله می‌گویند) -(خاس بەرەیه دەسا: خوب آن را چنگ بزن) -(ئای دەس!: خوب شد؟، حالا خوب شد؟، خوب بلایی سرت آمد!) -(له سەر دەسی ئایانه: به شهادت و گواهی این‌ها) -(دەس دەس شۆری، دەس ئەڵچەخی دەمچەو شۆری: از هر دست که بدهی از همان دست پس می‌گیری)
دەس‌ئاو / توانای مەلە: توانایی شنا کردن (دەس ئاو دیرید؟ / توانای مەلەت هەیە؟، مەله دەزانی؟: توانایی شناکردن داری؟، شنا می‌دانی؟)
دەس ئەڵدەس / دەستاودەست: دست به دست
دەس ئەڵگرتن / دەست هەڵگرتن: ۱) دست ازکارکشیدن (کەی دەس ئەڵگرن: کی دست ازکار می‌کشید؟، کی کار را تعطیل می‌کنید)

۲) دست بـرداشـتن (دەس لای کـارگەلە ئەڵگرە: دست از این کارها بردار)

دەس ئەنقەس / دەسانقەست: عمداً، از روی عمد

دەس ئەوکردن / برێتی لەگەدایی کردن: کنایه از گدایی کردن، دست دراز کردن

دەساڕ / دەساڕ، دەستاڕ: دست‌آس

دەساژوو / دەساژۆ: بسیار دست مالی شـده، صفت حیوانی که از فرط دست مالی افسرده و بی‌حال شده است

دەساگر / دەساگر: افروزه، آتشگیره

دەسان / نێرخوازی سەگ و پشیلە: نرخواهی سگ و گربەی فحل مـاده (دەڵـەگـە هـاتیە دەسان / دێڵەکـە بـەبایە: سگ مـاده آمـاده جفت‌گیری است)

دەسـانەوە / بـەدەست تـێکدان، بـە دەست شیواندن: با دست به هم زدن

دەساو / ئاودەست: دست به آب، مستراح

دەسـبار / جـۆری هـەڵگرتنی دوو نـەفەرەی تـەلیس کـە دوو دەست لە خـوارەوە تێکدەهاڵن و دوودەست لەپشتی تەلیسەکە دەخەن: نوعی برداشتن و حمل دو نـفرەی کیسەی گندم و امـثالهم کـه در آن دو نـفر دودست را در هم قفل کرده در زیر بار و دو دست دیگر را قفل کرده و در پشت آن قرار می‌دهند و بار تقریباً به حالت ایستاده نگه داشته می‌شود. (دەسباری بەن)

دەسباگ / دەسباد، دەست بڵاو: ولخرج

دەس بردن / دەس بۆ بـردن: ۱) دست بـردن دست به سوی «کسی یا چیز» دراز کردن ۲) به منظور اهانت و سبکسرانه دست بـردن، دست درازی کردن

دەس بڕین / دەستبڕین: قـرض کـردن و پس ندادن، کلاهبرداری (هـەر دەس خـاجەهافز نەوڕیە: فقط مانده کلاه خـواجـه حـافظ را بردارد)

دەس بەستن / دەست بەستن: دست بستن، به واسطەی عـدم انـجام تـعهد یـا هـر دلیـل دیگری کسی را معطل کردن و توانایی کار را از او گـرفتن (بـی‌پۆلی دەسـمان بـەستیە: بی‌پولی دستمان را بسته)

دەسبەن / دەستبەند، دەس بەن: دستبند

دەس پاتەرەکیاگ / برێـتی لە پیاویکە بـێ حـەسانەوە و دایـمە خـەریکی کـاری بـێ دسکەوتە، زەحمە تکێشی بـێ‌دەسکەوت: کنایه از آدم زحمت‌کش بـی‌دستاورد، رنـج کشیدەی تهی‌دست

دەس‌پاچە / رک: دەسەپاچە

دەس پاوڵایین / برێـتی لە دامان، تێ‌مان: به چه کنم چه کنم افـتادن، کـنایه از درمـاندن (چکی پۆل بنە لای خوەدەوە با ئـەوەجەد کەفت دەس پـانەوڵاید: کـمی پـول پـیش

خودت نگه دار که اگر احتیاج پیدا کـردی، درنمانی)

دەس‌پڕ / دەس‌پڕ: ثروتمند، کسی که دستش به دهانش می‌رسد

دەس‌پیچک / دەس‌پێچک: پشمی که نخ‌ریس دور دستش می‌پیچد و آهسـته آهسـته بـه خورد دوک می‌دهد

دەس‌تاس / رک: دەسەکاسە

دەس ترسانن / دەست ترساندن، ماتڵ کردن، دەست ڕاگرتن: انجام کار را طول دادن، بـه تعویق انـداخـتن انـجام کـار (چکـی دەس بترسنن تا دیام: کمی کار را طول بدهید تـا می‌آیم)

دەس‌تەنْ / دەس کورت: تنگدست، تهی‌دست

دەس‌چن / دەستچن، دەس‌چن: ۱) دسـتباف ۲) دست‌چین

دەس‌خـــالی / دەس کـــورت: تـهیدست، تنگدست

دەس‌خـالیگەری / دەست تــەنگی، دەست کورتی: تهی‌دستی

دەس‌خستنەوەر / دەست خستنه بەر: دستِ پیش گرفتن، دست پیش انداختن

دەس‌خونج / رک: دەس خونجیاگ

دەس‌خونجیاگ / بەسەلیقە، دەست ڕەنگین: باسلیقه در کار، کاردرست، ظریف کار

دەس‌خـــوو / رک: «دەس وە دەســخوو کــە سیگەوەدان» در مدخل «دەس»

دەس‌خـــوەشانە / دەست خــۆشانە: انـعام، دست‌خوش

دەسخەت / دەست خەت: دست‌خط

دەس‌دان / دەس دان: ۱) دست دادن، مصافحه ۲) ممکن شدن، دست دادن

دەس‌دڵواز / دەسواز، دڵاوا: دست و دل باز

دەس‌دورس / ۱) دەسکرد ۲) وشەی ڕێز نان لە وەستاکار: ۱) دست ساز ۲) کلمه احترام به کسی که کـاری انـجام مـی‌دهد، دسـتت درست

دەس‌ڕاس / ۱) بـرێتی له کـەس یـا شـتێکی کارامە و دەردخواردوو کـە نـەبوونی دژوار بێت، دەستی ڕاست ۲) دەستی ڕاست: ۱) کنایه از کس یا چیزی مفید و به دردخور که فقدانش سنگین باشد (وەڵڵا ئای ماشینەگە دەس ڕاسیگە / بە خوا ئەم ماشینە دەستی ڕاستێکە: این ماشین خیلی مفید و بـه درد خـور است، ایـن مـاشین بـه انـدازه دست راست! مفید و مورد نـیاز است) ۲) دست راست

دەس ڕووەیگ / دەس ڕۆیشتوو: کسی که در جایی نفوذ و قدرت پیشبردن کاری را دارد.

دەس ڕووەین / دەس ڕۆیشتن: دست رفتن، نفوذ، در جایی نفوذ داشـتن (دەسـد دوڕی

کاری ئرامان بکە: دستت مـی‌رود؛ کـاری برایمان بکن)

دەس ڕەنین / دەس ڕەنگین، کـارجـوان: کـار درست، هنرمند، کسی که از هر دستش یک هنر می‌ریزد

دەسڕێژ / خاکی بە دەست ڕژاو، خاکی فشی نەکوتراو: خاک دستریز، خاک نامتراکمی که با دست در جایی ریخته شده باشد

دەس‌سووک / دەست سۆک: کنایه از کسی که کارها به دستش به سرعت و به خوبی نتیجه می‌دهد، کسی کـه پس از انـجام کـاری بـه دنبالش اتـفاقات خـوب مـی‌افـتد، سـبک دست، مثلاً کسی که اگر موی کسی را کوتاه کند زود دوباره رشد مـی‌کند یـا بـا هـرس درختی باعث باردهی زیاد آن شود یا اینکه پس از خرید از جایی بـه دنـبالش فـروش زیادی در آن جا صورت گـیرد (تـو دەسـد سووکە چتی لەلام بسەنە: تو دستت سبک است چیزی پیش من بخر)

دەس‌قورس / دەست قورس: ۱) مقابل «دەس سووک» کسی که کارها بەدستش بەسرعت و بەخوبی نتیجه نمی‌دهد ۲) کنایه از کسی که ضربه‌های دستش سنگین و کاری است (دەسی یەیجا قورسە: دستش خیلی سنگین است)

دەس قەرز / دەس قەرز: قرض دستی

دەس قەزا / بەهەڵکەوت: دست برقضا، اتفاقاً

دەسکاری / دەسکاری: دستکاری

دەسکرد / دەسکرد: دست‌ساز

دەس کردن / ۱) دەست پێکران ۲) دەست لێ کردن، دەست تەکان دان: ۱) شـروع کـردن (دەس کردە گیرستن / دەستی کرد بە گریان: شروع کرد به گریه کـردن) ۲) دست تکـان دادن (دەس لەمان کەی / دەستمان لێ‌دەکا / دەستمان بۆ تەکان‌دەدا: برایمان دست تکان می‌دهد)

دەس کوچ / رک: دەس گەن

دەسکەش / دەسکێش: دستکش

دەسکەفت / دەسکەوت: دستاورد

دەس‌گەن / دەست پیس: دَله دزد

دەسگیر / کاری بچووک بەڵام درێژخایەن: کار کوچک اما زمان‌بر و پردردسر

دەسِگ / دەسک: ۱) دسته چیزهایی مثل چاقو ۲) دسته‌ی گیاه و گل

دەسگا / دەزگا: ۱) ساختمان ۲) دستگاه، ماشین

دەس گرتن / دەستگرتن: ۱) دست‌گیری کردن، کمک کردن ۲) دست هم راگرفتن، به منظور رقص دست هم راگرفتن (دەس گرتنە سەما / دەستیان گرتە سەما: به رقص ایستادند) ۳) مسخره کردن، دست انداخـتن (دەس ئـرای گـرن / دەسـتێ بـۆدەگـرن: او را دست می‌اندازند)

دەس کەسی ئرای کەسی گرتن / بۆ کەسێک ژن

هێنان: کنایه از کسی را زن دادن (دەس دانەی ئرای بگرن / ژنێکی بۆ بهێنن: دست یکی را برایش بگیرید، یکی را برایش پیدا کنید، زنش بدهید)

دەس لەڵانن / رک: دەس ترسانن

دەس لەوەڕ / ئاژەڵی کە ناتوانی بلەوەڕێ و دەبێ بە دەست ئالفی پێ بدرێت: دامی کە توان چرا ندارد و باید با دست علوفه داده شود

دەس لەی دان / دەست لێدان: دست زدن

دەس لەی وەشانن / دەست لێ وەشاندن: مورد ضرب جن و پری قرار گرفتن (دەس لەی وەشانگن؛ شیت بیە: جن و پری دست رویش بلند کردەاند؛ دیوانه شده است)

دەس لەیەک بڕین / رک: دەس لەیەک وەردان

دەس لەیەک وەردان / دەست لە یەک بەردان: قطع شدن ارتباط، گسستن هر گونه کار یا اتفاقی که به طور منظم در حال جریان است

دەسماڵ / دەس سڕ، دەسمال: دستمال

دەسمایە / دەستمایە: دستمایه

دەسموشتاغ / دەستومشتاخ: دست دادن و روبوسی کردن، مصافحه (وە یەکەو دەسموشتاغ دان: با هم مصافحه کردند)

دەسنەماز / دەسنوێژ: وضو، دست‌نماز

دەس‌نیان / دەس‌نان: ۱) تمام کردن یک رَج در بافتن قالی ۲) هول دادن

دەس‌نیشان / دەس‌نیشان، دەست نیشان: نشانه گیری، قدرت نشانه گیری (دەس نیشانم خراوە: هدف گیریم بد است)

دەسنوس / دەسنوس: دست‌نوشته

دەس نەزەگە / دەست نەزەدە: غذای دست نخورده

دەس‌نەوسیاگ / ئەوەی دەست لە هەمو شتێک ئەدا، دەست بشۆل، دەزبزێو: کسی که به همه چیز دست می‌زند، ناآرام، شلوغ

دەسوازی / دەسبازی: معاشقه، دستبازی

دەسواکرد / دەسەواکرد: عکس‌العمل سریع و اغلب دسته جمعی برای رفع و رجوع کردن موضوعی یا انجام کاری (دەسواکرد کردن کوشانەوەی / دەسەوایان کرد و کوژاندیانەوە: به سرعت عکس‌العمل نشان دادند و خاموشش کردند)

دەس وەسەراگرتن / دەست بەسەراگرتن: غصب کردن، پس ندادن، مصادره کردن

دەس وەشانن / دەست لێ‌وەشاندن: ۱) به سرعت و به منظور زدن به طرف کسی دست کشیدن ۲) کنایه از در وقت مناسب و مقتضی تصمیمی گرفتن و سود کردن (ناو ئەو شلووق پلووقیەگە دەس خوەی وەشان: توی آن شلوغی منفعت خودش را برد)

دەس وەناونیان / دەست پێوە نەگرتن: در مصرف زیادەروی کردن، صرفه‌جویی نکردن، بی‌حساب مصرف کردن (دەس

مەنە ناو ڕۆنەگە: روغن را بی‌حساب مصرف نکنید)

دەس وەوەرخستن / رک: دەس خستنەوەر

دەس وەیاگرتن / دەست پیاگرتن، رک: دەس وەسەراگرتن

دەس وەی کردن / دەس پێکردن: شروع کردن

دەس وەیەکاهاتن / دەسە پاچە بوون و لەرزینی دەست: دست‌پاچە شدن، اضطراب همراه با لرزش دست کە مانع انجام درست کار می‌شود

دەس وەیەو گرتن / دەست پێوەگرتن: ۱) صرفەجویی کردن (چکی دەس بگرنە قەنەگەوە: کمی در خوردن قند صرفەجویی کنید) ۲) «بە چیزی» دست گرفتن (دەس بگرنە دارەگەوە: دستتان را بە درخت بگیرید)

دەسوور / دەستوور: دستور، روش، شیوه، راه و رسم، آداب (دەسوورەگەی باوکی کەم قسیەس: بە شیوه پدرش کم‌حرف است)

دەسە / ۱) ڕی ورەسمی ئازیەت باری ئێمامەکان بە تایبەت ئیمامی سیهەمی شیعەکان ۲و۳) دەسە، دستە: ۱) دستە عزاداری ۲) دستە، گروه ۳) دستەبندی (دەسەیان بکەن: آن‌ها را دستەبندی کنید)

دەسهاڕ / رک: دەساڕ

دەسەبرا / دەسەبرا، دەستەبرا: دوست صمیمی، دوست برادرگونە

دەسەپاچە / دەستە پاچە، دەسە پاچە: دستپاچە، مستأصل

دەسەچوو / داردەست: چوبدستی

دەسەخوەشک / دەستە خوشک: دوست خواهرگونە، دوست بسیار صمیمی «دربین خانم‌ها»

دەسەڕ / رک: دەساڕ

دەسەشکن / دەسەشکێن: ناتوان در انجام کار، بی‌کمک، بی‌دستیار، بی‌امکان

دەسەک / دەستەک: ۱) همدست ۲) چوب‌های کوتاه‌تر و باریکتری کە بە صورت عرضی بر روی تیرهای اصلی بام چیده می‌شوند ۳) شاخەهایی کە مستقیماً از تنە جدا می‌شوند

دەسەکاسە / دەفری بەر بڵاوی دەسک دار کە دوکاندار دەغڵ و وشکە باری پێ جی‌بەجی‌دەکا، دارتاس: ظرفی نیم استوانە و دستەدار کە دکانداران با آن خشکبار بردارند و جابجا کنند.

دەسەلین / دەستە مۆ: دست‌آموز، اهلی

دەسەڵات / دەسەڵات: ۱) توانایی، قدرت ۲) تسلط، اقتدار ۳) اختیار، قدرت تصمیم‌گیری

دەسەڵاتدار / دەسەڵاتدار: مختار، مقتدر، توانا، مسلط

دەسەمشتە / دەستەمستە: دستگیره خیش،

دستگیره

دەسەناز / دەسەناز: دست‌انداز

دەسی دەسی / دەستی دەستی: دستی دستی، با تعللِ عمدی

دەغالی /گز: جر، حقه در بازی (کەم دەغالی بە: کم جر بزن)

دەفە / دەفــە: ابـزاری در بـافندگی قـالی، رک: کەلکیت

دەق / دەق: ۱) نظم، ترتیب، آراستگی (چکی تۆک سەرد دەق بە: کمی موهایت را مرتب کن) ۲) دست نخوردگی

وەدەق / بەدەق: ۱) آراسـتە، مـنظم، مـرتب ۲) دست نخورده (هەر وە دەق مایە: هـمچنان دست نخورده باقی مانده)

دەق‌دان / دەق دان: نـظم دادن، مـنظم کـردن، آراستن، مرتب کردن

دەکەڵ / دەکەل: تنومند، زن تنومند

دەلاقە / ۱) دەلاقە ۲)کۆ: ۱) روزنه یا دریچەی بدون در و پنجره در دیوار ۲) جمع

دەلاقە بەستن /کۆ بوونەوە: جمع شـدن، دور هم جمع شدن، گرد هم آمدن (بیان دەلاقـەی بوەسیم بزانیم شەوسوو چەبکەیم: بیایید دور هم جمع شویم تا ببینیم فردا باید چه کنیم)

دەلو / دەلو، بــەزم گــێڕ: نـوازنـده دوره گـرد، خنیاگر، آوازه‌خوان دوره‌گرد

دەلۆجگ / واشه، باشه، قەرە قوش: قرقی

دەلەسە / دەلەسە: دروغ، چاخان، دَوَنگ

دەلیا / زریا، دەلیا: دریا

دەلیلە / وشەیەکە لەکـار و پـیشە و ئـامرازی پیشەیی واتا «ڕێنما» بۆ وینە وەرەقە ئاسنی چوارگۆشەی بچووک کە لە شاول دا هەیە: در صنعت و کـار و ابـزارآلات صـنعتی بـه معنی راهنما و شاخص؛ مثلاً ورقەی آهنی چهارگوشی که در شـاغول وجـود دارد یـا آجرهای هم ترازی که دو سر دیوار قرار داده و بین آن را بـند مـی‌کشند تـا بـقیه آجـرها نسبت به این بند و دو آجر ابتدا و انتها چیده شوند

دەڵ / دێڵ: مادینەی سگ و گرگ و امثالهم

دەڵف / دەڵب، دەڵپ: گشاد، صفت لباسی که به تن قواره نباشد و بر تن نافرم بایستد

دەڵق /کیسەی پەلاستیک، هـەرشتی نـاسکی پەلاستیکی: ورقه نـازک نـایلونی، نـایلون، کیسه نایلونی

دەڵە / دەڵە: دله، هرزه، ولگرد، شکم‌چران

دەڵەچنار / چناری خوار و چـەوتی بـە کـار نەهاتو: درخت چنار ناراست و پرگره

دەڵەدیو / دێڵە دیو: ۱) کنایه از زن دیو سیرت ۲) ماده دیو

دەڵــەزگ / زکـین، سکـن، چـڵیس: شکـمو، شکم‌چران

دەڵەسەگ / دێڵەسەگ: سگ ماده

دەڵەک / دەڵەک: دَله، پستاندار گوشتخواری از خانوادەی سمورها و به اندازه گربه؛ با پوست نرم و قیمتی زرد یا قهوەای که زیر گردن و شکمش مایل به سفیدی است.

دەڵەمە / دوّڵەمێ، دەڵمە: دلمه، پنیر تازەای که فشرده نشده باشد

دەڵەوا / دێڵەبەبا: ماده سگ جفت خواه

دەم / ۱ تا ۶) دەم ۷) دەدەم، ئەدەم: ۱) دهان ۲) دهانه ۳) لبه، لبەی تیغ و امثالهم ۴) دَم، پخت چای و برنج و امثالهم ۵) حین، همراه، هنگام (وەدەم کارەگەوە دخوەنیا: در حین کار کردن آواز می‌خواند، همراه با کار آواز می‌خواند) ۶) نزدیکی (دەمەو ئیوارەهات: نزدیکی‌های غروب آمد، دم غروب آمد) ۷) اول شخص مفرد از مصدر «دان» با صرف‌های: دەم، دەید، دەی، دەیم، دەن، دەن و با معانی می‌دهم و می‌زنم.

ئاوچتی یا کەسی وەدەم چیین / سەبارەت بە شتێک رووبەرووبوون: به خاطر مسئلەای یا کسی امکان اظهار نظر یا واکنش نداشتن (مِ ئاو ئای ژنەگە چیەوە دەمم / من لە بەر ئەم ژنە ناتوانم کارێک کەم: من به خاطر این زن نمی‌توانم کاری انجام دهم)

چتی وە دەم کەسیگەوە بەستن / شت بە دەمەوە بەستن: حرف یا سخنی را به کسی نسبت دادن (مِ نەوتگم بەستگنە دەممەوە / من نەمگوتوە بەستیانە دەممەوە: من نگفتەام به من نسبت دادەاند

وەدەمەوەدان / بەدەمەوەدان: ۱) لو دادن (دانەیە دەمەوە: لوش دادند) ۲) چیزی را کم‌کم به دهان کسی دادن «بیشتر دود و دم» (سائتی تلیاک دادەمیەوە: یک ساعت تریاک را دود می‌کرد تا او بکشد) ۳) چیزی را به دهانه ابزارهایی مثل انبر دادن ۴) اضافه کردن، دنباله دادن (چکی‌تر به دەمیەوە: کمی دیگر به آن اضافه کن) ۵) پررو کردن، جسور کردن، رو دادن (کەم به دەمیەوە: کم به او رو بده)

دەم وەڕی خوانیان / چاو بەستن و دەم کردنەوە: چشم بستن و دهان گشودن، هرچه از دهان درآید بی ملاحظه گفتن (دەمی نیایەوە ڕی خوا: هرچه از دهنش درآید می‌گوید)

وەدەم کەسیگەو بین / بە دەم کەسێکەوە بوون: کمک حال کسی بودن، برای کمک به کسی دم دست بودن (فریە وە دەممانەوەس: خیلی کمک حال ماست، خیلی هوای ما را دارد)

وەدەم کەسیگەوەچین / فریای کەسی کەوتن، بۆیارمەتی بە پیری کەسیکەوە چوون: به منظور کمک به پیشواز کسی رفتن (ئەلهەقی هاتنە دەممانەوە: الحق به کمک ما شتافتند)

وەناوچەودەمەوچین / تەلاش و تەقالای

جەسوورانە کردن بۆزانـین: بـرای بـه دست آوردن فن و آگاهی جسورانه هرکاری کردن و با هرکسی سخن گفتن

وەدەم کـەسیگەوە کـەنین / بـە دەم کـەسیکەوە پێ کەنین، ڕۆدان: به روی کسی خندیدن، به کسی رو دادن (وە دەمیانەو بکـەنید سـوار سەرد دوون / بە دەمیانەوە پێ کەنی سواری سەرت دەبن: به رویشان بـخندی سـوارت می‌شوند)

وەدەمەو خستن / بـە دەمـەوخستن: ۱) رو بـه جلو انداختن یا طـرف صـورت انـداخـتن (وەدەمەو خستەی: با طرف صـورت آن را انداخت) ۲) به طرف جلو مـتمایل کـردن (چکی بخەرەیە دەمەوە: کمی به طرف جلو آن را خم کن)

و همچنین «دەم» در چنین ترکیباتی هم می‌آید: (دەمی شلە: به حـرفی کـه مـی‌زند مـطمئن نیست، حرفش را با قـاطعیت نـمی‌زند) - (دەموە دەم کەسی نیان: با کـسی دهـان بـه دهان شدن)

دەمار / دەمار: شاهرگ

دەمازوغ / تەواوی ئـازوخەی زسـتان: تـمام آذوقه‌ای که برای زمستان تهیه می‌شود

دەماغ / دەماخ: وضـعیت جسـمی و روحـی (وەدەماغە / بەدەماخە: در وضعیت روحی و جسمی خوبی به سر می‌برد، شاد و فربه و سرحال است)

دەم‌پت / لچ‌ولێو، دەم و پت: لب و لوچه

دەم پەتی / دەم پەتی: صفت کسی که هرچه از دهـانش در مـی‌آید بـی‌پرده و بـی ملاحظه می‌گوید

دەم پـیەنەو کـردن / دەم پـان کـردنەوە: بـه آهستگی و کشیده سخن گفتن

دەم تاقیەو کردن / دەم تـاقی کـردنەوە: مـزه دهان «کسـی را» دانسـتن، غـیر مسـتقیم از گفتگو با کسی از قـصد و نـیتش در مـورد کاری آگاه شدن (دەمی تاقیەو بکە: ببین مزه دهانش چیست؟)

دەم تەقانن / دەم تەقانن: ۱) صدای تق از دهان درآوردن؛ در هنگام دیدن غذایی خـوشمزه ۲) کنایه از بەبە و چەچە کردن (چدەمی لەی تەقنی: چه بەبە و چەچەی می‌کند)

دەم تیەڵی / دەمەقاڵ: کدورت مختصر، جدال لفـظی (بـیەوە دەم تـیەڵیمان / بـووەتە دەمەقاڵمان: حرفمان شـده است، مـختصر کدورتی بین ما پیش آمده)

دەم جـایینەوە / دەم جـوونەوە: مـن و مـن کردن، به تته‌پته افتادن

دەمچکانی / لاسایی، دەمەلاسکە: تقلید، ادا، بیشتر تقلید مسخره‌آمیز

دەمچکانی ئـەو کـردن / لاسـایی کـردن، دەمـەلاسکە کـردنەوە: ادا درآوردن، تـقلید

کردن

دەم چەپەڵ / زمان پیس، دەم چەپەل: بد دهان

دەم چەو / دەم و چاو: صورت، چهره

دەم خام / دەم خاو: صفت کسی که کلمات را آهسته و کشدار ادا می‌کند.

دەم داچەقانن / دەم داچەقاندن: دهان را بسیار باز کردن، کنایه از مردن

دەم داگرتن / دەم داگرتن: بر روی کلمه‌ای تأکید کردن، کلمه‌ای را با تأکید ادا کردن

دەم دەس / دەزبەجی، دەست بەجی: فوراً

دەم زوان گار / چەنە باز، دەم درێژ: چرب زبان، زبان‌آور، سخن‌دان، زبان باز

دەم ساز ئەوکردن / دەم ساز کردنەوە: شروع به نواختن مطرب‌ها که بعد از ظهر اولین روز عروسی اتفاق می‌افتد

دەم سگار / دارجگەرە، دەمنە: چوب سیگار

دەم قاڵ / دەمەقاڵە: نزاع لفظی

دەم قڕە / دەمە قڕە: جدال لفظی

دەم لەوەڕ / گیای ئەوەندە بەرز کە ئاژەڵ لێ بلەوەڕی: گیاه به اندازه‌ای بلند که دام بتواند از آن بچرد

دەم مردگ / دەمی مردو کە برێتیە لە ساردی: دهان مرده که کنایه است از سردی (ئای چایەگە بیە دەم مردگ / ئام چایە سارد بووەتەوە: این چای سرد شده)

دەم نەوەسریاگ / تێدانەوەستاو، دەم شڕ: دهن لق

دەم نەوسیاگ / رک: دەم نەوسریاگ

دەمنەی / دەمنە: نی قلیان

دەم وشک / کەم ڕۆزی، دەم‌وشک: کم روزی

دەم وەتاک / دەم ئاوەڵا، برێتی‌لە کەسی زۆر پێ دەکەنی: کسی که دهانش همیشه باز است، کنایه از کسی که همیشه می‌خندد

دەم وەدەم نیان / دەم بە دەم نان: دهان به دهان شدن

دەم وەشانن / دەم لێدان: پرچانگی کردن، پرچانگی

دەم وەناودەم‌نیان / دەم لە ناو دەم نان: بوسیدن لب‌ها.

دەمە / دەمە: دمه آهنگری

دەمەتی / دەمەریزە: چاقوی کند و به درد نخور

دەمەجا / دمەجاو: نیم جویده

دەمەچکانی / رک: دەم چکانی

دەمەسگار / رک: دەم سگار

دەمەقەیچی / دەمەقەیچی: پرت، قسمت اضافی و باقیمانده از برش پارچه و کاغذ و امثالهم

دەمەک / زاخەی بچووکی بنکی جێگەی ساواڵە: آغل کوچکی در ته «زاغه» برای نگه‌داری بره و بزغاله

دەمەڵدەم / دەماودەم: دهان‌بەدهان، سینه‌بەسینه

دەمەوخوار / دەمەوژێر: سرنگون، واژگون

دەمـــەوکەنین / دەم بـە پـێکەنین: خـوشرو، خندەرو

دەمەوەر / دەمەوەر: زبان دراز، کسی که بسیار حرف می‌زند، پرحرف

دەمی / دەمی، بەدەم نەک بە نوسراو: شفاهی

دەن / ۱) بــەرەوژێر ۲) شـــەق‌و ڕەق، ڕاست ڕاوەستاوە: ۱) رو به پایین (سەرگاوەسنەگە دەنەوبکە: سر گاوآهن را کمی به پایین خم کن) ۲) ایستاده، راست ایستاده

دەنِ دیک / ڕەپ‌وڕاس: شَـــق و رَق، عـــصا قورت داده

دەنِگ / دەنک، پەراسو، دەنـدەل: دنـده قـفسه سینه

دەنِگ‌گرتن / دەن گرتن:گرفته شدن و در فشار قرار گرفتن دنده‌های پهلوی حـیوان در اثـر فشار کار یا بار، کنایه اهانت‌آمیز از ناراحت شدن، قهر کردن، عصبانی شدن

دەنوک / دندوک، دەنووک: منقار

دەنوک ڕەق / قۆڕە دەمـاخ، بـەفیز: افـاده‌ای، بددماغ

دەنوک قەڵا / جۆرە گیایەکە: گیاهی بـا بـوته کوچک چند برگی و بر روی زمین خوابیده که از آن برای تهیه آش دوغ استفاده می شود

دەنْ / ۱و ۲و ۳) دەنگ ۴) بـانگهێش: ۱) خـبر (دەنْ باس؟: چه خبر؟) ۲) صدا (دەنْ چەس دیـای؟: صـدای چـه مـی‌آید؟) ۳) سـخن، صحبت، کمترین سخنی که بر زبان آید (دەنْ نـەکـەید: حـرف نـزنی، کـمترین سـخنی نگویی) ۴) دعوت (دەنْ سۆرمان کـردگن / بـانگهێشی شـاییمانیان کـردووە: مـا را بـه عروسی دعوت کرده‌اند)

وەدەنْ کەسیگەوە هاتن / فریای کەسی کەوتن: به فریاد کسی رسیدن، به منظور رفع مشکل به کمک کسی رفـتن، درخـواست کسـی را اجابت کردن (هیچکە ناتە دەنْمانەوە /کەس فریامان نەکەوت: کسی به کمکمان نیامد)

وەدەنْاگەیین / پـێگەیشتن: رسـیدن، بـه مـوقع رسیدن، به بـلوغ رسـیدن، بـه رشـد کـامل رسیدن، تکامل یافتن (ئەنْۆر نەگەیە دەنْا / ترێ پێنەگەیشتووە: انگور نرسیده است) یا (زاڕووەگانی گەیگنە دەنْا: بچه‌هایش کـاملاً بزرگ شده‌اند)

دەنْباس / دەنگ‌وباس: ۱) چه خبر؟ ۲) خبر، اخبار

دەنْخـــوەش / دەنگ خـۆش: خـوش صـدا، خوش آواز

دەنْدراتگ / قـەرەچی: کسـی کـه زیـاد داد و بیداد می‌کند، کسی که همیشه با بی حیایی داد و فریاد می‌کند

دەنْ کردن / ۱) بانگ هێشتن ۲) دەنگ کردن: ۱) دعوت کردن ۲) چـیزی گـفتن، سـخنی گفتن (هەرچی وت تو دەنْ مەکە: هـرچـی

گفت تو حرف نزن)

دەنٛکەر / ئەوەی بانگی خەڵکێ بۆ میوانی وشتێ وا دەکا: دعوت کننده، کسی که به در خانەها رفته و مردم را به مراسمی دعوت می‌کند

دەنٛ وە دەنٛ یەکەودان / دەنگ بە دەنگی یەکەوەدان: هم آواز شدن، با هم خواندن، با هم سخن گفتن

دەنٛـەدەنٛ / دەنگە دەنگ: ۱) سروصدا، ۲) سروصدا نکنید (دابرا دەنٛە دەنٛ: آقا سروصدا نکنید)

دەنٛەشە / دەنگەشە: سروصدا، همهمه

دەنٛەودان / دەنگدانەوە: ۱) انعکاس، منعکس شدن صدا، بازتاب شدن صدا، پژواک کردن ۲) انعکاس و پیچش وسیع خبر، سروصدا (لەناو بیجاڕ دەنٛەو دا: توی بیجار پیچید، توی بیجار انعکاس وسیعی پیدا کرد) ۳) بانگی را پاسخ گفتن (هەرچی قاو کردیم هیچکە دەنٛەو نەگا: هرچه صدا کردیم کسی پاسخ نگفت)

دەنٛەو دەرە / ۱) دەنگەبەرە ۲) نێوی دۆڵێکە لە نزدیکی شاری بیجاڕ: ۱) جایی که صدا در آن پژواک دارد ۲) نام دره‌ای در نزدیکی شهر بیجار

دەوا / دەوا: دوا، درمان

دەوام / بەرگە، تاقەت، دەوام: دوام، توان، مقاومت، طاقت (دڵم دەوام نیکەی: دلم طاقت نمی‌آورد)

دەوام کردن / تاقەت کردن، دەوام هێنان: دوام آوردن، تحمل کردن، طاقت آوردن

دەوامگـار / بەبەرگە، تاقەتدار، بەتاقەت: بادوام، مقاوم

دەوای / رک: دەوا

دەوایی / رک: دەوا

دەور / دەور: ۱) دور، پیرامون ۲) دوره، زمانه ۳) دوره، مرور درس ۴) شتاب، سرعت

دەوران / ۱) دەوران ۲) گەدایی لەدێیەکەو بۆ دێیەک: ۱) دوره، زمانه ۲) گدایی، رفتن از روستایی به روستایی دیگر به منظور گدایی

دەوڕپشت / دەوروپشت: دوروبر، حوالی

دەورسەر / مێزەرە: دستار، عمامه، هر آنچه که بر سر بندند

دەور لەی‌دان / ۱) دەور لێدان ۲) دەوریان لێدا: ۱) احاطه کردن، محاصره کردن ۲) احاطه‌اش کردند، محاصره‌اش کردند

دەورە / دەورە: دوره، زمانه

دەوری / دەوری: بشقاب

دەوریش / دەروێش: صوفی، درویش، نامی مردانه

دەوریش خاکی / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕوس: روستایی کردنشین از

توابع گروس و در فاصله ۴۰ کیلومتری غرب شهر بیجار با گویش گروسی

دەوڵ / دەهۆڵ: دُهُل

دەوڵەت / دەوڵەت: ۱) دولت ۲) دام، احشام

دەوڵەتداری / دەوڵەتداری، بەخێوی مەڕومالاّت: دامداری

دەوڵەتیار / گوندێکە کورد زمان لە گەڕۆس: روستایی است کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۲۴ کیلومتری جنوب بیجار که ساکنانش با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

دەوڵەشە / ئاوایی یەک کورد زمان لە ناوچەی گەڕۆس: آبادیی کرد زبان از گروس و در فاصله ۲۰ کیلومتری شرق شهر بیجار با گویش گروسی

دەوڵەمەن / دەوڵەتمەند: ثروتمند

دەوەقاڕی / رک: وشتیرخوار

دەهات / دێ، لادێ: روستا، ده، دهات

دەهانە ئەژدەر / نەخشێکی قاڵیە: یکی از نقشه‌های فرش

دەهـبـنە / گوندێکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی کرد زبان از توابع گروس در حدود ۲۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار با گویش گروسی

دەهرە / چەپەچاخ، ساتۆر: ساطور

دەهەرز / رک: شمشیره

دەی / ۱و۲) دەی ۳) دەدا، ئەدا: ۱) حرف تحریک و تشجیع معادل کلماتی چون: زود، زودتر، آها، آهان ۲) معادل خوب فارسی در چنین جملاتی (دەی چەبکەم؟: خوب چکار کنم؟) یا (دەی با بۆشی: خوب بگذار بگوید) ۳) سوم شخص مفرد از مصدر «دان» با معانی می‌زند و می‌دهد

دەیشت / ۱) دەشت ۲) دەر ۳) بڕێتی لە دەست بە ئاو: ۱) صحرا، دشت ۲) بیرون ۳) کنایه از دست به آب (دچمە دەیشت: می‌روم دست به آب)

دەیشتان دەیشت / دەشتان دەشت: پهنه، پهندشت، دشت بزرگ و هموار (دەیشتاندە یشتیگە، چتەو جیەدان نیەودوو؟: پهن دشتی به این بزرگی، چگونه جایتان نمی‌شود؟)

دەیشتِ دەر / دەرودەشت: ۱) دشت و صحرا ۲) رفت و آمد، بیرون از خانه رفتن و آمدن (کەفتیە نۆتەنی دەیشت دەر بکەی: از کار افتاده نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید)

دەیشتەوان / دەشتەوان: دشت‌بان

دەیلەم / ۱) دەیلەم ۲) لێمئەدا: ۱) دِیلَم، میله‌ای تقریباً به‌طول یک‌متر برای اهرم کردن، شکستن، سوراخ کردن و... ۲) می‌زندم، مرا می‌زند

دەیم / ۱) دەیم ۲و۳) دەدەین، ئەدەین: ۱) دِیم، کشت غیرآبی ۲) می‌دهیم ۳) می‌زنیم

دەیمەروو / دەیمە رۆ: دیمی، زراعت دیمی

دەین / دەین: دِین (دەینم وەگەردند ئەگەر نەیاریدەوەی: مدیون من هستی اگر برش نگردانی)

دیات / ئەهات، دەهات: می‌آمد، گذشته استمراری سوم شخص مفرد از مصدر «هاتن»

دیار / دیار: ۱) آشکار، معلوم، مشخص (لەو پشتەوەس دیار نیە: آن پشت است معلوم نیست) یا (وەیا دیارە: از قیافه‌اش معلوم است) ۲) سراغ (چیمە دیاری: به سراغش رفتم) یا (دیارد نیە: سراغی از تو نیست، نیستی، خبری از تو نیست) ۳) مشغول (وە دیار چەوەید؟: مشغول چه کاری هستی؟) ۴) نگهبانی، نگهداری، مواظبت (مِ نیاگنە دیار ماڵەوە: مرا به نگهبانی خانه گماشته‌اند) یا (لە دیار زاڕووەگانم: پیش بچه‌هایم، از بچه‌ها مواظبت می‌کنم)

دیارم / دێنم، دەهینم: می‌آورم، اول شخص مفرد حال ساده از مصدر «ئاوردن» که اینگونه صرف می‌شود: «دیارم، دیارید، دیاری، دیاریم، دیارن، دیارن»

دیاری / ۱) دیاری ۲) دێنی، ئەهێنی: ۱) نشان، علامت، نشانه (دیاریی کردگم: علامتش زده‌ام) ۲) می‌آورد

دیاری کردن / دیاری کردن: نشان کردن، نشانه گذاری کردن، علامت‌گذاری کردن، معلوم‌کردن

دیام / دێم: می‌آیم، اول شخص مفرد حال ساده از مصدر «هاتن» که اینگونه صرف می‌شود: دیام، دیاید، دیای، دیایم، دیان، دیان

دیر / درەنگ: دیر

دیرم / هەمە، هەسم: دارم، اول شخص مفرد، حال ساده از مصدر «دایشتن» که اینگونه صرف می‌شود: دیرم، دیرید، دیری، دیریم، دیرن، دیرن

دیز / دێز: پررنگ

دیزگ / دیزگ: تیره‌ی مات، خاکستری تیره

دیزە / دیزە: دیزی

دیق / دیق: دِق

دیقەجاڕ / دیقەجاڕ، پڕلەدیق، ناخی پڕلە دیق‌وخەم: پر از دقّ (دیقە جاڕمان کرد / هەمو ناخمانی پڕلە دیق کرد: کاری کرد که دقّ و عصبانیت سر تا پای وجودمان را بگیرد)

دیک / ۱) شەق وڕەق ۲) دیگە، دیزە: ۱) شق و رق، صاف ایستاده ۲) دیگ

دیکناڵ / قوماشێکی سفت و سۆل وەکۆ کەتان: پارچه‌ای سفت و محکم شبیه به کتان

دیگە / دیدە: دیده، چشم

دیگەن / دیدەن: دیدن، دیدار

دیگەنی / دیدار بینی: دیدار کردن، دیدار، دیدنی، چشم روشنی (چیمانە دیگەنی کورەگەیانەوە: برای دیدار پسرشان به منزلشان رفتیم)

دیل / دی: تحقق

هاتنه‌دیل / به‌دی‌هاتن: تحقق یافتن، به حقیقت پیوستن (خه‌وه‌گه‌م هاته دیل / خه‌ونه‌که‌م به‌دی هات: رؤیایم تعبیر شد، به حقیقت پیوست)

دیلمانج / دیلمانج: وه‌رگێڕ: مترجم

دیله‌ک /دیله‌ک، دیره‌ک: دیرک عمودی، دیرک، تکیه‌گاه (ده‌سی دایه‌وه دیله‌کی: دستش را تکیه‌گاه بدنش کرده است)

دیمه‌ن / دیمه‌ن: چشم‌انداز، منظره

دین / ۱) دین ۲) دیتن: ۱) دین ۲) دیدن

وه‌که‌سیگادین / به‌که‌سێکا په‌رمین: در کسی یا چیزی قدرت انجام کاری را دیدن (وه خوه‌ما نونم / به خۆم ناپه‌رمم: در خودم قدرت انجام این کار را نمی‌بینم) یا (وه باراما نونم داوای پول له‌ی بکه‌م: در بهرام این را نمی‌بینم که بتوانم از او درخواست پول کنم)

دینج /دینج: ۱) دنج، خلوت ۲) آسوده، راحت

دینجی / ته‌ز و ره‌نجانی ئازای له‌ش له‌به‌ر فره له حالێکا وێسان: رنجش و خستگی مفاصل و اعضا به خاطر زیاد در وضعیتی ماندن (ئه‌ڵسه بگه‌رده با دینجی پاد ده‌رچی: پاشو کمی بگرد تا خستگی پاهایت رفع شود)

دینه‌وه / دینه‌وه، دۆزینه‌وه: پیدا کردن، یافتن، بازیافتن

دیو / دیو: دیو

دیواخان / دیواخان: بهترین اتاق منزل و محل پذیرایی بزرگان

دیوار / دیوار: دیوار

ده‌ره‌گه وه دیواره‌وه‌س / درگاکه ئاوه‌ڵایه: در چهارتاق باز است

ده‌ره‌گه به دیواره‌وه /درگاکه به دیواره‌وه، درگاکه ساق بازکه: در را کاملاً باز کن، در را چهارتاق بازکن)

دیواغ / دیواخ: پرده

دیوان / بڕیاری خوا، حوکم: حُکم، داوری، قضاء (خوا وه‌رد دیوانی بکه‌ی / خوا حوکمی کا ته‌کتا: خدا بر تو داوری کند، خدا این حق را از تو بگیرد)

دیه / ۱) ده ۲) دیوه: ۱) عدد ده ۲) دیده است

دیه‌ڕه‌قه /گوندێکی کورد نشێنی سه‌ر به گه‌ڕوسه به زاراوه‌ی ئه‌رده‌ڵانی له ۴۸ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع بیجار با گویش اردلانی از زبان کردی و در فاصله ۴۸ کیلومتری جنوب غربی شهر بیجار

دیه‌ونه / ته‌په‌هایێکن مێژوویی که له‌کاول بۆنی شار یا قه‌ڵایێک پیک دێن: اغلب تپه‌های باستانی که در اثر ویرانی شهر یا قلعه‌ای به وجود می‌آیند به این نام خوانده می‌شوند

دیین / رک: دین ۲

دیینه‌وه / رک: دینه‌وه

ڕ

ڕا / ١)جار،کەڕەت ٢) سۆک کراوەی «ئڕا» واتە بۆ: ١) بار، دفعە ٢) مخفف «ئڕا» با معانی «برای» و «چرا»

ڕاپووت / ڕاپۆرت: راپُرت، گزارش

ڕاجە / چناری بەرز و ڕاست: چنار بلند و راست

ڕاجی / زۆربلێ، درێژدادڕ: وراج، رک: درێژدڕ

ڕادۆن / ڕادیۆ: رادیو

ڕازانن / ڕازاندن: آراستن

ڕازانـــــەوە / ڕازانـــدنەوە: ١)آراستن، ٢) بازآرایی، دوبارە آراستن

ڕازیان / ڕازان: آراستە شدن، زینت دادە شدن (تـــاخان بـــڕازی، لەشکـــەر تـــەرازی) «ضرب‌المثل»

ڕازیانە / ڕازیانە: گیاه رازیانە

ڕازیانەوە / ڕازانەوە: آراستە شدن

ڕاس / ڕاست: راست با بیشتر معانی آن در فارسی شامل: ١) یمین، طرف راست ٢) مستقیم ٣) صاف و هموار ٤) ایستادە (ڕاسەپا وسیاق: ایستادە و خبردار ایستادە بود) ٥) درست، صحیح (ڕاس ئوشی: صحیح می‌گوید) یا (ڕاس کردەیە دوکوتەوە: درست از وسط نصفش کرد) یا (ڕاس دا لە ناوتیوڵی: درست وسط پیشانیش را زد) ٦) حقیقت ٧) روبرو، برابر (دوکانە گەی لە ڕاس دوکانەگەی ئیمەس: دکانش درست روبروی دکان ماست) یا (ئالەی ڕاسە دان لە یەک: درست این روبرو تصادف کردند)

ڕاساڵ / ١) ڕاستاڵ ٢) باری باش لە کایە، شەمس لە قومار: ١) درستکار، صالح ٢) خوب آمدن در قمار، روی برد افتادن در

بازی (ئتِ ڕاساڵە دەس نیکیشیگەو: دیگر روی برد افتاده، دست از بازی نمی‌کشد)

ڕاسکانی / ڕاستەقینە: راستکی، حقیقی

ڕاســـه / ڕاستــه: ۱) راه راست و مستقیم ۲) حقیقت ۳) گوشت راسته ۴) درست است، راست است

ڕاسه بازاڕ / ڕاسته بازار: راسته بازار

ڕاسه‌پا / بەرزەپا: شق و رق ایستاده، خبردار ایستاده

ڕاسه‌لا / ڕاسه‌لا: سرراست، مستقیم

ڕام / ڕام: رام، غیروحشی

ڕان / ڕان: ۱) ران ۲) پسوندی که صفت فاعلی می‌سازد به معنی راننده (گاڕان: چوبی که با آن گاوها را می‌رانند)

ڕانجگ / چیوی بەینی دوو پێچکی کورسی وشتهایێ وا لەخوارەوە: رابط بین پایه‌های کرسی، میز و...از پایین

ڕانەڕای / ڕای ئەری و ڕایەک نا: یک بار در میان، یک بار آری و یک بار نه (ڕانەڕای نووەی ئیمەس / جاری نۆرەی ئێمەیە وجارێک نا: یک بار در میان نوبت ماست)

ڕانه‌کی / رک: پاڵدوم

ڕانه‌هه‌ڕ / ڕانەهەڕ: شکسته ران!!، صفت کسی که استخوان رانش کاملاً خورد شده است (له بانماڵ کەفتیە ڕانەهەڕ بیە: از پشت بام افتاده، رانش کاملاً خورد شده است)

ڕانین / ڕانین، لێ خوڕین: راندن، رانندگی کردن

ڕاو / ڕاو: ۱) شکار (خیوه ڕاو: شکارگزار) ۲) رک: ڕاونیان

ڕاوچی / ڕاوچی: شکارچی

ڕاودەم / چەنەبازی، هەڵەوەری: پرگویی، زبان‌درازی (دانەیە ڕاودەم هەرتانیمە شەو: شروع به پرگویی و پرچانگی کردند تا نصف شب)

ڕاوڕو / ڕاووڕیو: موضوعی که به صورت سربسته و اشاره مطرح می‌گردد تا غیر مستقیم چیزی از کسی که خواسته شود (هەرچی راوڕو ئاوردم هالی نەو: هرچقدر سربسته و با اشاره به موضوع پرداختم متوجه درخواستم نشد)

بهانه‌ای که برای انجام ندادن خواسته‌ای آورده می‌شود (هەرچی ڕاوڕو ئاوردم وە خەرجی نەچی: هر بهانه‌ای آوردم به خرجش نرفت)

ڕاوشکار / ڕاشکاو: روشن، صریح، آشکار

ڕاونیان / ڕاونان: دنبال کردن، به قصد گرفتن به دنبال کسی دویدن، تعقیب و گریز کردن

ڕاووژ / قسەی زۆر و بێخۆ: سخن زیاد و بیخود

ڕایەت / ڕایەت، ڕەعیەت: رعیّت

ڕپ / ۱) ڕب ۲) ڕەپ: ۱) رب کوجه‌فرنگی و... ۲) خشک و ایستاده (گەردنم ڕپ بیە: گردنم خشک شده)

ڕپ باغ / جۆری شەربەتی ترش و شیرین کە لە ئاوی تری سازدەکرێ: نوعی نوشیدنی ترش و شیرین که از شیره‌ی انگور بدست می‌آید

ڕچانن / ڕچاندن: ۱) فریز کردن ۲) منعقد کردن مایع

ڕچیاگ / ڕچاو: ۱) فریز شده، یخ زده ۲) منعقد شده

ڕچیان / ڕچان: ۱) یخ بستن ۲) بستن و سفت شدن مایع

ڕزا / ڕەزا: ۱) راضی، خوشنود ۲) نام مردانه

ڕزامەنی / ڕەزامەندی: رضایت، خوشنودی

ڕزانن / وەراندن: خشکاندن و فروریزاندن

ڕزق / ڕزق: ۱) نوعی موش صحرایی ۲) روزی، رزق

ڕزگار / ڕک: رسگار

ڕزلگ / گەی پێکەوە لکاندنی ڕان و سمت، جوجکەسمت، ئەشکنج: مفصل اتصال ران به باسن

ڕزن / ڕێز: ردیف

ڕزیاگ / وەراو: خشکیده و فرو ریخته

ڕزیان / وەران: خشکیدن و فرو ریختن

ڕستن / ڕستن: ریسیدن

ڕسق / ڕک: رزق

ڕسگار / ڕزگار: رستگار

ڕسوومات / جێگایەک ئارەق و شتێ وا لێ دوروس دەبێ: رسومات، جایی که در آن مشروب می‌سازند

ڕشانن / ۱) ڕژاندن ۲) دروس کردنی ترشی: ۱) ریختن ۲) انداختن ترشی (ئەمساڵ تورشی نەڕشانگم / ئەمساڵ ترشیم دروس نەکردووە: امسال ترشی نینداخته‌ام)

ڕشبەت / ڕشفەت: رشوه

ڕشِ‌پش / ڕش‌وپش: ریخت و پاش

ڕشته / هەرشته، ڕشته: رشته آش، رشته خوراکی

ڕشته برین / هەرشته بڕین: درست کردن رشته خوراکی

ڕشقان / ڕیش‌خەن: ریشخند، استهزاء

ڕشک / ڕشک: تخم شپش

ڕشکن / ڕشکاوی، ڕشکن: کسی که سرش تخم شپش دارد

ڕشیاگ / ڕژاو: ریخته

ڕشیاگ پشیاگ / ڕژاو پرژاو: ریخته پاشیده، بهم ریخته

ڕشیان / ڕژان: ریخته شدن، ریختن

ڕفتِ ڕیژ / وردەواڵەی بە کار نەهاتوی بەجی ماولە کار: ضایعات، خردریز اغلب غیرقابل استفاده‌ی به جای مانده از کار

ڕک / ڕک، ڕق: خشم، خشم همراه با کینه

ڕکات / ڕکات: رکعت

ڕکانه / سەر و سامان و ڕا و تەگبیری ماڵ: سر و سامان، مدیریت و نظم و ترتیب

خانوادگی ناشی از شخصیت و اصالت خانواده

ڕکاو / ڕکێف، ئاوزەنگی: رکاب

ڕک گرتن / ڕک چوون: خشمگین شدن، کینه‌توزانه خشم گرفتن، از خشم دندان به هم ساییدن

ڕکِن / ڕکن، ڕقن، ڕکین: عصبی و کینه‌توز، کسی که بسیار خشمگین می‌شود

ڕکه‌کردن / ڕکه‌کردن: با اصرار و بهانه چیزی را خواستن

ڕم / ماوەیەکی کورت یان ئەندازەیەک کەم لەهەرشتێک: یک فاصله زمانی کوتاه یا حجم کمی از هر چیز (ڕمی خوارد و ڕمی نیشت و ڕمیگیش دمژین وەمان دا / تۆزێکی خوارد و دەمێک دانیشت و ماوەیەک دوژینی دا: کمی خورد و مدتی نشست و مدتی هم فحشمان داد)

ڕمانن / ڕۆخاندن: ڕمباندن، ویران کردن، خراب کردن

ڕمه / رمبه: صدایی شبیه به راه رفتن جماعتی زیاد از دور

ڕمیاگ / ڕۆخاو: ویرانە، ویران شده، فروریخته، خرابه شده

ڕمیان / ڕۆخان: ویران شدن، رمبیدن، خراب شدن

ڕنین / ڕنین: چیدن گندم و امثالهم

ڕوت / ۱) پۆسکەندە، قسەی ئاشکرا و بێ خواروخێچ ۲) ئەوەی کە قسەی پۆسکەندەیە: رُک، صریح، بی‌پرده

ڕوخس / ڕوخس: شکرک، شکر تەنشین شده در مربا و شربت

ڕوسوم / ئەنعامگەلێک زاوا دەبێ لە جێگاگەلێکا بێدا: انعام‌هایی که داماد باید در طول مراسم در جاهای مختلف و به عناوین مختلف بدهد

ڕوقه / نامەی وادەی زەماوەند: دعوتنامه عروسی

ڕوو / ڕۆ: کلمه فغان و شیون، (براڕوو: ای وای برادرم) یا (هەی ڕوو: ای فغان، ای داد) یا (ڕووڵەڕوو: ای وای فرزندم)

ڕووبی / نەخشێکی قاڵیە: یکی از نقشه‌های فرش

ڕووزی / ڕۆزی: روزی، رزق

ڕووژ / ڕۆژ: ۱) روز ۲) «رووژ» در چنین ترکیباتی هم می‌آید / (کردەیە ڕووژی هەر مەقشە / کردی بە هەرایەک نەبێتەوە: قشقرقی به پا کرد که نگو) یا (بیە یەی رووژی / بووبە هەرایەک: قشقرق و داد و بیدادی شد که نگو) یا (رووژی وە سەرمان دەرکرد: بلایی بر سرمان آورد که نگو)

ڕووژتەنْ / ڕۆژی تەنگ: روز مبادا، روز سختی

ڕووژگ / ۱) ڕۆژوو ۲) بەڕۆژوو: روزه

ڕووژگار / ڕۆژگار: ۱) روزگار ۲) «ڕووژگار» در تمامی ترکیباتی که در قسمت ۲ مدخل «رووژ» آمده است، می‌آید

ڕووژمنه کوو / ڕۆژی‌ئاسایی، جاران که کەلم لێت نەکەوتبوو: روزهای عادی، روزهای غیرسختی، روزهایی که احتیاجی به تو نبود (رووژ منه‌کوو برا بیمان ئایەمە سەرکەیدە ئەولاوە / جاران برا بوێن ئێستا بەردەکەیتە ئەولاوە: قبلاً برادر بودیم حالا که روز احتیاج من است روی برمی‌گردانی؟)

ڕووژ نه ڕووژ / ڕۆژ نە ڕۆژ: یک روز در میان

ڕووژەوان / بەڕۆژوو: روزه‌دار

ڕووژەو کردن / ڕۆژکردنەوە: شب را به رزو رساندن

ڕووژیەتی / مانگی ڕۆژوەوانی: ماه روزه‌داری، رمضان

ڕووسەم / ڕووسەم: رُستم

ڕووشن / ڕوون، ڕووناک: روشن

ڕووشنا / ڕۆشنا: ۱) روشنا، روشنی، کنایه از روز (تا پای ڕووشناس بڕون / تا پاسی از روز مانده بروید) ۲) همراه با کلمه «ئاشنا» به معنی شناس، آشنا، کسی که بشود رویش حساب کرد، دوست

ڕووشنایی / ڕۆشنایی، ڕۆناکی: روشنایی

ڕووڵە / ڕۆڵە: فرزند، فرزند دلبند، جگرگوشه

ڕووڵەڕوو / ڕۆڵە ڕۆ: فغان بر مرگ فرزند

ڕوومات / ڕوومات: رُخسار

ڕوومەڵخەزا / ڕۆمەڵخەزا: غوغا و بلوا، هنگامه و آشوب

ڕووەین / ڕۆیشتن: ۱) رفتن ۲) رفتند

ڕوه / ۱) ڕوح ۲) ڕوح توتیا: ۱) روح ۲) فلز روی

ڕۆ / ۱) ڕیوی ۲ تا ۷) ڕوو: ۱) روباه ۲) رو، چهره (ڕەنْ وە ڕۆیەوە نەمایە: رنگ به رخسارش نمانده) ۳) رو، حیا، شرم (لە ڕۆم نیەڵای: رویم نمی‌شود، شرم دارم) ۴) بی‌شرمی (فریە ڕۆدارە: خیلی بی‌شرم و حیا است) ۵) جسارت حضور در جمع، جسارت ابراز عقیده در جمع، شرم حضور ۶) رو، بالا، سطح ۷) مقابل پشت، رو

ڕۆت / ڕۆت: برهنه، لخت، عریان

ڕۆتەڕ / رک: ڕۆتەرم

ڕۆتەڵ / ڕۆتاڵ: پوست خالی از مو و پشم، زمین خالی از رُستنی

ڕۆچەرمگ / ڕووسپی: روسفید، سربلند

ڕۆخاڵ / زەڕە، وردیلە: ذَرّه، مقدار بسیار کم از هر چیز

ڕۆخستن / ڕووخستن: رو زدن، رو انداختن

ڕۆخوەش / ڕووخۆش: خوشرو

ڕۆدار / رک: ڕۆگار

رۆدامەڵیاگ / ڕۆداماڵاو: بی‌چشم‌ورو، پررو، گستاخ

ڕۆدان / ڕووودان: روی دادن، به سر آمدن

رۆدەربــایس / ڕوودەربــایست: مــحذور، رودربایست

ڕۆدەربایسی / ڕوودەربایستی: رودربایستی، محذورات

ڕۆدەم / ڕواڵــەت: ظـاهر (له ڕۆدەم وەوچـه ئوشی: به ظاهر ایـنطور مـی‌گوید)، ظـاهر کلام

ڕۆڕاس / ڕووڕاست: روراست، صادق

ڕۆسیه / ڕووڕەش: روسیاه

ڕۆش / ڕووش: ۱) پرز پارچه و چوب و امثال هم، باریکه‌ای از هر چیز، ریش ۲) کنایه از گستاخ و بی‌حیا

ڕۆشــەوبین / ڕووش بـوون: ۱) ریشــه‌ریشه شدن، ریش‌ریش شدن ۲) گستاخ شدن

ڕۆکانن / ۱) شـەرم کـردن ۲) روو لێ کـردن: خراشیدن

ڕۆکردن / ڕووکردن، شَرم کردن: ۱) شرم کردن ۲) رو کردن، روی سخن به جانبی کردن، به سویی نگاه کردن (رۆکرد له ئیمه: رویش را به سوی ما کرد، روی سخنش را به سوی ما کرد)

ڕۆکیاگ / ڕووکاو: خراشیده

ڕۆکیان / ڕووکان: خراشیده شدن، خراشیدن

ڕۆگیلاغه خوەر / ریویەک گیلاخه دەخـوا، بــــرێتی ســـووکانه له لەڕو لاواز: روبــاه علف‌خوار، کـنایه استهزاءآمـیز از لاغـر و مردنی

ڕۆگار / ڕووداماڵاو: رودار، بی‌حیا، بی‌شرم

ڕۆن / ڕۆن: روغن

ڕۆن‌چرا / ڕۆنی چرا کـه له گـیای گـەرچـەک پێک‌دەهات: سوخت چراغ که از روغن گیاه گرچک بدست می‌آمد

ڕۆنــەرم / ڕوونــەرم: خــجالتی، کسـی کـه نمی‌تواند در مـقابل هـیچ درخـواسـتی نـه بگوید

ڕۆنیاس / ڕۆنیاس: روناس، گیاهی کـه از آن برای رنگ‌رزی استفاده می‌شود

ڕۆوەڕۆ / ڕوبەڕو: روبه‌رو

ڕەپ / ڕەپ: خشک و ایستاده (گەردنم ڕەپ بیه: گردنم خشک شده)

ڕەت / ڕەت: سکندری، تکان، حرکت

وەڕەتەو ئیشتن: راحت گذاشتن، (بیلەمه ڕەتەو: راحتم بگذار، با من کاری نداشته باش)

ڕەتان / ڕەت: سکندری (ڕەتان بردەم وەخـته بکــەفم / ڕەتــم بــرد نـزیک بـوویکەوم: سکندری خوردم نزدیک بود بیفتم)

ڕەتانن / ڕەتاندن: وادار به‌کار و جنب و جوش کردن

ڕەت بردن / ڕەت بردن: سکندری خوردن

ڕەجا / تکا، ڕجا: خواهش همراه با توقع و چشمداشت (فریە تکاوڕەجا کرد: خیلی خواهش کرد در حالی کە توقع داشت)

ڕەخت / جل‌وبەرگ: رخت، لباس

ڕەختخاو / جیّ‌وبان: رختخواب

ڕەزا / رک: ڕزا

ڕەزائاوا / گوندێکە کورد زمان لە ناوچەی گەڕوس: روستایی است کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۴۹ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

ڕەزامەنی / رک: ڕزامەنی

ڕەژ / ڕەژ، ڕەش: سیاه

ڕەژدن / ڕشتن، ڕەژتن: ۱) سرمه کشیدن ۲) سیاه کردن (ئەوە دەس دەمچەود ئرا ڕەژدیید: دست و صورتت را چرا سیاه کردەای؟)

ڕەسانن / ۱) ڕەتاندن ۲) ڕەدووخستن: ۱) دواندن ۲) فراری دادن زن

ڕەسانن‌ەوە / خاڵی کردنی با یان ئاوی دەفری پڕلە با یان ئاو: خالی کردن باد یا آب ظرف حاوی آب یا باد تحت فشار (وای تەکەرەگەم ڕەسانگنەوە / بای تەکەرەکەیانم خاڵی کردووە: باد لاستیکم را خالی کردەاند)

خوون ڕەسانن‌ەوە / بریّتی لە لەمەرگ هەڵگەڕاندنەوە: کنایە از نجات دادن جان (فڵانەکەس خونم ڕەسانەوە / فڵانەکەس لە مەرگ هەڵمیگەڕاندەوە: فلانی جانم را خرید)

ڕەسایی / درێژایی: درازا

ڕەستن / ۱) ڕاکردن ۲) ڕەدووکەوتن ۳) بادان، پەشتن: ۱) دویدن ۲) با مرد فرار کردنِ زن ۳) ریسیدن

ڕەسن / گوریس: رَسَن، طناب

ڕەسەد / بەش لە ماڵ و زەوی و ئەوشتانە: رسد، سهم از ملک و زمین و دارایی

ڕەسیانەوە / خاڵی بوونی با یان ئاوی دەفری پڕ لە ئاویان با: خالی شدن ظرف محتوی هوا یا مایع تحت فشار (وای پیفلّدانەگە ڕەسیاگەو / بای تیزانگەکە خاڵی بوو: باد بادکنک خالی شد)

ڕەشایی / ڕەشایی: خوش نشین، روستایی بی‌زمین کە در روستا کارگری و چوپانی و کارهایی از این قبیل کند

ڕەشتی / ڕەشتی: نوعی سرپوش راەراە سیاەوسفید، چَفیە

ڕەشِک / رەشکە: تورکاەکِشی، تور

ڕەشکە / رک: ڕەشِک

ڕەشمە / ڕەشمە: نوارهایی با رشتەها و ریشەهای آویزان کە بر حاشیە پردە و لباس و زین و افسار و امثالهم دوزند

ڕەشووکی / بزن و مەڕی گوێ درێژوتووک شووڕ: بزوگوسفند گوش و مو بلند

ڕەشە / ۱) بزوتن و لەرزانی ئازای لەش

۲) جۆری ماسی، سەگ ماسی: ۱) رعشه ۲) سگ‌ماهی

ڕەشەماڵ / ۱) رک: ڕەشایی ۲) رک: قەرەهەیوان

ڕەشیگ / ڕەشی: ۱) جوانمرد، سخاوتمند ۲) رشید، خوش قد و قامت و رعنا، نامی مردانه

ڕەغبەت / مەیل: رغبت

ڕەغم / لە کاتی سەندنی ئاژەڵ شتێک لە قورساییەکەی لە پێناو سە خوری ناوسکی کەم دەکەنەوە کە پێ دەوترێ ڕەغم: موقع خریدن دام مقداری از وزن آن را در ازای علوفه و کثافتی که در شکم حیوان است کم می‌کنند که آن را «رەغم» گویند و برای گوسفند به عنوان مثال ۱/۵ کیلو است

ڕەغەنە / ڕەخنە: رخنه، شکاف

ڕەغەنە خستن / ڕەخنە کردن: رخنه کردن، نفوذ کردن، راه نفوذ پیدا کردن

ڕەف / ڕەف، ڕەفە: رف، تاقچه تعبیه شده بر دیوار «نه در داخل دیوار»

ڕەفانن / ڕفاندن: ربودن، قاپیدن

ڕەفتار / هات وچۆ: رفت‌وآمد (ڕەفتاریان نیە وەیەکەو / هات وچۆیان نیە: با هم رفت‌وآمد ندارند)

ڕەفە / رک: ڕەف

ڕەفیان / ڕفان: ربوده شدن

ڕەق / ڕەق: سفت و سخت، خشکیده و سفت

ڕەقانن / رک: ڕەقاننەوە

ڕەقاننەوە / ڕەقاندنەوە: با جسمی سخت جسم سخت دیگری را ضربه زدن و از آن برکندن (مەردەک ڕەقنمەوە: از سنگ تیله درست می‌کنم)

ڕِق تەق / ڕەق وتەق: خشک و خالی، سفت و سخت ۲) کنایه از لاغرمردنی

ڕەقە بگار / بواری کە ساڵەها بوارە و وشک و ڕەق بووە و گیای لێ شین نابی: ۱) گذرگاهی که سال‌ها محل عبور بوده و به همین خاطر سفت و محکم شده و گیاهی بر آن نمی‌روید ۲) گذرگاه محکم و مطمئن

ڕەقەڵ / ڕەقاڵ، داڵگۆشت: لاغر

ڕەقەناس / ڕەق وتەق ڕاوەستاو: شق و رَق ایستاده، به حالت خبردار ایستاده

ڕەقەنان / ڕێزەنان: نان خشک، خرده‌های خشکیده نان

ڕەقەوبیگ / ڕەقبوو: ۱) خشکیده، خشک شده ۲) کنایه از بسیار لاغر

ڕەقینە / ڕەقینە: ۱) استخوان ساق پا ۲) هر قسمتی از بدن که استخوان آن کاملاً به سطح پوست نزدیک باشد

ڕەگ / ڕەگ: ۱) رگ ۲) رج، ردیف ۳) نژاد، اصل ۴) رگه

ڕەگ وە ڕەگ / ڕەگ به ڕەگ: رگ به رگ

ڕەمڵ / ڕەمڵ: تاری دید چشم از درد (چەوی ڕەمڵ خستیە: چشمش از شدت درد تار شده است)

ڕەمەقە / ڕامان و سەر سوڕمانی زۆر لە بەر لێ قەومانێکی دڵ تەزین: تحیر و گیجی بسیاری کە در مواجهه با رویدادی ناگوار به آدمی دست داده و باعث سلب بسیاری از واکنش‌ها از او شود حتی گریه کردن (بەنەی خوا ڕەمەقە داق / بەنەی خوا سەری سوڕمابوو: بندەی خدا خشکش زده بود و حتی توان گریه کردن هم نداشت)

ڕەنج / ڕەنج، ئازار: رنج

ڕەنجانن / ڕەنجاندن، ئازاردان: رنجاندن، آزردن

ڕەنجیاگ / ڕەنجاو: آزرده، رنجیده

ڕەنجیان / ڕەنجان: رنجیدن، آزار دیدن، بسیار اذیت شدن

ڕەنە / ۱) لاخ، لاخە ۲) ڕەندە: ۱) چیده شدەی گیاه و گندم و امثالهم کە به ردیف بر زمین مانده باشد ۲) رنده

ڕەنْ / ڕەنگ: ۱) رنگ ۲) رنگ چهره

لە ڕەنْ ئەڵگەردیان / لە ڕەنگ هەڵگەڕان: عوض شدن قیافه، تغییر زیاد و ناجور رنگ‌ورو

ڕەنْ وە زەمینا سایین / لۆمە کردن: سرزنش کردن (کەم ڕەنْی بسا زەمینا / کەم لۆمەی کە: کم سرزنشش کن)

وە ڕەنْەونیان / بەڕەنگەوەنان: روبرو کردن (بنەیانە ڕەنْ یەکەو / بیاننە ڕەنگی یەکەوە: آنها را با هم روبرو کن) یا (بنە ڕەنْیەوە: کاری کە کرده به او یادآوری کن)

و نیز در چنین ترکیباتی: (وە ڕەنْیا نوتنم: مطمئن نیستم کە درخواستم را اجابت کند) (هاتەڕەنْما: توی روی من ایستاد) لە ڕەنْمان وسی: توی روی ما می‌ایستد) و...

ڕەنْامە / ڕەنگامە: رنگارنگ

ڕەنْامی / رک: ڕەنْامە

ڕەنْبەس / خۆڕەنگ، رنگ‌بەس: حالتی از رنگ‌آمیزی خامە کە رنگ آن ثابت بماند، رنگ ثابت

ڕەنْشوور / ڕیشۆڵە: روشور

ڕەنْگرتن / هەنیە هەڵگرتن، ڕوومەت گرتن: اصلاح کردن صورت (در خانم‌ها)

ڕەنْگیر / ڕوومەت گیر: اصلاح کننده صورت خانم‌ها، پیرایشگر

ڕەنْ وارەنْ / ڕەنگامە: رنگارنگ، رک: ڕەنْامە

ڕەنْەودان / ڕەنگ دانەوە: رنگ پس دادن

ڕەو / ڕەو: رَم، فرار

ڕەوا / ڕەوا: جایز، مباح، سزاوار، روا

ڕەوا دیین / ڕەوا دیتن: جایز شمردن، مباح دانستن (خواە وەد ڕەوای بۆنی: خدا آن را بر تو جایز شمارد، خدا آن را برایت نگهدارد،

«جمله‌ای که به‌کسی که چیز پرقیمتی خریده گفته می‌شود»)

ڕەواڵ نیان / ڕەپاڵ نان: با اهانت دَک کردن (نیا ڕەواڵیەوە: با اهانت او را دک کرد)

ڕەوان / ڕەوان: ۱) روان، بدون گیر ۲) رهوار (کەرەگەد یەیجا ڕەوانە: خَرت خوب راه می‌رود، خر رهواری داری) ۳) بی‌گیر و غلط در خواندن (لە نوا ڕەوانی بکە جا بخوەنەی: اول آن را تمرین‌کن تا در موقع خواندن گیر نکنی و غلط نداشته باشی)

ڕەوانەوە / ڕەواندنەوە: پراکندن، رمانیدن، تاراندن (خەوەگەم ڕەوانیدەو: خوابم را تاراندی، بدخوابم کردی)

ڕەوانە / ڕەوانە: بدرقه

ڕەوڕەوە / ڕەوڕەوە: روروَک

ڕەونەق / ۱) رک: ڕەوەقە ۲) بەرەو پێش و لە گەشە بوونی بارودۆخی هەرکار و پیشە یان کۆ بوونەوەیەک: ۱) رک: ڕەوەقە ۲) رونق

ڕەوەق / رک: ڕەوەقە

ڕەوەقە / ڕەوق، ئەستورایی: قطر، کُلُفتی، ستبری در قطر

ڕەویان / ڕەوین: تاریدن، رمیدن، پراکندن (با ئای دۆەگانە بڕەویگەو: بگذار این دودها پراکنده شوند)

ڕەوین / ڕەوێن: پَراکَن، پسوند سازنده اسم فاعل به معنی، پراکننده، رماننده، تاراننده، (خەم ڕەوین: غمگسار) یا (پەخشە ڕەوین: رشته‌هایی که بر صورت ستوران آویزند تا مگس آنها را بپراند، مگس‌پران)

ڕەهات / ڕەحەت: ۱) راحت، آسوده ۲) آسان

ڕەهاتی / ڕەحاتی: ۱) قیف ۲) راحتی، آسودگی ۳) نوعی شیرینی، راحت‌الحلقوم

ڕەهمەتاوا/ گوندێکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسە: روستایی کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۱۵ کیلومتری جنوب‌شرقی شهر بیجار

ڕەهەت / رک: ڕەهات

ڕەهەنْ / ڕەهەند، قمیش، لوهین: تونل، راهرو زیرزمینی

ڕەهەنْچن / رک: مەنهوولْە

ڕەی / ڕەی: رُشد طولی، افزایش در طول، ری، رشد

ڕەیهان / ڕیحان: ۱) ریحان ۲) نامی زنانە

ڕی / رک: ڕیە

ڕیان / ڕیان: ۱) ریدن ۲) در ترکیباتی مثل «دوڕیان، سِڕیان و...» به معنی «دوراهی، سەراهی و...»

ڕیتاڵ / ڕیتاڵ: سرگین شُل گوسفند که معمولاً در فصل بهار و به خاطر خوردن گیاهان تازه اینگونه است

ڕیتقنە / جیقنە، ڕیتق: فضله پرندگان

ڕیچ / ڕیچ: ۱) کسی که دندان‌هایش به صورت

برهم نهاده و برهم ساییده همیشه معلوم است ۲) دندان‌هایی که به صورت برهم نهاده همیشه پیدا هستند
دگّان ڕیچه‌وکردن / ددان ڕیچ کردنه‌وه: دندان قروچه رفتن
ڕیچه‌رمگّ / ریش‌سپی: ریش‌سفید
ڕیخ / زیخ، ڕیّخ: ریگ، شن
ڕیختاوی / رک: ڕیخه‌لانی
ڕیخ‌گیر / قه‌لّبیریّک کونه‌کانی له بیّژنگ گه‌وره‌تره و له سه‌ره‌ند بچووکتر: غربالی که سوراخ‌هایش از «ئوژنّ» بزرگترند و از «سه‌ره‌ن» کوچکتر
ڕیخه‌سیه / گه‌ڕه‌کیّکه له بیجاڕ: محله‌ای در بیجار، ریگ سیاه
ڕیخه‌لوو / ڕیخوّلّه: روده
ڕیخه‌لّان / ڕیخه‌لّان: ریگزار، شنزار
ڕیخه‌لّانی / رک: ڕیخه‌لّان
ڕیخه‌لّه‌به‌خه‌لّ / رک: ڕیخه‌لّان
ڕیزه‌لّانه / ڕیزلّانه: بسیار ریز، تکه بسیار ریز
ڕیزه‌والّه / ڕیّزه‌والّه، ریّزه‌وپیّزه: خرده‌ریز
ڕیژاو / ۱) ئاخر چوّرگه‌لی ئاوی هه‌سیّلّ که ئه‌یخه‌نه ناو بانه‌یه‌ک و لیّ‌ده‌گه‌ڕن، ۲) جوّری هه‌نجیر، ڕیژاو: ۱) آخرین قسمت‌های آب استخر در موقع آبیاری که در جوی‌ها مانده و هنوز جریان دارد ۲) نوعی انجیر

ڕیــژه‌والّــه / ڕیّــزه‌والّـه، ریّــزه و پیّزه و خرت‌وپرتی که که‌س به دوای خوّیدا دای ده‌رژنیّ وجیّ ده‌هیّلّیّ: خرده‌ریزی که شخص به دنبال خود می‌پراکند و جا می‌گذارد
ڕیس / ڕیس: بیخ، بن، قسمت انتهایی و ستبر ساقه که به زمین می‌رسد (پا نیامه ریس ملی: پایم را بیخ گردنش «جایی که گردن به بدن می‌چسبد» گذاشتم)
ڕیسه‌کی / رک: ڕیس
ڕیش / ۱) ریش، ڕدیّن ۲) ریّش، برین: ۱) ریش، محاسن ۲) زخم، ریش (چه‌س برا ده‌ست وه کاره‌وه ڕیش بیه: مثلاً چکار کرده‌ای؟ دستت در اثر کار زیاد زخم شده؟)
ڕیش‌باوا / ڕیش‌بابا: نوعی انگور، ریش‌بابا
ڕیشگّ / ڕیشه: ریشه
ڕیشگّ پـه‌رکردن / ڕیشه داکوتان: ریشه دوانیدن
ڕیشه‌نم / ڕیشه‌نم، نمیّک تا بنی ڕیشه‌ی گه‌نم بچیّت: مقدار نَمی که تا آخر ریشه‌ی گندم در زمین نفوذ کرده باشد
ڕیقنه / رک: ڕیتقنه
ڕیک / ڕیّک: جور، ردیف، منظم، مرتب، درست، میزان
ڕیک و پیک / ڕیّک و پیّک: «اتا» جمع و جور، میزان و منظم، ردیف
ڕیگّار / رک: ریوار

ڕیوار / ڕێبوار: رهگذر

ڕیواس / ڕێواس: ریواس

ڕیوەن / ڕووبەند، تارا: پارچه قرمزی که بر سر عروس کشند، روبند

ڕیە / ڕێگا، ڕێ: راه

وەڕیە بردن / بەڕێوە بردن: ۱) اداره کردن، رتق و فتق کردن، رسیدگی کردن ۲) حفظ کردن، نگهداری کردن ۳) پاس داشتن، حفظ حرمت کردن، حرمت نگەداشتن

ڕیە وە وەر دان / ڕێگا لە بەردان: کسی را مجبور به طی راهی کردن، کسی را وادار به سفری کردن (ئاخری ڕیەی تاران دەیە وەرمان / ئاخری ئەمانداتە بەر ڕێگای تاران: بالاخره ما را مجبور به تهران رفتن می‌کند)

لەڕی کەسی وسیان: منتظر کسی ماندن، (لە ڕیم بووسە ئاوە هاتم: منتظرم بمان دارم می‌آیم)

ڕیە لە وەر چین / ڕێ لە بەر چوون: آسان گذشتن سفر، آسان گذشتن راه (لە ناو ماشین کتاو نەخوەنم ڕیە لە وەرِم نیچی: توی ماشین کتاب نخوانم راه سفر برایم نمی‌گذرد)

ڕیەئەڵکردن / ڕێگە هەڵکردن: راه پیمودن

ڕیەخوەش کردن / ڕێگە خۆش کردن: راه را برای دیگران هموار کردن

ڕیەخوەشکەر / ڕێگە خۆش کەر: پیشرو، هموار کننده راه

ڕیەدەس / ڕێگەی جێبەجێ کردن: راهِ انجام، (ئەگەر ڕیەدەسی بوو کارِد خەمە ڕی: اگر راهی برای انجام این کار باشد، انجام می‌دهم)

ڕیەگرتن / ڕێ گرتن: ۱) به راه افتادن (خوَن ڕیەگرتیە: خون براه افتاده) ۲) راه بر کسی گرفتن، راهزنی کردن

ڕیەن / ڕان: گله، رمه

ڕیەوبان / ریگاوبان: راه، جاده، وضعیت راه، رک: بان

ڕیەوچین / ڕیگا چوون: راه رفتن

ز

زا / زا: پسوندی به معنی زاده (خوەشکزا: خواهرزاده)

زات / زات: جرأت

زات بردن / زات بردن، ترساندن: ترساندن (زاتی مەوە / مەیترسنە: نترسانش)

زات چیین / زات چوون: ترسیدن (زاتم‌چی / زاتم دەچێ: می ترسم)

زات کردن / زات کردن: جرأت کردن (زات نیکەم بچم / زات ناکەم بچم: جرأت نمی‌کنم بروم)

زاتگار / بەزات: پرجرأت، نترس

زار / زار: همراه با کلمه «زەمین» به معنی کشتگاه و جای کشت (زەمین زارەگەم فریەتگم / زەوی و زارەکەمم فرووشتووە: زمین‌کشاورزی و کشتگاه‌هایم را فروخته‌ام)

زارا / زارا: زهرا

زارانەوە / زارین: زاری کردن، گریه و زاری کردن

زارەزار / زارەزار: گریەوزاری

زارِوو / زارِۆک، منداڵ: بچه

زارِووخستن / بەراویتن: بچه انداختن، سقط جنین‌کردن

زاغ / زاخ: زاج، ماده‌ای معدنی و بلوری شکل که بر اسپند ریزند

زاغە / ۱) زاخە، کوول ۲) کێوێکە لە نزیکی بیجاڕ: ۱) زاغه، آغلی که درکوه یا زیرزمین کنند ۲)نام کوهی در نزدیکی شهر بیجار

زاغەپوولاّ / ئابادییەکی کورد زمان لە ناوچەی گەڕۆس: روستایی کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۱۵ کیلومتری شرق شهر بیجار که ساکنانش با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

زاف / فیّ: بیماری صرع، غش
زافەران / زافەران: زعفران
زاق / زاق، زەق: ۱) آبی بسیار روشن ۲) آنچه زود به نظر آید، چیزی که زود جلب نظر می‌کند
زاقِ زۆق / زاق و زووق: زاق و زوق، سر و صدای بچه
زاگروس / زاگرۆس: رشته کوه‌های زاگرس
زاگە / زاده: پسوند به معنی زاده (بەگ زاگە :بگزاده)
زالۆک / زالو، زارو: زالو
زاڵ / زاڵ، سپی موو: زال، سفیدمو، کسی که موی سر و ابرو و مژگانش سفید باشد
زاڵاو / بڕێتی لە کەمترین شت بۆخواردن: کنایه ازکمترین مقدار خوراک، مقدار بسیار کمی آب (لە بەیانەوە تام زاڵاو نەکردیە / لە بەیانەوە تەنانەت ئاو بە بان زمانی نەچووە: از صبح تا حالا حتی یک قطره آب هم نخورده)
زاما / زاوا: داماد
زامارە / رک: زامارەوین
زامارەوین / زاوابەندی: داماد سرخانه
زامارەیین / رک: زامارەوین
زامازەرینە / زاوا زێرینە: شاه‌داماد
زان / زان: پسوند به معنی داننده، دان (فریەزان / زۆرزان: پُردان)
زانا / زانا: دانا، دانشمند
زانست / ۱) زانی، تێ گەیشت ۲) زانست : ۱) دانست، فهمید ۲) دانش، علم
زانستن / زانین، تێ گەیشتن: دانستن، فهمیدن
وەی زانین / پێ زانین: ۱) قدر دانستن (چە وەی زانی؟: فکر می‌کنی قدرش را می‌داند؟) ۲) به کارکسی پی بردن (ئاخری وەی زانستن یا نا؟: بالاخره پی به کارش بردید یا نه؟)
زانین / رک: زانستن
زاوت / زابت: مباشر، پیشکار
زاو زۆ / زاوزۆ: تولید مثل، زاد و ولد
زاوەر / زەیسان: زائو، کسی که تازه زائیده
زایگ / زاو: زائو، زائیده، کسی که زاییده است
زاینانن / زایاندن: کمک کردن به وضع حمل آبستن، زایانیدن
زایە / ۱) زایە ۲) زاوە: ۱) ضایع، خراب ۲) زاییده است
زایین / زان، زاین: زاییدن
ئاوزایین / ئاوزان: به وجود آمدن آب در زیر پوست، آب افتادن دهان، تراویدن آب از زمین و...
زخسیان / بێزان و وەڕەز بوون لە ترسانا: با ترسیدن از چیزی از آن چیز بیزار شدن، بیزار شدن از چیزی در اثر یک بار ترسیدن از آن
زرپانن / لێدان و چاوترسین کردن: کتک زدن و زهر چشم گرفتن

زرپ زینگ / زرک و زینگ: زرنگ و سرزنده، چست و چالاک

زرمه / زرمه: صدایی شبیه به افتادن جسمی سنگین

زرمه‌کوت / زرن و کوت: سر و صدا، بزن و بکوب

زرن / زرینگ، زیره‌ک: زرنگ

زرنه / زرنگه: صدایی شبیه به برخورد النگو و زیورآلات زیاد به هم

زرنیان / زرنگان: صدایی شبیه به بهم خوردن زیورآلات آمدن، صدای زنگی که گاهی در گوش ایجاد می‌شود (گوه‌چکه‌م زرنیّ: گوشم صدای زنگ می‌دهد)

زرو / زرو: زبر

زروان / زبران: زمین پرریگ و سنگریزه، زمینی که هنگام بارندگی گل نشود

زروه / ۱) سماته، به‌ردیکی ڕه‌شی زبرو زۆر سه‌خت ۲) زروه، زبره ۳) به‌رانبه‌ری ورده: ۱) سنگ سمباده ۲) زبر است ۳) درشت، مقابل خُرده

زریکانن / زریکاندن: جیغ کشیدن

زریکه / زریکه: جیغ، صدایی که گنجشک‌ها در موقع خطر از خود بروز می‌دهند، جیغ و فریاد بچه

زڕ / زڕ: خشک، کاملاً خشکیده

زڕانه‌وه / زڕاندنه‌وه: به صدا درآوردن چیزی شبیه به زنگ

زڕزڕه / رک: شه‌قشه‌قه

زڕزواڵ / رک: خرخه‌وش

زڕزوڵ / خاشاڵ، پروپوش، چیلکه و چاڵ: خس و خاشاک، خاروخاشاکی که باد با خود آورده و درگوشه‌ای جمع می‌کند

زڕه / زڕه: زر، صدای زنگ، جرنگ

زڕیان / زڕان: ۱) به صدا درآمدن زنگ و اجسام فلزی بزرگی چون تشت و مجمعه ۲) کنایه از بدنام شدن و برملا شدن راز (تاس وتیه بشکم نه بزڕم) «ضرب‌المثل»، یا (ناوی ک زڕیا، زڕیایه‌و چیه ئاوی ک تکیا، تکیایه و چیه) «فولکلور»

زق / زوهۆڕ، ته‌ڕزان: ۱) آنچه از جایی تراود، زه ۲) زمین آب پس داده، زهاب

زقاو / زناو، زقاو: آبی که از زمین و چمنزار بیرون می‌تراود، جایی که آب از آن تراود، زهاب، تکاپ

زقه‌ودان / زق‌دانه‌وه: زهیدن، تراویدن، آب پس دادن

زگ / زک، سک: شکم

زگی هه‌س / زکی‌هه‌س: حامله است

زگ وه‌دڕیان دان / زک به دڕان دان: سر مسئله‌ای بسیار پافشردن و ایستادگی کردن، با داد و بیداد و دعوا از مسئله‌ای دفاع کردن

زگانی / زکدڕاو: شکمو، شکم‌پرست

زگ‌پڕ / زکپڕ: باردار، حامله

زگ دریاگ / زک‌دڕاو: کنایه از بسیار پُرخور

زگزا / زک وزا: قدرت باروری، توانایی زاییدن و بچه‌دار شدن (زگزا نیکەی: قدرت باروری و زاییدن ندارد)

زگن / زۆخۆر، زکن: شکمو

زگه‌خشکی / زک کێشکی: سینه‌خیز، برشکم خزیدن

زگه‌ڕوو / زکه‌ڕۆ: پرخور، حریص، شکم‌چران

زل / زل: بزرگ، تنومند

زل‌زه‌وه‌ر / رک: زل‌مل‌قه‌وق

زل‌مل‌قه‌وق / زه‌به‌لاح، زڕه‌مێر، نێره‌زه‌لام: گردن کلفت و قوی بنیه

زله / زله: رک: زل

زله‌کانه / رک: زله‌که

زله‌که / زه‌لام: بسیار بزرگ‌جثه، تنومند، بسیار بزرگ

زڵانن / ده‌ڵانــدن: تـراویـدن، تـراوش کـردن، زهیدن

زڵف / زڵف، پرچ: زُلف، گیسو

زڵفنج / زڵفنج: گیاهی است سمی و سیاه‌رنگ

زڵق / زڵق: گیاهی شبیه به چغندر که برگ‌های آن در تـهیه غـذاهـایی مـثل «ئـاشدوو»، «ئاشماس» و «ته‌ڕه‌بریژه» و... بکار می‌رود

زڵه / زڵه: سروصدای زیاد، همهمه

زڵیان / ده‌ڵان: تراویدن

زم / زم: سرما، سردی

زمرووت / زمڕوت: زُمرد، اسمی زنانه

زمسان / زستان: زمستان

زمهه‌ڕ / زمهه‌ڕ: آسیا کردن گندم برای تهیه آرد آذوقه‌ی زمستان

زنجگه / زبرایی پێس و زمان له زیپکه، زبر و شووڕ بوو، زه‌نگوڵه زه‌نگوڵه: زبر و برجسته شبیه به جوش صورت

زنجیر / زنجیر: زنجیر

زنجیره / زنجیره: ۱) هر چیز شبیه به زنجیر ۲) قسمت‌هایی از حاشیه فرش با این ترتیب از کناره‌ی قالی تا متن آن موسوم به «ناوگوڵ»: کناریپچ، مـاوتی، زنـجیره، ئـاشیه‌گـه‌وره، زنجیره، ناوگوڵ ۳) حاشیه چیزهای شبیه به سکه و مجمعه و...

زنگانی / ژیان، زینده‌گانی: زندگانی، زندگی

زنـهار / یـاس، عـاجز، وه‌ڕه‌ز: عـاجز، بسـیار کلافه، زله، (له ده‌س خوه‌ی هاتیه زنهار / له ده‌ستی خۆ یـاس بـووه: از دست خـودش کلافه است)

زواڵ / وه‌باڵ: وبال (ده‌س بشکی زواڵ گه‌ردنه: دست بشکــند و بـــال گـــردن است) «ضرب‌المثل»

زوان / زمان: زبان

وه‌زوانه‌و گرتن / بـه زمـانه‌وه گـرتن، بـه زمـان راهێنان، به زمان هێمن کردنه‌وه: بـا حـرف زدن آرام کردن، با حرف و سخن کسی را نرم

کردن، با حرف کسی را راضی کردن (بگرەیە زوانەوە با نەگیری: با او حرف بزن تا آرام بگیرد)

زوان وەدەم نەوردن / بریێتی لە مەدح کردنی زۆر: کنایە از کسی را بسیار ستودن (ئرای خاسییی زوان وە دەم نیورد: خوبی او را بسیار می‌ستود، یکسرە از خوبی‌های او می‌گفت) یا (لە خاسییی زوان وە دەم نیچی: هرچە از خوبیش بگوییم کم گفته‌ایم)

وە زوانی کەسیگەوە قسیە کردن / لە لایەن کەسێکەوە ئاخافتن: از زبان کسی حرف زدن، از طرف کسی حرف زدن (وەزوانی منەوە هەواڵی بپرسە: از طرف من از او احوالپرسی کن)

زوان وەلای‌دەم کەفتن: مو در آوردن زبان! (زوان کەفتە لای دەمم ئەوقەرە وتم: زبانم مو در آورد اینقدر گفتم، خسته شدم از بس گفتم)

زوان‌بەسە / زمان بەسە: زبان‌بسته

زوان پیەکەو کردن / بەتەواوی فێربوونی زمان: کاملاً زبان آموختن بچه (هەڵا زوان پیەکەو نەکردیە / هێشتا بەچاکی فێری قسە کردن نەبووە: فعلاً نمی‌تواند به طور کامل صحبت کند)

زوان تەڕ / زمان تەڕ: چرب‌زبان

زوان تیەڵ / دەمتاڵ، زمان‌تاڵ: تلخ‌زبان، سخن تلخ

زوان‌جایین / قسە بۆنەهاتن، زمانگیران: بە تتەپتە افتادن، تتەپتە

زوان چەپەڵ / زمان‌رەش، دەم پیس: بددهن

زوان‌چەور / رک: زوان تەڕ

زوان‌زان / زمان زان: کسی که زبانی غیراز زبان خود می‌داند

زوان‌فام / زمان‌فام: حیوانی که زبان آدمی را می‌فهمد

زوان نەفام / زمان نەفام: زبان نفهم، نفهم

زوانە / زمانە: زبانه در اصطلاح فنی

زوانە بۆچکەڵە / زمانە چکۆلە: زبان کوچک، لهات

زورتەزورت / زرتەزرت: نگاه خیره و گاهی از سر ترس

زورۆ / رک: زرو

زوروان / رک: زروان

زوغاڵ / سوخاڵ، خەڵووز: زغال

زوقوم / زوقم: لایە بسیار نازکی از برف که در اثر یخ زدن شبنم در صبحگاه پدید می‌آید

زوڵاڵ / زوڵاڵ: زولال

زوڵاڵە / بریتی لە منداڵی زۆرزان و کارپوختە و تۆزی پیچ: آدم پُردان و کاربلد و البته کمی مکار و دارای ناخالصی

زوور / زۆر: ۱) زور، نیرو، قوه ۲) فشار (زوور ئرایان هات: به آنها فشار آمد)

زووردار / بە زۆر: پرزور، قوی

زووران / زۆران: کُشتی

زوورانگیر / رک: زووران‌واز

زووران‌واز / زۆران‌باز: گشتی‌گیر

زوورانوازی / زۆران بازی: کشتی‌گیری

زووراو / زۆراب: سهراب

زوورته‌پن / زۆرته‌پن: به‌زور وارد کردن، کنایه از انجام کار زورکی

زووردارب‍‍‍‍ـــی‌زووری / زووره‌زم‍ـــ‍ـایی، ململانێ: زورآزمایی

زوورله‌ی سه‌نین / زۆرلێ سه‌ندن: گرفتنِ قدرت مقاومت، گرفتن نیروی مقابله، چیره شدن (نه‌خوه‌شی زوور له‌ی سه‌نیه: بیماری براوچیره شده است، بیماری قدرت مقابله را از او گرفته است)

زوورله‌ی کردن /زۆرلێ کردن: ۱) فشار آوردن ۲) حق کسی را خوردن، به کسی زورگفتن (ئه‌وه مه‌نارن زوورله‌ی که‌ن: او را نفرستید به او زور می‌گویند و حقش را می‌خورند)

زوورمه / زۆربه: اکثر، اکثریت

زووره‌ملی / زۆرملی: بازور، انجام کاری با زورگویی

زووڵ / زۆڵ، بیچ: حرامزاده

زووڵه‌زا / زۆڵه‌زا: زاده‌ی حرامزاده، فرزند کسی که خودش حرامزاده است

زووڵه‌ک / زۆڵه‌ک: دانه‌ی غله و حبوبات به‌دردنخور و نامرغوب

زوهاک / زرک و زینگ، وریا: زرنگ و کارآمد

زۆ /زوو: ۱) زود (هه‌ڵا زۆه: فعلاً زود است) یا (زۆبیان: زود بیایید) ۲) قبلاً، خیلی قبل، گذشته، قدیم (ئای پۆله‌گه ئن زۆه: این پول قدیمی است) یا (له زۆه‌وه ئت نیان: از خیلی وقت پیش دیگر نمی‌آیند) یا (ئیه قسیه‌ی زۆه: این حرف مربوط به گذشته‌هاست) ۳) در ترکیب «زاوزۆ» به معنی زاد و ولد

زۆردگ / زورده: دُلمُل، غله نارس

زۆڕه‌س / زووڕه‌س: میوه‌ای که زود می‌رسد، زودرس (خه‌لیلی زۆڕه‌سه: انگور خلیلی زود می‌رسد)

زۆغ /زۆخ: ۱) چرک و خون با هم، زنجاب ۲) استفراغ تلخ و زردرنگ صفراوی

زۆغاو /زۆخاو: ۱)چرک و خونابه، زنجاب ۲) استفراغ تلخ و زردرنگ صفراوی ۳) شیرابه، شیره و آبی که از زیر میوه و تره‌بار برهم انباشته خارج می‌شود

زه‌بوون /زه‌بوون: نامقاوم، دارای ضعف (گه‌چ فریه قایمه ئه‌مان له ئاو زه‌بوونه: گچ ملات خیلی محکمی است اما در مقابل آب نامقاوم است)

زه‌ر /گه‌ز: ذرع، طولی معادل یک متر و ۴ سانتی‌متر

زه‌رافات / تیتاڵی: شُخره (گشکی گرتیه

زەرافاتەوە: همه چیز را به سخره گرفته است)

زەرد / زەرد: زرد

زەرداو / زەرداو: زرداب، آب زردی که از دهان آید، صفرا

زەردگ / زەردوولە: زرد روی و کم بنیه، لاغر اندام و زردروی

زەردوەن / زەردباو، ئامال زەرد: مایل به زرد، زردفام، تقریباً زرد

زەردە / ۱) زەردە، زەردەخەنە ۲) ترس لە کار: ۱) پوزخند، تبسم از روی استهزاء (زەردەیگی گرت / زەردەیکی گرت، زەردەخەنەیکی کرد: پوزخندی زد) ۲) ترس از سختی انجام کار (زەردەی شوەم بڕین خستیەگەم / هەر لە ئێستاوە هامە بیر دژواری شیف بڕینا: از همین الان به فکر سختی‌های شخم زدن هستم)

زەردەجووە / زەردەچۆ: زردچوبە

زەردەخەنە / زەردەخەنە: پوزخند

زەردەزوغ / زەرداو: استفراغ زردرنگ صفراوی

زەردەزەغم / جۆری زامی پرمەترسی: نوعی زخم کورَک مانند زردرنگ

زەردەک / ۱) جۆرە گەوهەرێکە ۲) جۆری گێزەری زەرد رەنگ: ۱) نوعی گوهر یا مادەی زردرنگ شفاف که با آن تسبیح و مهره و... سازند ۲) نوعی هویج زردرنگ، زردک

زەردەکەمەر / گوندێکی قەراخ قزل وەزانە لەناوچەی گەڕوس و بە زمانی کوردی: روستایی کُردزبان ازتوابع گروس و برکناره قزل‌اوزن، در فاصله ۳۲ کیلومتری غرب شهر بیجار

زەردەگل / زەردەگل، جۆرە خاکێکی زەردی حاسل ئاوەر: قسمی خاک زرد رنگ حاصلخیز

زەردەگەون / رک: بزلەگەون

زەردەلو / شلانە، شێلانە، قەیسی: زردآلو

زەردەلە / زەردەلە: کوچولوی زردرنگ، زردرنگ کوچک‌اندام

زەردی / زەردوویی: ۱) زردی، یرقان ۲) نوعی ماده که از آن دانه تسبیه و مهره و امثالهم سازند

زەردینە / زەردێنە: زردەی تخم‌مرغ

زەرەر / زەرەر: ضرر، زیان

زەڕ / ۱) زێڕ ۲) زڕ: ۱) زر، طلا ۲) نااصل، بدل

زەڕخەسو / زڕەخەسوو: نسبت زن بابای شوهر با زن یا زن‌بابای زن با شوهر

زەڕک / زەڕە،رێزە، رێزەلانە: ذره (زەڕکی پەنیر بە وەم / ریزەلانەی پەنیرم بدەرێ: یک ذره پنیر به من بده)

زەڕنەقوتە / زەڕنە قووتە: انگشت وسطی

زەڕنیخ / زەڕنیخ: زرنـیخ، مـادەای مـعدنی از ترکیب گوگرد و آرسنیک که از ترکیب آن با آهک داروی نـظافت تـهیه مـی‌شود و بـا ترکیب با «قوڕنات» به نسبت دو «زەڕنیخ» و یک «قـوڕنات» مـادەای مـنفجره سـاخته می‌شود

زەڕە / ڕەزا: جذابیت، جذبه، کشش، نمک

زەڕە شیرین / ڕەزاشیرین: با نمک، جذاب

زەڕەکەو / زرەکەو: دُراج، پـرندەای شـبیه بـه کبک

زەڕەگار / ڕەزاشیرین: جذاب، بانمک

زەڕەوشان / زێڕوەشان: زرافشان، نامی زنانه

زەڕین / زێڕن: زرین، طلایی

زەڕیناوا / گوندیکی کـوردنشین له نـاوچەی گـەڕۆس و له ۳۵ کـیلومێتری بـاشووری شاری بیجار: روستایی کردنشین از تـوابـع گروس و در فاصله ۳۵ کیلومتری جـنوب شهر بیجار

زەڕینه / زێڕینه: ساخته شده از زر

زەغم / برین، زام: زخم

زەغمار / بریندار، زامار: زخمی

زەغیم / ئەستوور: ضخیم

زەفـەر / زیـان، ئـازار، بـەڵا: صـدمه، آسـیب (کەسی زەفەر دیه؟: آیا کسی آسیب دیـده است)

زەقنه / ژەقنه: هرچیز بسیار تلخ

زەقنەموتان / ژەقنەبووت: زهر هلاهل

زەقین / زەقین: خنده با صدای بلند

زەل / ۱) زەل ۲) ڕیتقنەی باڵندەو گوێی مشک: ۱) جگن نهری ۲) فضله موش و پرنده

زەلان / زەلان، زریـان: بـادی کـه از جـنوب می‌وزد

زەمانه / زەمانه: زمانه

زەمبه / زەممە: زنبه، ناوه بزرگی تقریباً به اندازه نصف بُشکه که بوسیله دو نفر حمل شده و با آن گل و خاک و امثالهم کشند

زەمبیل / زەمبیل: زنبیل، سبد بافته از سیم

زەمەق / زەمەق: گل زنبق

زەمەلۆل / زەمبەلیلک: زمهریر، سرمای سخت

زەمەن / مـەزن: بـزرگ، قـوی، عـمده، زیـاد، کارآمد

زەمین / زەوی: ۱) کرەزمین ۲) خاک، مـلک، زمین زراعی

زەنان / سندان: سِندان

زەنجەفیل / زەنجەفێل: زنجبیل

زەنجیر / رک: زنجیر

زەنجیره / رک: زنجیره

زەنەق چیین / زەنەق چوون: مـتحیر شـدن، مـبهوت شـدن (زەنـەقی‌چۆ / زەنـەقی چووبوو، زەنەقی پـەڕیبوو: مـبهوت شـده بود، حیران مانده بود)

زەنْ / زەنگ: ۱) زنگ ۲) درز، ترک

زەنّان / شاری زەنجان: شهر زنجان

زەنۆڵە / زەنگۆڵ: ۱) زنگوله، جرس ۲) کنایه از هر چیز آویزان به شکل زنگوله

زەنەتلیش / زەنگە تلیش / تلیشی قووڵ: ترک عمیق، شکاف

زەنیانە / زەنگیانە: منجوق

زەهراو / زەهراو: ۱) ادرار ۲) زهراب، آمیختەی زهر و آب ۳) شیرابه، شیره و آبی که از زیر میوه و ترەبار بر هم انباشته خارج می‌شود

زەین کوور / زەین کوێر: کندذهن، کودن

زەینەڵخان / گوندیکە کوردزمان لە گەڕوس: روستایی است کردزبان از گروس و با گویش اردلانی از زبان کردی، در فاصله ۴۳ کیلومتری غرب شهر بیجار

زەینەو / زەینەو: زینب

زیاگ / زۆر، زیاد: زیاد

زیان / زیان، خەسار: زیان (هەرکە لە زوانە لە زیانە) «ضرب‌المثل»

زیبەر / رک: زیوەر

زیاگە / زیادە: ۱) زیادی ۲) عدد سیزده

زیڕانن / زیڕاندن: جیغ زدن

زیڕووکە / رک: زیڕەکە

زیڕە / زیڕە: جیغ

زیڕەکردن / زیڕەکردن: از شدت درد مردن، از شدت سرما مردن

زیڕەکە / زیندەوار، گیان‌لەبەر: موجود زنده، هر آنچه کوچکترین صدایی از او برخیزد (چنەو دواریا زیڕەکە لە دەیشت نەو: چنان می‌بارید که هیچ موجود زنده‌ای بیرون نبود)

زیغ / ۱) زیخ ۲) جیقنەی باڵندە و گۆی مشک: ۱) ماسەبادی ۲) فضله پرنده و موش

زیق / زیق: کنایه از امعاء و احشاء (پا نِمە وەدا زیقد درای: پا رویت می‌گذارم تا روده‌هایت بیرون بریزد) ۲) صدای گریه بچه (کەم زیقەد بیای: کم گریه و زاری کن)

زیقاوڵە / زیقاوڵە: خروس کولی

زین / زین: زین

زینگ / زیندوو: زنده

زینگ وەسەر / زیندەوار، گیان‌لەبەر: موجود زنده

زیوەر / زیوەر: زیور، آنچه خود را به آن آرایند، نامی زنانه

زیەک / ژەک، فرچک: آغوز

زیەڵگ / زارە، زاڵە: زهره، صفرا

زیەڵگم نەما / زارەم چوو: زهرترک شدم

زیەڵگم‌چی / زارەم چوو: زهرترک شدم

زیەڵگدان / زارەدان، زاڵەدان: کیسەی صفرا

ژ

ژان / ژان: ۱) درد ۲) درد شکم، دل‌درد ۳) درد زایمان

ژان کردن / ژان کردن: ۱) درد گرفتن ۲) دل‌درد گرفتن

ژانگــرتن / ژانگــرتن: درد زایــمان گــرفتن (ژانی‌گری / ژانی هاتووه: درد زایمان دارد)

ژن / ژن: زن

ژنانی‌رِه‌نّه / ژنانیله، ژنانی: زن صفت، مردی که دوست دارد در جمع زن‌ها باشد

ژنبرا / ژنبرا: برادرزن

ژنخواز / ژنخواز: کسـی کـه در آسـتانه زن گرفتن است

ژن خواستن / ژن خواستن: زن گرفتن

ژن خوه‌شک / ژن خوه‌یشک: خواهرزن

ژن و ژنخواز / ژن و ژنخوازی: قرابت دو ایل یا دو طایفه بواسطه ازدواج‌های متعدد (وه نـاو یـه‌کـه‌و ژن و ژنخـوازن: بـواسـطه‌ی ازدواج‌های متعددی که بین آنها شده با هم مشکلی ندارند)

ژن وه ژن کردن / ژناوژن کردن: در ازای گرفتن یک دختر از خانواده‌ای، یک دختر به آنـها دادن

ژوژوو / ژژوو: جوجه‌تیغی

ژوه‌ر / ژوّر: بالا، طرف بالا

ژوه‌رگ / ژوورو: بالایی، آنچه طرف بالاست

ژه‌م / ژه‌م،جه‌م: یک وعده غذایی

ژه‌مه‌ن / ژه‌مه‌ن: یک وعده‌ی غذایی

ژه‌نریان / ژه‌نران: ۱) نواخته شدن ۲) زده شدن (چـیزهایی مـثل مشک و...) ۳) حـلاجی شدن ۴) نـفس‌نفس زدن و تکـان خـوردن شدید اعضا از خستگی زیاد

ژه‌نه کردن / ژه‌ندن: حلاجی کردن

ژەنین / ژەندن، ژنین: ۱) نواختن ۲) زدن «چیزهایی چون مشک و پنبه و...» ۳) حلاجی کردن

وەیا ژەنین / پیا ژەنین: توی «مایعی» زدن (خەیارەگە بژەنە ماسەگەگا: خیار را به ماست بزن)

ژەنْ / ژەنگ: ۱) زنگ، زنگار ۲) یکی از آفت‌های گندم و انگور

ژەنال / ژەنگال: کات‌کبود، ماده‌ای شبیه به زاج که حل شده آن در آب بر آهن اثری مس مانند می‌گذارد و رنگ آن را مسی می‌کند ضمن اینکه از این ماده در درمان کچلی هم استفاده می‌شده است

ژەنن / ژەنگاوی: زنگ‌زده

ژیان / ژیان: زندگی

ژیانن / ژیاندن: زنده نگەداشتن، باعث گذران زندگی شدن (توەنی خوەی بژیننی: می‌تواند زندگی خودش را اداره کند، می‌تواند به نحوی بگذراند)

ژیر / ژێر: ۱) کسره ۲) زیر

وەژیر چتیگەوە چین / چوونە ژێرشتێکەوە: ۱) به چیزی اعتراف کردن، چیزی را گردن گرفتن (وە ژیری نیچی / ناچیتە ژێری: گردن نمی‌گیرد، به آن اعتراف نمی‌کند) ۲) کاری را پرهزینه انجام دادن و سنگین گرفتن (مەچوە ژیریەوە ناوی مینید: زیاد کار را سنگین نگیر که تویش نمانی)

له ژیر چتی دەرچین / له ژێری شتێک دەرچوون: کار کرده‌ای را منکر شدن، زیر کاری زدن (دوەکە قەولْ دا ئمڕوو له ژیری دەرچی: دیروز قول داد و امروز زیرش زد)

ژیرئسکان / ژێر پیالە: نعلبکی

ژیراو / ژێراو: فاضلاب

ژیرپیالە / رک: ژیرئسکان

ژیرتیشگ / ۱) رک: ژیرگووشت ۲) رک: شیرتیشگ

ژیرچای / رک: ژیرقلیان

ژیرچەوگرتن / چاودێری کردن: زیرنظر گرفتن

ژیرخان / ژێرخان: زیرزمینی

ژیردار / ژێردار: دیرک افقی پایینی دار قالی

ژیرزگ / ساموٚرتە، ساموٚتە: فتراک، سموت

ژیرسگاری / ژێرجگەرە، ژێرسگاری: زیرسیگاری

ژیرشوالی / ژێر شوالْ: زیرشلواری

ژیرقلیان / ژێرقلیان: ناشتایی، غذایی که در فاصله بین صبح و ظهر خورند (ژیرقلیان ئرای کلیکارەگان بردید؟: ناشتایی برای کارگرها بردی؟)

ژیرقورگ / ژێرچەنە: زیوری زنانه که از زیر چانه رد می‌شده و کلاه را نگه می‌داشته است.

ژیرکرواسی / ژیرکراس: زیرپیراهن

ژیرگووشت / تـەختەگـۆشت، تـەختەیەکـە گۆشت لەسەری شەق دەکەن: تختەگوشت، تخته چوبی که از آن برای قیمه کردن و شق کردن گوشت استفاده می‌شود

ژیرەوخەر / ژێرڕاخەر: زیرانداز

س

سِ / سێ: عددِ سه

سِقەت / سێ‌قەت، دوو لە سێ ئـاجۆرێک: دوسوم آجر

سا / سا: سایە (لەسـای دارەگـان دانـیشیم: در سایەی درخت‌ها بنشینیم)

خوەشی لەسای کەسی کردن: از بـودن چـیزی بسیار خوشحال بودن، چـیزی یـا کسـی را ستایش کردن

سـاتڵجەم / سـەتڵ وجـەم: سـینەپهلو، ذات‌الجنب

ساج / ۱) ساج ۲) گیایەکە لەدار وترێ دەپیچێ و وشکی دەکا ۱) ساج، صفحه‌ای محدب و آهنی که بر اجاق نهند و بر آن نان پزند ۲) گیاه عَشَقه

ساج ئەلی / ئازیەتباری ئیمام عەلی، بریتی لە ئـازیەت و کـارەساتیکی زۆرگـەورە: سـاج علی(ع)، سیاهپوش علی، کنایه از رویداد و عـزایـی بـزرگ (نـیایدەمانە سـاج ئـەلی / ئازیەتبارمانت کرد، بێچارەمانت کرد: مـا را به خاک سیاه نشاندی)

سار / سار: ۱) شتر ۲) در حالت پیشوندی به معنی فردا (سارشەو: فرداشب)

سارد / سارد: سرد (هەواگە ساردی کردیە: هوا سرد شده است)

ساردِگەرم / ساردوگەرم: ولرم

ساردەکوت / هەڵپەرینی بـێ ژەنـیارولۆتی، ویشکە سەما: رقص بدون سازوآواز، رقص الکی، کنایه از الکی خوش بودن

ساردی / ساردی: سردی، خصوصیت و طبع بعضی از خوردنی‌ها، در مقابل گرمی

سارِشەو / سۆزی شەو، سبەی شەو: فرداشب

ساروغ / ساروخ: پارچه بزرگ چهارگوشی که

به صورت سه‌گوش تاکرده و نوزاد را در آن پیچند

ساروو / سارۆ: نامی مردانه

سارەوان / سارەوان: ساربان، شتربان

سارۆج / ساروج، مەلاتێکە زۆر قایم لەئەهاک و خۆڵەمێش کە حومام و حەوز وشتێ وای لێ دورس دەکەن: ساروج، ملاتی بسیار محکم از آهک و خاکستر که برای ساختن حمام و حوض و... به کار می‌رفت

ساڕێژ / ساڕێژ: التیام زخم (چ دەردی لەم ساڕێژ کردیید؟: چه دردی را از من دوا کرده‌ای)

ساز / ساز: ۱) ساز، آلت موسیقی ۲) سرحال، مقابل ناخوش و مریض حال ۳) سازش، سازگاری (وەیەکەو سازیان نیوو / پێکەوە سازیان ناوی: نمی‌توانند با هم بسازند) یا (سازنیخوەن: با هم نمی‌سازند)

سازانن / سازاندن: سازاندن، ساختن، مهیا کردن (خوائرای بسازنی: خدا برایش بسازد، خدا برایش فراهم کند)

سازخواردن / سازان: با هم ساختن، با هم کنار آمدن

سازنە / سازندە، سازنە، ژەنیار: ۱) نوازنده ۲) کنایه از آدم بی‌حیا و پرسروصدا

سازیان / سازان: ۱) ساختن، مهیا کردن، درست کردن (چکی گەچ بسازە: کمی گچ درست کن) ۲) باهم ساختن، کنارآمدن (تەوای بسازن: باید کنار بیایید، باید بسازید)

سافیه / ناوێکە ژنانە: اسمی زنانه

ساق / ساغ: سالم

ساقاوا / ئابادی‌یەکی کوردزمان لە ۲۵ کیلومتری باشووری بیجاڕ: روستایی کردزبان در فاصله ۲۵کیلومتری جنوب بیجار باگویش گروسی

ساقەتە / ساقەتە، لاسکی گیا: ۱) ساقه گیاه ۲) تنه درخت

ساقی باقی / ڕشت، شت بە شت گۆڕین: معامله پایاپای

ساکار / ساکار، سادە: ساده، بی‌طرح و نقشه

ساگ / ساو، ساماڵ: ۱) آسمان صاف و بی‌ابر ۲) صاف، با خاک یکسان شده (سامانی ساگ بی: زندگیش از هم پاشید و با خاک یکسان شد)

ساڵ / ساڵ: سال

ساڵان / ساڵان: سال‌های قبل (ساڵان خاستر بی: سال‌های قبل بهتر بود)

ساڵانە ساڵانە / ساڵانە ساڵانە: سلانه سلانه، راه رفتن آرام و بی‌حوصله

ساڵاورد / ساڵاو، تەڕە ساڵ: سال پرباران، سال پرمحصول

ساڵخوو / پاسگه، پازگا: پادگان، ساخلو
ساڵمه / سالمه، سارمه: گیاه سلمه، گیاه جیوه
ساڵما / ساڵ و ما: سالمه، سال و ماه (ساڵمای نووِد موارک: سال و ماه نو مبارک)
ساڵەهان / ساڵح: صالح، نیکوکار، شایسته
ساڵیانه / ساڵەهات، ساڵیانه، ساڵبڕ: سالگرد
سامان / سامان: ۱) نظم، ترتیب، سامان (چکی ئایانه سامان بەن: کمی اینجاها را مرتب کنید) ۲) نظم و نظام زندگی، روند طبیعی و منظم زندگی (سامانیان ساگ بی: زندگیشان از هم پاشید)
سان / بێژنگی زۆر ورد: اَلَک با سوراخ‌های خیلی ریز
ساوا / ڕانی بەرخ و گیسک: گله بَرّه و بزغاله، بره‌ها و بزغاله‌ها
ساوار / ساوار: ۱) بلغور ۲) رک: ساکار
سایریان / ساوان: ۱) سابیده شدن ۲) مالیده شدن
سایلان / سایەبان: سایبان
سایله‌کان / رک: سایلان
سایوو / ساحیو: صاحب
سایوه / رک: ساهبه
سایه / سێبەر: سایه
سایه‌قه / ۱) سێبەر ۲) نسار، شوێنی فینک که تاونایگرێ: ۱) سایه ۲) جایی که همیشه سایه است و آفتاب آنجا را نمی‌گیرد، نسار

سایین / ساوین: ۱) ساییدن ۲) مالیدن (چکی رۆن بسا دەسدا: کمی روغن به دستت بمال)
ساییه‌وه / ساوین: ساییدن، ساییدن کشک و... (چکی کەشک بسارەو: کمی کشک بساب)
سبسان / دارێکه میوەیەکی بەڵاڵوک ئاسای هەیەو بۆ دەرمانی قووزە وزک چوون بەکاردێ: سپستان، درختی با میوه‌های شبیه به آلبالو که در درمان سرفه و رفع اسهال مفید است
سپا / سپا: سپاه
سپاسپا / سێپا: یکی از گونه‌های رقص کردی
سپڵ / سپڵ: سپرز، طحال
سپڵەت / سپڵۆت: سگ
سپوور / پیاوی گسک دەر: رُفتگر
سپەرده کردن / به خاک سپاردن: به خاک سپردن
سپیه / سپێ، ئەسپێ: شپش
سپیه‌کوشه / رک: کلکه‌کەڵە
سپیەون / سپێون، ئەسپێ ون: شپشو
ستک / ستک: گیاهی با میوه‌های کوچک خوردنی شبیه به غوره
سجیل / ناسنامه: سجل، شناسنامه، ۲) نام خانوادگی (سجیلدان چەس؟: اسم خانوادگی شما چیست؟)

سخڵ / سخ، سغ: فربه سفت و سخت نه شُل و ول

سرتخ / سرتغ: پررو، یکدنده

سرنج / سرنج: توجه، دقت

سرنجدان / سرنجدان: توجه کردن، دقت کردن

سرنجگ / سنجو، سرینچک: سنجد

سرو / سرپ: سُرب

سره / رک: سیره

سریوه / جریوه، سریوه: صدایی شبیه به صدای گنجشک، کنایه از کمترین صدا (سریوه نیای: کم‌ترین صدایی نمی‌آید)

سڕ / سڕ: ۱) سر، بی‌حس، کرخ ۲) سرّ، راز

سڕاجه / رک: ساج ۲

سِڕزنه / کەش و هەوای زۆر سارد و نالەبار: هوای بسیار سرد و همراه با وزش شدید باد

سڕسوقانْ / ئێسک و پروسک: «ات» استخوان‌ها (ئایه سڕسوقانْ چەس؟ ئەم ئێسک و پروسکە هی چیە؟: این استخوان‌ها مربوط به چیست؟)

سڕسەپەڵ / سەپۆل: گیج و پخمه، دست و پاچلفتی

سڕوڕ / سڕووڕ: بی‌دست و پا، کم‌جنب و جوش

سِڕووژان / سێ ڕۆژه: سومین روز مرگ

سڕیان / ۱) سێ‌ڕیان ۲) سڕان: ۱) سەراهی، سەراه ۲) سترده شدن، زدوده شدن

سڕین / سڕین: ستُردن، زدودن

سزا / سزا: آزار و اذیت، رنج بسیار (یەی سزای وەمان دا: ما را بسیار آزار داد)

سِزده / سیانزه، سیازده: سیزده

سزدەمق / بڕێتی سووکانە لە کۆسەو کەچەڵ: کنایه اهانت‌آمیز از کچل و کوسه

سزدەوەدەر / سیازده بەدەر: سیزده بدر

سِزگْ / سزک: مایع زرد مایل به سبزی که با گرم کردن دوغ در پایین ظرف می‌ماند که با جوشاندن آن چاشنی ترش‌مزه‌ای به نام «قەرقوت» بدست می‌آید

سشەمه / سێ شەم: سەشنبه

سفارشت / سفارشت: سفارش

سفت / سفت: سفت

سفت و سووڵ / سفت و سوّل: سفت و محکم، سفت و سخت

سفته / سفتاح: ۱) استفتاح، دشت، اولین فروش روز (دایەمه سفته نەکردگم / هەتا ئیستا سفتاحم نەکردوه: تا حالا دَشت نکرده‌ام) ۲) سفته، سند ضمانت پرداخت وجه در زمانی معین

سفره / سفره: سُفره

سفریه / سفره: ۱) سُفره ۲) پیشبندی حاوی بذر که بذرپاش به کمر می‌بندد

سفیده / سپیده: سپیده، پگاه (تازه سفیده داق: تازه سپیده زده بود)

سکـــلْ / سکــلْ: خـــوردەچوبهای آتش، خوردەچوبهایی که یک سر آنها در حـال سوختن است (ئای خوەشه وەسکلْ سگّار چاغ بکەید)

سکـیەنی /گـوندێکی کـوردنشینی نـاوچەی گـــەڕوّس لە ۲۹ کــیلومێتری بــاشوّری ڕوّژهەلاتی شاری بیجاڕ: روستایی کردزبان از توابع گروس و در فاصله ۲۹ کـیلومتری جنوبغربی شهر بیجار کـه سـاکـنانش بـا گویش گروسی تکلم میکنند.

سگّار / سغار، جگەرە: سیگار

سگّـــارخــواردن / جگـەرە کـێشان: سـیگار کشیدن

سلەوەجە / سلەوەجە: نوعی بیماری دامی که باعث عدم نشخوار کامل دام میشود

سلّام / سلّام: سَلام

سلّامەتی / سلّامەتی: سَلامتی

سلّپ / تلّف، سلّپ: تفاله

سلّپەک / توکلّی گەنم: سَبوس گندم

سلّیمان تەرگ / جۆرە گیایەکە دۆخوای پێ دروس دەکەن: گیاهی که از آن برای تهیه آش دوغ استفاده میشود

سلّیمانی / سلّیمانی: نوعی مهرەی زینتی که از آن تسبیح و گردنبند سازند

سمایل / سمایل: اسماعیل

سمنج / سامنج: سمج، لجباز

سنان / سنان: ۱) یکی از بیماریهای کشندەی ستور (سـنان دایـه لەی / سـنانی لێ داوە: بیماری سنان گرفته) ۲)حالت نَپَزی که بـه سیبزمینی دست میدهد در صورتی که در حین پختن و سررفتن آب، بجای آب داغ، آب سرد روی آن ریخته شود

سنجاغ / سنجاخ: سنجاق

سنک / به زۆر ڕاهێـندراو، به زۆر ڕام کراو: به زور مهار شده، به زور به اطاعت درآمده، به زور رام شده

سنْ / سنگ: ۱) میله بافتنی ۲) میلەای نوکتیز حدود ۳۰ سانتیمتر که با آن پودهای قالی را میکوبند، هر میله یا مـفتول نـوکتیزی در اندازەی یک میخ بزرگ، میل

سنْسنْەوبین / سنگ سـنگ بـوونەوە: سـیخ شدن «موی براندام» از روی ترس، «موی بر تن» راست شدن

سواخ / سواخ: ۱) گلاندود، گلابه ۲) انـدود، اندوده

سواخ دان / سواخ دان: ۱) اندودن ۲) به گـل اندودن، گلاندود کردن

سواخمالْ / مالّە: ماله

سواخمە /برێتی لە شتێک بە ئەنازە یەکی زۆر ولە ڕادە بـــە دەر بـمالّرێتە شـتێکا: صـفت چیزی که به اندازەی زیاد و اصرافآمیز بـر چیزی مالیده شده باشد (سواخمەی کـەرە

ساوه نانه‌گه‌یا / وه‌کوو سواخ که‌ره پیا مالّیبوو: لایه‌ی ضخیمی از کره به نانش مالیده بود)

سوار / سوار: سَوار (وه‌سواری چاروا هاتو: سوار بر اسب آمده بود) نامی مردانه

سواره / سواره: سواره، مقابل پیاده

سواری / سواری: سَواری

سواگّه / سه‌واده، سه‌لّته‌زه‌لام: ۱) تنها، مجرد ۲) بی‌زاق و زوق، زوجه‌های بی‌فرزند و به اصطلاح کم‌دردسر

سوپلّ / رک: سپلّ

سوپلّه‌ت / رک: سپلّه‌ت

سوجه‌مار / سجه‌مار: سوجه‌مار: نوعی مار قرمزرنگ

س وچوار / قالّی سێ وچوار: فرش سه متر در چهارمتر

سوخت / سووته‌مه‌نی، سوخت: سوخت

سوخته / سوخته: پس‌مانده تریاک کشیده شده، سوخته‌ی تریاک یا هر چیز دیگری شبیه به آن

سوخوڵمه / سخورمه: سُخُلمه، مشتی که اغلب به آرامی و مخفیانه زده شود

سورتک / چه‌قه‌سرو: گستاخ، پررو

سورمگ / کل، سورمه: سورمه

سورمگّدان / کلدان، کلتوور: سرمه‌دان

سوروور / کۆتری که له‌شی به ته‌واوی یه‌ک ره‌نگه و له هه‌موو ره‌نگی خالّی هه‌یه: کبوتری که رنگ بدنش به تمامی از یک رنگ «هر رنگی» بوده امّا از همه رنگ‌ها روی بدنش خال دارد

سورنا / زوڕنا: سُرنا

سورناتک / گوڵه‌با، قلینچکه‌هه‌وریشه: هوفاریقون، گل راعی، گل هزار چشم

سوزانن / سووتاندن: سوزاندن

سوزیاگ / سووتاو: سوخته

سوزیان / سووتان: سوختن

سوزیانه‌وه / سووتانه‌وه: عرق‌سوز کردن، سوزش در اثر عرق کردن

سوقانّ / ئێسقان، ئێسک: استخوان

سولّ / سلّ، ڕه‌م: رَم (سولّه‌و کرد / سلّه‌ما: رَم کرد)

سولّت / سه‌لّت: ۱) مجرد، ۲) بی‌شاخ و برگ، بسیط، بی‌چیزِ اضافه

سولّت وقولّت / ڕووت وقووت: ۱) کاملاً برهنه، لخت ۲) مجرد، تنها، منفرد ۳) بی‌پیرایه، بی‌حواشی

سولّنجان / سوورنجان: گیاه سورنجان، گل حضرتی، گل حسرتی

سولّنجان قولّنجان / یاریه‌که تیایدا دو که‌سی پشت له‌یه‌ک، قۆڵ ده‌قۆڵی یه‌ک ده‌که‌ن و به نۆره داده‌نه‌ون هه‌رتا ئه‌وی دێ رووی له‌ئاسمان بێت: بازی آفتاب مهتاب

سوڵەوکردن / سلّەمان، ڕەم کردن: رَم کـردن، رمیدن

سوم / سم: سُم

سوماق / سماق، توتم: سُماق

سومەشەلە / سمه شه له: بیماری لنگی پـای حیوان

سونەت / سوننەت: ۱) سُنت ۲) کنایه از ختنه

سوو / سۆ: ۱) سوی چشـم، روشـنایی دیـده ۲) تُک، تیزی سر هر چیزی (سوو دەرزن: تُک سوزن) یا (سـوومەمک: تُک پسـتان) ۳) اصل، ریشه (سوو خـوەی گـوم نـیکەی: اصل خود را از یاد نمی‌برد) ۴) عود، بازگشت مرض (دواره زەغمەگەی هاتیه سوو: زخمش دوباره عود کرده است)

سووخانن / سیخاندن: به زور «چیزی» را در جایی جا دادن (چەس خوەد سـووخانییده لامەوە: چرا خودت را به زور کنار من جـا داده‌ای)

سووراغ / سۆراخ: سُراغ

سووران / سۆران: منطقه‌ای وسیع در کردستان با مردمانی موسوم به کُردِ سۆران و گویشی از کردی موسوم بـه سـورانـی کـه یکـی از گویش‌های اصلی زبان کردی است.

ســـوورەت / ســوورەت: لیست، سـیاهه (سوورەتی بگِرن: لیست آن را تهیه کنید)

سوورەتوەن / کەسی که وینەی ئیمامەکان و کارەساتی عاشوورا دەگەڕێنی و زکری ئـەو کارەساتە دەکا: کسی که تصویر ائمه و وقایع عاشورا را می‌گرداند و ذکر مصیبت می‌خواند

سووڕ / ۱) خز ۲) سووڕ: ۱) لیز، سُر (ئالەورەو مەچن سووڕە / لەویەوە مەچن خزە: از آنجا نـروید لیـز است) ۲)حـیران، گـیج (سـەرم سووڕمایە: متحریم،) ۳) مُصِر (هەر لە سەری سووڕە: همچنان به انجام آن مُصِر است)

کردنە سووڕ / به زەویا راکشان: بر روی زمین کشیدن (تادەرماڵ کردەیە سووڕ / هەتا ماڵ به زەویا ڕایکشا: تا در منزل او را روی زمین کشید)

سووڕاننەوە / سووڕاندنەوە: بسیار گردانـدن، بسیار چـرخـاندن، کـنایه از بسـیار بـه کـار واداشتن

سووڕانن / ۱) خـزانـدن ۲) سـووڕانـدن: ۱) لغزاندن، سراندن، بر روی زمین کشیدن ۲) چرخاندن، گرداندن

سووڕیان / ۱) خزان ۲) سووڕان: ۱) سریدن، لیز خوردن، بر روی زمین کشیده شدن ۲) چرخیدن، گردیدن

سووڕیانەوە / سووڕانەوە: بسیار گشتن، بسیار چرخیدن، کنایه از بسیار کار کردن و زحمت کشیدن

سووزمانی / سووزمانی: زن سلیطه، بی‌حیا

سووسەن / سووسەن: گل سوسن، نامی زنانه

سـووک / سـووک: ۱) سـبک ۲) بـی‌وقار ۳) عملی کـه در آن شـخصی بـه خـاطر حـظ جنسی خود را به دیگری زند یا بچسباند

سووکبار / سووکبار، بارسووک: سبکبار

سووک کردن / سووکایه‌تی پێ کردن: سبک کردن، خار و خفیف کردن

سووکوایی / شتێ سووک وکه‌م خه‌رج، کاری که‌م خه‌رج و بی‌هه‌را و به‌زم: کـوچک، کـم هــزینه و مـختصر (کـه‌م بـچنه ژیـریه‌وه، سووکوایی بگّرنه‌ی:کم شاخ و برگ به مراسم بدهید، آن را مختصر و کم هزینه برگزار کنید) یا (ماڵ گه‌وه‌ره ئرای چه‌دانه، دانه‌ی سوکوایی بگّرن: خانه بزرگ به چه دردتان می‌خورد، خانه‌ای کوچک و کم هزینه اجاره کنید)

سووک وه‌یه‌ودان / سووک پێوه‌دان: خود را به خاطر حظ جـنسی بـه دیگـری زدن یـا چسباندن

سوولان / سۆلان: نژاد، ریشه، اصل، سُلاله

سووڵ / ســۆڵ، سـه‌هۆڵ: ۱) یـخ، یـخبندان (سه‌رما و سووڵیگه هـه‌ر مـه‌ۆشـه: یـخ و سرمایی است که نگو) ۲) کنایه از سفت و ســخت، ســفت و مـحکم (بِـزا چ سـفت وسووڵه: ببین چقدر سفت و محکم است)

سووڵه / سۆڵه: ۱) سوسو، سوختن با شعله‌ی خیلی ضعیف (بوغاریه‌گه سووڵه‌ی کـه‌ی: بخاری سوسویی می‌زند) ۲) یخ و یخبندان

سووما / سۆما: سوی چشم

سووماته / سماته: نـوعی سـنگ سـیاه رنگ بسیار سخت و زبر که از آن برای تیز کردن چاقو و امثالهم استفاده می‌شود

سوه‌یل / سوه‌یل: ستاره سهیل

سۆانن / سواندن: سودن، ساییدن

سۆتک / سووتک: خاکستر

سۆچ / سووچ:کُنج

سۆچه / رک: سۆچ

سۆر / ۱) زه‌ماوه‌ند ۲) سوور، جه‌ژن: ۱) عروسی ۲) جشن و میهمانی

ماڵ سۆرکه‌ر / ماڵی که تیایدا زه‌ماوه‌نده: خانه‌ای که در آن عروسی برپاست

سۆرانه / سوورانه‌ی زه‌مـاوه‌ند: پـولی کـه در مراسم عـروسی از طـرف دعـوت شـدگان خانواده داماد جمع شده و به دامـاد هـدیه می‌شود

سۆرمه‌شکه / جه‌ژنی یه‌کـه‌م ڕۆژی ژه‌نـینی مه‌شکه‌ی تازه: جشن کوچکی که در اولین روزاستفاده از مشکی که تازه درست شـده برگزار می‌شود در این جشن صاحب مشک دختران دم‌بخت همسایه‌ها را دعوت کرده و زیر مشک پـرشده از مـاست را پـراز انـواع خوراکی می‌کند، هر یک از دختران با خود سنگ بزرگی آورده زیر مشک مـی‌گذارد و آرزو می‌کند که مشک به وزن همان سنگ

کره بدهد، سپس خوردنی‌ها با شادی و شور خورده می‌شود

سۆروسات /کەل وپەل وشتی پێویست بۆ مێوانی و کاری‌وا: سوروسات، تدارکات و ملزومات مهمانی و سفر و پیک‌نیک و...

سۆریان / سوان: سوده شدن، ساییده شدن

سۆکەسۆک / برێتی سووکانە لەگریان: کنایه تحقیرآمیز ازگریه کردن (سۆکه سۆک چەده: «با لحنی تحقیرآمیز» چراگریه می‌کنی؟)

سۆل / خز: لیز

سۆلانن / خزاندن: لغزاندن، سُراندن

سۆلیان / خزان: سُر خوردن

سۆن / سن: سن، حشره‌ایست آفت گندم

سۆه چەرمگ / سی، جەرگی سپی: جگر سفید، شش، ریه

سۆەر / سوور: ۱) سرخ ۲) بسیار داغ، جوش

سۆەراو / سووراو: سُرخاب

سۆەرجە / سووریژە، سوورکە: بیماری سُرخچه

سۆەرکە / سوورکە: سرخ روی، سرخ روی کوچک اندام

سۆەرم /جۆرە خۆڵێکی سوورە بۆ رەنگ کردن دەشێ: گل اُخرا، نوعی خاک رس حاوی املاح آهن به رنگ سرخ که از آن برای رنگرزی استفاده می‌شد

سۆەرەبی / سوورەبی: بیدسرخ

سۆەرەقان / ڕووت: عُریان

سۆەرەوەرد / سوورە بەرد: موطن شیخ شهاب‌الدین سهروردی، سهرورد، منطقه‌ای که در گذشته کُردزبان بوده و از حیث تقسیمات کشوری جزو منطقه‌ی گروس بوده است.

سۆەسیە / جەرگ: جگر، جگر سیاه

سەپِسن / تەمەن: سن و سال «اتـ»

سەپەڵ / رک: سرِسەپەڵ

سەخت / خەست: غلیظ، پرمایه، مقابل رقیق

سەخسی / سواڵەت، گلێنە: سفالینه، سفال

سەخوڕ / پەڵخوڕ، سەخوڕ: علف نشخوار نشده در سیرابی حیوان پس از ذبح

سەد / سەت: عدد صد

سەدەت / بە شوێن ڕێکخستنی کارێکەوە بوون: صدد، قصد انجام کار

سەر / سەر: ۱) سر، کله ۲) رأس، واحد شمارش انسان و دام ۳) اول، ابتدا (له سەردا وازی بکەیم: از اول بازی را شروع کنیم) ۴) بالا (له سەردا بخەن لەی: از همان بالا شروع به جارو زدن کنید) ۵) درپوش ۶) پولی که در معامله بر زمه یکی از طرفین می‌ماند (دیه تومەن کەفته سەرِد: ده تومان بدهکار شدی) ۷) بادی که از ارتفاعات می‌وزد ۸) رو، سر (کەفیه سەرئاو: روی آب می‌ماند)

پەزوەسەردان / گرتنی حەیوان بۆ دۆشین: گرفتن سردام برای دوشیدن (دا ئای پەزەگانە بە سەرم / ئام حەیوانگەلە بگرە تا بیاندۆشم: سر این گوسفندها را بگیر تا آنها را بدوشم)

دانەسەر / دانەسەر: بە پایان بردن یک دوره (شەرتەگەد داییدە سەر / سەربازیەکەت داوەسەر؟: سربازیت را تمام کردەای؟)

لە سەر کەسی کردن: طرف کسی را در دعوا گرفتن

کەفتنە سەر / سەرکەوتن: ۱) در معامله سود بیشتری گیرآوردن، در معامله نفع زیاد کردن ۲) به روی آب آمدن بواسطەی سبکی

بانسەر لەکەسی گرتن: کسی را به منظور تهدید یا وادارکردن به عجله در انجام کاری احاطه کردن

هاتنه سەر: سرآمدن مایع در اثر جوشیدن (شیرەگە هاتە سەر: شیر سرآمد)

سووکەو بینِ سەر: از کار فراغت یافتن، سبک شدن حجم کار (با چکی سەرم سووکەو بوو: بگذار کمی سرم خلوت بشود)

وەسەر خوەی / لە سەرخۆ: آرام، نرمال، بدون استرس و عصبانیت (وە سەر خوەی نیە: عصبی است، حال خودش را نمی‌فهمد، در حالت عادی نیست)

وەسەر خوەی هاتن / بە سەر خۆهاتن: به هوش آمدن (دایەمە ناتیە سەرخوەی / هێشتا نەهاتوەتە سەر خۆ: فعلا به هوش نیامده)

کردنە سەر / کردنەسەر: سرزدن، سرکشی کردن (جاروەجاری کەیگەمانە سەر: گاهی به ما سر می‌زند)

وەسەرکەسی نیان / سەری کەسێک خواردن (بنیدە سەرخوەد / سەری خۆت بخۆی: سر خودت را بخوری)

وەسەرهات / بە سەرهات: رویداد، اتفاقاتی که برای یک نفر روی داده،

وەسەرهاتن: به سر آمدن (بزانن چە وەسەری هاتیە: ببینید چه بر سرش آمده)

سەروە جیەی یا کەسی بین / سەر بە جێگایەک یان کەسێک بوون: به جایی یا کسی وابسته بودن

لە سەر چتی روەین/ لەسەرشتێک پێ داگرتن: اسرار ورزیدن، بر روی مسئلەای پافشاری کردن (کەم لە سەری بڕوو / کەم پێ لە سەری داگرە: کمتر روی آن مسئله اصرارکن، کمتر دنبال آن قضیه را بگیر)

لە سەرماڵ / لە سەرماڵ: سرخانه، فرزندی که پس از ازدواج از خانه پدری نرفته و با آنها زندگی می‌کند

وە سەرەوە نیان / بە سەرەو نان: سرکشیدن (ئاوەگە نیاسەرەوە / ئاوەکەی ناسەرەوە: آب را سرکشید)

وەسەر پایگەوە / بە سەر پایکەوە: یک تُک پا

وەسەر کەسی چین / چوونە سەرکەسێک: بە نشانەی اعتراض پیش کسی رفتن (کوڕەگەم داولە کوڕەگەی؛ هاتوە سەرمان: پسرم پسرش را زده بود، برای اعتراض درِ خانه ما آمده بود)

هاتیەوەسەریا / هاتوەتە سەریا: بە سیم آخر زده، دیوانه شده

بیایە سەرما هیچکە نیناسم: اگر دیوانه شوم دیگر کسی را نمی‌شناسم

سەر ئەڵگرتن / سەرهەڵگرتن: سر به بیابان گذاشتن

سەرئەوکردن / سەر کردنەوە: سرباز زدن از کاری بواسطه تردید یا ترس

سەراجوغ /گوندێکە: روستایی کردزبان و با گویش گروسی که جزو استان همدان است.

سەراسی / سەراسی: سردرد شدید، میگرن

سەرافەت / لەبیری ڕێکخستنی کاریکە وەبوون: فکر انجام کار، صدد، تصمیم به انجام کار (لە سەرافەت ماشین سەنینن: درصدد خرید ماشینند)

سەرانسەر / سەرانسە: سراسر

سەراو / سەراو: ۱) چشمه بزرگ، سرچشمه ۲) نام سرچشمەای بزرگ در ورودی جنوبی بیجار

سەربەچک / سەرو بەچک: سروکله

سەر بەرز / سەربەرز: سربلند، سرافراز

سەربەرزی / سەربەرزی: سرافرازی، سربلندی

سەرپا / ئەوەی لە مەجلیس وشتێ وا؛ کەل و پەلی سفرە دادەنێ و خزمەت دەکا: کسی که در مجالس وسایل سفره را می چیند و خدمت می‌کند

سەرپاکەفتن /گێژ بوون، سەرلێ شیوان: گیج شدن، قاطی کردن

سەرپڕ / سەرپڕ: ۱) کاملاً پر، لبریز ۲) تفنگ سَرپُر

سەرپڕ کردن / سەرپڕ کردن: ظرف نیمه پُر را کاملاً پر کردن، قسمت خالی ظرف را پر کردن

سەرپووپە / سەرپەل: سرشاخه

سەرپووت / سەردەم، ماوە: مدت، یک فاصله زمانی (سەرپووتی لەیرە بی: ماوەیەک لێرە بوو: مدتی اینجا بود)

سەرپەتی / سەرڕۆت، سەرپەتی: سر برهنه، بی‌حجابِ روسری

سەرپەڕ / رک: سەرپەل

سەرپەل / سەرپەل: ۱) سرشاخه ۲) کنایه از سردسته، سرگروه

سەرپەلِک / شریتی ڕەنگاوڕەنگ کە کەزی و پەلکی پێ دەبەستن: نواری رنگی که با آن سر زلف‌های بهم بافته شده را می‌بندند

سەرپەنام / سەرپنوم: بیماری تورم بناگوش، نکاف، اوریون

سەرتورنج /گۆشەی بان و خواری «تورنج» لە قاڵی: نقش فرعی گوشەهای بالا و پایین «تورنج» قالی

سەرتەشی / بەرەتەشی: ۱) قطعه مدور کوچکی که در ته چوبک دوک قرار می‌گیرد ۲) رک: خەرتەشی

سەرجەم / تێکڕا: مجموعاً

سەرچووپی / سەرچۆپی: جایگاه اول در رقص گروهی کردی

سەرچووپی‌کێش / سەرچۆپی‌کێش: نفر اول در رقص گروهی کردی، پیشاهنگ رقص

سەرچەفت / سەرچەوت: کج‌حساب

سەرچەوکە / سەرچاوە: سرچشمه

سەرخاک / سەرقەبران، زیارەتان: سرخاک، قبرستان

سەرخڕ / سەرەخەر: «سەر» قسمت پاک و خالص خرمن و «خڕ» قسمت پایینی و قاطی به سنگریزه و ناخالصی آن است که هیچ خرمنی بدون این دو نمی‌شود، کنایه از مزاحم همیشگی (خەرمان بی‌سەر خڕ!!: انجام کاری بی مزاحم؟!)

سەرخوەش / ۱) گیانی گیانی ۲) سەرخۆش: ۱) صمیمی، دارای رابطەی دوستانه و خوب (فریە وەیەکەو سەرخوەشن / زۆر پێکەوە خۆشن، پێکەوە گیانی گیانین: خیلی با هم رابطەی خوبی دارند) ۲) سرخوش

سەرخەرج / خەرجی ساغ کردنەوەی ماڵ و کەل و پەلی پەک‌کەوتوو، خەرجی تەعمیر: خرج تعمیر (پەنجا هەزار کردمە سەرخەرجی: پنجاه هزار تومان خرج تعمیرش کردم)

سەرداری / سەرداری: نوعی کت بلند

سەردان / سەردان: ۱) سرزدن ۲) عیادت کردن ۳) روی دادن، عارض شدن (یەی هاڵی لەم سەردا: حالی به من عارض شد، حالتی به من دست داد!)

سەردرگانە / سەردەرانە: ۱) آستانه در ۲) کنایه از سعدی و یا نحسی یک خانه و خانواده (سەردرگانەیان خاسە: سعادت از آن خانه و خانواده می‌بارد)

سەردەرچیگ / تێگەیشتوو، کاربەلەد، کارزان: وارد، کاربلد، کاردان

سەردەس / ۱) گۆشتی سەرشان ۲) چوونە ناوی یەکەم کەس بۆشوێنێک لەوێ تازە دەستیان کردووە بە کارێک: ۱) گوشت قسمت بالایی دست و سرشانه، سردست ۲) ورود اولین نفر به جایی که در آنجا تازه شروع به انجام کاری کرده‌اند، که این ورود ممکن است سعد و یا نحس باشد. (ئمرۆو ئابرا هاتە سەردەسمەوە دیە دەس تەون کردگم: امروز اولین کسی که وارد شد داداشم بود که قدمش مبارک بود و ده رج بافتم)

سه‌رده‌سه / سه‌رده‌سته: سردسته، سرگروه
سه‌رده‌سی / گه‌وایی، شایه‌تی: شهادت، گواهی (له‌سه‌رده‌سی ئای پیاگگه‌له: به گواهی این آقایان)
سه‌ردیواغ / جیژنی هه‌وه‌ڵ رۆژی دوای شه‌وی که بووک و زاوا پیکه‌وه بووبیتن: پاتختی، جشن روز بعد از عروسی
سه‌رزوان گرتن / زمان گرتن: لکنت زبان داشتن (سه‌رزوان گری / زمانی ده‌گری: زبانش می‌گیرد، لکنت زبان دارد)
سه‌رسارد / بیّ خه‌یال سه‌بارت به به‌ڕی خستنی ئیش وکاری خۆ: بیخیال نسبت به انجام به موقع کار
سه‌رسام / سه‌رسام: مات، متحیر، گیج
سه‌رسلامه‌تی / سه‌رخۆشی: تسلیت، سر سلامتی (سه‌رسلامتی کردن؟: تسلیت گفتید؟)
سه‌رسوم / سه‌رسم: سکندری چهارپا (سه‌رسوم دا وه‌خت بی بخه‌یگه‌مان / سه‌رسمی برد نزیک بوو بمانخا: حیوان سکندری خورد و نزدیک بود ما را بیاندازد)
سه‌رسووڕمینیان / سه‌رسوڕمان: متحیر شدن
سه‌رسه‌ری / سه‌رسه‌ری: سرسری
سه‌رشغڵ / زیڕو زه‌نبه‌ڕ وخشڵی سه‌روپیچی ژنان: تزئینات و زر و زیوری که زنان سربند خود موسوم به «شه‌گه» را با آن آرایند

سه‌رشکن / سه‌رشکینه: ۱) سرشکن، تقسیم چیزی که بعد از قسمت کردن باقی می ماند بر روی بقیه قسمت‌ها ۲) گرفتن میانگین قیمت، وزن، طول و... چند چیز با اختلاف کم و تعیین عدد میانگین برای همه آنها، میانگین
سه‌رشه‌کاننه‌وه / سه‌رلی بادان: به نشانه تأسف سر تکان دادن
سه‌رفتریه / سه‌رفتره: زکات عید فطر، فطریه
سه‌رفه یاری نه‌کردن / به قابیل نه‌زانین: طرف مقابل را قابل ندانستن، (سه‌رفه‌ی یاری نه‌کرد بیای سه‌ری له‌مان بدی: ما را قابل ندانست که سری به ما بزند)
سه‌رقافڵه / سه‌رقافڵه: سرقافله، سرکاروان
سه‌رقاو / چێشتی زیاده که له سفره دایده‌نێن یا ده‌یگه‌ڕێنن: غذای اضافه که در سفره گذارند یا در سفره بگردانند
سه‌رقرپ / سه‌رقرپ: هر چیزی که قسمتی از آن قطع شده، سرقطع!!، کنایه از چیزی که ناخنک زده شده (هه‌رچی خه‌یاره سه‌رقرپ کردیه / سر همه‌ی خیارها را قطع کرده است)
سه‌رقوڵفی / سه‌رقفڵانه: سرقفلی
سه‌رقه‌گه‌م / ئاوده‌ست: دست به آب، مستراح (م تا سه‌رقه‌گه‌م دچم: من تا مستراح می‌روم)

سەرقەگەمانە / سەرقەدەمانە، بوّک لە جێگاگەلێک ڕادەوەستی کە دەبێ خەڵات بکرێت هەتا دیسان ڕێ کەوی کە «سەرقەگەمانە» ی پێ دەڵێن: عروس در حین حرکت به سمت خانه داماد در جاهایی می‌ایستد که باید از جانب داماد به او هدیه‌ای داده شود تا باز به راه افتد که این هدیه را «سەرقەگەمانە» گویند

سەرکاروان / سەرکاروان: سرکاروان

سەر کتاو ئەوکردن / سەر کتێب کردنەوە بۆدوعا: سرکتاب باز کردن به منظور دعا و...

سەرکلکەوانە /گیایەکە: گیاهی است

سەرکوت / سەرکوت: سرکوب

سەرکوتکەر / سەرکوتکەر: سرکوبگر

سەرکەشی / سەرکەشی: سرکشی، رسیدگی

سەرگلدان / سەرگلدان: به نحوی زندگی را گذراندن، بالاخره زندگی را هر طور شده گذراندن (سەرخومان گل دەیم: به هر نحوی شده زندگی را می‌گذارنیم)

سەرگوم / سەرگوم: بی‌رد و نشان، مفقودالاثر

سەرگەورە / سەرگەورە: سرکرده، سرگروه، رهبر

سەرگوڵ / سەرگوڵ: ۱) اولین استکان از چای قوری ۲) برگزیده و بهترین هر چیزی

سەرگیژە / سەرگێجە: سرگیجه

سەرگ / ۱) سەلک، بن ۲) سەرو، ژووروّ: ۱) ریشەی غدەای گیاهانی چون پیاز و چغندر و امثالهم ۲) صدر، بالا، طرف بالا (فەرما لای سەرگ: بفرمایید به صدر مجلس)

لای سەرگ / لای سەروّ: صدر مجلس، طرف بالا

سەرگرتن / سەرگرتن: سرگرفتن، پاگرفتن

سەرگەردان / سەرگەردان: سرگردان

سەرلەپک / سەرلەپک: بندی که با آن در مشک و خیک را بندند

سەرلەخوار / سەرلەخوار: سربەزیر

سەرلەق / سەرلک، سەرلق: سرشاخه

سەرلەی دان / سەرلێ دان: ۱) سرزدن، عیادت کردن ۲) روی دادن، عارض شدن

سەرلەی شیوانن / سەرلێ شێواندن: پریشاندن، سردرگم کردن، پریشان کردن، به اشتباه انداختن

سەرلەی شیویان / سەرلێ شێوان: سردرگم شدن، پریشان شدن، به اشتباه افتادن

سەرما / سەرما: سرما (سەرمامە / سەرمامە: سردم است)

سەرمابردگ / سەرما بردو: سرمازده

سەرماتووپن / سەرماتۆپن، بریتی لەجلی زۆرگەرم: کنایه از لباس بسیار گرم، سرماکُش

سەرمایە / سەرمایە: ۱) سرمایه ۲) سردش است

سەرملاَ / رک: سەرمەلاَ

سەرمەسووری / چەوسانی زۆر: زحمت و دردسر بسیار زیاد

سەرمەقولانجی / سەرمەقولات، سەلاقووچکە، تەقلە: پُشتک وارو

سەرمەلاَ / سەرمەزد، سەردەستەی کایە: سردسته در بازی

سەرناس / سەرناس: سرشناس، مشهور

سەرناک / سەرین: بالش، متکا

سەرنیان / سەرنان: ۱) بی‌اجازه وارد شدن (سەرنیا و هاتە ناو: سرش را پایین انداخت و بی‌اجازه وارد شد)

سەرنیانەوە / سەرنانەوە: کنایە از مردن (دترسم بمرم نەونمەدەوە، وە جوانە مەرگی سەرینمەوە) «فولکلور»

سەرنەسوز / خودسەرانە، سەرە ڕۆیی: خودسرانە، کار بی مشورت

سەرواز / سەرباز: سرباز

سەرواز بگیری / سەروازگیری: سربازگیری

سەرواقن / سەروقوون، بەراوەژو: سروتە، وارونە

سەروڕ / سەربڕ: ۱) راه میان‌بر ۲) جلاد، سربُر

سەروشێن / سەروشوێن: رد و اثر، نشان

سەروەخت / سەروەخت، سۆراخ: سُراغ، سر وقت (چیمە سەروەختیەوە / چوومە سۆراخی: به سروقتش رفتم، بەسراغش رفتم)

سەروە دەیشت /کەسی کە سەر لە ماڵ بکاتە دەرەوە: کسی که از خانه به بیرون سربکشد (چنەو سارد بی سەروە دەیشت نەو / وەها سارد بوو کەس سەری لە ماڵ نەدە کردە دەرێ: چنان سرد بود که کسی جرأت سر بدر آوردن از خانه را نداشت)

سەروەس کردن / ۱) ڕەق بوونی سەرخاک دوای باران یان ئاودێری ۲) بەستن و مەیینی سەری شتی تراو: ۱) سفت شدن و بستن سَرِخاک بعد از آبیاری یا باران (خوەڵەگەی خراوە سەروەس کەی: خاکش خراب است بعد از باران یا آبیاری سرش سفت می‌شود) ۲) بستن و سفت شدن سر هرچیز مایع یا شُل

سەروەسەر / سەربەسەر: معامله پایاپای دو جنس با فرض برابری ارزش و بدون ردوبدل پول اضافه (سەروەسەر ئەوەزی بکەیم: آن را با فرض برابر بودن در ارزش عوض کنیم)

سەروەسەرنیان / سەر بە سەرنان: سر به سرگذاشتن

سەروە سەلاَ ئاوردن / ملدان: تسلیم شدن، به راه راست برگشتن، به راه آمدن

سەروەشانن / سەروەشاندن: شاخ زدن، سر زدن

سەروەموهر / ۱) سەربەمۆر ۲) زۆر نوێژکەر: ۱) دست نخورده، سر به مهر ۲) بسیار عبادت کننده

سەرە /کەسی یەکەم لە یاری وکایەدا: نفر اول در بازی در مقابل «قرِە» که نفر آخر است

سەرەت / رک: سەرپووت

سەرە کردن / سەرنیاکردن، دەمەزەرد کـردن: بوسیله آهنگری بلند کردن و تیز کردن تیغەی کوتاه و کند شدەی چیزهایی مثل خیشِ گاوآهن، تیشه و...

سەرەن / سەڕەن، سەرەند، سەڕەت، کەو: سَرند

سەرەنەری / سەره نگرێ، ڕەت: سِکندری (سەرەنەری دا: سکندری خورد)

سەرەوبانی / بەرەوژۆرکە، بەرەوژۆری، سەر بەرە ژوور: سربالایی

سەرەوخواری / بەرەوژێرکە، بەرەولێژایی سەربەرەژێر: سرپایینی

سەرەوخوەر / سەرخۆر: سرخور، کودک بدقدم، کودکی که با آمدنش یکی از والدین او بمیرد

سەرەوژوەری / رک: سەرەوبانی

سەرەولیژی / بەرەولێژایی: سرازیری

سەرهەد / سەرحەد، سنوور: سرحد، مرز

سەرهەرز / سەرشێت: کسی که سرنترسی دارد، کسی که دست به هر کاری می‌زند، کسی که هر چیزی را دستکاری می‌کند

سەرهەساو / سەرحەساو: باخبر و آگاه از حساب و کتاب جایی (کایمدان لەیرە سەرهەساوە؟: کدام یک از شما از حساب و کتاب اینجا خبر دارید؟)

سەرهەڵا / سەرهەڵا: سَرِخیش که «گاوەسن» یا قسمت فلزی خیش به آن بسته می‌شود

سەرین / سەر، لای سەرۆ، ژوور: بالا، مخالف پایین، قسمت بالایی

سەریناک / رک: سەرناک

سەرین تاپا / سەرتاپێ: سرتاپا

سەرینی / سەرێنی: معنی کلمه را در ترجمه جمله‌های نمونه زیر روشنتر می‌شود دریافت (چه هەرلە سەرینی ئیمەس؟: این اتفاق تنها برای ما می‌افتد؟) یا (خوو تەنیا لەسەرینی ئیوە نیە: چنین چیزی که تنها برای شما پیش نمی‌آید) یا (مەرگ لەسەرینی گشکمانە: مرگ چیزی است که برای همه پیش می‌آید)

سەڕ / رک: سەڕە

سەڕانن / زڕە زڕکردن، سەڕاندن: عَرعَر کردن

سەڕژدە / سەرڕشتە: ۱) سلیقه ۲) سررشته

سە ڕژدەگار / بەسەر ڕشتە، سەررشتەدار: ۱) با سلیقه ۲) کسی که در کاری سررشته دارد

سەڕسەکوت / سەروسەکوت: قروقیافه، سروسیما، سروشکل

سەڕە / زڕە، سەڕە: عَر، آوای الاغ

سەقا / رک: تورش ۳

سەقام / سەقام: ۱) پایداری، ثبات ۲) سر و سامان

سەقام گرتن / سەقام گرتن: ثبات یافتن، پایداری پیدا کردن، سروسامان یافتن

سەقاو / سەقاو: نوعی بیماری ستور

سەقەت / سەقەت: ۱) سفت و سخت ۲) بدهضم، خوردنی که هضم آن سخت باشد ۳) مردار

سەکوت / سەکوت: ریخت، طرح، سیما

سەکوو / سەکۆ، دکە: سکو

سەگ / سەگ: سگ

سەگاقە / ساقە، سەدەقە: صدقە (خەم پەت بڕیە بوومە سەگاقەد ـ مەیگیر ئەسەرا داکە دەواگەد)

سەگ توو پن / سەگ تۆپێن: کنایە اهانت‌آمیز از کتکاری بە قصد کشت؛ مثل کتک سنگینی که به سگ می‌زنند.

سەگەقە / ساقە، سەدەقە: صدقە

سەگ مەلە / جۆرە مەلەیەکە: شنای سگی

سەگەناز / جۆری نەخۆشی سەگە: نوعی بیماری سگ

سەلیم / سەلیم: بیشتر همراه با «ساق» به معنی سالم و بی‌عیب و نقص (ساق و سەلیمە: سالم و بی‌عیب و نقص است)

سەڵا / ڕا، تەگبیر: ۱) صلاح و مشورت (با سەڵا وە باوکم بکەم / با لەتەک بابما راوێژکەم: بگذار با پدرم مشورت کنم بعد) یا (وەسەڵای خوەیە / بە ڕای خۆیەتی: در انجام کارهایش از کسی نظر نمی‌خواهد) ۲) مصلحت، صلاح ۳) بانگ کردن کس یا کسانی برای طعام

وە سەڵاو سەرکڵاو خوەیە / بە ڕای خۆیەتی: خودرأی است، در انجام کارهایش با کسی صلاح و مشورت نمی‌کند و از کسی اجازه نمی‌گیرد

سەڵاسور / دوایین ڕۆژ و شەوی زەماوەند: آخرین روز عروسی و مهمترین روز آن که معمولاً روز پنجشنبه بود و شب آن روز عروس را به خانه داماد می‌بردند

سەڵا کردن / ڕاوێژ کردن، تەگبیر کردن: ۱) مشورت کردن، رأی و نظر خواستن ۲) اجازه گرفتن

سەڵاوقەوڵ / گوێ بیس: حرف‌شنو

سەڵخوم / هۆشە تریێ زەلام، سالخم: خوشەی بزرگ انگور

سەڵماتاوا / گوندێکی ناوچەی گەڕۆسە لە ۳۶ کیلومێتری باشووری ڕۆژهەڵاتی بیجاڕ: روستایی کردنشین در ۳۶ کیلومتری جنوب‌شرقی شهر بیجار با گویش گروسی

سەڵوات / سەڵوات: ۱) صلوات ۲) جاذبە، مخالف «سیەم» (سیەم وسەڵواتی هەس: هم دافعه و هم جاذبه دارد، هم هیبت‌مند است و هم رئوف و مهربان)

سەڵواتاوا / گوندێکی کوردنشینی ناوچەی گەڕۆس لە ۱۷ کیلومتری باکووری شاری

بیجاڕ که پرد و قەڵایەکی مێژوویی تێدایە: روستایی کُردنشین از توابع گروس و در فاصله ۱۷ کیلومتری شمال شهر بیجار که دارای یک پل و یک قلعەی تاریخی است و ساکنانش باگویش گروسی تکلم می‌کنند.

سەڵوات دان / سەڵوات دان: ۱) صلوات فرستادن ۲) کنایه از پایان دادن به درگیری و مشاجره (سەڵواتی‌بەن برا: مشاجره را تمام کنید و صلوات بفرستید)

سەم / سەم: سَم

سەما / سەما، هەڵپەرکێ: رقص

سەماکەر / سەماکەر: رقاص، رقصنده

سەمە /گێژ، کاس: منگ، گیج

سەمەمبەر خانم / نەخشێکی مافورەیە تایبەت بە ناوچەی گەڕۆس: نام نقشەای معروف از نقشەهای قالی که منحصر به گروس است.

سەن /کڕ: پسوند اسم فاعل‌ساز به معنی خریدار، خَر (پووسە سەن: خریدار پوست)

سەنا / سەنا: سنا، گیاهی درمانی برای رفع یبوست

سەنریاگ /کڕدراو، سەنراو: خریداری شده

سەنریان /کڕان: خریده شدن

سەنوق / سندوق، سنوق: صندوق

سەنەلی / سەنەڵی: صندلی

سەنین / ۱) کڕین ۲) وەرگرتن: ۱) خریدن ۲) گرفتن (ئاوە لەی بسەنە / ئەوەی لێ وەرگرە: آن را از او بگیر)

سەنینەوە / ئەستاندنەوە، وەرگرتنەوە: پس گرفتن، بازستاندن، بازپس گرفتن

سەڵ / سەنگ: ۱) وزنە ترازو ۲) وزن ۳) سنگ

سەڵایی / سەنگایی: سنگینی، وزن (سەڵایی ئای کوچکەگە: به وزن این سنگ)

سەڵدان / ۱) کوڵەزرگ ۲) بەکێشی رەچاوکراو گەیشتن: ۱) سنگدان، چینەدان ماکیان ۲) به وزن مورد نظر رسیدن (نەوردمەیانە مەیگان سەڵ نیگەن / نەیانمبردە مەیان کێشیان هێشتاکەمە: «گوسفندها را برای فروش» به میدان مال‌فروشان نبردم چون به وزن قابل قبول نرسیده‌اند)

سەڵەر / چەپەر، سەنگەر: سنگر

سەڵەکی / سەنگەک: نان سنگک

سەڵەلا / تاسەنگ، سەنگەلا: نامتعادل، بارِ نامیزان و کج

سەڵین / قورس، سەنگین: ۱) سنگین ۲) باوقار

سەڵین‌گران / سەنگین و گران: باوقار

سەواد / سەواد: سواد

سەور / سەبر: ۱) صبر، شکیب ۲) یواش، آهسته ۳) یک عطسه که نشانەی صبر است

سەوز / سەوز، شین: سبز

سەوزخڕ / سەوزخڕ: سَلَف خر (خرید محصول به سبزی و درو نشده (گەنمەگەیان

سەوز خڕ کردیە: گندمشان را بـه سـبزی و درو نشده خریده است)

سەوزوشک / بەکاڵی وشک بووگ: نـرسیده خشک شده، خشک شده به کالی

سەوزە / سەوزە: سبزەرو

سەوزەڵانی / سەوزەڵانی، سەوزەزار: سبزەزار

سەوزەڵە / سەوزەڵە: سبزەروی کوچک‌اندام

سەوزەوار / دی‌یەکە کـورد زمـانی نـاوچەی گەڕۆس لە ۲۵کیلومێتری باشووری شاری بیجاڕ کە ئێستا چۆڵە: روستایی کردنشین از توابـع گـروس و در فـاصله ۲۵ کـیلومتری جنوب شهر بیجار که امروزه خالی از سکنه است

سـەوزەواراوا / دی‌یـەکـی زۆر بـچووک لە تەنێشتی شارەوە کە خەڵکی گوندی چۆڵی سەوزەوار پێکیان هێناوە و لە سەر ڕێگـای هەمەدانە: روستایی در نزدیکی شـهر و بـر سر راه بیجار به همدان که خانواده‌هـایی از مردم روستای خالی از سکنەی «سەوزەوار» ایجاد کرده‌اند

سەوزی / سەوزی: ۱) سبزی ۲) سبزه

سەوقات / دیاری، سەوقات: سوغات

سەوڵ / سەوڵ: گل تاج خروس

سەونجگ / گیایەکە دڕکاوی مـەشکەی پـێ دوو ئەدەن تامی خۆش دەکا: گیاهی بوته‌ای بدون برگ با ساقه‌های پوشیده از خارهای بلند که باگرفتن دود آن به مشک باعث بهتر شدن طعم دوغ و شاید ضدعفونی کردن آن می‌شوند

سەوەت / سەبەت، سەبەتە: سبد

سەوەتە / رک: سەوەت

سەهرا / سارا: صحرا، دشت

سـەی / سـەید، سـەیی: سیِّد (سـەی تـاهر: سیدطاهر)

سەیاگ / وریا، زیرەک: هُشیار

سەیزاگە / سەیزادە: کلمه احترام خطاب به زن سیده، سیدزاده

سەیزان / سەیزان: زیرزمینی، زیرزمین

سەیفاوا / دی‌یەکی کوردزمانی گەڕۆسە لە ۴۰ کیلومێتری با شـووی ڕۆژهـەڵاتی شـاری بیجاڕ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در فاصله ۴۰ کـیلومتری جنوب‌شرقی شهر بیجار

سـەیگان / گـوندیکی کـوردزمانی نـاوچەی گـەڕۆس لە ۱۵ کـیلومێتری بـاکـووری ڕۆژهەڵاتی شاری بیجاڕ: روستایی کردزبان (گـویش گـروسی) از تـوابـع گـروس و در فـاصله ۱۵ کـیلومتری شـمال‌شرقی شـهر بیجار

سەیلاو / سێلاو، لافاو: سیل، سیلاب

سەیناک / رک: سەرناک

سەی نـەی‌نی / سـەیی‌یەکـی بـەناوبانگ کـه

قەبرەکەی زیارەتگایە: سیدی بزرگوارکە مزارش امروزه در شهر بیجار زیارت می‌شود

سی / سی: عددِ سی

سیاتووسه / جۆرە دارێکە: درخت توسکا

سیادالّ سیه / رەشتاڵ: سیاەسوخته

سیازاغ / ۱) باڵندەیەکی بچووک و رەش ۲) برێتی لە زۆر رەش وسۆتاو: ۱) زاغ سیاه ۲) کنایه از سوخته و سیاه شده، سیاەسوخته

سیاسورونج / سیاوڵە، بۆن دۆ: سیاه‌دانه، علاوه بر اینکه گیاهی درمانی است؛ آن را برای خوش‌بو کردن در «پەنیر پووسە» هم می‌ریزند

سیاسونوج / رک: سیاسورونج

سیالاو / ئاوی رەش: آب سیاه، بیماری چشمی

سیان / سیان: سه عدد، سەتا

سیانگ / سیانە، لفه سیانه: سەقلو

سیانه / سێ نەفەری، سێ کەسی: سەنفری (سیانه بیان: سه نفری بیایید)

سیامەنسوور / عەشیرەتێکی بەناوبانگی کورد کە زۆریان نیشتەجی گەڕۆس بوون و زۆربەی تریشیان لەسەردەمی سەفەویەدا بۆ وەرامین و خوەراسان تەختە قاپی کراون: یکی از طوایف مشهور کُرد که بسیاری از آنها ساکن گروس بوده‌اند و در زمان صفویه بیشتر آنها به ورامین و خراسان تبعید شدند

سیاو / ڕەشاو، چڵکاو: آب سیاه، چرکاب

سیاوڵه / سیاوڵە: سیاه‌دانه

سیاونه / سیاونه: اسم عام برای انواع بز در هر نوع و هر سن و سالی، کلمه‌ای که اغلب برای بی‌مقدار شمردن تعداد سایر احشام هم بکار می‌رود (دوان سیانی سیاونەمان هەس: یک چندتایی بز داریم)

سیا زەغم / زامێکی ڕەشی پڕمەترسی: سیاه‌زخم، نوعی زخم سیاه‌رنگ خطرناک

سیپا / سێپا: سەپایە، سەپایه‌ای که از بهم وصل کردن سه چوب بلند از یک سر درست شده و از آن برای آویزان کردن مشک استفاده می‌کنند

سیتکه سەڵام / باپشکێو، چینچکە سڵاو: گل مژه

سیته / سێتە، سێتا: طناب باریک، نخ چندلایه تابیده‌ی کمی از «پەرگ» ضخیم‌تر که از پشم تابند

سیچر / جۆرە ژژۆیەکی زۆرگەورە / نوعی جوجه تیغی بزرگ که قادر است تیغ‌هایش را پرتاب کند، خارپشت تیرانداز، دِلدِل

سیچکه / سیچکە: گیاهی است

سیر / سیر: گیاه سیر

سیراج / رک: شیراج

سیرِق / رک: جەهر

سیرم / سیرم، سیرمە: نوار باریک چرمی که در ساختن زیرگیوه به کار می‌رود، نوار چرمی

سیره / رک: هەفرەنْ

سیره‌ت / سیره‌ت: آلت تناسلی مرد

سیره‌قوڕاته / سیره مۆکه، قوڕاده، سیره کێویله: نوعی سیر کوهی که ته نمی‌بندد و سبزی آن را در آش‌دوغ می‌ریزند

سیره گه‌نکه / گیایه‌که له سیره کێویله ده‌کا به‌ڵام بۆنی زۆر خراپی هه‌یه: نوعی سیرکوهی شبیه به «سیره قوڕاته» که بوی بسیار بدی دارد و قابل خوردن نیست، ترپیاز، کراث ابوشوشه

سیزه‌مه‌نی / په‌تاته، سێفه‌زه‌مینه: سیب‌زمینی

سیس / سیس، ژاکاو: پژمرده

سیسرگ / سیسره، سیسۆک: جیرجیرک

سیسکیاگ / ژاکاو: پژمرده شده

سیسکیان / ژاکان، سیس بودن: پژمردن، پژمرده شدن

سیسه‌د / سێ‌سه‌ت: سیصد

سیسه‌ر / شارێکی زۆر کوون که به بڕوای تاقمێک له به‌ینی گه‌ڕۆس و هه‌مه‌دان دایه: شهری باستانی که براساس نظریه‌ای بین گروس و همدان بوده است.

سییسه‌مه‌ر / سوسه‌نبه‌ر، سیس عه‌نبه‌ر: سوسنبر

سیسه‌وبین / رک: سیسکیان

سیسیاگ / رک: سیسکیاگ

سیغ / سیخ: سیخ

سیف / سێو: سیب

سیفووکه / سیفۆکه: گیاهی با برگ‌های پهن و زبر و میوه‌های کوچک شبیه به سیب که خوردنی هستند، زولا

سیڤزه‌مینی / رک: سیزه‌مه‌نی

سیڤه‌زه‌مینی / رک: سیزه‌مه‌نی

سیله / زلله: سیلی

سیڵان / ئاباد‌ی‌یه‌کی کوردزمان له ۱۵ کیلومێتری باشووری شاری بیجاڕ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) در فاصله ۱۵ کیلومتری جنوب شهر بیجار

سیمه / رک: که‌ڵه‌مه

سین / قار و قینی یه‌ک سم: قهر و چموشی ستور

سینگ / سینگ: سینه

سینه‌ون / یه‌کسمێک زۆرقین و قارده‌کا: ستوری که زیاد قهروچموشی کند

سیه‌م و سه‌ڵوات / سام و به‌زه‌یی پێکه‌وه: جاذبه و دافعه، هیبت و ترسناکی همراه با رأفت و مهربانی

سیوڵ / سمێڵ: سبیل

سیه / ڕه‌ش: سیاه

سیه‌تاوا / ڕه‌شتاڵه: سیه‌چرده

سیه‌ک / سێ‌یه‌ک: یک‌سوم، ثلث

سیه‌ڵکنه / ڕه‌شکه‌ڵه: کوچولوی سیاه چرده

سیه‌م / سام: هیبت

سیه‌مناک / سامناک، سامدار: سهمناک، پرهیبت

ش

شا / شا: ۱) شاه، پادشاه ۲) هر چیز مهم و بزرگ و برتر از نظایر خود (شادز / شاەدزد، سرآمد دزدان)، سرآمد ۳) امر به دیدن، نگاه، نگاه کن (شابکه / نگاه کن) (شای ئایه / این را ببین) (شاشا / نگاەنگاه، آنجا را ببینید)

شائەباسی / نەخشێکی قاڵیە: یکی از نقشه‌های فرش

شابالْ / شابالْ: شهپر

شابایە / شابادی، شاکاشی: بادیه یا کاسه بزرگ، شاهکاسه

شاپان / شاپان: کنایه از تشر، پرخاش، سرزنش شدید، عتاب

وەشـەق شاپان کەفتن / کەوتنە بەرشەق و شاپان: مورد عتاب و پرخاشگری واقع شدن، به منت و خواری افتادن و از هر طرف سرزنش شدن

شاپان وەشانن / شاپان وەشاندن: کنایه از جولان دادن و پرخاش کردن، با عتاب و پرخاشگری این طرف و آن طرف کردن

شاپشک / ئەوەی یەکەم بەش هەڵدەبژێری: کسی که حق دارد اولین سهم را انتخاب کند

شاپل / مەردەک هاوێژی چاک: بهترین تیله‌باز

شاپەڕ / رک: شابالْ

شاپەسەن / شاپەسەند: ۱) گل شاەپسند ۲) نامی زنانه

شاتەرە / شاتەرە: گیاه شاەتره

شاتەشات / شاتەشات، زەنازەنا: هوچیگری، داد و فریاد

شاجوان / شاجوان: برنا، رشید و زیباروی

شاخ / شاخ: ۱) شاخ ۲) کوه، کوه بلند سنگین ۳) قله

شاخانن / شاخاندن: فریاد زدن، فغان کردن، با فریاد و ناله شروع به گریه کردن

شاخه / شاخه: صدای فریاد و ناله کودک، فریاد بلند و دردمندانه

شاردنەوە / شاردنەوە: مخفی کردن، پنهان کردن

شارِیاگ / شاراوە: مخفی، پنهان شده

شارِیانەوە / شارانەوە: پنهان شدن، مخفی شدن

شارک بانگ / گوندێکە نزیک ۲ کیلۆمیتری لای سەرەوەی شارک خوراگ: روستایی با فاصله ۲کیلومێتری از شارک خوارگ

شارک خوارگ / گوندێکی کوردنشینی سەر بە گەڕوس لە ۴۷ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: آبادیی کردنشین و از توابع بیجار، در فاصله ۴۷ کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار با گویش اردلانی

شاژن / شاژن: ۱) زن سرآمد سایر زن‌ها، بهترین زن از هر لحاظ ۲) زنِ شاه، شاهِزن، شاهبانو

شاسوار / شاسوار: ۱) بهترین سوارکار، شهسوار ۲) نامی مردانه

شاش / شاش: بافاصله، تُنُک (دگانه‌گانی شاشە: دندان‌هایش با هم فاصله دارند)

شاش‌بەن / شاش‌بەن، نەخۆشی گیرانی میز: شاش‌بند

شاف / شاف: شیاف (شاف وەی ئەڵگرن / شافی پی هەڵگرن: به او شیاف اماله کنید)

شاگوڵ / شاگوڵ: گل بزرگ، گل بزرگ وسط قالی

شاگ / شاد، دڵخۆش: شاد

شاگانە / شادانە: گیاه شاه‌دانه

شاگەت / شایەت، شادە: شاهد، گوا

شاگەتی / شایەتی، شادە: گواهی، شهادت

شالا / بریا: ای کاش، کاشکی

شاڵ / شاڵ: شال

شاڵگەردش / ڕێ ورەسمێکی شەوی نەورۆزە، منداڵ و میرمنداڵ بە خۆشی و شایی لە سەر ئەم بان بۆئەو بان دەچێ ولە بان هەر ماڵێک، شاڵی شۆڕ دەکەنەوە و خاوەن ماڵ پووڵ یان دیاری‌یەکی دێکەیان بۆدەبەستی: مراسمی در شب‌های نوروز که طی آن جوانان و نوجوانان از پشت بامی به پشت‌بام دیگر می‌روند و شالی را در هر خانه آویزان می‌کنند که صاحب خانه هدیه‌ای مثل پول یا هر چیزی دیگر به سر شال آنها می‌بندد. رک: ناوساڵانە

شامی / شووتی، هەنی: هندوانه

شان / شان: ۱) شانه،کتف ۲)کنار، کناره، پهلو (وەشان منا بەو: پهلوبه‌پهلوی من حرکت کن) ۳) طرف، سو (بنەیە ئەوشان: آن را آن طرف بگذار) ۴) مرتبه، قدر، شأن ۵) شانه‌ی عسل

وەشان کەسیگا خوەنین یا وِتن / در وصف کسی چیزی گفتن یا خواندن

شان شل کردن / شان لێ شل کردن: کنایه از مردانه به کاری چسبیدن و به سرعت آن را انجام دادن (شان له وەفرەگە شل کرد وه سائتی گشکی ماڵی: مردانه دست به‌کار شد و یک‌ساعته همه‌ی برف‌ها را پارو کرد)

شانازی / شانازی: افتخار، مباهات

شانشین / شانشین: شاه‌نشین، ایوان بزرگ

شان‌پیچ / شان‌پیچ: قسمتی از قنداق نوزاد که پارچه‌ایست مستطیلی‌شکل به عرض حدود ۱۵ سانتیمتر و طولی که بتوان با آن شانه‌های نوزاد را پیچید

شانگ / شانه: شانه

شان‌وەشان / شان به شان: دوشادوش، شانه به شانه

شان‌وەشانن / شان لێدان: تنه‌زدن

شان‌وەشانی / شەڕەشان، بەردەقی: بازیِ به هم تنه زدن با یک پای جمع شده

شانزه / شازده: شانزده

شاواجی / شاباجای: حرف احترام برای صدا کردن خواهر بزرگ، عمه و...

شاواز / شاباش: شاباش، شادباش

شاوان / شەعبان: ۱) ماه شعبان ۲) نامی مردانه

شاول / شاوڵ: شاقول

شایی / شایی: ۱) جشن و سرور، شادی ۲) شاهی، واحد پولی در عهد قاجاریه و اوایل پهلوی و معادل یک بیستم قِران

شایینی / ترێ‌یەکە ڕەش وگله ورد: نوعی انگور سیاه

شبرا / شوبرا: برادرشوهر

شپرز / شپرزه: به‌هم ریخته، آشفته، شلخته، مقابل مرتب و آراسته

شپ شوور / شپ و شوّڕ: «اتـ» رک: شوور

شرنه / شرنگه: صدایی شبیه به صدای شکستن شیشه

شریت / شریت: طناب باریک

شریقانن / شریخاندن: چون رعد و برق غُرّیدن

شریقه / شریخه: صدای غرش، صدایی شبیه به صدای رعد و برق

شرین / شیرن، شیرین: ۱) شیرین، ۲) نامی زنانه

شرین‌بەلەک / بەلەک، مێکوک: شیرین‌بیان

شرینجق / شیرنچک: نوعی مزه‌ی شیرین نامطبوع و ناخوشایند

شرینی / شیرنی، شرینی: شیرینی

شڕ / شڕ: مندرس و پاره‌پاره، لباس مندرس و پاره

شڕاڵ / رک: شیتاڵ

شڕوپڕ / شڕەوپڕە: «اتـ» کهنه و پاره، ژنده

شڕه / رک: شڕ

شڕوڕ / شڕودڕ: دریوری، اراجیف، شرّوورّ
شش‌ته‌ره‌م / یه‌ک له شه‌س و چواری مه‌ن: یک شصت و چهارم مَن یا یک دوم «دوانْزه»
شفا / شفا: ۱) شَفا ۲) شفاعت (خوا شفاد نه‌خوازی: خدا شفاعت تو را نپذیرد)
شاگه‌تین / مه‌چێتر: از ما بهتران، شیاطین
شفته / ۱) شفته ۲) شفته، دانگو، بـه‌سه‌به‌نی نه‌کراو ۱) ملات گل‌وآهک که در پی ساختمان ریزند ۲) فله، بسته‌بندی نشده و برهم انباشته (چای شفته‌د نیه: چای فله ندارید؟)
شفوور / شۆفێر: شوفر، راننده
شِڤرا / رک: شبرا
شڤراژن / شوبراژن: زنِ برادرشوهر
شک / شک: ۱) شک، تردید ۲) گمان، ظن، حدس (شِکِم وه سه‌رکه‌سی نیچی: به‌کسی ظن ندارم)، شک بردن
شکار / شکار، ڕاو: شکار
شکارگا / شکارگه، ڕاوگه: ۱) یکی از نقشه‌های مشهور قالی ۲) شکارگاه
شکاره‌وان / ڕاوچی: شکارچی
شکانن / شکاندن: ۱) شکستن ۲) شکست دادن ۳) شکسته کردن، روح و جسم را پریشان کردن (مردن کوڕه‌گه شکانه‌ی: مرگ فرزند او را شکسته کرده است) ۴) کم‌رونق کردن، کم‌بها کردن، خوار کردن ۵) باطل کردن روزه

وه بالّای که‌سی شکانن: به گردن کسی انداختن (گشتی شکاننه بالّای ئیمه: همه‌اش راگردن ما انداختند)
شکاننه‌وه / شکاندنه‌وه: ۱) شکانن ۲) بازشکستن، دوباره شکستن (پـای خراوگیرسیایه ته‌وای بشکننه‌وه‌ی: پایش بد جوش خورده باید آن را دوباره بشکنند) ۳) خم‌کردن، تاکردن (ئاله‌یره‌وه بشکنه‌وه‌ی: از اینجا تایش کن، از این‌جا خمش کن)
خوو نه‌شکاننه‌وه / خۆنه‌شکاندنه‌وه: به روی خود نیاوردن (خوه‌ی نه‌شکانه‌وه: به روی خودش نیاورد)
شک بردن /گومان بردن: ۱)گمان بردن، جای چیزی یاکسی را حدس زدن، از کسی یا چیزی سراغ داشتن (که‌سی شک نیوه‌م: کسی را سراغ ندارم) ۲) شَک کردن
شک خستن / شک بردن: شَک کردن
شِکِس / ئه‌وه‌ی که که‌م و کووڕی له ئه‌ندام و ئازایدا هه‌یه، که‌م ئه‌ندام: علیل، دارای معلولیت، معلول
شکووفه / شکۆفه: شکوفه
شکووفه‌ی‌خا / جۆره شرینی‌یه‌کی مالّی: نوعی شیرینی خانگی که با آرد و تخم‌مرغ و گلاب درست کرده با قالب‌های فلزی مشبک قالب زده و در روغن سرخ کنند
شکیاگ / شکاو: شکسته

شکــیان / شکـان: ۱) شکسـتن ۲) شکست خوردن ۳) شکسته شدن، دل شکسته شدن، پژمردن ۴) کاسته شدن قدر و منزلت، خوار شدن ۵) باطل شدن روزه
وه بالّای کەسی شکیان: بر گردن کسـی افـتادن (گشکی شکیا بالّای ئەوان: هەماش گـردن آنها افتاد، هەماش به پای آنها نوشته شد)
در چنین ترکیب‌هایی به معنی رسیدن (زوورم وەیا نـەشکیا: زورم بـه او نـرسید ـ ئـەقلّم نەشکیا: عقلم نرسید)

شکــــیانەوە / شکــانەوە: ۱) شکــیان ۲) بازشکستن، دوباره شکستن (هەر لکنمەی وهەر شکـیگەوە: هـی آن را مـی‌چسبانم و دوباره می‌شکند)

شل / شل: شُل، نرم، سُست، آبکی، ضعیف

شلّتِپلّت / زیق، برێتی لەهەناو، ناوزک: کنایه از امعاء و احشاء، همه محتویات چـیزی، اندرونه (شلّتپلّتی دەرچی: هەمەی احشائش بیرون ریخت، همه محتویاتش درآمد)

شلِواق / شلوشوّل، شلوشەویق: شُل و وِل

شلومل / شلومل: نرم و دوست‌داشتنی

شلووق / شلووق: ۱) شلوغ، ازدحام و غوغا ۲) بــازیگوش و شـــیطان، شـلوغ ۳) بازیگوشی و شیطنت

شلووقانن / شلووقاندن، شێواندن: برهـم زدن، آشوب و غوغا به پاکردن

شـلووقیاگ / شـلووقاو، شـێواو: از نـظم و ترتیب خارج شده، برهم خورده

شلووقیان / شلووقان، شێوان: به هم خوردن نظم، غوغا و آشوب به پا شدن

شلەپوو / قالّییەکە تیایدا لە جێگای دوو پوو پوویەک دادەنێن: فرشی که در آن بجای دو پود یعنی پود نازک و پود ضخیم فقط از پود ضخیم استفاده می‌شود که قالیی شل‌وول و وارفته است

شلّپ / شلّپ، شلّاپ: شالاپ، صدای افتادن چیزی در آب ۲) یک مشت آب (شلّپی ئاو به دەمچەوەدەو: مشتی آب به صورتت بزن)

شلّپەشلّپ / شلّپەشلّپ: شالاپ شولوپ

شلّتە / شەلتە: گرمایی که باعث از بـین رفـتن میوه و زراعت شود

شلّقانن / شلّقاندن: بهم زدن مایع در ظرف

شلّقە / شلّقە: صدای بهم خوردن آب در ظرفی چون مشک

شلّقیان / شلّقان: بهم خوردن و صداکردن مایع در ظرف

شـلەپەتە / خـواردنـی سـەخت و پـەخت و نەخورم: غذای سفت و سخت و غـیرقابل خوردن

شماردن / ئەژمارتن، ژمارتن: شمردن

شمارِریان / ئـەژماردران، ژمـاردران: شـمرده شدن

شماره / ژماره: شماره
شمارياگ / ژمـاردراو، ئـەژماردراو: شـمرده شده
شمرياگ / ژمارده: ۱) شمرده، شمردەشمرده، ادای واضـح و قـابل فـهم کـلمات ۲) سرشناس، شناخته شـده، قـابل احـترام ۳) شمرده شده
شمس / کانزای چوار سۆچی درێژ و بـاريک: شمش
شمشاڵ / شمشاڵ: نی لبک
شـمشاڵ ژەن / شـمشاڵ ژەن: نـوازنـدەی نی لبک
شمشه / شمشه: شمشەی بنایی
شمشير / شير، شمشير: شمشير
شمشيرباڵ / پەره سێلکه، پەره سلێرکه: پرستو
شمشيره / شمشيره: تسمه‌ای با چند سوراخ درخیش که بوسیله آن سـر گـاوآهن بـالا و پایین می‌شود
شِمِليه / شملّی: شنبلیله
شناس / شناس، ناسراو: آشنا
شـنه / شـنه: ۱) نسـیم ۲) وزش آرام بـاد ۳) صدای هن‌هن
شنْ / شنگ، ئەسپینگ: شنگ
شواڵ / شواڵ، پاتۆڵ: شلوار
شواڵ ئـاميته / بـرێتی له مـەحرەم: کـنايه از مَحرَم
شواڵ کوڵ / جـۆره داوێـنی کـوڵی پـڕچينی ژنانه: نوعی دامن کوتاه و پرچین زنانه
شوان / شوان: شبان، چوپان
شـوان خـەڵەتنه / شـوان خـەڵەتێن، شـوان خاپێن: پرنده شبان فریبک
شورتک / شوتک: بافته بلند و باریکی که دور قنداق نوزاد می‌پیچند
شوشتەری / دی‌یەکی کورد زمانی گه ڕۆس له ۳۷ کـیلۆمێتری بـا شـووری ڕۆژهـەڵاتی شاری بیجار: روستایی کردنشین از تـوابـع بـیجار و در فـاصله ۳۷ کـیلومتری تـقریباً جنوب شرقی بیجار
شوقاق / شوقاق: نوعی بیماری پوستی که به صورت ترک بروز می‌کند
شوکر / شوکر: شُکر، خدا را شکر
شوکرانه / شوکرانه: شکرگزاری، شکرانه
شوکور / ۱) رک: شوکر
شووخ / شۆخ: شوخ‌طبع
شوور / سۆڵ، سوێر: شور
شوورِوا / شۆربا: شوربا، آبگوشت، آش ساده
شوورِوای دوو / شۆربای دۆ: شوربایی که در آن کشک ساییده شده ریزند
شووره / کرێژ، شۆره: شوره سر
شـووره‌کـات / شـۆره‌کـات، شـامات: ۱) شوره‌زار ۲) سفیدیی که بر دیوار نم گـرفته پس از خشک شدن می‌ماند

شوورەیی / شوورە، شوورەیی: عیب، عار، ننگ

شـــوور / شـۆڕ، داهـێڵراو: آویـخته، آویـزان، فروهشته، بیش از حد بلند

شووڕاو / شۆڕاو: آب شُرّه، آبی کـه در حـال شُرّه است

شووڵه / شۆڵه: شعله

شوومانْه / تەتەشۆر: سنگ یا تختەای که مرده بر آن شویند

شوون / شـــوێن: ۱) رد، اثـر، نشـان (شـوون کتاوەگەم نـیزانـید؟: نشـانی از کـتاب مـن نمی‌دانی، جای کـتابم را نـمی‌دانـی) ۲) پـی، دنبال (وەشوون منا بیان: دنبال من بیایید) ۳) بعد از (له شوون کیید؟: بعد از کسی هستی؟)

وەشوون کـەسیگەوه نـیان / کـەسێک ڕاونـان: کسی را به قصد گرفتن دنبال کـردن (نـیانه شوونیەوه / او را دنبال کردند)

وەسەر شوون کەفتن / بەسەر شوێن کەوتن: پی بـردن (نـیکەفمه سـەرشوون: پـی نـمی‌برم، نمی‌فهمم چه می‌گویی، مطلب را نمی‌گیرم)

شوون وه کەسی بردن: نـقطه ضـعف کسـی را دانستن و بر این اساس سوءاسـتفاده کـردن (ئتِ شوون وەی بردگن: دیگر نقطه ضعف او را پیدا کرده‌اند)

شوون ئەڵکردن / شوێـن هەڵکردن: رد زدن، رد پیدا کردن، رد گرفتن

شوون پەشووی / شوێن گومەکی: ۱) رد گُم کـردن ۲) مـخفی کـردن، قـایم کـردن، مخفیکاری

شوون چەپەڵ / شوێن چەپەڵ: کسی که بـه دنبال خود آثار بدی به جا می‌گذارد، مقابل تمیزکار

شوون گوم / شوێن گـوم: بـی‌اثـر، بـی‌نشان، مفقودالاثر

شوون گوم کردن / شوێن گوم کردن: رد گُـم کردن

شووونگیر / شوێنگێڕ: پیگیر

شۆ / شوو: شوهر

شۆت / شویت: شوید، شبت

شۆرتن / شتن، ششتن: شُستن

شۆردن / رک: شۆرتن

شۆریاگ / شتراو: شسته، شسته شده

شۆریان / شتران: شسته شدن

شۆشتن / رک: شۆرتن

شۆشتنەوه / شتنەوه، ششتنەوه: ۱) شستن ۲) دوباره شستن، بازشستن

شۆشه / شووشه، جام: شیشه

شۆن / رک: شوون

شۆوت / رک: شۆت

شۆەم / شێف: ۱) شخم ۲) زمین شخم زده

شۆەم برِین / شێف برِین: شخم زدن

شەت / شەت: درەای که در اثر عبور آب‌های

فصلی ناشی از آب شدن برف‌ها و بارش باران حاصل آید

شه‌تاو / شه‌تاو: رود کوچک فصلی ناشی از آب شدن برف‌ها و بارش باران

شه‌تڵ / شه‌تڵ: نشا

شه‌خته / شه‌خته: سرمای پاییزی به اندازه‌ای که بتواند میوه و زراعت را از بین ببرد

شه‌د / شه‌کراوی زۆر کوڵاوی خه‌ست بووگ: ۱) شکرآب جوشیده سخت شده که با آن حلوا و مربا و... سازند ۲) شهد

شه‌دده / شه‌دده: تشدید

شه‌را / شه‌ڕا: بادگرم، هوای خیلی گرم

شه‌را بردگ / شه‌ڕا بردو: گندم و غله یا میوه‌ای که در اثر گرما از بین رفته

شه‌راو / شه‌ڕاب: شراب

شه‌رای مه‌رگ / شه‌رای مه‌رگ: سکرات موت

شه‌ڕک / شه‌ریک، هاوبه‌ش: شریک

شه‌رم / شه‌رم: حیا، شرم

شه‌رمگا / شه‌رمگا: شرمگاه

شه‌رمین / شه‌رمن: باحیا

شه‌روه‌ت / شه‌ربه‌ت: ۱) شربت ۲) هرچیز شیرین مثل قند

شه‌روه‌ت ئیمام هوسه‌ین / بریتی له هه‌رشتی شرین وه‌کوو قه‌ن: کنایه از هر چیز شیرین مثل قند که با این ترکیب به آن قسم می‌خورند (ئاوه‌ی شه‌روه‌تِ ئیمام هوسه‌ینه: به این شربت امام حسین قسم)

شه‌روه‌تاو / شه‌ربه‌تاو: شربت

شه‌ریفاوای ئه‌ڵه‌ووز / ئابادی‌یه‌کی کوردنشینی ناوچه‌ی گه‌ڕۆس له ۲۸ کیلۆمیتری باکووری ڕۆژهه‌ڵاتی شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در ۲۸کیلومتری شمال‌شرقی شهر بیجار که ساکنان آن با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

شه‌ریفاوای گورگان / دێ‌یه‌کی کوردزمانی ناوچه‌ی گه‌ڕۆس له ۲۳ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی در ۲۳کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار

شه‌ڕ / شه‌ڕ: ۱) جنگ، دعوا ۲) شَر، شریر، اهل نزاع ۳) شَر مقابل خیر

شه‌ڕاشوو / شه‌ڕاشۆ: کسی که دعوا برپا می‌کند، طالب دعوا، جنگ‌طلب

شه‌ڕشیت / شه‌ڕوشیت: شرور و دیوانه، اهل دعوای بی منطق

شه‌ڕگه‌ماڵ / شه‌ڕه سه‌گ: دعوای سگ‌ها، کنایه اهانت‌آمیز از غوغا و شلوغی، آشوب و بلوا، مغلوبه (بزاچ شه‌ڕگه‌ماڵیگه: ببین چه بلوا و آشوبیست)

شه‌ڕنه‌هاق / شه‌ڕاشۆی بێ‌که‌لله: بسیار شرور، شرور بی‌عقل و منطق

شه‌ڕه / رک: شره

شەڕەبار / برێتی لە پیای شڕەپۆش و جل و بەرگی شڕ وپڕ لە بەر: ژندەپوش

شەڕەتان / ئاژاوەچی، شەڕاشۆ: ستیزەجو، جنگ‌طلب، طالب دعوا، شارلاتان، اهل نزاع

شەس / شەست، شەس: ۱) عدد شصت ۲) تند، بسیارتند، قدرت (وەشەس دواریا: بسیار تند می‌بارید) یا (وەشەس داملیا: با قدرت بر روی آن کوبید)

شەس پارە / قورئانی کە کراوەتە شەست بەشەوە بۆ ختم لە پرسە و شتێ وا: قرآنی که جهت ختم در مراسم در جزواتی کوچک و به شصت قسمت تقسیم شده است

شەغرە / شەخرە، شخرە: یک بار الاغ گیاه یا گندم و امثالهم

شەغرەکیش / شەخرەکێش: کسی که با الاغ در موسم درو «شەغرە» می‌برد

شەفا / رک: شفا

شەفاخوا / شفاخوا، تکاکار: شفاعت‌خواه، شفیع

شەفتول / شەفتوور، شەفتوول، چەفتوور، شەتور: مایل، اریب، مورب

شەق / شەق: ۱) لگد، ضربه با پا «فقط از جانب انسان» ۲) شَق، چاک، شکاف ۳) چاک شده، شکافته ۴) دو نیمه، دوپاره

شەقار / شەقار: شیار، شیاری که در زمین خشکیده ایجاد شود

شەق بردن / شەق بردن: شکافتن، چاک خوردن، شکافته شدن

شەق شاپان / رک: شاپان

شەقِ شەڕ / شەق وشەڕ: زهوار در رفته، درب و داغان

شەقشەقە / خڕخاشە، شەقشەقە: جغجقه، نوعی اسباب‌بازی که با تکان‌دادن صدا می‌دهد

شەق کردن / شەق کردن: شقه کردن، دو نیم کردن، شکافتن، چند تکه کردن

شەقڵ / شەقڵ: ۱) نقش، نقش برجسته ۲) مهر چوبی بزرگی که با آن پای خرمن را دور تا دور نقش می‌زدند تا در صورت برداشتن از خرمن؛ صاحب خرمن متوجه شود

شەق وەشانن / شەق وە شاندن: لگد زدن

شەقە / شەقە: ۱) صدایی شبیه به صدای بهم خوردن بال، صدایی شبیه به بهم خوردن دو جسم شیشه‌ای توپُر ۲) دونیم، از وسط شکافته

شەقەسیلە / شەقەزللە: سیلی محکم، سیلیی که محکم صدا کند

شەک / شەک: ۱)گوسفند نر یا ماده‌ای که دو سال را تمام کرده و وارد سه سالگی شده ۲) طرف مقعر شتالنگ و روبروی «تەوق»

شەکان / شەکە، شەکان: نوسان، جنبش

شەکانن / شەکاندن: هم زدن، بسیار هم زدن،

هم زدن محتویات ظرفی به منظور له شدن و قاطی شدن آن (خاس هه‌لیمه‌گه نه‌شه‌کانگن: حلیم را خوب هم نزده‌اید، محتویات حلیم به خوبی له نشده است)

شه‌کاننه‌وه / شه‌کاندنده‌وه: تکان دادن، جنباندن، نوسان دادن (ئای داره‌گه وه‌تاو بشه‌کنه‌وه: این درخت را محکم تکان بده) ۲) دوباره هم زدن

شه‌ک‌میه / شه‌ک‌مه‌ر: گوسفند ماده‌ی سه ساله

شه‌ک‌وه‌رەن / شه‌ک به‌ران: شیشک سه ساله، گوسفند نر سه ساله

شه‌که / شه‌که: نوسان، جنبش

شه‌که‌ت / شه‌که‌ت، ماندوو: خسته، مانده

شه‌که‌تی / ماندویّتی: خستگی

شه‌که‌تی ده‌رکردن / رک: شه‌که‌تیه‌و خواردن

شه‌که‌تی سه‌نین / رک: شه‌که‌تیه‌و خواردن

شه‌که‌تیه‌و خواردن / حه‌سانه‌وه، ماندویّتی ده‌رکردن: خستگی درکردن، استراحت کردن (دانیشه‌چکی شه‌که‌تیه‌و بخوه / دانیشه توّزی بحه‌سه‌وه: بنشین کمی خستگی درکن)

شه‌که‌ر / شه‌کر: شکر

شه‌که‌رپه‌نیر / شه‌کرپه‌نیر: شکر پنیر، نوعی نُقل سفیدرنگ نرم

شه‌که‌ره سیف / شه‌کره سیّو: سیب گلاب

شه‌که شه‌ک / شه‌که شه‌ک: جنبش و تکان پی‌درپی، نوسان ۲) کنایه از راه رفتن خسته و سلانه سلانه

شه‌کیاگ / شه‌کاو: هم خورده

شه‌کیان / شه‌کان: هم خوردن، بسیار هم خوردن، تکان خوردن و هم خوردن محتویات یک‌ظرف (هه‌لیمه‌گه خاس نه‌شه‌کیایه: حلیم خوب هم نخورده، محتویات حلیم خوب له نشده است)

شه‌کیانه‌وه / شه‌کانه‌وه: تکان خوردن، جنبیدن، نوسان کردن ۲) دوباره هم خوردن

شه‌گه / شه‌ده: روسری بزرگ و چهارگوش با رنگ‌های راه‌راه و اغلب سیاه و خاکستری که زن‌ها بر روی «پشوّن» می‌بستند.

شه‌ل / شه‌ل: لنگ، شَل

شه‌له / ده‌سکی شپرزاوی نان و کاغه‌ز و ئه‌وشتانه: دسته یا بسته‌ی نامرتب از نان و کاغذ و پارچه یا هر چیز ورقه‌ای (شه‌له‌ی نان وه‌ده‌سیه‌وه بی / ده‌سکی نانی شپرزاو به ده‌ستیه‌وه بوو: بسته‌ی نامرتبی از نان در دست داشت)

شه‌لگه / شه‌له، شه‌له‌گه: انشعاب از جوی اصلی

شه‌ل‌په‌ت / شه‌ل‌وپه‌ت: شَل و پَل، لَت و پار

شه‌له‌م / ۱) شه‌له‌م ۲) ترخینه، شه‌له‌مین: ۱) شلغم ۲) مخلوطی از شلغم و حبوبات را در ظرفی ریخته، می‌گذارند تا بتُرشد. سپس آن را در کلوخه‌های کوچکی چون

کشک می‌خشکانند و در طول زمستان با پختن چند کلوخه در مقداری آب، به‌سرعت و به‌راحتی غذایی فراهم می‌شود که آن را «شەلەم» می‌نامند

شەلەم خوەش کەر / شەلەمین کەرە، پشی پایزە: قاصدک

شەلەم شووروا / شەلەم شۆربا: آش شلغم، کنایه از قاطی پاطی، شلم‌شوربا

شەلین / شەلان، لەنگان: لنگیدن

شەلیە / رک: شەلگە

شەڵتە / شەڵتە: نوعی دامن چین‌دار کوتاه کمی از «شواڵ کوڵ» بلندتر

شەم / مۆم، شەم: شمع

شەمامە / شمام، شەمام، شەمامۆک: دستنبویه

شەمدان / شەمدان: شمعدان

شەمدانی / شەمانی، شەمدانی: ۱) گُل شمعدانی ۲) شمعدان

شەمسەبین /گوندێکی کوردزمانە لە گەڕۆس: روستایی کردنشین در نزدیکی آبادی «کیەنیاینە»

شەمشەمەکوورە / شەمشەمە کوێرە، شەمشەمە: خفاش

شەمە / شەم، شەمبۆ: شنبه

شەن / شەن، شەنە: چنگک کشاورزی

شەن کردن / شەن کردن: به باد دادن خرمن برای جدا شدن کاه از گندم

شەنە کردن / شەن کردنی لە سەر خۆ و هێدی: باد دادن خرمن؛ کم‌کم و به آهستگی، به آرامی «شەن کردن»

شەو / ۱) شەو ۲) شەوە: ۱) شب ۲) کابوس، بختک (شەو گرتیە گەی: کابوس می‌بیند)

شەوار / شەوگار: طول شب (زمسانان شەوار دریژە: زمستان‌ها طول شب بلند است)

شەوارە / نەخۆشیەکی چاوە: شبکوری

شەوانانە / شەوانە: شباهنگام، شب‌ها، (شەوانانە دیان / شەوانە دێن: شب‌ها می‌آیند، شباهنگام می‌آیند)

شەوانان / شەوانە: شباهنگام، شب‌ها

شەو بوو / شەوبۆ: گل شب‌بو

شەوچەرەز / شەوچەرە: شب‌چره

شەوسوو / سبەی: فردا

شەوق / شەوق: ۱) روشنایی، بازتاب نور، انعکاس ۲) شوق، اشتیاق

شەومەنە / شەومەنە، شەومەندە: غذای از شب مانده

شەونشینی / شەونشینی: شب‌نشینی

شەونەخەسی / شەو نخوونی: شب‌بیداری

شەونەشەو / شەونەشەو: شب در میان

شەوو / شەوە: شبه، سنگ سیاه با ارزشی که معمولاً برای جلوگیری از ترس بر لباس دوزند یا به گردن آویزند

شەوەر / شەوەر، شەبدەر: شبدر

شەوەرتۆ /گوندێکی کوردزمانی ناوچەی گەڕۆس کە لە ۲۱ کیلۆمیتری باشووری شاری بیجاڕە: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس که در فاصله ۲۱ کیلومتری جنوب شهر بیجار واقع است.

شەوەزەنْ / شەوەزەنگ: شب دیجور، شب بسیار تاریک و به نظر طولانی

شەوەق / شەبەق، تیشکی سەرەتایی هەتاو، گزنگ: اولین تابش آفتاب، سپیده

شەهرە /گۆشتی لاپاڵوکە چەوریی زۆرە، لەبە: شهله، گوشت پرچربی دیواره شکم و پهلو احشام

شەیتان / ۱) جاڵجاڵوکە، پیرۆشک ۲و۳و۴) شەیتان: ۱) عنکبوت ۲) شیطان ۳) سخن‌چین ۴)کنایه از بچه زبروزرنگ

شەیتانی / شەیتانی: ۱) سخن‌چینی (چیە شەیتانیمان کردیە: رفته و سخن‌چینی ما را کرده) ۲) شیطانی ۳) محتلم

شەیتانی بین / شەیتانی بوون: محتلم شدن

شەلکە / شێوەی وێسانی ئەستێرەکانی حەوبراله لە پاڵ یەک: شکل کنار هم قرار گرفتن صورت فلکی هفت برادران یا «هەفتەوانە» به صورت صلیبی یا تی شکل

شی / ۱) شی ۲) شیِ: ۱) تجزیه، تحلیل، حلاجی، رک: شیەو کردن ۲) نم، نم خیلی کم، رک: شی خستن

شیئە / شیعە: شیعه

شیت / شێت: دیوانه

شیتاڵ / شیتاڵ: پارەپارە، بسیار مندرس، تکه‌پاره

شیخ / شێخ، مەلا: ۱) شیخ ۲) آخوند

شیخ ئسماییلی / عەشیرەتێکی کوردە کە بڕیکیان لە شارەزۆرەوە هاتوون بۆ گەڕۆس: یکی از طوایف کرد که بخشی از آنها از «شهر زور» به گروس کوچیده‌اند

شی خستن / شیِ خستن: نم برداشتن، نم کشیدن

شیر / ۱) شیر ۲) شێر: ۱) شیرخوراکی ۲) شیر درنده

شیرا / شیرا: شیرا، بسیار شیرده

شیراج / سیراج، شیراز، شیرێژ: شیراز، آنچه در سرِ دوغ گرم شده جمع می‌شود و از آن کشک درست کنند

شیربرنج / شیربرنج: شیربرنج

شیرپاڵوو / شیر پاڵۆک، پاڵوینەی شیر: شیرپالا، پارچه‌ای که با آن شیر را پالایند

شیرتیشگ / خوشیل:گیاه شیرسگ، فرفیون

شیرتیەن / شیرتێن، شلەتێن، ساردگەرم: ولرم

شیرخشت / شیرخشت: شیرخشت، ماده‌ای که از خراش پوست بعضی گیاهان از قبیل کاروان کش به‌دست می‌آید و مسهلی قوی است

شیردانک / شیردان: شیردان

شیرکوش بانگ / گوندێکی کوردزمانی سەر بە گەڕۆس لە ۴۲ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجار: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۴۲کیلومتری شهر بیجار، شیرکوش علیا

شیرکوش خوارگ / گوندێکی تەنیشت شیرکوشی بانگ بە کیلۆمیتری بەینەوە: روستایی با ۲ کیلومتر فاصله از شیرکوش علیا، شیرکوش سفلی

شیرکەن / رک: شیرەکەن

شیرماڵ / شرینیەکی زۆرخۆشی ناوچەی گەڕۆسە: نوعی شیرینی محلی در شهر بیجار

شیرمەردە / شیرمردە، شیرسووتوو: بچەای که به خاطر شیر نخوردن یا کم شیر خوردن در نوزادی؛ ضعیف و کم‌بنیه است.

شیروایی / شیربایی، شیربا: شیربها

شیروشتر / شیرحوشتر، حوشترخۆرکە: گیاه خارشتر

شیروەشیر / شیراوشیر، شیربەشیر: زاییدن قبل از اینکه بچه قبلی از شیر گرفته شود

شیرقەرە / کارێکە تیایدا هاوساو بەرهاوساگەلی وا شیریان کەمە هەر رۆژ شیرەکەیان دەدەن بەیەک هاوسا تا بیکا بە ماست و پەنیر و ئەوشتانە و رۆژی دێ دەیدەن بە هاوسایەکی تر و هەروەها: عملی که در آن هرروز همه همسایه‌ها شیر خود را به یک همسایه می‌دادند تا بتواند از آن ماست و پنیر و... فراهم کند و روز بعد همسایه بعدی و...

شیرە / ۱) شیله، شیره ۲) شیره، لکی تازەی دار، وەچ: ۱) شیره، افشره، شیرابه ۲) شاخه‌ی تازه‌ای که از درخت می‌روید (بزا چەنی شیرە پەرکردیە: ببین چقدر شاخه‌ی تازه داده است)

شیرەجاف / جۆری چەقچەقەیە: کاسنی زرد

شیرەخوەر / شیر خۆرە: شیرخوره، نوزاد

شیرەژن / شێرەژن: شیرزن

شیرەکوڕ / شێرەکوڕ: شیرمرد

شیرەکەن / شیرخەس: حیوانی که در شیرخوارگی اخته شود، اخته کردن حیوان در شیرخوارگی

شیرەوا / فڕنی: فرنی، غذایی از شیر و آرد برنج

شیڕ / شیڕ: ۱) صدایی شبیه به دریدن پارچه ۲) اسهال، مواد دفعی کسی که اسهال دارد

شیڕانن / شێڕاندن: ریدن

شیڕە /شیڕە: ۱) رک: شیڕ ۲) کنایه توهین‌آمیز از گریه و زاری

شیڕهووڕ / شیڕوهووڕ: کنایه توهین‌آمیز از فریاد و فغان، گریەوزاری، سروصدای زیاد

شیلاقە / شیله: شیره، شیرابه

شیڵان / میوانی و نان بەخشین بە هۆی هاتنەوەی حاجی: ولیمه‌ی مراجعت از سفر حج

شیم / شیو، شام: شام

شیوا / شیواز، شێوه:شباهت (شیوای باوکی دیری / شێوەی باوکیی‌هه‌یه: شباهت پدرش را دارد)

شیواکردن / شێوه‌کردن:کمی از روی شباهت تشخیص دادن، کمی از روی شباهت شناختن (شیوادکردم / شێوه‌تم‌کرد: از روی شباهت شناختمت)

شیوانن / شێواندن: ۱) بهم زدن، قاطی کردن ۲) آشفتن، پریشاندن

شیوه‌ن / شین: شیون

شیویاگ / شێواو: ۱) آشفته، پریشان ۲) بهم‌خورده، قاطی

شیویان / شێوان: ۱) بهم خوردن، قاطی شدن ۲) آشفتن، پریشان شدن، پریشیدن

شیه‌ر / شار: شهر

شیه‌رک / رک: شه‌رک

شیه‌ڵان / رک: شیڵان

شیه‌وکردن / شی‌کردنه‌وه: تجزیه کردن، از هم بازکردن، تحلیل کردن، حلاجی کردن

غ

غەیره / غەیره: غیرخودی، بیگانه

غەیور / بادیهەوا، دەمارزل: مغرور و سرکش، سرکش

ف

فاتاخوەنی / پرسە: مراسم عـزاداری، فـاتحە خوانی

فاق / فاق: شکاف، شیار

فاڵە / فەعلە، عەمەلە: فعلە، کارگر

فام / ئاوەز، فام: فهم

فامیگە / تێگەیشتوو، فامیدە: فهمیدە

فامین / فامین، تێگەیشتن: فهمیدن

فتنە / فتنە: ١) فتنە ٢) فتنەانگیز، فتنەگر

فججە / شەقە، تەقە، شەق بردن لە ناڕەحەتی زۆر!!: ترکیدن از شدت نـاراحـتی (وەخـتە فججە بکەم / خەریکم شەقەکەم: از شدت ناراحتی نزدیک است بترکم)

فجە / دەرفەت، فرجە: فرصت

فجیل / تریچە: تُرُبچە

فرتە / فرتە: حرکت سریع و تند

فرتەفرت / فرتەفرت: تندتند، بدون وقفەوپیاپی

فرووشتن / رک: فریەتن

فرەتن / رک: فریەتن

فریە / فرە، زۆر: بسیار، فراوان

فریەزان / فرەزان، زۆرزان: پُردان

فریەترياگ / فرۆشراو: فروختە شدە

فریەتریان / فرۆتان: فروختە شدن

فریەتن / فرۆتن: فروختن

فڕ / فەڕ: شکوە، عظمت، جلوە، شأن، شوکت، فَرّ

فڕفڕینەک / فڕفڕۆکە، فڕفڕە: بازیچەای از کاغذ کە با فوت کردن می چرخد، فرفرە

فڕفیت / فڕفات: کالای بدرد نخور، بُنجُل

فڕلاق / رک: فڕناق

فڕناق / شیواز، ڕەوشت، ئاکار: شیوە، روش، رویە، ترفند

فڕنی / رک: شیرەوا

فڕه به‌ستن / فـڕیٚ دران، هـاویشتران: پـرتاب شدن

فڕه‌دان / فڕه‌دان: ۱) پرت کردن، پرتاب کردن ۲) دور انداختن

فڕه‌درياگٚ / فڕه دراو: ۱) پرت شده، پـرتاب شده ۲) دور انداخته شده

فڕه دریان / فڕه‌دران: ۱) پرت شدن، پـرتاب شدن ۲) دور انداخته شدن

فڕین / فڕین: ۱) پریدن، پـرواز کـردن ۲) زدن «نبض و...»، ارتعاش کـردن (چـه‌وم فـڕی: چشمم می‌پرد)

فس / فس: ۱) کوچکترین صدا (زات نـیکه‌ی فس بته‌ره‌کـنی: جـرأت نـدارد کـوچکترین حرفی بزند) ۲) صدای خارج شدن بـاد ۳) سست و شُل و ول، بی‌حال

فسه / فسه: ۱) کوچکترین صدا (فسـه له‌یـه‌و نیات: کمترین صدایـی از او نـمی‌آمد) ۲) صدای خارج شدن باد، فس

فسه‌فس / فسه‌فس: فس‌فس

فسیانه‌وه / فسـدانـه‌وه: کـنایه از از هـارت و پورت افتادن، از ادعایی عقب‌نشینی کردن، از باد خالی شدن

فش / فش: ماده‌ی نرم با اجزاء متخلخل و باز از هم را گویند (چکی په‌مگٚه‌گه فشـه‌و بکـه: کمی پنبه را از هم باز کن)

فشقانن / فیشقاندن: با فشار بیرون دادن مایع از مجرایی کوچک

فشقه / فیشقه: ۱) صدای با فشار بـیرون زدن مایع از مجرای کوچک ۲) فوران

فشقیان / فیشقان: با فشار بیرون زدن مایع از مجرایی کوچک، فوران کردن

فلاٚنه‌که‌س / فلاٚنه‌که‌س: فلانی

فلٚته / فلٚته: رک: فلٚچه ۲

فلٚچه / فلٚچه: ۱) فرچه ۲) صدایی شـبیه بـه صحبت کردن با دهان پر آب

فلٚقانن / فلیقاندن: دست مالی کردن و له کردن، شستن الکی و با عجله، گربه شور کردن

فلٚقه / فلٚقه: رک: فلٚچه ۲

فنق / فندق، فنق: فندق

فِنِقی / فنقی، فندقی: فندقی، کنایه از هر چیز خورد و کوچک

فووته / فۆته: لُنگ حمام

فه‌تار فه‌تار / فه‌تار فه‌تار: پاره‌پاره، چاک‌چاک

فه‌تخ / فه‌تق: فَتق

فه‌تیر / فه‌تیر: خمیر ور نیامده

فه‌تیره / فه‌تیره: نوعی نان از خمیر ور نیامده

فه‌تیره لوولوو / کولیٚره‌یه‌که فه‌تیره له هه‌وت لۆ نان و ڕۆن: نانی هفت لایه که بین لایه‌ها روغن مالند

فه‌رزه‌ن / فه‌رزه‌ند: فرزند

فەرسەخ / فرسەخ: فـرسخ، فـرسنگ، واحـد طولی حدود ۵ کیلومتر

فەرغی / فەرخی: نـوعی انگـور بـا حـبەهای بزرگ

فەرق خستن / فەرق خستن، شک بردن: شک کردن، پی‌بردن به غیرعادی بودن اوضاع

فەرما / فەرموو: بفرما

فــەرمان / ۱و۲) فــەرموون ۳) فـەرمان: ۱) فرمودن ۲) بفرمایید ۳) فرمان

فەرمایشت / فەرمایشت: فرمایش

فەڕاش / فەڕاش: فراش، مستخدم

فەڕاشە / فەراشە، فەراشتە: آچار، کلید

فەڕەدان / رک: فڕەدان

فەقیر / فەقیر: مظلوم، بی‌اذیت و آزار، بیچاره

فەقیرهاڵ / فەقیرحاڵ: رک: فەقیر

فەلاقە / فەلاقە: چوب و فلک

فەڵەک / فـەلەک، فـەڵەک: فَـلک، هـر یک از بخش‌های هفتگانە آسمان

فەن / فەن: ۱) حیلە، نیرنگ (ئەوە فەن کـەی: دارد حیله می‌کند) ۲) فن

فەن زان / فێڵەزان، فەنەک‌ساز: ۱) مکار، حیلت ساز ۲) فنّی، کسی که فن می‌داند

فەن کردن / فێڵ کردن، فەن کردن: ۱) حـیلت کردن، مکر کردن ۲) فن زدن «درکُشتی»

فەنەک / فەنەک، فەندەک: فندک

فەوتانن / فەوتاندن: بر باد دادن، از دست دادن

فەوتیاگ / فەوتاو: برباد رفته، از دست رفته

فەوتیان / فەوتان: از دست رفتن، بر باد رفتن

فیڕانن / فیڕاندن: ریدن، اسهال کردن حیوان

فیڕکنە / فیڕکە: رک: فیڕە

فیڕن / فیڕن: اسهال گرفته، حیوانـی کـه زیـاد اسهال می‌گیرد

فیڕە / فیڕە: اسهال حیوانی

فیس / فیز: فیس و افاده

فیسانن / خووساندن، فیساندن: خیساندن

فیسقە / فیسقە، بەرگایلکە: پرنده‌ی دُم‌جنبانک

فیسن / فیزن: فیسو، پر افاده

فیسیاگ / خووساو، فیساو: خیسیده، کـاملاً خیس خورده

فیسیان / خووسان، فیسان: خیسیدن، کـاملاً خیس خوردن

فیشەک / فیشەک: فشنگ

فیقانن / فیقاندن: سوت زدن

فیقنە / ۱و۲) فیقنە، فیتفیتە، فیق‌فیقە ۲) جۆرە گیایەکە: ۱) سوت ۲) کنایه از لاغر مردنی ۳) گیاه پنج انگشت

فیقە / فیقە، فیتە: صدای سوت، سوت

فیکانن / فیکاندن، فیتولێدان: با دهان سوت زدن

فیکە / فیکە، فیتە: سوت با دهان

فیکه کردن / فیکه‌کێشان: با دهان سوت زدن

فیڵ / فیڵ: نیرنگ

فینار / فینار: دَرَک (نیاید وه فینار: نمی‌آید به درک)

فیەڵ / فەحل: گُشن، فحل

ق

قابل / قابیل، شیاو: ۱) قدر، قیمت، ارزش ۲) لایق، شایسته

قاپ / ۱) قاپ، جگ، میچ ۲) قاپ، قەپ، گاز بە ددان: ۱) استخوانی کوچک در مفصل زانو؛ که از استخوان مفصل زانوی گوسفند در نوعی قمار استفاده می‌شود، قاب، شتالنگ، بژول ۲) گاز، فشار چیزی بین دو دندان

قاپ وەچاڵ نیان / برێتی لە دوژمنایەتی کردن: با کسی کینه و کدورت دائمی داشتن (ئیمە وەر ئیمە قاپ نیایە چاڵ: با ما خصومت دیرینه دارد)

قاپ ئاوەسۆ / قابی بە ئاو سواوی زۆر لووس، برێتی لە چەقەسرۆ و ڕۆدامالاو: شتالنگ با آب سابیده شده‌ی بسیار صاف، کنایه از پررو و جسور (مینیه قاپ ئاوەسۆ: به قاب آب سوده می‌ماند، بسیار پر رو است)

قاپان / قاپان: قمار با قاب، قاب‌بازی

قاپ قومارخانە / میچی قومارخانە: شتالنگ که با آن قمار کنند، کنایه از بسیار پر رو و بی‌ادب، رک: قاپ ئاوە سۆ

قاپکە /گیایە کە خۆراکی:گیاهی است خوراکی

قاپۆلە / قاپوولە، قاپی پێ، گوێزنگ: قاب، استخوان برآمده طرف داخلی پا در ناحیه‌ی مچ، قوزک پا

قاپی / قاپی، درگا: در، دروازه

قاپی بانجە / برێتی لەماڵ و خاوەن ماڵ و هەرشتێک تێدایە: کنایه از خانه و صاحب‌خانه و هرچه که در آن است (دۆر ئالەی قاپی بانجە / دوور لەم ماڵ و مەنزڵە: از این خانه و خانواده دور باد)

قاپیچی / قاپیچی، قاپیوان، دەرکەوان: دربان

قات / قات: قحط، نایاب، کم‌یاب

قاتی / قاتی: قحطی، نایابی، کم‌یابی

قاتی‌قِر / قات وقِر: قحطی و مرگ و میر

قاچ / قاچ: پا، از زانو به پایین

قاچان / قەمچان، بازەڵین: بازی‌یه قُل دو قُل، بازیی دو یا چند نفره با سه سنگ کوچک و حدود دوازده مرحله

قاچانن / قاچین، پاچین: قیچی کردن، کوتاه کردن و بریدن «بیشتر مو»

قاچ قول / قاچ و قول: پَر و پا، پا، از زانو به پایین

قاچه‌خان / قۆلانچەی ماڵی، قالۆچە: سوسک خانگی

قارات / رک: چاپاو

قارچک / قارچک، قارچ: قارچ

قارچکه گولانه / قارچکه گولانه، قارچکه مارانه: قارچ سمی

قارغ / قارخ: کَرت باغبانی

قاره‌مان / قارەمان: قهرمان .

قارِ / قارِ: ۱) صدای قارقار کلاغ و گوسفند ۲) نوبت تیمیِ زدنِ توپ در بازی «تووپان قارِ»

قارِانن / قارِاندن: قارقار کردن

قارِه / قارِه: صدای قارقار پرنده

قاز / قاز: غاز

قازانج / قازانج: سود، نفع

قازقوڵەنْ / جۆری قازی مل درێژی دەندوک کوڵ: کلنگ، غاز قلنگ، پرنده‌ای مهاجر که در مناطق مردابی و معتدل زندگی می‌کند، دارای پاها و گردن دراز و منقاری کوتاه و قوی است، پرهای آن خاکستری است و بلندی آن به یک و گاهی ۱/۵ متر می‌رسد

قازلاْغ / قازلاْخ، کلاْوکووره: طُرقه، پرنده‌ای کوچکتر از سار و بزرگتر از گنجشک، چکاوک

قازمه / قازمه: نوعی بیل سرکج برای ایجاد شیار در زمین، کج‌بیل

قازه / دەنگی مەلی قاز: صدای غاز

قازیاغه / قازیاخه: قازیاغی، گیاهی خوردنی که در آش‌دوغ ریزند و یا با گیاهان دیگری سرخ کرده و می‌خورند، رک: تەرِگْ

قازیاوا /گوندێکه له ۲۹کیلومێتری باشووری رۆژهەلاْتی شاری بیجارِ: روستایی در حدود ۲۹کیلومتری جنوب‌شرقی شهر بیجار

قاژ / قاژ:کلاغ سیاه، زاغ

قاژ دەنوک سوەر / قاژی دەندوک سوور: زاغی که نوکش سرخ است و بین انگشتان پایش پره دارد و حلال‌گوشت است

قاسکه / قاسپه: آواز کبک

قاسماوا / دێیەکی گەرِۆسە: روستایی کردنشین در ۲۵/۵ کیلومتری بیجار که ساکنانش باگویش گروسی صحبت می‌کنند.

قاسناغ / ۱) کاما، لیواری دەوری هەرشتێک: ۱) تختەی به شکل دایره خمیده‌ی دور غربال و دف و... ۲) دیواره یا لبه عمودی

دور هر چیز (داسەگە چیەوە کار هەر قاسناغەگەی مایە / داسەکە هەر لیوارەکەی ماوە: داسم آنقدر کار کرده فقط لبه برجسته دورش مانده است)

قاش / قاش: ۱) قاچ، برش از میوه یا هر چیز دیگر ۲) قاچ زین، برجستگی‌های جلو و عقب زین

قاشاو / قاشاو، قاشاغ: قَشو

قاشکه / دەنگی خویندنی مریشک: صدای خواندن مرغ

قاشوخ / رک: چەمچک

قاشوخی / چێشتیکە لە برنج و نخۆشەر: آشی از برنج و لپه

قافلّە / قافلّە: قافله

قاق / قاق: خشک، خشکیده

قاقه / قاقه: کلمه خطاب به برادر که اغلب به برادری که از همه برناتر و زیباروتر بود گفته می شد

قاقەجیله / قافلی، قاخلّی، قاقلی: گیاه گل رنگ، کاجیره گیاهی با گل‌های قرمز و زرد که از گل‌های آن همچون زعفران برای خوشرنگ کردن غذا استفاده می شود.

قاگّر / قادر: قادر

قاگّز / قاغز: کاغذ

قاگّز سگّار / قاغزی جگەرە: کاغذ سیگار

قاگّەز / رک: قاگّز

قالا / بەرز و درێژ بۆ شتگەلی بچووک: بلند و دراز برای اشیاء کوچک (گزگزینەکەگە قالاس شان خەی / خولخولەکە بەرزە شان ئەخا: چرخونک بلند است، خوب نمی‌چرخد و لنگر می‌اندازد)

قالن / رک: قالوَن

قالوَن / ئەستوور: کلفت، ضخیم

قالّ / قالّ: حرف و سخنی که دلالت بر وجود شخص یا هر چیز دیگر دارد، وجود، یافت (قالّ قەن لە بازار بڕیایەگەو: قند دیگر در بازار وجود ندارد) یا (ئاوە م مردم قالّم بڕیاگە و ـگلّای جوانیەگەم لە دار ڕزیاگەوە) «فولکلور»

قالّتاخ / ملهوڕ: شارلاتان، لات بی سروپا

قالّوو / قالب: ۱) کالبد، تن، بدن (قالّووِد ساق بوو: تندرست باشی) ۲) قالب ۳) واحد شمارش چیزهای قالبی شبیه به صابون یا پنیر

قالّووسووک / لەش سووک: چابک، سبک‌خیز

قامشلو / دێیەکە کوردزمان لە ۹ کیلومێتری باکووری رۆژهەلاتی شاری بیجاڕ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) در فاصله ۹ کیلومتری شمال شرقی شهر بیجار

قاموَش / قامێش، چیتک: نی

قاموَشەلّان / قامیشەلّین، قامیشەلّان: نیزار

قانشار / مشلاق، رووبە ڕو، بەرانبەر: روبرو،

معرض (ڕاس له قانشار واگەس: درست روبرو باد است، کاملاً در معرض وزش باد قرار دارد)

قانْ / قانگ: اسفند

قانْ ئەوکردن / قانگ هەڵکردن: اسفند روشن کردن

قانْ دان / قانگ دان: به دود اسفند آغشتن

قانْه / رک: قانْ

قاو / ۱) بانگ، قاو ۲) قاو: ۱) بانگ، صدا (قاو لەی بکه / بانگی که: صدایش کن) ۲) فریاد، داد و بیداد، سروصدا (کەم قاوقاو بکەن / کەم قاوەقاو کەن: کم سروصدا بکنید)

قاوانن / قاوتاندن: با سروصدا و جنجال از خود راندن، تاراندن

قاودان / قاودان: در بعضی از بازی‌های محلی چون «گورزان» به معنی با پا به حریف زدن و او را از میدان بدر کردن

قاورمه / قاورمه: قُرمه، گوشت ریز کرده‌ای که آن را تفت داده و در پوست ذخیره کنند و از آن طعام درست کنند

قاوغ / قاوخ، قاپۆڕ: پوسته

قاوقاجاغ / رک: قاوقه‌چاغ

قاوقه‌چاغ / قاپ و قاچاخ: ظرف و ظروف

قاو کردن / بانگ کردن: صدا زدن

قاولغ / پریسکەی بچووکی جیگای تەماکوو و سیگار و ئەوشتانه: کیسەی کوچک پارچه‌ای که معمولاً مردها؛ وسایل سیگارشان را در آن می‌نهادند

قاونەفت / قاپی جێگەی نەوت: جانفتی

قاوه / قاوه: قهوه

قاوه‌تون / رک: قلیان قاوەتۆن

قاوه‌چی / قاوەچی: قهوه‌چی، چایچی، کسی که چای می‌ریزد

قاوه‌خانه / قاوەخانه: قهوه‌خانه، چایخانه

قاوه‌یی / قاوەیی: قهوه‌ای

قاووت / قاوت: قاووت، آرد گندم و گنجد بو داده که با دوشاب مخلوط شده و به صورت گلوله گلوله درآمده است.

قایش / قایش: ۱) تسمه چرمی، تسمه غیرچرمی از موادی شبیه به چرم ۲) کمربند

قایگّه / ئەنازه، ئەندازه: اندازه، قاعده

وەقایگّه / بەئەنازه: به قاعده، به اندازه

قایم / قایم، قاعیم، پتەو: محکم (دەرەگه قایم بنەو / درگاکه قایم داخه: در را محکم ببند)

قایمکار / قایمکار: محکم‌کار

قجرقجر / به ئاوی که به توندی خەریکی کوڵانه دەڵێن قجرقجر دەکوڵێ: صفت مایعی که به شدت در حال جوشیدن است

قچ / قچ: پا، از زانو به پایین

قچقاڵ / رک: قاچِ قول

قرپانن / قرپاندن: قطع کردن، گسیختن

قرپ و چاپ / قرپ و چاپ: دزدی جزئی، دستبرد کوچک

قرپیان / قرپان، قرپین: شکستن، قطع شدن، گسیختن

قرپه / قرپه: صدایی شبیه به شکستن چوب یا قطع شدن و گسیختن چیزی

قرتڵ / پاشماوەی ئاخوڕ، قرتیل: ساقەهای ضخیم تەماندەی آخور

قرتم / چک، بەشی زۆرکەم لەشتێک، قرته، قت: قطعه یا مقداری کمی از هر چیز

قرتماغه / قرتماخه: ۱) لایه چرکین و سفت شدەی روی زخم ۲) کنایه از چرک و کثافت بر روی هم انباشتەی زیاد (دەور یەقەگەد قرتماغه بەستیه: دوریقەات چه چرکی گرفته است)

قرتانن / قرتانن: رک: قرپانن

قرته / قرته: ۱) صدایی شبیه به شکستن چوب یا قطع شدن و گسیختن چیزی ۲) کوچکترین و کمترین صدایی که از یک وسیله مکانیکی برخیزد ۳) صدای مرغ وقتی کُرچ باشد

قرتی / قرتی: قرتی، آدم با ادا و اطوار

قرتیان / قرتان، قرتین: رک: قرپیان

قرچ / چرچ، لۆچ: چین، چروک (شواڵەگەم قرچەو بیه: شلوارم چروک شده)

قرچکه کردن / کز کردن، بەفەقیرۆکەیی له سووچێ دانیشتن: کز کردن

قرچانن / قرچانەوه، برژانەوه: سوزش زخم (دەسم قرچنی: زخم دستم می سوزد)

قرچووڵ / رک: قرسیچم

قرچه / قرچه: ۱) صدایی شبیه به شکستن چوب ۲) صدای شلیک تفنگ (چقرچه تفەنگه: چه صدای تفنگی می‌آید) ۲) جلزوولز، صدای سرخ شدن چیزی برآتش ۴) صدای سوختن هیزم ۵) اوج گرما (ئاوەی قرچەی خوەره دچیدەکوو / بەم قرچەی خۆره بۆکوێ دەچن: با این گرما کجا می روی؟)

قرچەوبیگ / قرچۆڵ، قرچاو، چرچ بوو: چروک شده

قرچ هوور / قرچ و هۆڕ: «قرچه»ی خیلی زیاد، رک: هووڕ

قرخانن / قرخاندن: خُرخُر کردن، سرفەهای خفیف پشت سر هم کردن

قرخ کردن / سەرقرپ کردنی گیا و گەنم له رنینەوه: چیدن فقط سر گیاه و گندم و... در چیدن

قرخن / قرخن: کسی که سینه‌اش خرخر می‌کند، کسی که مدام سرفەهای خفیف می‌کند

قرخه / قرخه: ۱) خرخر سینه، سرفه خفیف ۲) صدای مرغ کُرچ

قرژن / قرژاڵ، قرژانگ: خرچنگ

قرسیچم / قرچۆک، رژد، قێرسیچم: خسیس

قرشماڵ / قرشماڵ: بی حیا

قرم / قرم، برێتی سۆکانه له ویست و خواستی بەرێوه بردنی کارێک: کنایه استهزاءآمیز از تصمیم و عـزم (ئت ئـەی ڕا قـرمی قـاڵه / ئێدی ئەم ڕا قرمی لێ خۆش کردوه: ایـنبار دیگر عزمش را جزم کرده است)

قرمانن /گرماندن: غریدن ابر در حین رعـد و برق

قرمِ قاڵ / قرم و قاڵ، هەراو هوریا: داد و فریاد، سروصدای زیاد، هلهله

قرمه / قرمه: صدایی شبیه به صدای شکستن چوب، صدای شلیک گلوله، صدای غرش ابر و...

قرنجانن / قرنجاندن: در بین دو چـیز تـحت فشار قرار دادن و آسیب رساندن به قسمت کوچکی از پوست یا هر چیز لایه‌ای دیگری چون پارچه، چرم، لاستیک و...

قرنجیان / قرنجان: در بین دو چیز تحت فشار قرار گرفتن و صدمه دیدن قسمت کوچکی از پوست یا هر چیز لایه‌ای دیگری شبیه به لاستیک، چرم، پارچه، نایلون و...

قڕ / قڕ: ۱) مرگ و میر فراگیر ناشی از اتـفاقی چون جنگ یا بیماریی چون طـاعون (قـڕ ڕشـــیایەوه نـاویان: دچـار مـرگ هـمه‌گـیر شده‌اند) ۲) قر، بەخود رسیدن و ناز کـردن ۳) تأخیر و سستی درکار (کەم قڕی بە:کم کار را به عقب بینداز، بجُنب، سریعتر) ۴) بدبیاری در هر کاری اعم از: خـراب شـدن وسیله، اتمام آذوقه و...

قڕاڵ / پیرێژنی درێژدادڕ: پیره‌زن پرچانه

قڕان / قڕان: نفرینی است به معنی دچار مرگ و عمومی و دسته‌جمعی شده

قڕانن / قڕاندن: ۱) قارقارکردن کلاغ ۲)کنایه از نفوس بد زدن

قڕانی / رک: قڕان

قڕفڕ / قڕوفڕ: قروفر، تـجملات غـیرضروری، آراستگی‌ها و آرایش‌های اضافه و بـیش از اندازه

قڕقاو / قاپ و قاچاخ: ظرف و ظروف، ظروف آشپزخانه

قڕقڕه / ۱) قڕقڕه، مەکاره ۲) ئاوی زۆر سۆڵ که له کاتی قورگ ئێشان غەرغەڕەی دەکەن ۳) غەرغەڕه ۴)کوته سەهۆڵی زەلامی سەرئاو: ۱) قرقره ۲) آبی نمکی که در موقع گلودرد آن را در گلو مـی‌گردانـند، کـنایه از شـوری بسیار (ئاک باوکه وەسه قڕقڕه: ای بابا بسیار شور است، از شـوری بـه آبـی کـه در گـلو غرغره می‌کنند می‌ماند) ۳) عمل غرغره‌ی آب شور در گلو به هنگام گلودرد ۴) قطعه بزرگ یخ که آب آن را با خود آورد

قڕقەشه / قەرقەشه: جنجال و مرافعه، شلتاق، قشقرق

قڕوەناو ڕشیاگ / قڕان، تووکێکه واتا قڕتێ

بەر بووگ، تووشی قڕبووگ: نفرینی است به معنی دچار مرگ‌ومیر همه‌گیر و عمومی شده

قڕه / قڕه: ۱) صدای کلاغ و...، صدای شبیه به حرکت وسیله‌ی مکانیکی کهنه و زهوار دررفته ۲) نفر آخر در تیله‌بازی در مقابل «سەره» که نفر اول است

قڕی / قڕی: پرناز و ادا

قزڵ / قزڵ: ۱) گوسفند سرخ رنگ ۲) خاک سرخ‌رنگ

قـــزڵاغاج / گوندێکی کوردزمانی (زاراوەی گـــەڕۆسی) نـــاوچەی گـــەڕۆس لە ۲۲ کـــیلومێتری بـــاشووری شـــاری بـــیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع بیجار و در فاصله ۲۲ کیلومتری جنوب شهر بیجار

قزڵالی / دێیەکە کوردزمان لە ۱۱ کیلومێتری بـــاکـــووری رۆژهـــەڵاتی شـــاری بـیجاڕ: روستایی کُردزبان (گویش گروسی) در ۱۱ کیلومتری شمال‌شرقی شهر بیجار

قزڵ‌کەن خوراگ / گوندێکە کورد و تورک زمان سەز بە ناوچەی گە ڕۆس لە ۳۶ کیلومێتری باکووری شاری بیجاڕ: روستایی کُرد و تُرک‌نشین از توابع گروس و در فاصله ۳۶کیلومتری شمال شهر بیجار

قزڵ‌کەن ژوەرگ / دێیەکی کورد و تورک زمانی ناوچەی گەڕۆس لە ۳۳ کیلومێتری باکووری شاروچکەی بیجاڕ: روستایی کرد و ترک‌نشین از توابع گروس، در فاصله ۳۳ کیلومتری شمال شهرستان بیجار

قزڵوەزان / چۆمی قزڵ وەزان: رود قـزل اوزن که ازکردستان هم می‌گذرد

قژ / قژ: ۱) موی سر ۲) حالت ترشیده‌ی ماست یا هر مایع دیگری که کف کرده و بالا آید ۳) گنجشک بوقلمون یا هر پرنده‌ای در حالتی که پرهایش را پُف داده است

قژ کردن / قژ کردن: ۱) پف کردن و برآمدن ماست یا هر مایع ترشیده‌ی دیگر ۲) پف کردن و برآمدن پرهای پرنده‌هایی نظیر گنجشک و بوقلمون و...

قژن / قژن: پرمو، مو بلند

قسر / قرد، ئەستێور: نازا، سترون

قسـقن / جـەنگە، هـەڕەت، جـەرگە: اوج (لە قسقن کارەگە ئاونەما / لە جەنگەی کارەکە ئاونەما: در اوج کار آب تمام شد)

قسمەت / قسمەت: قسمت، نصیب

قسیه / قسە، پەیڤ: سخن

قسیەوە زووران داین / قسە بە زۆران دان، قڕ و چێرەک، شەڕەقسە: مباحثه کردن، جدل کلامی کردن

قسیەوە کەسی کردن / قسەپێ گوتن، جوێن پێدان: ۱) سرزنش کردن (فـریە قسیەوەی کرد / فرە لۆمەی کرد: خیلی او را سرزنش کرد) ۲) ناسزا گفتن، بدوبیراه گفتن

وەیەکەو قسیەیان نیە / پێکەوە قسەیان نیە: با هم قهر هستند، با هم حرف نمی‌زنند
بیەوە قسیەیان / بووەتە مەرافەیان: با هم حرفشان شده، بینشان شکراب شده
قسیه ئاوەرو قسیەبەر / قسەبەر، شووفار: نمام، سخن‌چین
قسیەخوەش / قسەخۆش: خوش‌سخن
قسیەڕاس / قسەراست: راستگو، درست گفتار
قسیه ڕەق / قسەڕەق: کسی که با سخن‌های سخت و نسنجیده دیگران را می‌رنجاند.
قسیەزان / قسەزان: سخن‌دان، کسی که در هر موقعیت و هرجایی سخن برای گفتن دارد
قسیەزل / قسەزل: کسی که حرف‌های بزرگتر از سن و سال و سطح آگاهیش می‌زند
قسیەقوت / قسەقوت: کسی که بی‌پروا و از روی پررویی سخن می‌گوید
قسیه کردن / قسە کردن، ئاخاوتن، دوان: سخن گفتن
قسیەوەی کردن / قسە پێ گوتن، جوێن پێدان: ۱) سرزنش کردن ۲) ناسزا گفتن، بدوبیراه گفتن (قسیەوەی مەکە: او را فحش نده)
قشلاخ / قشڵاخ: قشلاق، رک: ئاران
قشلاخ‌خانە / گوندێکە کوردزمان لە ۲۲ کیلومێتری خۆرهەڵاتی شاری بیجاڕ: آبادیی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در فاصله ۲۲ کیلومتری شرق بیجار
قشلاخ سۆەرکە /گوندێکی ئەردەڵانی زمانی ناوچەی گەڕۆس؛ لە ۳۸ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی با گویش اردلانی از زبان کردی از توابع گروس و در فاصله ۳۸کیلومتری غرب بیجار
قشلاخ لو /گوندێکە کوردزمان لە ناوچەی گەڕۆس لە ۳۴کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۳۴کیلومتری غرب شهر بیجار
قشلاخ نەورووز /گوندێکی کوردزمانی ناوچەی گەڕۆس لە ۳۴/۵ کیلومێتری باشوری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستای کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس با فاصلەی ۳۴/۵ کیلومتر از جنوب غربی شهر بیجار
قغ‌بغ / قغ و بغ: صداهای اولیه‌ای که نوزاد چهار پنج ماهه از خود در می‌آورد
قلغ / لۆر، بار: قلق، طرز کار وسیله‌ای خاص، روش خاص انجام کار، آشنایی با خصوصیات ویژەی یک وسیله یا شخص یا هر چیزی (سواری مەو قلغی نیزانید / سواری مەوە بارەکەی نازانی: سوارش نشو، ریزه‌کاری‌هایی در راندن دارد که تو نمی‌دانی)
قله / رک: گله

قلەت /کلْفتی، ئەستۆرایی: ضخامت

قلەر /گوندێکە لە ۴۲ کیلومێتری باشووری شاری بیجاڕ بە جۆرە ئاخاوتنی کوردی ئەردەڵان: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی و در فاصله ۴۲ کیلومتری جنوب شهر بیجار

قلیاناوی / قلیاناوی: قلیان

قلیان قاوەتون / قلیان قاوەڵتوون: ناشتایی، آنچه بعد از صبحانه و قبل از نهار خورند

قلی‌بلی / قلی‌بلی: سخن گنگ و نامفهوم، سخن قاتی‌پاتی (هەر قلی‌بلی دگا بان یەکا: فقط حرف‌های قاتی‌پاتی و نامفهوم می‌زد)

قلیجلی / دۆڵێکە لە تەنیشتی شاری بیجاڕ: دره‌ای در نزدیکی شهر بیجار

قلیمانج / قلیچ: چشم لوچ

قلّا / ۱) قالّاو، قەل ۲) قەلّا: ۱)کلاغ ۲) قلعه ۳) توده‌ی برهم انباشته (قلّاپەین: توده‌ی بلند و برهم انباشته‌ی پهن)

قلّابازەڵە / قەلە بازەڵە، قەلە سابوونە: کلاغ، کلاغ سیاه و خاکستری

قلّاسیە / قەلە ڕەش، قالّاو:کلاغ سیاه

قلّاسەڵوانک /گاوانی: پرنده‌ی سار

قلّاپوت / قەڵپووت: میان‌تهی، از داخل تهی شده، از حدقه درآمده (چەوی قەلّاپوتە: چشمش از کاسه درآمده و میان تهی است)

قلّاچە / قەلّاچە: قلعه کوچک

قلّافەرەنّی /جۆرە مەلیکی ڕەنگاوڕەنگی کلک درێژە و خۆراکی زەردەواڵەیە: مرغ زنبورخوار، کلاغ سبز، سبزقبا، پرنده‌ای رنگارنگ و زیبا به رنگ‌های سبز و آبی و سیاه و زرد با دمی بلند و نوکی باریک و بلند که خوراکش زنبور است

قلّالّووخان / دێیەکە کوردنشین لە ۱۴ کیلومێتری باشووری ڕۆژهەڵاتی شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین با فاصله ۱۴ کیلومتری از جنوب شرقی شهر بیجار با گویش گروسی

قڵخان / قەڵخان: ۱) سپرجنگی ۲) گُلِ آفتابگردان که شبیه به سپر است

قنج / جەم وجۆر، بێ‌شتێ ناپێویست و زیادی، قنج: جمع‌وجور، بدون زوائد و حواشی، بی‌اضافات، به‌اندازه، به قاعده، چیزی که اضافات و حواشی آن کوتاه شده، کوتاه

قنجغ / قونچک، قینچک: ۱) ته و دنباله‌ی کوچک هر چیز (قنجغ سگّارەگەد مەخە ناو کووڵان: ته سیگارت را توی کوچه نینداز) ۲) کنایه از مقدار کم

قنج‌منج / قنج وقیت، رک: قنج «اتـ»

قنْ / قوون، قنگ: ۱)کون ۲) ته (قنْ سەفەگە لە کوورەس: ته صف کجاست) ۳) عقب، دنباله وەقنْاکەفتن / بە دواکەوتنی کار، بە قنگاکەوتن: عقب افتادن کار، به تأخیر افتادن کار (هەلّاکِ

کەفتیە قنا / هێشتا کە بە دوا کەوتووە: فعلاً که عقب افتاده است)
وەقنا خستن / بە دوا خستنی کار: عقب انداختن یا به تأخیر انداختن کار
لە قناپیر / پیرپنتک: کنایه از بچه‌ای که بیشتر از سن و سالش می‌فهمد و به اصطلاح حرف‌های گنده‌تر از دهانش می‌زند
قنۆ سیەو چەرمگ وە دەیشت کەفتن / ئاشکرا بوونی چاکی و خراپی‌کەس: مشخص شدن خوبی یا بدی کسی (با قنۆ سیەو چەرمگی بکەفیە دەیشت / با چاکی و خراپی ئاشکربێ: بگذار مشخص شود که چه کاره است)
وەقنۆ کەرەوە نیان / برێتی سۆکانە لە هاتن لە جێگایەکی دێکەوە: کنایه اهانت‌آمیز از آمدن از جایی دیگر (نیزانم لە کوورەوە نیایە قنۆ کەریگەوە هاتیە ئەیرە: نمی‌دانم تشریف نحسش را از کجا آورده است)
وەختی قنی دەرچی / شێوەی هەنەکاوی «خەریکە دڵی دەربێ»: فرم شوخی‌آمیز جمله‌ی «وەختە دڵی دەرچی» به این معنی که برای دیدن چیزی یا شنیدن خبری بسیار بی‌تاب است
فلانە چت یا فلانە کەس وەقنی خرە/ برێتی لەوەی کە فلانەشت هیچە بەلایەوە: کنایه از این که فلان کس یا فلان چیز پیش او هیچ است. (باوکی لە قرسیچمی وەقنۆ یە خرە/ بابی لە رژدی بە لای ئەمەوە هیچە: پدرش در خسیسی پیش او هیچ است)

قنۆ ئەڵکردن / برێتی لە پشت‌هەڵکردن، قوون هەڵکردن: با عصبانیت پشت کردن، کنایه از پشت کردن و روی برگرداندن
قنار / کاسەیەک لە ژێرەوە لیواری هەبێ: کاسه‌ای که ته آن برجستگی توخالی لبه‌دار داشته باشد
قناو / ۱) ژێراو ۲) ئاوی کە لە ئاویاریدا زیادە دێ و لە ئاخری زەویە کەوە دەردەچێ ۳) قووندەر: ۱) فاضلاب ۲) آبی که در آبیاری زمین اضافه می‌آید و از آخر زمین خارج می‌شود ۳) اُبنه‌ای
قنۆ جن / قنگە جنۆکە، برێتی لە جێگای تەنگ و بچووک: کنایه از جای کوچک و تنگ
قنۆ چووپی / ئاخری رێزی هەڵپەرکێ، گاوانی: آخر ردیفِ رقصندگان، نفر آخر در ردیف رقصندگان، رک: گاوانی
قنۆ قنەکی / قوونەگان، قنگەگان: هم‌جنس‌بازی مردان
قنۆ قوچیاگ / برێتی تانەبار لە دەس قووچاو و رژد: کنایه توهین‌آمیز از خسیس
قنۆ نەشوریاگ / برێتی تانەبار لە منداڵ: کنایه اهانت‌آمیز از بچه (بروو قنۆ نەشوریاگ / برۆ تووهێشتا منداڵی: برو بابا تو هنوز بچه‌ای)

قنّەخشکی / قوونە خشکی: بر باسن خزیدن، خود را با باسن روی زمین کشیدن

قنّەدڕک / قنگە دڕک: خارکنگر

قنّەسوّلانی / قوونە خلیسکیّ: بر روی باسن سُر خوردن، سُرسُرەبازی

قــنّەلّەقنّی / قــوونە خشکــە، رویّشــتن بــە ماتەماتە: پاورچین، حرکت بـااحـتیاط و از روی ترس

قنّەنیشنە / قوونە نشینە، قنگە نشینکە: بچەای کە نشستن آموختە باشد

قنّەر / قوون دەر، قنگدەر: اُبنەای

قوّپکە / قوّپکە: هـر چـیز کـوچک بـرجسـتە، تُکمە مانند محدب و برجستە

قوت / قوت: ۱) برجستە ۲) کنایە از آدم پُررو و مغرور ۳) گـوسفند یـا هـر حـیوانـی بـا گوش‌های کوتاە و برجستە

قوتار / قـوتار: راحت شـدە از رنـج، خـلاص (تیری بنە وەیەوە قوتاری بکە: تیری بە او بزن و خلاصش کن)

قوتاش / چەقەسو، قولّم: پررو و مغرور

قوتوو / قوتوو، قالک: قوطی

قـوتەو / لو، گـریّ و خـڕایـی سـەخت لەبـن پیّست، لک: غدّەی چرکی

قوتەو بیین / قوت بوونەوە: ۱) برجستە شدن، برآمدن ۲) کنایە از بە ناگـاە سـربرآوردن و ظاهر شدن

قوتەوّلە /گیایەکە لەگزگ تالّە دەکا بەلاّم لەق و پووە کەی گەورەترە: گیاە قنطریون کبیر، از ایـن گـیاە بـرای بـند آوردن خـون اسـتفادە می‌شود

قــــوتی / ۱) قـــوتوو، قـــالک ۲) قـــولّمی، چـــەقەسوی ۳) قـــوّقزی: ۱) قـــوطی ۲) پررویی ۳) برجستگی، برآمدگی

قوچاغ / چابک و بەگـوڕ، قـوّچاخ: چـابک، قبراق و سرحال

قوچکە سوورانی / قوّچکەی کراس: قسمتی بلند و اضافە در سر آستین پیراهن کە بە مچ می‌بستند و یا بوسیلە آن آستین بالا زدە را در بالا مهار می‌کردند.

قورپە / قوّزەی زوّر: سرفەی شدید

قــورت / قــوّرت: ۱) قـوس، خـمیدگی ۲) برجستگی، برآمدگی

قورتم / قورچ، فڕ، قوم: جرعە

قــورخــچی / قــوّرخــچی: قـرقچی، نگـهبان مزرعەی اختصاصی و قرق شدە

قورس / قورس، سەنگین: سنگین

قورساخ / ژەکی مەیووی نێو شیردانی بەرخی چەن ڕوّژە کە بوّ هەویّنی پەنیر دەکـار دیّ: یکی از مواد تشکیل دهندەی مایەی پـنیر، درگذشتە برەی تازە مـتولد شـدەای را کـە چند روزی آغوز خوردە می‌کشتند و آغوزی را کە در شیردان برە دلمە بستە و بـصورت

تکه‌هایی زرد رنگ در می‌آید می‌گرفته و خشک می‌کردند که به آن قورساخ گفته می‌شد، امّا امروزه خود آغوز را در ظرفی ریخته و خشک می‌کنند و از آن برای تهیه مایه‌ی پنیر استفاده می‌کنند.

قورسایی / قورسایی: وزن، رک: سه‌نْایی

قورسی / قورسی: ۱) کرسی ۲) سنگینی

قورغ / قۆرخ: قُرق

قورقوشم / قورقوشم: نوعی مَلات بسیار سخت که در قدیم مورد استفاده بوده

قورقینه / قورقێنه: آروغ

قورنجگ / قورنچک، قورنج: نیشگون

قوروْ / قه‌در، رێز: قدر، ارزش، احترام (بنیاگم پیر بوو قوروی نیمینی: آدم پیر شود قدر و ارزشش کم می‌شود)

قورواقه / بۆق، قورواق: قورباغه

قوروان / قوران، قوربان: قربان

قوروانی / قوروانی، قوربانی: قربانی

قوره‌مه / قسه‌ی خۆش، گاڵته: کلام خنده‌دار، طنز، جُک

قوریشقه / قرۆشکه: فنجان، فنجان فلزی لعاب‌دار

قوریقه / سڵه‌ماو و هه‌وڵ وهه‌راسان: رم کرده و هراسان و سراسیمه

قوڕ / قۆڕ، خوار و خیچ، قۆپ: ۱) فرورفته، ورقه‌ی فلزی فرورفته و کج و معوج (مسه‌گانمان گشکی قوڕ بیه / کاسه مسه‌کانمان هه‌مۆی خوار و خیچ بووه: کاسه‌های مسی‌مان همه کج و معوج و فرورفته شده‌اند) ۲) چوب سرکجی که قسمت کج آن بلند شده و برجسته ایستاده باشد ۳) کنایه از سخن بی‌مایه و توخالی

قوڕاته / قوڕات: نَرَک، سیر و پیاز و امثالهم که ریشه‌اش غده نبسته باشد، سیر و پیاز بی‌ثمر (پیازه‌گه‌مان قوڕاته ده‌رچیه: پیازمان امسال بَر نداده است)

قوڕانیسک / ئانیسک، هانیشک، قۆڕنازک: آرنج

قوڕاوه / قوڕاوه: ظرف و ظروف تو رفته و کج و کوله‌ای که دیگر به کار نیاید

قوڕگْ / قوڕگ: گلو

قوڕگْ دڕیاگْ / قوڕگ دڕاو: کنایه از کسی که بلندبلند حرف می‌زند

قوڕگْهاتن / قوڕگ‌هاتن: چرک کردن و تورم گلو

قوڕمساخ / قوڕمساخ: جاکش، قُرمساق

قوڕمه‌جه / قسه‌ی قۆڕ: سخن بی‌مایه و بی‌ارزش، دَری‌وَری

قوڕنات / کانزایه‌که به ئاویته‌ی «زه‌ڕنیخ» ته‌قه‌مه‌نیی پێ دروست ده‌که‌ن: ماده‌ای که با مخلوط آن با «زه‌ڕنیخ» ماده‌ی منفجره ساخته می‌شود

قوڕنە / قوڕنە، گۆشە: گوشە
قوڕەدەماخ / قوڕەدەماخ: متکبر، مغرور
قــوڕیچا / گـوندێگی کـوردزمانی نـاوچەی گــەڕۆس لە ۴۶ کـیلومێتری بـاشووری ڕۆژهەلاتی شاروچکەی بـیجاڕ: روسـتایی کردنشین با فاصله ۴۶ کـیلومتر از جـنوب شرقی شهر بیجار و از توابع گروس
قــوڕیژنەک / سـوورچک، سـوورانـچک، قرقراگە: خرخره
قوزوڵقورت / قزڵقورت: قزلقورت، لقمەی غذای آغشته به خون
قوزیچی / گوندێکی تورک و کوردزمانی سەر بە پـارێزگای هـەمەدان: روسـتایی تـرک و کردزبان با گویش گروسی از زبان کردی که جزو استان همدان است
قوش / ۱) مەل ۲) قوش: ۱) پرنده ۲) پـرنده قرقی
قوشپەڕین / نـەفرینێکە بـۆمنداڵ واتـا قـوش بردو: نفرینی است در حق بچه و به احتمال زیاد به معنی بازبُرده، کسی که پرنده شکاری بـاز او را بـرده است (قـوشپەڕین بـووید / قوش بتبا: شکـارِ بـازشوی)، یـا ایـنکه بـه معنی در بچگی مرده، چراکه اعتقاد عامه بر این است که بچه بـمیرد تـبدیل بـه پـرنده می‌شود و قوش به معنی پرنده هم هست
قوشقین / قوشقن، قشقونه: پاردم زین

قوشکەن / پێست لەبەر داماڵین وکەوڵ کردنی مەل بە تێکڕا و پێکەوە: کندن پوست پرنده با پشم و پر و به یک باره و کامل
قوشه سەیدی / رک: قەیچی باڵ
قول / قول: تمامی پا از ابتدای ران تا ساق
قــولانجه / قــولانچه، قــالۆچە: ســوسک صحرایی، سرگین غلتان
قولاو / قولاپ: قُلاب
قولاوباز / فێڵباز، فێڵزان: حقەباز، نیرنگ باز
قولاوی / دەغەل، قەڵب: قُلابی، تقلبی
قولەپا / قولەپێ: ساق پا
قولەپیه / رک: قولەپا
قولەفرتی / لاقەفرتی، لاقه فـڕی: دست و پا زدن و تقلاکردن
قولی بیاوانی / پیرهەڤۆک، دێوەزمە، ناوێکە منداڵی پێ دەترسێنن: غول بیابانی، نامی که بچەها را با آن می‌ترسانند
قولیەتەن / دودڵ بوون لەخواردن یان کـەڵک وەرگــرتن لە شــتێک بــەهۆی شک لە خاوێنیەکەی: اکراه در خـوردن یـااستفاده از چیزی به واسطه شک در تمیز و پاکی آن (لە دڵــم قـولیەتەنه: از خـوردن آن اکـراه دارم، خــوردن آن بــرایـم نـاخوشایند است)، ناخوشایند
قولاّم گەردش / پێشخانەیێک دەبـیتە هـۆی

پێوەندی چەن دیو: راهرو یا سالنی که چند اتاق را به هم پیوند می‌دهد.

قوڵپه / رک: قوڵته

قوڵت / ۱) قلّپ ۲) رک: سوڵت و قوڵت: ۱) قُل، صدای جوشیدن آب، صدای جوشیدن آب از زمین، صدای خارج شدن آب از بطری و... ۲) رک: سوڵت و قوڵت

قوڵتخ / قوڵتخ، بن هەنگڵ: زیربغل

قوڵته / قوڵته: ۱) صدای جوشش یا غلیان آب ۲) پرنده‌ای است کوچک که لانه‌ای کیسه مانند می‌سازد، مرغ نساج

قوڵتەفسه / جۆری ئاردو ڕوون: نوعی کاچی، کنایه از غذای درویشانه و ناچیز

قوڵغ / قوڵخ: کلمه‌ای است که برای ادای احترام و در حین خطاب قرار دادن آدمی مورد احترام به کار می‌رود اما دریافت معنی مختص واژه دشواراست. به عنوان نمونه «قوڵغ» در جمله‌ای اینچنین می‌آید: (قوڵغ هەزرەت ئاغەی خومم ئەرزبکەم: خدمت مبارک آقای خودم عرض کنم که...) اما استاد هژار معنی آن را خوش‌تیپ نوشته‌اند

قوڵف / قفڵ، قلّف: ۱) دستەی خُم (دیزەی چوار قوڵفی: دیزی چهاردسته) ۲) قُفل ۳) حالت جفت‌گیری سگ

قوڵنجان /گیایه که بۆ دەرمان دەشێ، کوڵنجان: گیاه درمانی قولنجان، ریشەی گیاه «کاشی شکنه»

قوڵه / قوڵه: ۱) ته تخم‌مرغ ۲)کنایه از سلامت و استحکام (مینیه قوڵەی خا: بسیار قبراق و سرحال است)

قوڵەنج / کوڵنج: بیماری قولنج، دردی که در پشت و شانه‌ها بواسطه سرما می‌پیچد (قوڵەنج کردگم /کوڵنجم کردووه: دچار قولنج شده‌ام)

قوڵەنج شکانن / کوڵنج شێلان: مالش ناحیه قولنج و فشار ناگهانی آن که باعث خوب شدن قولنج می‌شود

قوڵەنْ / قوڵنگ، کوڵنگ: کلنگ

قوڵەنْلوت / کوڵنگه لووت: کسی که دماغش شبیه به کلنگ است!!

قوڵەی‌خا / قوڵەی‌هێلکه: ته تخم‌مرغ ۲)کنایه از سلامت و زیبایی (مینیه قوڵەی خا: بسیار شکیل و بی‌عیب و نقص است)

قوڵیان / قوڵان: جوشیدن

قوم / قم، قووم، ڕەمڵ، زیخی زۆر ورد: ماسه

قومار / قومار: قمار

قومارواز / قومارباز: قمارباز

قومسالّی / قوومەڵان: ریگزار، ماسەزار

قومشکەن / قومەشکەن، قوموشکەن: مقنی

قومقومه / قمقمووک: قمقمه‌آب

قومگاری / قوومەڵان: ماسەزار

قـومگەره /گـوندێکه کـوردنشین بـه زاراوەی ئـەردەڵانی له نـاوچەی گـەڕۆس، له ۳۸ کیلومێتری باکووری رۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع گروس باگویش اردلانـی از زبـان کـردی و در فـاصله ۳۸ کیلومتری شمالغربی شهر بیجار

قوناغه / قۆناخ، قۆناغه: ۱) قنداق تـفنگ، ۲) قنداق بچه

قونەره / قۆندەره: بیرون جهیدن پرفشار و بـا نوسان آب، حرکت بالا و پایین و با هیبت آب جاری

قـونتەرات / قـۆنتەرات، مـەخته، قـەبەڵ: کونترات

قونەقون کردن / قوونه قوون کردن: کنایه از اهمال و تنبلی کردن در کار

قووپانن / قوپاندن: فرو بردن فلز و حـلبی و امثالهم

قووپیاگ / قوپاو: فرو رفته

قـووپیان / قـوپان: فـرورفتن فـلز و حـلبی و امثالهم

قووچ / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەرۆسه له نزیکی دێ قەیمخان: روستایی کردنشین از تـوابـع بـیجار و در نـزدیکی روسـتای «قەیمخان»

قووچان / رک: گووچان

قووخ / قۆخ: کوژ، قوز

قوور / پـڕوسکه، پـریشکی ئـاگـر، ئـاورنگ: سـوختەها و گـردەهایی کـه از درون آتش بیرون می‌جهد

قوورقووره / قۆرەی له ئـاوخوێ دانـاو بـوو زستان: دانەهای غوره در آب نمک خوابانده برای مصرف زمستان، غورغوره

قووره / قۆره، بەرسیله: غوره

قوورەیی / قاوەیی ئامال سوور: زرشکی

قووڕ / رک: قوڕ

قووڕانن / قۆڕاندن، قۆڕین: ماغ کشیدن گاو

قووڕه / قۆڕه: ۱) ماغ، صدای گـاو ۲) نـوعی بیماری ستور ۳) صدای شکم گرسنه

قووڕی / قووڕی: قوری

قووز / قۆز: زیبا و آراسته

قووزاغـه / قـۆزاخـه، قـۆزلاخ: غـوزه، میوه ناشکفتەی پنبه و غلاف و پوستەی بعضی گیاهان دیگر

قووشمه / ۱) شوومی، نـەحسی، قـەشقه ۲) شـووم، نـەحس، قـەشقه: ۱) نـحوست، بـدیمنی (قـووشمەی هـەس / قـەشقەی هـەس: بـدیمن است، بـدیمنی دارد) ۲) نـحس، بـدیمن (قـووشقەس / قـەشقەیه: نحس است)

قووشمەگاڕ / رک: قووشەگاڕ

قووشه / ۱) رک: پلارگ ۲) رک: قووشمه

قووشه گاڕ / قەشقه، شووم: نحس

قـــووشەوڵ / دێیـــەکـە لە ۲۸ کـیلومێتری باکووری شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در فاصله ۲۸ کیلومتری شمال بـیجار و از توابع گروس

قووقەز / قۆقز، زۆپ: برجسته، محدب

قووڵ / قۆڵ: ۱) بازو، کُل دست از شـانه بـه پایین ۲) آستین ۳) بازوی وسایل یدکی که به یدک‌کش وصل شود

قووڵ باڵ بڕیاگ / ۱) بڕێتی لەکراسی قووڵ کوڵ ۲) بڕێتی لە ئەوەی کراسی قووڵ کوڵ دەبەر دەکا: ۱) کنایه از پیراهن آستین کوتاه ۲) کنایه از کسی که پیراهـن آسـتین کـوتاه می‌پوشد

قووڵ بەس / قۆڵ بەس، باڵ بەس: دسـتگیر (قووڵ بەسیان کردن: آنها را دستگیر کردند)

قووڵپیچنەک / قۆناخە، بابۆڵە: قـنداق بـچه، قنداق‌پیچ

قووڵ کیشیان / قۆڵ کێشان، خەت کـێشانی نێو لە پیرستی ناوەکاندا: ۱) خـط‌کشـیدن اسمی در لیست (فڵانی قووڵ بکیشە دەنگی نیکەم: اسـم فـلانی را خـط بـزن دعـوتش نمی‌کنم) ۲) باطل کردن شناسنامه مرده

قووڵە / رک: قوڵە

قوومیان/ قەومان: اتفاق ناگوار افـتادن (تـازه لەمـان قـوومیایە / تـازە لێـمان قەوماوە: بالاخره این اتفاق ناگوار برای ما افتاده است)

قووە / قوەت، هێز: قوه، نیرو (یەیجا وەقووەس / یەکجار بەقوەتە: خیلی نیرومند است)

قـــووەگـــار / بـــەهێز: ۱) مـقوی، پـرانـرژی (زەردینەی خا وەی بـە قـووەگـارە: زردەی تخم‌مرغ به او بده مـقوی است) ۲) قـوی، پرزور

قـق / قـوو: ۱) فـریاد، داد و بـیداد، سـروصدا ۲) صدای بلندی که از ته گلو خارج شده و نشانه تحقیروخوار شمردن کسی است کـه از او «قق» کرده‌اند، هو (قوڵەی کردن: او را هـو کردند)

قوت / قووت، قورت: قورت، بلع

قوچانن / نووقاندن، قووچاندن: جمع کردن، به هم آوردن اعضایی چون چشم و دست (چـنگ بـقوچـنه / چـنگت بـقووچنە: انگشت‌هایت را جمع کن و مشتت را ببند)

قوچیاگ /نووقار، قووچاو: عضو بسته شده و به هم آمده

قوچیان / قووچان، نووقان: جمع شدن و به هم برآمدن اعضایی چون چشم و دست (چەوی قوچیا / چاوی نووقا: چشمش بسته شد)

قوخا / قۆخا: کدخدا

قوڕانن / قووڕاندن، قووڕین: زوزه‌ای که سگ در حین کتک خوردن یا آزار دیدن می‌کشد

قوڕە / قووڕە: صدای زوزه سگ در حین کتک خوردن یا صدمه دیدن

قوقانن / قوقان، قوقاندن: قوقولی قوقو کردن

قوقه / قوقو، قوق: صدای خروس، قوقولی

قول / قووڵ: ژرف، عمیق

قولایی / قووڵایی: ژرفا، عمق

قولونه / سەبەتەی خڕی لە تووڵ چنراوە بۆ جێگای نان: سبد از ترکه بافته شدەی استوانەای که معمولاً در آن نان می‌نهادند

قەپ / قەپ:گاز (قەپ گری / قەپ دەگرێ:گاز می‌گیرد)

قەپان / قەپان: باسکول، قپان

قەپووس / قەپۆز: لُپ، گونه

قەپووس پەنمیاگ / برێتی تانەبار لە دەم و چاو قەڵەو: کنایه تحقیرآمیز از کسی که صورت و چهرەی چاق دارد.

قەتار / قەتار: ردیف، هر چیزی ردیف و پشت سر هم، قطار

قەتارە / قەتارە: ۱) ردیف، هر چیز ردیف و پشت سر هم، قطار (قەتارەی وشترهات / قەتارەی وشترهات: یک قطار یا یک ردیف شتر آمد) ۲) ردیف فشنگ‌هایی که پشت سرهم در کمربندی جاگرفته‌اند (کوا تفەنْ و قەتارەگەد / کوایی تفەنگ و قەتارەکەت: تفنگ و قطار فشنگ‌هایت کو)

وە قەتارەو نیان / قەتارکردن، بەقەتارەوە نان: به ردیف کنار هم چیدن، قطارکردن

قەترانی / ڕەشایی زۆر، ڕەشی تۆخ: بسیار سیاه، سیاه به رنگ قطران

قەتڵ / ڕۆژی دەهەمی مانگی موحەڕڕەم، ڕۆژی عاشوورا: روز عاشورا

قەتەران / قەتران: قطران، مایعی سیاەرنگ و روغنی که از حرارت دادن زغال سنگ و چوب درخت صنوبر بدست آمده و از آن برای درمان زخم احشام استفاده می شد.

قەتیل / خەریکی بی‌قازانج: معطلی، مشغولیت بی‌ثمر (دا ئیوارە خوەیان لەورە قەتیل کەن / هەرتا ئێوارە خۆیان لەوی بە خۆڕایی ماتڵ دەکەن: تا غروب بدون فایده آنجا می مانند)

قەرار / قەرار: ۱) قرار، آرام ۲) قول، قرار، پیمان

قەراش / قەڵش، قڵاش: شیار، ترک، شکاف (پاژنەی پام قەراش قەراشەو بیە: پاشنەی پایم پر از ترک شده)

قەراغ / قەراخ: کنار، کناره

قەراغە / قەراخە، لیوار: لبه، کناره، رک: لیوارە

قەراو / قەراو، شەونم، ئاونگ: شبنم

قەراوڵ / کێشکچی، ئیشک گر، دیدەوان: دیدەبان، نگهبان، رک: یەساوڵ

قەراوڵخانە / تەپێکە لەگەڕۆس: ۱) نام تپەای در گروس ۲) کشیک‌خانه

قەرد / قەرد، قەرز: قرض

قەرز / رک: قەرد

قەرزدار / قەرزدار: بدهكار

قەرسەقول / تەرسەقول: مدفوع ستور

قەرقوت / ۱) قەرەقرووت ۲) ساقەتەی كڵفت و پووچەڵی گیایەكە بە نێو «بوونەخوەشكە» كە بۆ سۆتان دەشی: ۱) رک: قـەرەقورووت ۲) ساقەی ضخیم و توخالی گیاهی به نام «بوو نەخوەشكە» كه برای سوزاندن استفاده می‌شود و گاهی آن را كوبیده؛ نرم كنند و به مصرف خوراک دام رسانند.

قەرمز / قرمز، سوور: قرمز

قەروسایجان / جانەوەریكی بچووكی سوورە لە لیف و پووشەنا خۆیَ دەشاریتەوە و بە شەوان لە پیاودەدا: حشرەی ساس

قەرە / قەرە: ۱) سیاه ۲) تیرە، خیلی تـیرە (قـەرە قرمز: قرمز تیرە) ۳) سیاهی (لە دورە وە قەرەی دیارە: از دورسیاهیی مـعلوم است) ۴) قـران، نزدیكی (هەر خوەد لە قەرەی مەگە / قەت خۆ لەقەرەی ئەو نـەدەی: خـود را بـه او نـزدیک نكن، از نزدیک شدن به او بپرهیز) ۵) جبران (ئەمری بووقەرەیەو دكەم / تەمەنێک بمێنی قەرەبوی دەكەم: عمری باشد جبران می‌كنم) ۶) دلیل، خاطر (وەقەرەی چەوە ناتید / بە چ هوویەكەو نەهاتی: به چه دلیل نیامدی)

قەرەبلاغ مەشەی سـەلیم /گـوندێكە لە ۹ كیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی در ۹كیلومتری غرب بیجار

قەرەبلاغ ناوكوە / دێ‌یـەكـی كـورد زمـانی نـــاوچەی گـــەڕۆس لە ۲۷ كـــیلومێتری باكووری شاری بیجاڕ: روستایی كردنشین از توابـع گـروس و در فـاصله ۲۷ كـیلومتری شمال شهر بیجار

قەرەپاڵچخ / دێ‌یەكی كـوردزمانی نـاوچەی گـەڕۆس لە ۲۴ كـیلومێتری رۆژهـەڵاتی بیجاڕ: روستایی كردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس در ۲۴كیلومتری شرق بیجار

قـەرەتەورە / دێـیـەكـی گـەڕۆسە لە ۲۰ كیلومێتری رۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی از توابع گروس با فاصله ۲۰ كـیلومتری از غرب شهر بیجار

قەرەچناغ / قەرە چناخ: زبان‌دراز بدزبان

قەرەچی / قەرەچی، قەرەج: كولی، جـماعتی چادرنشین و كوچ‌رو كـه كـارهایی از قـبیل آهنگری، سرندسازی و... می‌كنند و آداب و رسوم و زبان مخصوص به خود دارنـد ۲) كنایه از بی‌حیا و بی‌آبرو

قەرەچیمان / ۱) چیمەنی پڕ ۲) مەرغوزار و سەیرانگایەكە نێوان بیجاڕ وسنە: ۱) چمنزار پـرپشت ۲) چـمنزاریست بـین بـیجار و دیواندره و در نزدیكی بیجار

قەرەخەوەر / خەبەری مەرگ: خبر مرگ

قەرەدەروەن / دێ یەكە كوردزمان لە ناوچەی گـەڕۆس و لە ۴۳ كـیلومێتری بـاشووری

ڕۆژهەڵاتی شاری بیجاڕ: آبادیی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۴۳ کیلومتری جنوب‌شرقی شهر بیجار با گویش گروسی

قەرەقرمز / قەرە، سووری ئامال ڕەش: قرمز خیلی تیره

قەرەقورپە / نەخۆشی قۆزەی زۆر قورس: سیاه‌سرفه

قەرەقوڕوت / قەرەقرووت: قراقروت، اگر «سزگ‌» را بسیار بجوشانند ماده نیم‌جامد مایل به سیاهی به دست می‌آید که از آن برای چاشنی غذا استفاده می‌شود.

قەرەقوش / قەرە قوش: قرقی، رک: دەلۆجگ

قەرەلۆ / هە ڵووچە ڕەشە: آلوی سیاه

قەرەماڵ / رک: ڕەشایی

قەرەمەس / سیامەست، ڕەش مەس: سیاه‌مست

قەرەوڵ / قەرەوڵ: قراول، نگهبان

قەرەهەیوان / ڕەشەوڵاخ: دام از راسته‌ی گاو و گاومیش و همچنین ستور

قەریو / غەریب: غریب

قەریوە / غەریبە: غریبە، بیگانه

قەزا / قەزا: قضا، بلا (قەزاد بگِرم / قەزاو لێم: قضا و بلایت به جان من) ـ (خوا قەزاد / خوا قەزات: دردت به جانم)

قەزان / قازان، بەرۆش، مەنجەڵ: دیگ بزرگ مسی یا آلومینیومی

قەزانقوڵفی / قازانقوڵفی: قزن قفلی، نوعی تکمەی لباس که حالت نرو ماده دارد و در هم چفت می‌شود

قەزەو / غەزەب: غضب

قەس / قەس: قصد، هوس انجام کاری (قەس کەید بخوەیدەی / قەس دەکەی بێخوەی: هوس می‌کنی آن را بخوری)

قەساو / قەساب: قصاب

قەسر و جەم / قەسروجەم: خواندن نماز ظهر و عصر یا عشاء و مغرب با هم و به صورت شکسته در صورت سفر بیش از ۹۶کیلومتر

قەسەم / سوێند: قسم

قەشقە / قەشقە: ۱) نحس ۲) نحسی، نحوست ۳) دارای علامتی مشخص مثلاً گوسفند یا گاوی که پیشانی سفید دارد

قەشقەڕە / قشقەڵە، قژگ: زاغچه

قەشەنگ / جوان: قشنگ

قەفەس / قەفەز: قفس

قەفەس لەم تەنگە / خەم دامی گرتووە: غم سینه‌ام را چنان گرفته که دارم خفه می‌شوم

قەفیسە / قەفیز: پیمانه‌ای چوبی برای پیمانه کردن گندم و جو و...

قەگ‌ / قەد: ۱) قد، قامت ۲) اندازه (وەقەگم نیوو / بە قەد من نابی: اندازه‌ی من نمی‌شود) ۳) ارتفاع مشخص از طول درخت که به کار خاصی آید (ئای دارەگە دو

قەگٚ ئرای نەردەوان دەی: این درخت به کار ساخت دو نردبان می‌آید، طول آن به اندازه‌ای است که بشود دو نردبان از آن ساخت) ۴) قد (بەید له قەگٚی کەفی / خودت را به آن بزنی می‌افتد، دست به آن بزنی می‌افتد، بزنی قَدَش می‌افتد) ۵) تا (کورواسەگەد قەگٚ بکه /کراسەکەت قەد کە: پیراهنت را تا کن)

چتی‌وه قەگٚ چتیگا کردن / شتێک بەقەد شتێکەوه کردن: چیزی را به چیزی آویزان کردن(ئای میەرگٚەگە بکه قەگٚ ماشینەگەدا / این مهره را به ماشینت بیاویز)

چتی وەقەگٚ چتیگەوه دان / شتێک بەقەد شتێکه وەدان: چیزی را به چیزی دیگر چسباندن، چیزی را به چیز دیگر زدن (چکی خەڕگٚ به قەگٚیەوه: کمی گل به آن بچسبان)

قەگٚر / قەیر، ئەندازە، قەدەر ۲) ڕێز، حورمەت، قەدر: ۱) اندازه، قدر (قەگٚری نان بە وەم / قدری نان به من بده) ۲) قدر، قرب، عزت (قەگٚرم نیزانن: قدر مرا نمی‌دانند)

قەگٚم / قەدەم: قدم

قەگٚم پۆلی / پێ پیرۆزانە: حق‌القدم

قەگەغە / قەدەخە: قدغن

قەله / ۱) قاڕنگە، جێگەی دەوردانەوه له یاری تۆپێن‌دا ۲) قولان، هەنگەشەلێ: ۱) جایی که بازیکنان بازی «توپان‌قاڕ» باید تا آنجا بدوند و برگردند ۲) لی‌لی

قەلەقووچان / قەلٚا دۆش: قلمدوش

قەلیس / رک: دیز

قەلٚا / رک: قلٚا

قەلٚا بانگٚ / قەلٚایەکی ڕووخاوی کوون لە نێو شاری بیجاڕ: تپه‌ای باستانی در داخل شهر بیجار

قەلٚاپوت / رک: قلٚاپوت

قەلٚاغ / قەلٚا قووچ، قەلٚا نقووچ: کاملاً پر و برهم انباشته (مربوط به جامدات) (دەوریی قەلٚاغ برنج خواردم / قاپی قەلٚا قووچ برنجم خوارد: یک بشقاب پر و انباشته برنج خوردم)

قەلٚا لۆوخان / رک: قلٚا لووخان

قەلٚانٚ / قەلٚاگ، قەلان، چەماو: خمیده، سرخمیده، سرکج، خم، قوس بیشتر از ۹۰ درجه (قەلٚانٚ دایە بەش خوا / بە داخەوە پشتی چەماوەتەوە: بندەی خدا پشتش کاملاً خمیده)، ئەسیم قەلٚانٚگار

قەلٚانٚ گٚار / قەلٚاگ، قەلان، سەرخوار: سرخمیده، سرکج، چنگک، رک: ئەسیم قەلٚانٚگار

قەلٚاوق / رک: قەلٚایی

قەلٚایچه / قەلٚاچە: قلعه کوچک

قەلٚایی / ۱) قەلٚایی ۲) سپی کردنەوەی مس به

قەڵایی ۳) لەچکی کە ژنەکان دەیبەسنە تـوێڵیانەوە: ۱) قـلع ۲) قلع‌انـدود کـردن ظروف مسی ۳) پارچەی نازکی که زنان به پیشانی می‌بندند

قەڵخ / قەڵخ: پوست (وشتر بمری قەڵخی بار کەریگە) «ضرب‌المثل»

قەڵخان / رک: قلخان

قەڵماسک / قەڵماسک، قەلماسن، قۆچەقانی: فلاخن، قلماسنگ

قەڵمەودان / بە یەک ڕا لار کردنەوەی دەفر و ڕژاندنی ئەوەی تێدایە: به یک باره انداختن یا کج کردن ظرف و ریختن محتویات مایع درون آن

قەڵۆ / ۱) قەڵو، نالەبار، دژوار ۲) بـرێتی لە پیاوی ناحاڵی وقسە تێ کارنەکەر ۳) قەڵب، دەغل: ۱) سخت، دشوار (ئمتەهانەگەمان قـەڵو بـی / ئیمتەحانەکەمان دژوار بـوو: امتحانمان سخت بود) یا (ئای ڕیەگە قەڵوە / ئەم ڕێگایە نالەبارە: این راه ناهموار است و پیمودنش سخت است) ۲) کنایه از آدم دیرجوش که برقراری ارتباط با او سخت است ۳) قلب، ناسره، تقلبی

قەڵوازە / قەڵبەزە: ۱) پرش، جهش ۲) موج و برافراشتگیی که در آب رود به واسطه برخورد با سنگ ایجاد می‌شود

قەڵەم / قەڵەم: ۱) قلم نوشتن ۲) قلم سنگ یا فلز تراش ۳) استخوان ساق و بازو ۴) تسبیحی که دانه‌های آن از چوب ساخته شده باشد

قەڵەم کردن / قەڵەم کردن: قطع کردن

قەڵەم قەت دەر / قەڵەمبڕ، قەڵەم تاش: ۱) چاقوی تراشیدن قلم، ۲) مدادتراش

قەڵەمە / قەڵەمە: ۱) شاخه قطع شده درخت که در زمین فرو کنند تا ریشه بگیرد ۲) استخوان ساق پا و بازو

قەم / قەم: حالت خشکیده ساقه‌ی غلات (نوخە چنینی بکەفیە قنا قەم دەی: نخود اگر دیر چیده شود می‌خشکد و در موقع چیدن دانه‌هایش می‌ریزد)

قەمجوغە / دێیەکی کورد و تورک زمانی ناوچەی گە ڕۆسە لە باکووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ کە خاوەن قەڵاو کەتیبەیەکی زۆرکوونە: روستایی کرد و ترک‌نشین در شمال‌غربی شهر بیجار با قلعه و کتیبه‌ای باستانی

قەمچان / کایەیکە تیایدا بە قەمچی لە خولخولە دەدەن و دەیسووڕێننەوە: بازیی که در آن با تازیانه «قەمچی» به چرخونەکِ «گزگزینەک» چوبی ضربه زده و آن را می‌چرخانند

قەمچ کردن / قەمچ کردن: ۱) قیچی کردن نامنظم و در چند جای پشم دام برای علامت‌گذاری ۲) قیچی کردن، قطع کردن

قەمچی / قەمچی: شلاق، تازیانە

قەمیش کردن / لە دڵهاتن، قیمش کـردن: از دل آمدن (قەمیش نیکەم پەرکەمەی / لە دڵم نـــایی فـــڕی دەم: دلم نـــمی‌آید آن را دور بیاندازم) یا (قەمیش کـەیذ؟ / لە دڵت دێ: دلت می‌آید؟)

قەن / قەن، قەند: قند

قەنارە / قەنارە: ۱) چنگکی کە قصابان گوشت از آن آویزند ۲) دار اعدام

قەناس / قەناس: زمینی کە چهارگوش منتظم نیست، زمینی کە از یک سر پهن و از سـر دیگر باریک باشد

قەناو / قاناو، دێراوی باخ: کانال آب با حـجم زیاد و جریان کم

قەنداغ / قەنداخ، قەنداو: آب‌قند، قند محلول در آب داغ، قندداغ

قەندان / قەندان: قندان

قەنشکن / قەنشکێن: قندشکن

قەنشەر / رک: بەجەر

قەنیات / قەناعەت: قناعت، رک: نان خورشت

قەنیم / غەنیم: غنیمت، غنیم، آنچە در جنگ از طرف مقابل بە زور گیرند (بەس‌ئوشـید لە قەنیم وڕی / دەڵی لە غەنیم ئەبڕی: انگار از غنیمت جنگی برمی‌دارد)

قەوارە / قەبارە: بە قاعدە، بە اندازەی شناختە شدەی مـرسوم، بـدون زوائـد و حـواشـی (کوچکەگە قەوارە بکە: حواشـی و زوائـد سنگ را بگیر و بە قاعدەاش کن)

قـــەواســـورخ / دێـیـەکـە کـوردنشین لە ۲۵کـــیلومێتری رۆژاوای شـــاری بـــیجار: روستایی کردنشین در فاصلە ۲۵ کیلومتری غرب بیجار با گویش گروسی

قەواغ / مەڕی بێ‌شاخ: قوچ بی‌شاخ

قەواڵە / قەباڵە، بەڵگە، قەواڵە: قبالە، سند

قەوچک / ۱) پاروی ناوچاڵ کە بۆ هەڵگرتی مـاست وشـتی وا دەیگـرن ۲) سـمکۆت، شتێکە لە ئـەسکو بـچووکترو لە کـەوچک گەورەتر: ۱) لقمە تو خالی بزرگ کە بـرای برگفتن مـاست و امـثالهم گـرفتە شـود ۲) قاشقی کە از قاشق معمولی بزرگتر است

قەوچە / قەوچە: ۱) حـالتی کـە الاغ مـادە در حین جفت‌گیری بە دهانش می‌دهد ۲)کنایە اهانت‌آمیز از جویدن نامناسب

قەور / قەبر، گۆڕ، گڵکۆ: قبر

قـەورسان / قـەبرستان، زیـارەتان،گـۆڕستان: قبرستان، رک: مەغرستان

قەورغە / داوێنی چیا، لاپاڵ: دامنەی کوە و تپە و...، دامنە

قەوز / قەوز، قەبز: رسید، قبض

قـەوزەدان / قـەوزەدان: کـیف جـای سـند و مدارک و رسید و...، قبض‌دان

قەوزەمانْ / قەوس، ئاخرمانگی پایز: آذرماه

قه‌وزه‌ی قووراقه / قۆزه، قۆزه قرواق: جل وزغ

قه‌وسه‌ماڵ / رک: قه‌وزه‌ماڵ

قه‌وڵ / ۱) قه‌ول، به‌ڵێن ۲) قسه: ۱) قول، عهد، پیمان (قه‌وڵ داگم /به‌ڵێنم داوه: قول داده‌ام) ۲) قول، سخن، حرف (وه‌قه‌وڵ ئه‌وانه / به قسه‌ی ئه‌وان: به قول آنها، بنابر سخن آنها)

قه‌وم / خوێش، خزم: فامیل

قه‌ومی کردن / به خۆیش بوون به هۆی ژن دان یان ژن هێنانه‌وه: فامیل شدن به واسطه زن گرفتن از خانواده‌ای یا به خانواده‌ای دختر شوهر دادن (خه‌یریه‌ت قه‌ومی کردییمان: به سلامتی به تازگی فامیل شده‌ایم)

قه‌وم قه‌ومه‌کی / پارتی‌بازی و لایه‌نگری خزمایه‌تی: پارتی‌بازی فامیلی

قه‌وه‌ت / ۱) قووره‌ت، توان، هێز ۲) حاڵی ژانی مه‌ڕ: ۱) قوه، قوّت، توان (خوا قه‌وه‌تد بەی: خدا قوت) ۲) حالت قبل از زایمان گوسفند

قه‌وۆ / قه‌وی، ئه‌ستوور: کلفت، ستبر (مل قه‌وۆ / مل قه‌وی: گردن کلفت)

قه‌نی / قه‌ندی: ۱) قندی (په‌پکه قه‌نی: نان قندی) ۲) کوچک، کوچک اندام، خُرد (توڵه قه‌نی: توله‌سگ ریزه میزه و کوچک‌اندام)

قه‌هبه / قه‌حبه: فاحشه

قه‌ی / ڕشانه‌وه، قه‌ی: قی، استفراغ

قه‌یار / قه‌یار: سم دراز شده ستور که باید تراشید

قه‌یاغ / قه‌یاغ: گیاه شلمک، چچم، عکریش، گیاهی از تیره گندمیان و شبیه به مَرغ، گیاهی است مرتعی باگل‌های سبزرنگ و به شکل سنبله‌های کوچک در انتهای ساقه‌ای نازک که حدود صد گونه از این گیاه وجود دارد

قه‌یتان / قه‌یتان، شریت: بندی به ضخامت بند کفش

قه‌یته‌ران / قه‌یته‌ران، قه‌تیه‌ران: گیاه پرسیاوشان

قه‌یر / رک: قه‌گڕ

قه‌یران / قه‌یران: بحران

قه‌یرانات / ۱) رک: قه‌یران ۲) بیماری در مرحله بحرانی آن

قه‌یرزان / حورمه‌ت چی، قه‌درزان، ڕێزگیر: قدردان

قه‌یسه / دێیه‌کی کوردزمان له ۱۸ کیلومێتری باکووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی در فاصله ۱۸ کیلومتری شمال‌غربی شهر بیجار

قه‌یسی / قه‌یسی وشکه، زه‌ردالی: قیسی، برگه زردآلو و هلو و...

قه‌یفه / قه‌دیفه: حوله‌ی حمام

قه‌یم / قه‌دیم، کۆن: قدیم

قه‌یماغ / قه‌یماخ: ۱) سرشیر ۲)کاچی، غذایی از آرد و روغن که برای زائو پـزند ۳) لایـه غلیظی که چون سرشیر بر سر مایعات آید و بندد

قـه‌یم خـان / ئـابادیه‌کـی کـوردزمان له ۳۹ کـــیلومێتری بـــاشووری شـــاری بـــیجاڕ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در فاصله ۳۹کیلومتری جـنوب شهر بیجار

قه‌یمه / رک: قیمه

قه‌یمی / قه‌دیمی: ۱) قدیمی، مربوط به قدیم ۲) بسیار سالخورده

قه‌یوه /گۆجک، پاڵتۆی تا پشت ئه‌ژنۆ،کۆتیکه تۆزی شووڕ:کُت نسبتاً دراز،کُت

قه‌یوه‌ری / شتی نادیار، غه‌یو: چیزی یا کسی که می‌تواند غیب شود

قیپه‌و بین / ۱) بـه ژێـر چـاوه‌وه بـه تـوڕه‌یی روانین ۲) به چاوێک روانین: ۱) چپ چپ نگاه کردن ۲) با یک چشم و به دقت نگـاه کردن

قیت / قیت، خێل: لوچ، چپ‌چشم

قیر / قیر: قیر

قیرتاو / قیرتاو: قیراندود

قیرقیره‌و ببین / رووگرژ کردن، ناوچاوان بـه یه‌کادان: روی در هم کشیدن، اخم کردن

قیره‌ت / غیره‌ت، خیره‌ت: غیرت

قیڕانن / قیڕاندن: جیغ کشیدن، فریاد کشـیدن (بکار بردن این فعل برای انسان اهانت‌آمیز است)

قیڕه / قۆڕی، گون‌په‌نه‌ماوی، قێڕه: ۱) بیماری فتق ۲) بیمار فتقی ۳) داد، فریاد

قیز / قیز: به معنی «قیز» در جملات زیر توجه کـــنید /(قـیزم نـیوه‌ی له‌ی بـخوه‌م: مـیلم نمی‌کشد از آن بخورم، از خوردن آن حالم به هم می‌خورد) یا (م هه‌ر قیزم نیوه‌ی تمشای بکه‌م: دوست ندارم آن را نگاه کنم، از دیدن آن حالم به هم می‌خورد، از دیدن آن اکراه دارم)

قیزبیز کردن / قیز و بیز کردن: رک: قیز کردن

قیزبیزکه‌ر / رک: قیزه‌ون

قیز کردن / قیز کردن: با اکـراه غـذا خـوردن، انجام دادن کاری با اکراه، عیب و ایراد روی غذا گذاشتن و با ادا و اطوار و اکراه و اجبار غذا را خوردن

قیزه‌ون / قێزه‌ون: کسی که زود حالش به هـم می‌خورد، کسی که زیاد روی غذا عـیب و ایراد می‌گذارد، کسـی کـه وسـواس زیـادی نسبت به طعم و تمیزی غذا دارد

قیژانن / قیژاندن: جیغ کشیدن

قیژن / قیژن: جیغ جیغو

قیژه / قیژه: جیغ

قیقاج / قیرقاج: اریب، کج و معوج

قیلقاج / رک: قیقاج

قیمه / قیمه: قیمه، گوشت ساطوری

قین / قین، رق، قەڵسی: ۱) قهر همراه با لج (قین کردیه: قهر کرده، لج کرده) ۲) کین، کینه (وه قینەوه هاته جواو: با کینه و غضب جواب داد)

وەقین کەسیگادان / به قین کەسیکادان، دیقه دیقەی کەسێک دان: لج کسی را درآوردن، کاری را برای ناراحت کردن و هرس داد کسی انجام دادن (دامه قینیا / دیقەدیقەیم دا: لج او را درآوردم)

قینلەدڵ / قین له سک، رکوونی، قین له دڵ: کینه به دل، کینه‌جو، کینه‌ای

قیو / رک: قۆ

ڤ

ڤینه / رک: وینه

ک

ک / له پاش وشەدا بەمانای کە، کە: حرف ربط کە؛ با چسبیدن به کلمه با حالت پسوندی (مِنک هیچیگم نیە / من کە هیچم نیە: من کە هیچی ندارم) یا (ئەوەک زانی بیای / ئەوەی کە دەزانێ بێت: آن کە می‌داند بیاید)

کا /کا، کاک: حرف احترام برای مردان، آقا

کاباشی /کابرایەک بووە ئەنتەرێکی بـووە و بەزمی گێڕاوە: شخصی بوده است در بیجار کـه عـنتری دست‌آمـوز داشـته و مـطربی می‌کرده است.

کات /کات، گەنم و جۆی خودڕۆی زەوی جاڕ: گندم‌وجوی که در زمین آیش سبز می‌شود

کار /کار: ۱) کار ۲) کَس، خویش، کس و کار، کار (موهمەد کار خومان / حەمەی کـاری خـۆمان: مـحمدِ خـودمان، مـحمد فـامیل خودمان) ۳) در مورد رنگ پسوند شباهت و هـمانندی (زەردکـارە: تـقریباً زرد رنگ است) یا (کەوکارە: تقریباً کبود است)

چیینە کار /چوونە کار: مصرف شدن، کوتاه شدن در اثر کار (لەی نەمایە گشکی چـیەوەکـار: همه‌اش مصرف شده و چیزی از آن نمانده)

کردنە کار /کردنە کار: مصرف کردن (کـەم لەی بکەنە کار: کم از آن مصرف کنید)

لەکاردەرچین / لەکاردەرچوون: در کار جـواب دادن (تازە لەکاردەرچیە: دیگر جواب داده و از عهده کار برمی‌آید)، از عهده‌ی کار برآمدن

وەکار / بەکار: کاری، کارکن

کارا /کارا: کارا، کاری، کارکُن

کارامەگ /کارامە، کارامە: کارآمد

کارپوخته /کارپخته: کاردان

کارخانه / چێشتخانە، جێگەی شـێو لێنـان: آشپزخانه

کارخەیر /کاری خێر: کنایه از عروسی (کارخەیردان موارکە)

کارزان /کارزان: کاردان

کارقایم /رک: قایم‌کار

کارکونە /کارکون: داروی مسهل

کارکەر /کارا، کارکەر: کاری، کارکُن

کارگەر /کارگەر، کرێکار: کارگر

کارمنەگارم / ئەوەی خۆی بە خاوەنی‌کار ناکا و گرینگی بەکارنادات: بی‌مسئولیت، بی‌تفاوت در کار، کسی که در کار زیر بار مسئولیت نمی‌رود (خوەی کەیە کارم نەگارم / خۆی بە خاوەنی کار ناکات: هیچ مسئولیتی را درکارها نمی‌پذیرد، نسبت به انجام امور بی‌تفاوت است)

کاروان /کاروان، قافلە: کاروان

کاروانائشی /کاروانائشی: آشی از برنج و لپه و سیب‌زمینی و پیاز داغ

کاروانکوش /کاروان کوژ، کاروانقڕان: ستارەی بحری، شباهنگ، ستاره سحری

کاروەدەس /کار بەدەست، بەرپرس: مسئول، کار به دست، کسی که در جایی مسئولیت دارد

کاروەڕیخەر /کاربڕ، کارا، ئازا لەکار، ئەوەی کاری پێ سپێردراو پێک دێنی: کسی که وظایف محولەاش را به خوبی انجام می‌دهد، کارا، کاری

کاروەکار /کاربرا، هاوبەشی لەکار: همکاری، مبادله کارگر

کارەکەر /کارەکەر، قەرەواش: کُلفَت

کارەوا /کارەبا: کهربا، صمغی شفاف و شکننده به رنگ زرد و گاهی قرمز که به مقدار کم به رنگ سفید کدر هم یافت می‌شود

کاری / ۱) کاری، کارا ۲) کاری، کاریگەر: ۱) کارا، کارکن، پرکار، رک: وەکار ۲) کاری، بسیار اثرگذار، مؤثر، کارگر

کاژ /کاژ: ۱) پوستەی نازک، لایەی نازک، (کاژی وەفرهاتیە /کاژی بەفر هاتووە: لایه نازکی برف باریده است) ۲) پوسته‌ای که مار می‌اندازد ۲) لایەی نازکی از زخم که اغلب به پوست دست و صورت در اثر گرما و بی‌نظافتی می‌نشیند و آن را پوسته پوسته می‌کند (دەمچەوم کاژ خستیە: صورتم پوسته پوسته شده است)

کاس /کاس: منگ، گیج

کاسووکار /کاسبکار: کاسب‌کار

کاسە /کاسە، بادیە: کاسه

کاسەکەل /کاسەی کەل: کاسەی لب پر شده

کاسەلیس /کاسەلێس: کنایه از آدم چاپلوس

کاسە و سفرە / خۆراکی کە لە یەکەم رۆژی ئازیەتدا هەرکە بۆ خۆی دێنی و لە سفرەیەکدا پێکەوە دەیخون تا خاوەن

ئازیەت سەرقاڵی چێشت لێنان نەبێت: خوراکی که شرکت‌کنندگان در اولین روز مراسم عزاداری با خود می‌برند و همه‌ی این خوراک‌ها در سفره‌ای و دور هم خورده می‌شود؛ این کار هم به خاطر ذیق وقت و هم اینکه صاحب عزا در چنین شرایطی درگیر غذا پختن برای مهمان‌ها نشود صورت می‌گیرد

کاسەهامسا /کاسە ئاوسێ: کاسه آش یا غذایی که برای همسایه می‌برند

کاسەی سەر / قاپێلکە سەر، کاپۆڵ: کاسه‌ی سر، جمجمه

کاش / رک: کاژ

کاش خستن /کاژ خستن: لایه نازکی از زخم بر پوست نشستن و پوسته پوسته شدن پوست در اثر گرما و تمیز نبودن پوست (دەمچەوم کاش خستیە /دەم چاوم کاژی خستوە: پوست صورتم پوسته پوسته شده است)

کاشی /کاشی: ۱) کاسه لعابی ۲) کاشی

کاشیشکنە /گوڵە پایزە، گوڵ حەسرەت: گل حسرتی

کافرسانی / کافرسانی، کافرسان: کافرستان، سرزمین کفر

کاکڵە / ۱) کاکڵە ۲) جۆرە گوێزیکی توێکڵ ناسک: ۱) پوست کنده‌ی بادام و گردو و امثالهم، پوست کنده ۲) نوعی گردوی پوست نازک

کاکڵەمۆشان /کاکڵە مووشان: نوعی بازی کودکانه

کاکوڵ /کاکۆڵ: کاکل، موی پیش آمده‌ی جلوی سر

کاکە /کاکە: کاک، کلمه احترام به مردان، کلمه‌ی خطاب به برادر بزرگ، کلمه خطاب به پدر

کاکەسیە /بناو: درخت زبان گنجشک، رک: بناو

کاکیانەوە /کول بوون و دەکارکرانی دەمی چەقوو و داس و...: کُند شدن و به کار رفتن تیغه‌ی چاقو و داس و...

کاکیلە /کاکیلکە، شەویلاک، کارێژ: آرواره

کالوج / شیوی ماستاوو پیواز داخ: کله جوش

کاڵ / ۱) ڕاو، تراو، دژی خەست ۲و۳و۴) کاڵ: ۱) رقیق ۲) کم‌رنگ ۳) کسی که چشم غیرسیاه روشن مثل آبی و سبز و امثالهم دارد، کسی که موی غیر سیاه کمرنگ دارد ۴) میوه‌ی نرسیده، نارس

کاڵە /کاڵە: کفش سبکی که از پوست سرگاو سازند و هنگام شخم زدن به‌پا کنند

کاڵەک /کاڵەک: خربزه

کاڵەکەمارانە / کاڵەکەمارانە: هندوانه‌ی ابوجهل

کاڵِهوڵ / قژ و چاو کاڵ: کسی که چشم و موی غیرسیاه کم‌رنگ دارد

کاڵی /کاڵی: نامی زنانه

کاڵیان /کاڵین، کاڵان: ۱) به نرمی کسی را دعوا

کردن، سرزنش کردن (مه‌کاڵه وه‌یا / مه‌کاڵه پیا: سرزنشش مکن، دعوایش نکن) ۲) کاریدن، کاشتن

کام / ۱) رک: کایم ۲) داریکی بچوک و دڕکین که له سرینچک ده‌کا و کوتراوی گه‌ڵاکه‌ی له‌ته‌ک هیلکه بوو چاک بوونه‌وه‌ی شکاوی باشه، ته‌روو، تێرو ۳و۴) کام: ۱) رک: کایم ۲) کام، درختچه‌ای خاردار از تیره سنجدها با میوه‌های کوچک و زردرنگ ترش مزه که کوبیده برگ‌های آن همراه با تخم‌مرغ برای بهبود شکستگی مفید است ۳) سقف دهان (شرین کام باید: شیرین کام باشی) ۴) میل، آرزو، مراد

کامپا / کامپا: کُمباین

کامپاین / رک: کامپا

کامڵ / کامڵ: آدم کامل، کسی که از لحاظ سنی و عقلی مقبول باشد

کان / کان، کانگا: معدن، کان

کانه / کانه: ۱) فاق، شیار یا شکافی در چوب که در آن زبانه قرار گیرد ۲) سوراخ جای نشا در زمین، سوراخی که در زمین کنند و در آن تخم یا بذر نهند

کانی‌کون / گوندێکه ئه‌رده‌ڵانی زاراوه له ۴۴ کیلومێتری رۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی و در ۴۴ کیلومتری غرب بیجار

کاورا / کابرا: یارو، فلانی، اشاره به شخص ناشناس

کاوڕ / کاوڕ: بره‌ای که یک سال را تمام کرده و وارد دوسالگی شده

کاوڕه‌زا / کاوڕه‌زاو: بره یا گوسفندی که در یک سالگی زاییده است.

کاوه / کابه: کعبه (ده‌سد وه قوڵف کاوه‌وه‌گیر بوخوه‌ی / ده‌ستت به قفڵی کابه‌وه گیر بخوات: دستت به قفل کعبه برسد)

کاوژ / کاوێژ: ۱) نشخوار ۲) کنایه از سخن باطل و بیهوده، ژاژ

کایم / کام: کدام

کایمی / کام: کدام، کدامش

کایمیان / کامانه: کدامشان

کاین / رک: کایم

کاینی / رک: کایمی

کپ / کپ: ۱) کیپ، کاملاً بسته و بدون منفذ، کاملاً پر و انباشته ۲) خاموش، بی‌صدا

کپ و ڕپ / رک: کڕوکپ

کتاو / کتێب: کتاب

سه‌رکتاو ئه‌وکردن / سه‌ر کتێب کردنه‌وه: سرکتاب باز کردن، مراجعه به قرآن و کتب دعا؛ برای چاره‌ی گرفتاری

کتِ کوور / کت و کوێر: «ات» کور، کورِ نابینا

کرا / کرا، کرێ، کراهه: کرایه، اجاره

کرانشین / کرانشین، کرێ‌نشین: اجاره‌نشین

کرتەکرت / سفەتی کارێک کە بە وردی و کرد و کۆشەوە بکرێ: صفت کاری کە بە آرامی و با سماجت انجام شود

کـــردن / کـردن: ۱) کَـردن ۲) درست کـردن، ساختن (نان دکەی / نان دەکا: نـان درست مـی‌کند) ۳) گـفتن (نـەقڵ بکـەم؟: قـصە بگویم؟)

وەیەو کردن / پیا کردن: در آن فرو کردن (کوتی چوو بکە وەیەو / کوتی دار کە پیا: تکەای چوب در آن فروکن)

وەیاکردن / پیاکردن: ۱) رک: وەیەو کردن ۲) آن را برگرفتن (کردە وەیا و رفانەی / کردی پیا و رفاندی: آن را بـرگرفت و ربـود) یـا (کـردە کڵاوەگەیا و دەرچی: کلاهش را برگرفت و فرار کرد)

لەچتی کردن / لەشتێک کردن: بـاعث از دست دادن چیزی شدن (لە شیمەگەی خودانیشە کردمەد / لەشێوەکەی خۆتانیشتم کرد: باعث شدم شـام مـنزل خـودتان را هـم از دست بدهی) یا (لە خەوەگـەی بـەیان کـردیدەم: باعث شدی خواب صبح را از دست بدهم)

لەکەسی کردن / لەکەسێک کردن: باعث جدایی شدن (ئارمان لەماڵ باوکی کردید / ئارمانت لەماڵی بابی جیا کـردەوە: بـاعث جـدایـی آرمان از خانوادەی پدریش شدی)

چەکەی / ۱) قەی چی ئەکا ۲) چی ئەکا: ۱) چە اشکالی دارد (چە کەی با بیان / قەی چـی ئەکا بابێن: چە اشکال دارد بگذار بیایند) ۲) چە کار می‌کند

کردەسات / کارەسات: اتفاق بسیار نـاگـوار، فاجعە

کردەسەڵات / رک: کردەسات

کرریان / کران: شدن، انجام شدن

کرژ / کرژ: ۱) سریع، چالاک ۲) ریتم تـند در رقص و آواز (کرژیەو بکە: ریتم رقصیدن را تندتر کن)

کرم / کرم: کرم

کرماشان / کرماشان: کرمانشاه

کرمانەوە / رک: خرمانەوە

کرمووڵ / کرمۆڵ، کرماوی: کرمو

کرمە / رک: خرمە

کرمەکوشە / کرمەکوژە: گیاهی بـرای درمـان کرم‌زدگی دام، شوکران صغیر

کرواس / رک: کورواس

کریان / کران: ۱) شدن، انجام شدن ۲) درست شدن، ساختە شدن

کڕ / کڕ: ۱) خط ۲) خَش، خط کندەشدە بر رنگ و امثالهم، خراش ۳) کُرچ ۴) خاموش و بی‌صدا

کڕانن / کڕاندن: خراشیدن

کڕانەوە / کڕاندنەوە: ۱) باز خراشیدن ۲) بـا خراشیدن؛ لایەی نرم یا نـیمە سـختی را از روی جسمی سخت‌تر کندن

کڕریاگ / رک: کڕیاگ

کڕریان / کڕان: خراش برداشتن، خراشیده شدن

کڕشک / کرێژ، کرێشک: شورەی سر، تودەی «ڕشک» که روی پوست سر جمع شود

کڕکاسە / قاپ و قاچاخ: ظرف و ظروف

کڕکپ / قڕوقپ: ۱) خاموش و بی‌صدا ۲) کنایه از گُنگ، کَر

کڕمانکڕی / ڕکابەری: رقابت در کار

کڕنگ / قڕنو، کڕنو: قراد، حشره‌ای کنه مانند که به پوست احشام می‌چسبد

کڕە / ۱) کڕە، دەنگی کڕەکڕ ۲) چێشتیکە لەشیر و ژەکی زۆر، کەڕە ۳) ئامرازێکە بۆ کۆکردنەوەی گیا و ئالفی چندراو، شەن کێش: ۱) صدایی شبیه به کشیدن جسم سختی بر زمین ۲) غذایی از شیر و آغوز زیاد ۳) ابزاری در کشاورزی، شن‌کش

کڕیاگ / کڕاو: خراشیده، خط‌خطی شده

کڕیان / رک: کڕریان

کڕیانەوە / کڕانەوە: ۱) بازخراشیدن ۲) برداشته شدن لایه‌ای نرم یا نیمه سخت از روی جسم سخت‌تر با خراشیدن

کڕیوە / کڕێوە: کولاک

کز / ۱ و ۲) کز ۳) مووی پڕوزاو: ۱) افسرده، کز، ضعیف، بیمارگونه (لە وەر چەوم کز دیاید / لە بەرچاوم کز دیاری: افسرده به نظر می‌رسی) یا (چەوم کزە / چاوم کزە: چشمم ضعیف است) ۲) کم، کسر (لە دەهـ مەنەگە چکی کز بی / لە دە مەنەکە تووزی کز بوو: از ده من کمی کمتر بود) ۳) مویی که اندکی سوخته باشد

کزانن / ۱) کزان، چووزان ۲) بوونە هۆی سووتان لەکایە، سووتاندن: ۱) سوزش پوست، سوختن پوست ۲) سوزاندن در بازی، باعث سوختن کسی در بازی شدن

کزاننەوە / شکات و گلەیی لە ڕۆژگار و خەرج و بەرج: شکوه از روزگار و اوضاع بد و نابسامان

کزر / کزر: ۱) نیمه خشک، خشک سطحی ۲) کنایه از سالمند قبراق و سرحال

کزکوور / فەقیرحاڵ: بیچاره، مظلوم، بی‌چیز

کزە / کزە: ۱) سوزش ناشی از گزیده شدن، سوزش ۲) چز، صدای تماس گوشت با جسم داغ

کزەدق / دووی نادیارکە چاو دەکزنیتەوە: دود و گاز به ظاهر نامعلومی که باعث سوزش چشم می‌شود

کزووڵ / کزوولکە: کزکردە، فقیر و بیچاره

کزەوا / کزەبا: باد خفیف و بسیار سرد، نسیم سرد

کزیان / سووتان لەکایە: سوختن در بازی

کس‌کس / کس‌کس: کلمه‌ای برای تشویق سگ به حمله

کسم /کسم، کسب: کَسب، کار، پیشه

کش /کش: ۱) کیشِ شطرنج ۲) ناخوش و بیحال ۳) لفظی برای راندن ماکیان، کیش ۴) بر زمین کشیده شدن (پاڵتاوەگەی کش زەمین کەی / پاڵتۆکەی بە زەویدا ڕادەکیشری، باڵتۆکەی کشی زەوی دەکا: پالتویش از پایین بر زمین کشیده می‌شود)

کشت /کشت: کشت

کشت و کاڵ /کشت و کاڵ: کشت و کار

کشتەک /گشتەک: نخ پشمی از «تابیده» ضخیم‌تر و از «هریت» نازکتر

کشمات /کش و مات: کیش و مات، کنایه از بی‌حال و مریض‌احوال

کشمیش /کشمیش: کشمش، حبه‌های خشک شده‌ی انگور کشمشی

کشمیش کەر /گیایەکە دەنکی وەکوو مەویژی هەیە: گیاهی بوته‌ای که میوه‌اش خوشه‌ای و به شکل دانه‌های کشمش است، رنگ حبه‌ها سبز و داخل هر یک پر از دانه‌های قهوه‌ای رنگ ریز است.

کشمیشی /کشمیشی: انگور کشمشی

کشه / ۱) کشه ۲) ڕاکێش: ۱) کیشه، آوایی برای راندن مرغ ۲) برزمین کشیده شدن

کشەومره /برپتی لە بچووکترین لۆمەکە دبێتە هۆی ڕەنجان: کنایه از کوچکترین سخن سرزنش‌آمیز که باعث رنجیدگی شود

کفانن /کفاندن: صدای «کیفه» از خود درآوردن

کفته / ۱) کفته، کفتک ۲) شێوە، ئاکار: ۱) غذای کوفته ۲) شیوه، راه و روش، اخلاق و رفتار (کفتەگەی باوکی گرتیە / ئاکاری بابیی هەڵگرتووە: راه و روش پدرش را گرفته، اخلاق و رفتار و حرکاتش مثل پدرش است)

کفته‌کوت کردن /چاک کوتان: خوب کوبیدن

کفر /کفر: کُفر

کفِ کوڵ /کف و کوڵ: جوش و خروش، مایع در حال به شدت جوشیدن، کنایه از حالت خشم و غضب زیاد

کِفن /کفن: کَفَن

کفه /کفه: صدایی شبیه به صدای مار

کلانگ / رک: کلانه

کلانه /کەللارە، کلانە: ظرفی به اندازه‌ی یک گلدان متوسط از تاپاله که برای ریختن آشغال و غیره از آن استفاده می‌شده است. (وشترله ژیر کلانه نیشارریگەو) «ضرب‌المثل»

کلای / بەئەوی کە کەربەلا چوو بێت دەڵێن: کربلایی

کِلِک / ۱) ئەنگوست، قامک ۲) پەڕەی درێژ و باریکی نوشته و دوعا و ئەوشتانە: ۱) انگشت ۲) برگه‌ی بلند و باریک دُعا که دعانویسان می‌نویسند (به کلکی دوئا ئرای بکەن / بده

با دوعایێک بۆ بنووسن: بده برایش دعا بنویسند)

کلک وه خواوه نیان /کوته‌ک نانه ئاو: کنایه از چقلی کردن، توطئه ترتیب دادن، آش پختن (کلکی ئراد بنمه خواوه! /کوته‌کێکت بۆ بنمه ئاو: آشی برایت بپزم یک وجب روغن داشته باشد)

کلکه /کلکه: حالت برجسته و چتری دم اسب در حال تاخت (ئه‌سپه‌گه کلکه که‌ی / ئه‌سپه‌که کلکه ده‌کا: اسب در حال تاخت دمش را چتری گرفته است)

کلکه‌توته / تووته: انگشت کوچک

کلکه‌قنْ کردن / قامک بۆ بردن، کلکه قنگی: کسی را انگشت زدن

کلکه که‌لْه / قامکه گه‌وره، ئه‌نگوستی زل: انگشت شصت

کلکه‌وانه / ئه‌نگوستیله: انگشتر

کلیچک / کلینچکه، کلیژ، کلینچک: دنبالچه، دنباله، دم، دم مانند (کلیچک بزن: دنباله بُز)

کلیچک له‌رزه /جۆری کایه‌ی منداڵانه: نوعی بازی بچه‌گانه

کلیکار /کرێکار: کارگر روزمزد

کلیل /کلێڵ: کلید

کلیل‌دار / کلێڵ‌دار: کُمد، صندوقچه، هر چیز دارای قفل و کلید می‌شود که چیزی در آن نهاد (مه‌شه‌ی هایی ته‌نانه‌ت قه‌ن و چایه‌گه‌یش دنیا کلیلدار: مشهدی هادی حتی قندو چایی را هم در صندوقچه می‌گذاشت و درش را کلید می‌کرد)

کلیله / ۱) قه‌ڵه‌مه‌ی ڕه‌ز ۲و۳) کلێڵه: ۱) قلمه‌ی مو ۲) قفل شدن دهان (کلیله کرد / ده‌می کلێڵه بوو: دهانش قفل شد) ۳) قفل شدن سگ نر و ماده در هم در حین جفت‌گیری

کلْ‌دان /کلْ‌دان: ۱) بسیار شعله‌ور کردن آتش، تیز کردن آتش ۲) کنایه از تیز کردن آتش دعوا

کڵاش /کڵاش: گیوه‌ی کُردی، گیوه‌ای که کف آن از تکه‌های پارچه‌ای که با چرم به هم چسبیده‌اند ساخته شده است.

کڵاشین /کوڵاشین: لایه‌لایه تراشیدن و گود انداختن، کولیدن

کڵاف /کڵاف: کلاف

کڵان / رک: کووڵان

کڵاو /کڵاو: کلاه

کڵاوده‌وره‌دار /کڵاو ده‌وره‌دار: کلاه‌شاپو

کڵاوزه‌ڕ /کڵاوزه‌ڕ: نامی زنانه، زرین‌کُلاه

کڵاوسنه‌ای / جۆره کڵاوێکی سێ چوار سانتی ژنانه که به زێڕ و زه‌نبه‌ر ده‌ڕازێته‌وه: نوعی کلاه استوانه‌ای زنانه به ارتفاع حدود پنج سانت که با سکه و زیورآلات آراسته می‌شده است.

کڵاو کڵاو کردن / ۱) یاری کڵاو کڵاوێن ۲)

بریێتی لە کڵاو بە سەرکەسیک نان: ۱) نوعی بازی و سرگرمی با کلاه ۲) کنایه از کلاەبرداری
کڵاولگانی / جۆرە کڵاویکی لیوارەدار: نوعی کلاه لبەدار
کڵاو فەرەنی / کڵاوفەرەنگی: یکی از نقوش قالی
کڵاوگیسی / موچاچ، پرچی دەسکار: کلاه گیس
کڵای / رک: کلای
کِلفت / کڵفت: کلفت، ضخیم
کڵفەت / کڵفەت: عائله
کڵفەت بار / کڵفەتبار: عائلەمند، عیالوار
کڵکڵە / کەلکەلە: ۱) شدت گرما ۲) هوس شدید، آتش هوس، هوس آتشین، شَبَق
کناراو / کناراو، مبال: مستراح
کنارپیچ / چنراوەی دولای قالی کە بتەوی دەکا: انتهایی‌ترین قسمت از بافته‌های قالی از دو طرف که تارهای کناری را به متن می‌پیوندد
کنارە / کەنارە: ۱) رک: لاکەش ۲) کنارە، حاشیه
کوا / ۱) لەکوێە ۲) کۆ: ۱) کو، کجاست ۲) جمع
کواگەد / کوای، لەکوێ: کجا هستی، کُجایی
کواگەدان / لەکوێن: کجا هستید، کجائید
کوانگ / کوانگ: سنگ‌هایی که دور آتش چیده می‌شود و برآن می‌شود ظرفی نهاد
کوانەد / کوای، لەکوێ: کجایی، رک: کواگەد
کوانەدان / لەکوێن: کجا هستید، کجائید، رک: کواگەدان
کوانەکیش / دارێکە نزیک دوومێترکە ئاگری تەندوری پێ دەشیوێنن و بەرگولێنە کە پێ پاک دەکەن: چوبی حدود دو متر که با آن آتش تنور را به هم زنند و جلوی هواکش تنور را پاک کنند
کوانەی / لەکوێە: کۆ، کجاست
کوانیگەی / کوانی: کجاست، کوشش
کوت / کوت: ۱) تکه، قطعه ۲) نصف، نیم ۳) پسوند به معنی کوبنده، کوب (بزمارکوت: میخ‌کوب) ۴) با تکرار؛ آوایی برای صدا کردن سگ
کوتان / ۱و۲و۳) کوتان ۴) کۆتان: ۱) کوبیدن ۲) کنایه از کتک زدن بسیار ۳) زدن و تپیدن نبض و قلب و امثالهم ۴) حصار چوبی برای نگهداری دام
چتی‌وە چەو کەسیگا کوتان / شتێک بە چاواکوتان: چیزی را به رخ کسی کشیدن (کەم بکوتەی چەوما: کم آن را به رخم بکش)
کوتاین / رک: کوتان ۱و۲و۳
کوتپڕ / ۱) کوت‌وپڕ ۲) بریێتی لە بەڵای کوت و پڕ: ۱) یکهو، ناگهان (کوتپڕ پەیابی: ناگهان سروکلەاش پیدا شد) ۲) کنایه از بلای

ناگهانی (کوتپڕ بەیلەد / تووشی بەڵای کوت و پڕ بێ: به بلای ناگهانی دچارشوی)

کوترسک / کوتەر: کوتاه شده در اثر کار زیاد (گزگ کوترسک / گزکه کوتەره: جاروی کارکرده و بسیار کوتاه شده)

کوتریاگ / کوتراو: ۱) کوبیده شده ۲) کوفته شده ۳) کنایه از کوتاه قامت چهارشانه

کوتریان / کوتران: ۱) کوبیده شدن ۲) کوفته شدن ۳) بسیار کتک خوردن

وەر کەسی کوتریان / تەک کەسێکا دوژمنی کردن: با کسی دشمنی کردن، کینه توزانه بر کسی سخت گرفتن (ئیه هەر وەر ئیمه کوتری: او همیشه با ما دشمنی می‌کند و میانه‌ی خوبی با ما ندارد)

کوتک / کۆته داری بە کار نەهاتوو کە دەیشکێنن بۆ سووتاندن: قسمت‌هایی از تنه درخت که به هیچ کاری نمی‌آید و آن‌ها را شکسته به عنوان هیزم به کار می‌برند

کوتگ / رک: کوتک

کوت‌مت / ۱) کوت و مت، کتمت، هەروەک ۲) کوت کوت: ۱) کاملاً شبیه (کوتِ‌مت خوەیه / هەر وەکۆ خۆیەتی: کاملاً شبیه به خود اوست) ۲) تکه پاره

کوتەره / رک: کوترسک

کوتەک / کوتەک: ۱) کتک، چوبدست، چماق ۲) کتک (کوتەکی دالەی: چنان او را کتک زد که نگو)

کوتەک وە ئاونیان / کوتەک نانە ئاو: برای کسی آش پختن (کوتەکی ئراد بنمه ئاو: یک آشی برایت بپزم که یک وجب روغن داشته باشد)

کوتەڵ / کۆتل: اسب سیاهپوشی که در مراسم عزاداری بگردانند

کوتەمەترەقی / به بێ‌دوو سێ: کنایه از به یک باره و بدون مقدمه

کوتەو / رک: قوتەو

کوچک / بەرد: سنگ

کوچک پاشوور / بەردەپا: سنگ پا

کوچک چەخماق / بەردەئەستی: سنگ آتش‌زنه

کوچک زروه / بەردە زوورە: سنگ سمباده

کوچکەڵانی / بەردەڵان: سنگلاخ

کوچکین / بەردین: سنگی، سنگین

کوریه / کۆرپە: ۱) نوزاد ۲) نورس

کورد / کورد: کُرد

کوردسان / رک: کورسان

کوردکوش / کوردە کوژه: نوعی انگور سیاه با دانه‌های درشت

کوردەواری / کوردەواری: ۱) منطقه‌ای که کُردها در آن ساکنند ۲) جامعه‌ی کردنشین با همه آداب و رسوم آن

کوردیاتی / رک: کوردەواری

کـوردی‌پوو / مـافوورەی تـان‌و پـۆ قـەوی کوردی چن: فرش درشت باف با چله‌ی کم و تاروپود ضخیم که در آن به جای دو پود از سه پود ضخیم استفاده می‌شود تـا قـالی سریع بافته شود.

کورسان / ۱) شاری سـنه ۲) کـوردستان: ۱) شهر سنندج ۲) کردستان

کورسانات /کوردستانات: مناطق کردنشین

کورکی / بزنی مەرەز: بز مرغز

کورواس /کراس: پیراهن

کورزانن /کڕووزان: زاریدن مظلومانه کودک در حین بیماری

کوروزه /کڕووزە: آه و ناله‌ی مظلومانه کودک در حین بیماری

کوریزه / جووزە جووزی منداڵ: گریه‌ی همراه با بهانه کودک

کوڕ /کوڕ: ۱) پسر ۲) مرد (ئەگەرکوڕید بووسه / ئەگەرکوڕی بیسە: اگر مردی بایست)

کوڕازەو /کوڕی ئازەب، جەحێڵ: پسر جوانِ دم‌بخت

کوڕانه /کوڕانە: ۱) پسرانه ۲) مردانه (کوڕانه جواوی‌دا: مردانه جوابش را داد)

کوڕکوڕ / کـوڕکوڕ: پـرنده‌ی بـاقرقره، سـنگ خوارک

کوڕگ /کوڕوو، بەچکەی کەرو ئەسپ، جاش، جـوانـو: کُـرّه (کـوڕگ چـاروا /کـوڕ، جوانوئەسپ: کره اسب)

کوڕه /کوڕڕە: برجسـتگی و سـتبری در قـطر (شای کـوڕەی بـازووی / چـاوله کـوڕڕەی بازوی که: کلفتی و ستبری بازویش را ببین)

کوڕەرزا /کوڕەزا: پسرزاده، فرزند پسر

کوڕەزا / رک: کوڕەرزا

کوڕهەو /کوڕیش: لفظی برای بانگ کردن الاغ و کره الاغ

کوس / قوز: شرمگاه زن

کوسبڕکه / قوزبڕکە، جۆبڕکە،: حشره آبدزدک

کوس‌دەر / قوزدەر، قەحبە: فاحشه

کوشانەوه /کوژاندنەوە: ۱) خـاموش کـردن آتش ۲) پاک کردن خط

کوشت /کوشت: ۱) کُشت، کُشتن ۲) گوسفند یـا بـزی کـه خـانواده دامـاد روزی قـبل از عروسی برای خانواده عروس می‌فرستاد که معمولاً یک گوسفند و یک بز بوده است.

وەکوشت‌دان / بەکوشت‌دان: ۱) به کوشتن دادن (ئـاخری دەیـدەمانە کـوشت / ئـاخری ئەماندەیە کوشت: آخرش مـا را بـه کشـتن می‌دهی) ۲) باعث کتک خوردن کسی شدن (دەمەدە کوشت باوکت / دەتدەمە کـوشتی بابت: کاری می‌کنم پدرت تو را بزنند، تو را به کتک پدرت می‌دهم)

کوشتِ برِ /کوشت و بڕ: قتل و غارت

کوشتن /کوژتن: ۱) کُشتن ۲) کتک زدن

کوشریاگ /کوژراو، کوژاو: کشته شده

کوشریان /کوژران، کوژان: کشته شدن

کوشننه /کوژەک، کوژەر: کشنده

کوشیانەوه /کوژانەوه: ۱) خاموش شدن آتش ۲) پاک شدن خط

کوفت /کوفت: بیماری سفلیس، کوفت

کول / ۱) کُند، مخالف تیز ۲) تنبل درکار، کُند ۳) کم‌سو ۴) کُلّ، همه (کول کاری لەی دیای: همه کاری از دستش برمی‌آید) ۵) کنایه از کم آوردن در صحبت (لەقسیه کول نیوو / له قسه کول نابێ: در حرف زدن کم نمی‌آورد)

کولانەوه /کولاندنەوه: به درد آوردن دوبارەی جایی که درد می‌کرده؛ بعد از تسکین

کوله /کوله، کوللۆ، کولله: ملخ

کولله / رک: کوله

کولوور /کولوور: کُرور، پانصدهزار

کولەمەچه / پەک کەوتە، لەکارکەوتو، دەستەوستان مان: ۱) از کار افتاده، زمین‌گیر ۲) درمانده، وامانده

کولیانەوه /کولانەوه: به درد آمدنِ دوبارەی جایی که قبلاً درد می‌کرده

کولیچه / دی‌یەکە کورد زمان لەگە ڕۆس و له ۵۱/۵ کیلومتری باشووری ڕۆژهەلاتی شاری بیجاڕ: روستایی کُرد زبان از توابع گروس و در فاصله ۵۱/۵کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

کوڵ / ۱) کورت ۲و۳) کوڵ: ۱) کوتاه ۲) جوش (ئاوەگە کوڵە: آب، جوش است) ۳) بی‌دُم، دم‌کوتاه، دُم‌بریده

کوڵچین / چوونە کوڵ: کم شدن و بخار شدن آب در اثر جوشیدن زیاد (سماورەگە چیە کوڵ: همه‌ی آب سماور جوشید و تبخیر شد)

کوڵانن /کوڵاندن: ۱) جوشاندن ۲) پختن در آب

کوڵای کوڵ /کوڵای کوڵ، جەنگە وهەڕەتی گەرما: داغ داغ، جوش جوش، اوج جوشش، اوج داغی

کوڵتەپه /گوندێکە کورد زمان له ۳۰ کیلومێتری باکووری شاری بیجاڕ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) در فاصله ۳۰ کیلومتری شمال شهر بیجار

کوڵک /کوڵک: پشم نامرغوب

کوڵ کردن /کوڵ کردن: ۱) بریدن یال و دم حیوانات ۲) همه دارایی کسی را در قمار بردن

کوڵکن /کوڵکن: پشمالو

کوڵگ /کوڵۆ، کلۆ: کلوخ

کوڵم /کۆم، کلۆم: کُلون

کوڵمک /کەلۆت، سمت: باسن

کوڵ و کووتا /کوڵ و کورت: مختصر و مفید

کوڵه /کوڵه: کمین

کوڵه‌پیاگ /کوڵه مێرد: مرد قدکوتاه

کوڵه‌چوارشه‌مه /کوڵه‌چوارشه‌مۆ: چهارشنبه سوری

کوڵه‌سۆچ / په‌ناپه‌سیو، کۆڵه سووچ، قوژبن: کُنج کوچک و دنج

کوڵه‌ش /کلۆش، کوڵه‌ش: ساقه غله

کوڵه‌مانگ /کوڵه‌مانگ: ماه شعبان

کوڵه‌نجه /کوڵه‌نجه: یلک آستین‌دار زنانه

کوڵه‌نجه مه‌رخوز /کوڵه‌نجه‌ی دروست کراوله مه‌رخوز: یلک آستین‌داری که از پشم مرغوب بُز بافته شده است

کوڵیاگ /کوڵاو: ۱) پخته ۲) جوشیده

کوڵیان /کوڵان: ۱) جوشیدن ۲) پختن ۳) از سرما کرخ شدن و از بین رفتن

کومیت / ئه‌سپی قاوه‌یی ئامال سوور: اسب قهوه‌ای مایل به قرمز

کونا /کون: سوراخ

کونامار /گوندیکه کورد زمان له ناوچه‌ی گه‌ڕۆس که ۳۶کیلومتر له بیجاڕه‌وه دووره‌و ها له باشووری رۆژهه‌ڵاتی ئه‌و شاره: روستایی کردنشین در گروس با فاصله ۳۶ کیلومتر از جنوب شرقی شهر بیجار

کوناوا /کونه‌با: سوراخ سمبه و منافذ دور در و پنجره که از آن باد و سرما و گرد و خاک آید

کوناوکوندڕ /کون و کندڕ: سوراخ سمبه

کونجه‌نشین / خانه‌نشین، گرده‌نشین: از کار افتاده و خانه‌نشین، کسی که بواسطه پیری یا بیماری توان کارکردن ندارد

کونجی /کونجی: کنجد

کوندڕ /کندڕ: سوراخی که در اثر جریان آب ایجاد شده، بریدگی و شیار و تورفتگی‌هایی که جریان آب ایجاد کرده است.

کوندوڕ / ۱) شیره‌ی وشکه‌وه بوی داریکی هندیه له ته‌ک قانگا ده‌یسووتینن ۲) کندڕ: ۱) کُندر، صمغ نوعی درخت هندی که با اسفند می‌سوزانند و رایحه‌ی خوبی دارد ۲) رک: کوندڕ

کونه /کونده، کوننه: مشک آب که اغلب از پوست بز یا بزغاله‌ی نر می‌ساختند

کونیه‌ت /کین، کینه: کینه

کوو / ۱) کویّ ۲) کۆ: ۱) کجا ۲) جمع

کووپان /کۆپان: پالان

کووت / ۱) کووت ۲و۳و۴) کۆت: ۱) کود ۲) کُت پوشیدنی ۳) کُند، کنده‌ای که برگردن مجرم و حیوانات یاغی می‌بستند ۴) تنه درخت، تنه

کووتا /کۆتا: کوتاه

کووتا کردن /کۆتا کردن: پرداخت کردن قرض و دیون (قه‌رزه‌گانم گشتی کووتا کردگم: همه قرض‌هایم را پرداخت کرده‌ام)

کووتان / ۱) دوو دێ خـوار و ژووری کـورد زمانی نـاوچە گـەڕۆس لە ۶۱ کـیلومێتری باکووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ ۲) کـۆتان: ۱) دو روستای علیا و سفلی، کردنشین، از توابـع گـروس و در ۶۱ کـیلومتری شـمال غربی شهر بیجار ۲) رک: کوتان

کووتایی /کۆتایی: پایان (کارهاتە کووتایی / کارهاتە کۆتایی: کار پایان گرفت)

کووچ /کۆچ: کوچ

کووچ‌دوایی /کۆچی دوایی: آخـرین کـوچ، کنایە از مرگ

کووچەماڵ /کۆچەماڵ: اسباب و اثاثیه منزل که به منظور کوچ بار زده شده

کوور /کوێر: کور، نابینا

کوورپە / رک: کورپە

کوورکوورە /کۆرکۆرە: پـرندەای شکـاری از دستەی بازها، زغن

کوورگ /کۆروو: سیاهک گندم

کوورە /کوێنە: کجا

کوورە ڕیە /کۆرەڕێ، بزنەڕێ: کورەراە

کوورەکیەنی /گوندێکی کـورد زمـان لە ۳۳ کـیلومێتری ڕۆژهـەڵاتی شـاری بـیجاڕ: روستایی کرد زبـان (گـویش گـروسی) در فاصله ۳۳ کیلومتری شرق شهر بیجار

کوورەوبیگ /کاول، کاول بوو: ویرانە، ویران شدە

کوورەوبین /کاول بوون: ویران شدن

کوورەوکردن /کاول کردن: ویران کردن

کوورەیی /کوێندەری: کجایی، اهل کجا

کـووری /کـوێرەوەری: رنـج، عـذاب، اذیت (فریە کـووری کـیشیام /کـوێرەوەری زۆرم کێشا: رنج زیادی بردم، اذیت بسیار شدم)

کـــووزەر /کـۆزر: ۱) قسـمت‌های درشت و باقیماندە تەخرمن، دانەهای انتهایی متصل بە ساقە در خوشەی گندم کـە مـعمولاً بـە سختی از پوست درمی‌آیند و در تە خرمن می‌مانند ۲) کـنایە از جـان سـخت (مـینیە کووزەر: خیلی جان سخت است)

کووس / کۆس، کۆست: طبل بزرگ، کـوس، این کلمە تنها در عبارت‌هایی نظیر «کووسد بکەفی، کووسی کەفتیە، کووسم کەفی و...» می‌آید کە احتمالاً در آن‌ها کووس کنایە از شکم است چرا کە ایـن عـبارات اغـلب در رابطە با خوردن می‌آیند (کووسد بکـەفی: شکمت پارە شود!!) ـ(ئاوە چەیە؟ – هیچی کـووسی کـەفتیە ئـرای مشـتی مـەوژ: او چەاش شدە؟ – هیچی شکمش پـارە شـدە «کنایەی اهانت‌آمیز از اینکە بسیار ناراحت است» برای مشتی مَویز)

کووسە /کۆسە: ۱) کوسە، بی‌ریش ۲) یکی از شخصیت‌های نمایشی کە چوپان‌ها در آخر فصل چرا بازی می‌کردند

کووسەوەیی /کۆسە و وەوی: نمایشی با دو شخصیت «کووسه» و «وەیی» که چوپان‌ها در آخر فصل چرا بازی می‌کردند و در حالی که شعر می‌خواندند بـه در مـنازل رفـته و توشه زمستانشان را از اهالی می‌گرفتند

کووشریان /کۆشان: کوشیدن، تلاش کردن

کووشک / رک: لووه

کووشەکە / شەیتانووکە: حلزون

کووک / ۱) پێکەوە لکاوی چەن حەب سـیر ۲) کۆک: ۱) چند حبه سیر به هم چسبیده ۲) کوک، بخیه‌ای که با دست روی پـارچـه می‌زنند ۳) کوک ساز و سـاعت و امـثالهم ۴) کنایه از قبراق و سرحال ۵) ته دامنه دارِ ساقه درخت

کووڵ / ۱و۲) کۆڵ ۳) کۆڵەکە: ۱) کول، دوش ۲) کوله، آنچه بر کول نـهند، بـاری کـه بـر پشت گذارند (کووڵەگەد دانە /کۆڵەکـەت دانە: بارت را زمین بگذار) ۳) حالت گندمی که بسیار پُر و شاداب است و از سـنگینی خوشه خم شده است (گەنمەگە کووڵ دایە /گەنمەکە کـۆڵەکـەی داوە: گـندم از فـرط سنگینیِ خوشه خم شده است)

کووڵان /کۆڵان: کوچه

کووڵە /کۆڵە، کۆڵوو: خمیری که به دیواره تنور نچسبیده و به صورت جمع شده در ته تنور برشته بشود

کـــووڵەخوەر / مشـــەخۆر: کـنایه از آدم فرصت‌طلب و شکمو

کووڵەکە /کۆڵەکە: ستون

کووڵەوەس /کۆڵەبەس: ربـیب، پسـر انـدر، دختر اندر، نسبت بـچه‌ی زنـی کـه شـوهر دیگـری کـرده بـه شـوهر جـدید (ئـاوە کووڵەوەس کا بـاقیە: او پسـرِ زن آقـا بـاقر است)

کووم /کۆم: ۱) قوز، پشت خمیده، محدب ۲) مقعد

کوومر / قۆقز: گووژ، محدب، رک: قووقەز

کوومەک /کـۆمەک، یـارمەتی: کـمک، رک: میەت

کوومەڵان /کۆمە، کەپر: کپر، کومه، آلونکی از ترکه و نی و امثالهم که موقتاً در مزرعه برای استفاده از سایه‌ی آن زنند

کووە / رک: گەلاویژ

کووی /کوولەکە: کدو

کۆچ /کۆچ: دست یا پای کج و معیوب (دەسی کۆچە: دستش فلج است)

کۆچە / رک: کووڵان

کۆچە باغ /کووچە باخ: کوچه باغ

کۆخا /کوێخا، قۆخا: کدخدا، رک: قۆخا

کۆخاژن / قۆخاژن، ژنی قۆخا: زن کدخدا

کۆرە /کوورە: کوره

کۆرە بەستن / لەدەوری یەک کـۆ بـوونەوە،

حەڵقەدان: گرداگرد ایستادن یا نشستن، حلقه زدن

کۆڕ / ئەندامی وشک وبیێ جمشت: عضو خشک و بی‌حرکت در اثر درد زیاد یا هر عارضه دیگری، مثلاً آرتروز (بەش خوا دەسی کۆڕ بیە / هەژارە دەستی وشک بووە: بیچاره دستش از شدت درد خشک و بی‌حرکت شده)

کۆز / کووز، کووزەڵە: ترتیزک آبی، شاهی آبی، آب‌تره، علف چشمه

کۆزە / گۆزە: کوزه

کۆزەشەری / گۆزەی ئاو: کوزەی آب

کۆزەڵە / گۆزەڵە: کوزەی کوچک، سبو

کۆە / کێو: ۱) کوه ۲) دشت و صحرا (دچمە کۆە لای باوکم: می‌روم به صحرا پیش پدرم)

کۆەپ / مۆ: ۱) سرپهن تیشه و تبر، تە تیشه و تَبر، پشت بیل و...، طرف مقابل قسمتی که معمولاً مورد استفاده قرار می‌گیرد در ابزارهایی چون بیل و تیشه و تبر و...

کۆەپە / ۱) رک: کۆەپ ۲) باکێشی حەجامات: ۱) رک: کۆەپ ۲) کوزەی کوچک دهانه گشاد مورد استفاده در حجامت، بادکش

کۆەسان / کێوسان: کوهستان

کۆەکە / قۆزە: سُرفه

کۆەندوو / کۆندۆ: ۱) شیر گاوی که بیشتر از شش ماه از زاییدنش گذشته و بسیار غلیظ است ۲) گاو شیردهی که بیشتر از شش ماه از زایمانش گذشته

کۆەنە / کۆنە: ۱) کهنه، مستعمل، مندرس ۲) تکه پارچه، کهنه ۳) کهن، قدیمی ۴) کنایه از باتجربه و مکار

کۆەوڵە / کێویلە: کوهی (ئۆنجە کۆەوڵە / وێنجە کێویلە: یونجه کوهی، یونجه خودرو)

کەبوودوەن / تیرە و تایەفەیەکی کوردی بەنێوبانگە لە گەڕۆس: یکی از طوایف بزرگ کُردِ گوران در گروس

کەپر / رک: کوومەڵان

کەپووڵ / کەپوولە: قسمت جلویی جمجمه

کەت / ۱) رزن یان چینێک لە کەندنی چاڵ وشتێ وا ئەوەندەی قووڵایی پێمەڕە یان قوڵنگێک ۲) بەرزایی پلە ئاسایی وەکوو دەستەنداز: ۱) ردیفی از کندن چاه و امثالهم به اندازه نفوذ بیل یا کلنگ (کەتی تر لەی بکەنە / رزنیک‌ترلێ بکەنە: ردیف دیگری هم از آن بکن) ۲) بلندی پله مانند

کەتن / کەتن: ضرر و زیان و آسیب مادی یا غیر مادی که معمولاً از روی کینه به کسی زده می‌شود، زیان و آسیب مادی یا غیر مادی که باعث بی‌آبرویی می‌شود (بوڕیمەوە نەکا کەتنی لەمان بەن: برگردیم نکند ضرری بزنند که باعث بی‌آبرویی شود)

کەتەڵە / تەپۆڵکەی بچووک لەخاک کە لەکاتی کەندنی رزنێک جێدەمێنی: قسمت کنده نشده کوچکی که در موقع کندن خاک از یک ردیف جا می ماند، برجستگی، برجستگی کوچک جامانده که دورش کنده شده

کەتیرە /کەتیرە: کتیرا، صمغ گیاه «زەردە گەون»

کەتیل /کەتیر، شەخرە کێش: وسیله‌ای چوبی ویژه حمل بار شامل دو چهارچوب حدوداً یک متری با عرض کم که با طناب به هم وصل بوده و در راستای هم بر روی زمین پهن می شد و پس از بستن دو بار مساوی از گندم، یونجه و امثالهم بر روی هر یک از لنگه‌ها، کل مجموعه از وسط تا شده و روی پشت چهار پا قرار می‌گرفته است.

کەر /کەر: ۱) خر، الاغ ۲) پسوند اسم فاعل به معنی کننده، کُن (کارکەر: کارکُن)

کەرانە /کەرانە: خَرانه، مثل خَر

کەراوی / گیایەکی زۆر بۆن خۆشە، کراوی: اناریجه،گیاهیست با برگ‌های سوزنی به رنگ سبز مات که خُرد شده‌ی برگ‌های آن برای خوش بو کردن ماست و دوغ به کار می‌رود

کەراوق / رک: کەراوی

کەرتڕ /کەرتڕ: یاوەگو، درشت سخن

کەرتڕنە / جۆرە گیایەکە: گیاهی است

کەرتەشی / رک: خەرتەشی

کەرخنکە /کەرخنکێنە: یولاف، جو دوسر

کەردق /کەردو: گُراز، بیلی بزرگ با دو حلقه آهنین در دو طرف که دو نفر با طناب آن را می‌کشند و با آن کرت کشاورزی را هموار می کنند

کەرکورگ / هۆڵیکەر، جاش: کُره خر

کەرکوڵ /کەرکۆڵ، دڕەدەوا: خار مقدس، گنگر خر، گنگر فرنگی، گنگر زن‌بابا

کەرکیت / رک: کەلکیت

کەزگەڵەوان / کەرگەلەوان، شوانی کەرگەل: خرچران

کەرە /کەرە: کَرِه

کەرەمتق / رک: کەرەنتو

کەرەنتق /کەرەنتو: داس شمشیری، نوعی داس با تیغه عریض و دسته بلند

کەریوە /کەروێ، کەروێشک: خرگوش

کەڕ /کەڕ: کَر، ناشنوا

کەڕاکە / ئەم لاوئەولای روومەت: طرفین صورت (کیشیا کەڕاکەیا: زد توی صورتش)

کەڕری /کەڕە: بز و گوسفند با گوش کوتاه و برجسته

کەڕناسە / مشەو خوڕەی زۆر بەرز لە خەودا: خرناسه‌ی خیلی بلند

کەڕوس / مەڕی بێ گوێ: گوسفند بی‌گوش یا دارای گوش خیلی کوتاه

کەڕەپو /کەڕەپوو، گیامەترەق: گُل گیاه لوئی

کەڕەت /کەڕەت، جار: دفعه، بار

کەڕەکیفە /کەڕو، برش،کەڕەکیفە: کفک، کپک
کەڕەواڵە /کەرەواڵە: بلدرچین
کەژاوە /کەژاوە: هودج، کجاوه
کەس /کەس: ۱) کس، شخص ۲) کس و کار، فامیل نزدیک
کەسر /کەسر: کَسر
کەس کار /کەس و کار: کس و کار، فامیل نزدیک
کەسکون /کەسکون: چیزی که بوی تند بسیار بدی دارد، بد بوی منگ کننده
کەس نەزان /کەس نەزان: ۱) نامعلوم، نامفهوم چیزی که کسی چیزی از آن نمی‌داند ۲) یکی از طوایف کُرد ۳) یکی از فرقه‌های دراویش
کەس نەکردگ /کەس نەکردو: کاری که تا به حال کسی انجام نداده است، ناممکن
کەش /کەش: ۱) دامنه‌کوه ۲) سینه، سینه‌کش، بَر، سینه‌کوه و مانند اینها ۳) کِش، عموماً نخ یا نوار لاستیکی قابل ارتجاع ۴) پسوند کِش به معنی کشنده ۵) زمینی که نه خشک است و نه گِل و مناسب بذرفشانی ۶) دیواره و شکم چاه، چاله، زاغه یا هر گودبرداری غیر استوانه‌ای و خمره مانند (لەکەش زاغەگە کوناى کەنۆ: در قسمت فرورفتگی دیواره‌ی زاغه سوراخی کنده بود)
کەشاو /کەشاو: ۱) آبیاری قبل از شخم و بذرافشانی که باعث نرم شدن زمین شود ۲) کشو
کەش‌توش / شەفتوور، ماروو، لابەلا: ۱) مایل، اریب، سربالایی غیرمستقیم و اریب (ڕاس مەچنە بان کەش‌توش بچن: مستقیم بالا نروید مایل حرکت کنید) ۲) سربالایی سخت و صعب‌العبور
کەشک /کەشک: کشک
کەشکووڵ تەقانن /برێتی لە ماوەیەکی زۆر پێکەوە بوون و سەر و کەلە دان: کنایه از مدت زیادی با هم بودن و با هم سروکله زدن (چەن ساڵ وەیەکەو کەشکووڵ تەقانییمان / ساڵەها پێکەوە بوین: سال‌ها با هم بوده‌ایم و با هم سروکله زده‌ایم)
کەشگ / ۱) هەزار پێ، خشگ، خش‌خشۆک ۲) شریتی پانی چوار پێنج سانتی لە بەن چنراو: ۱) هزارپا، رک: خشگ ۲) نوار پهن حدود پنج سانتی متری بافته شده از پشم که استفاده‌های متعددی دارد
کەشە /کەڕەت، جار: بار (چەن کەشە بۆشم: چند بار بگویم؟)
کەشیدە /کەشیدە: کشیده، سیلی
کەف /کەف: کەف
کەفارات /کەفارەت: دُشنامی است کنایه از پلید و منحوس
کەفاراتی /کەفارەتی: ۱) کفاره، هرچه با آن گناه

را پاک کنند اعم از پول و روزه و... ۲) پولی که بر جنازەی ناشناس یا آدمنادرستکار اندازند و نشانه گناهکاری و پلیدی مرده است ۳) کنایه از پلید و گناهکار

کەفتگ /کەوتوو: افتاده

کەفتن /کەوتن: افتادن

کەفتن له کەسی / وه دەرنان، دەرکردن: کسی را دک کردن، کسی را با فضاحت بیرون کردن، راندن (کەفتم لەیان / دەریانم کرد: بیرونشان کردم)

لەی کەفتن / لێ کەوتن، پێ هاتن، پـێ خواردن: ۱) به کسی آمدن (فریه لەد کەفی / فره لێد دەکەوێ: خیلی بِهت می‌آید) ۲) به کسی ساختن (هەوای کورسان لەم کەفی / هەوای سنه لێم دەکەوێ: آب و هوای سنندج به من می‌سازد، بدنم با هوای سنندج سازگار است) ۳) قابلیت اتصال داشتن، قابلیت مونتاژ داشتن، بهم خوردن، بهم داخل شدن (دا بزانه ئای پیچەگه کەفی لەی / دا بزا ئەم پـیچه پـێ دەخوا: بـبین این پیچ به آن می‌خورد، ببین این پیچ در آنجا بسته می‌شود؟)

کەفتنه سەر /سەرکەوتن له مامڵه: پیروز شدن در معامله، سود کردن در معامله، برنده شدن در معامله

کەفتنەوه /کەوتنەوه: ۱) پس افتادن (ئای کورەگانه لەوه کەفتگنەوه: این پسرها از او پس افتاده‌اند) ۲) روی دادن اتفاقی در باز خورد و عکس‌العمل روی داد یا اتفاقی دیگر (ئیەفریه چت لەی کەفیگەوه: این کار باعث بروز مسائل زیاد دیگری خواهد شد)

کەفگیر /کەفگیر: کفگیر

کەفلەمه /کەبلەمه: ۱) پودری مقوی و خوراکی که به زائو دهند و آن ترکیبی است از پودر نخودچی، پسته، نبات، قُرص کمر... ۲) هر دارو یا خوراکی که به صورت پودر شده و با ریختن در کف دست خورده شود (کەفلەمەی بکه: آن را کف دستت بریز و بخور)، کفلمه

کەفەرێژ /کەفەرێژ: لبریز

کەفەڵ /کەفەڵ: کفل، سطح خارجی باسن

کەفەن / رک: کفن

کەل /کەل: ۱) گذرگاه تنگ بین دو کوه که عبور از آن سخت باشد، گردنه ۲) هر چیزی که گوشه یا قسمت کوچکی از آن بریده یا شکسته و کم شده باشد (هەرچی کاسەمانه کەل بیه: هرچه کاسه داریم لب‌پر شده است) ۳) کمی، کسری، احتیاج، گیر و گرفت زندگی، کمبود (کەلیگم وەد کەفتیه بەشکه کەلم بگرێد: احتیاجی به تو پیدا کرده‌ام اگر می‌شود کمکم کن)

کەل گرتن / کەل گرتن: در موقع گرفتاری به کسی کمک کردن (ئاوەوجه کەل گرید؟ /

ئاوا کەل دەگری؟: اینطوری در موقع نیاز کمک می‌کنی؟)

کەلا /کەلا: کنار، کناره

کەلاکردن /کەلاکردن: کناره گرفتن، درکناری ایستادن

کەلاو /کەلاو: آبی که از استخر و سد و بند آب و امثالهم سرریز کند، سرریز آب

کەل‌بڕ /کەل‌نەگر، ئەوەی لە کاتی تەنگانەدا بە هاناوە نایێ: کسی که در موقع نیاز به کمک نمی‌آید

کەل‌بگیر /کەلگیر، ئەوەی یارمەتی خەڵک دەدا، یارمەتی دەر: خَیِّر، کسی که مشکلات مردم را رفع می‌کند، کسی که دست مردم را در مشکلات می‌گیرد، دستگیر

کەل‌پەل /کەل‌وپەل: اثاثیه، اسباب

کەلکیت /کەڵکیت: شانەی کوبیدن پود در قالی‌بافی

کەل‌گیر / رک: کەل‌بگیر

کەل‌گر /کەل بگیر، ئەوەی لە تەنگانەدا یارمەتی دەرە: دست‌گیر، کسی که در موقع نیاز کمک می‌کند

کەل‌گرتن /کەل‌گرتن، یارمەتی‌دان: دستگیری کردن، در مشکلات کمک کردن (هەمۆشە کەلمان گری /دایمە یارمەتیمان دەدا، دایمە کەلمان دەگرێ: همیشه دست ما را می‌گیرد، همیشه در مشکلات به داد ما می‌رسد)

کەلله /کەلله: کَلّه

کەلووک /کەلووک: یک هشتم آجر

کەلوەل /ناڕیک و پیک: نامرتب و پس و پیش

کەله / رک: کەلله

کەلەپاچە /کەلەپاچە: کله‌پاچه

کەلەپاچەوەدواسەن / بریتی لەوەی کە شتی کە خۆی بەخشیویەتی دەستینێتەوە: کنایه از کسی که چیزی را که خودش بخشیده بازپس می‌گیرد

کەلەچەرمگ / جیگایەکە بەینی ئاوایی «تەخت» و «سەیگان»: مکانی بین روستاهای «تەخت» و «سەیگان»

کەلەرم /کەلەرم: کَلَم

کەلەڕەق /کەلەڕەق: کله‌شق

کەلەفس /کەرەسپ: کرفس

کەلەقەن /کەلەقەن: کله قند

کەلەکە /کەلەکە، خاڵیگە: پهلو، تهیگاه، طرف راست و چپ کمر

کەلەگیر /کووپەی دەر تەسک: خمره‌ی دهانه کوچک

کەلەمەنار /کەلەلا: کله پا (لەنەخوەشیا کەلەمەنار بو / لە نەخۆشیا کەلەلا کەوتبوو: از بیماری کله‌پا افتاده بود)

کەلەوا /کەلاوە: ۱) چهاردیواری بی‌سقف محل جمع‌آوری علوفه ۲) کنایه از ویرانه

کەلەوش / جۆرە داوێنی زۆرگوشاد: نوعی دامن خیلی گشاد، دامن کلوش

کەلەوەر / کەلەبەر: بریدگی، راه نفوذ، شکستگی یا بریدگی که محیط بودن هر چیزی را ازآن قسمت بشکند، شکاف

کەلەیی / مافوورەی دوو لە دوونیو مێتر: قالی ۲×۲/۵ متر

کەلیمە / وشە: کلمە

کەڵ / کەڵ: گاونر دوسالە، نرینەی دوسالەی حیواناتی چون گاو و گاومیش و گوزن و امثالهم

کەڵاش / رک: کڵاش

کەڵاش چن / بەینی نزیک بە یەک سانتی ریشەی قاڵی و خودی قاڵیەکە کە وەکوو کەڵاش دەچنرێ: فاصلەای حدود یک سانتی متر بین ریشەی قالی و متن آن کە شبیه بە بافت گیوە بافتە می‌شود

کەڵاغایی / شەدەی رەنگامە: نوعی روسری بزرگ ابریشمی رنگارنگ کە زنان بە سر پیچند

کەڵاف / رک: کڵاف

کەڵانتەر / برێتی لە ژنی کارامە و لێ کەوتوو، شێرە ژن: کنایە از زن کاردان و از هر لحاظ سرآمد

کەڵایی / پارچەیەک ژنەکان دەیبەستنە توێڵیانەوە: پارچەای کە زنها بە پیشانی می‌بندند، رک: قەڵایی

کەڵگا / کەڵەگا: گاو نر دو سالە

کەڵ گرتن / کەڵ گرتن: باربرداشتن مادە گاو، آبستن شدن مادە گاو

کەڵوە / کەڵوە: دندان پیشین، دندان نیش وحوش

کەڵەچە / رک: کەڵگا

کەڵەشیر / کەڵە باب، دیکل: خروس

کەڵەشیرنەوەخت / کەڵەبابی ناوەخت: خروس بی محل

کەڵەک / ۱) کەڵەک ۲) گوندێکی کورد زمانی ناوچەی گەرۆسە: ۱) تودە سنگ برهم انباشتە ۲) روستایی کردنشین از توابع بیجار و در غرب منطقەی گروس

کەڵەمە / کەڵەوە، کەلمە: یوغ خیش کە بە گردن گاو اندازند

کەڵەنان / مشەفل، هەڵەمووت، زنار: پرتگاه، دیوارەهای بلند اطراف مسیل

کەڵهیر / کەڵەهێر: ۱) سروصدا و شلوغی کە با جمع شدن چند گاو نر بە دور مادە گاو در حین جفت‌گیری ایجاد می‌شود ۲) کنایە توهین‌آمیز از ازدحام و شلوغی

کەڵین / کەڵین: تنومند

کەم / کەم: کَم

کەما / کەما: کمای اصل، آنغوزە

کەماجاڕ / کەماجاڕ: کمازار، جایی کە کما در آن می‌روید

کەمانچە / کەمانچە: کمانچە

کەمانە /کەمانە: ۱) برگشت تیر یا هرچیز پرتابی پس از برخورد به جسمی سخت، کمانه ۲) بهرەی اربابی، سهمی که ارباب از تولیدات رعیت برمی‌داشت.

کەمتار /کەمتار، کەمتیار: کفتار

کەم‌تاقت /کەم جیقڵدانە: تنبل، کسی که طاقت انجام کاری را ندارد.

کەمرگ /کەمەر، کەمەرە، کەمەرن: تودەهای بزرگ سنگی که یک تکه نبوده و لایه لایه هستند

کەم ڕۆ /کەم ڕوو، شەرمن، شەرمێون: کم‌رو، خجالتی

کەم زات / ترسنۆک: ترسو، رک: ترسنووک

کەم کەسری /کەم و کووڕی: نواقصی، نقصان، عیب و ایراد،

کەمە /کەمە: تخته چوب دایره یا نیم دایره (کەمە ئۆژن /کەمە بێژنگ: تخته چوبی و دایره‌ای دور اَلک)

کەمەر /کەمەر: کَمر

کەمەربەن /کەمەر، کەمەربەن، پشتێن: کمربند

کەمەرچین /کەمەرچین: نوعی شلوار زنانه با کمر پهن و پُرچین

کەمەرزەرد /گوندێکی کورد زمانی ناوچەی گەڕووسە لە ۲۱ کیلومێتری باکووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع بیجار و در ۲۱ کیلومتری شمال‌غربی شهر

کەمەکەمە /کمەکمە، پیچ‌پیچ: کم‌کم، به تدریج

کەمەن /کەمەند، کەمەن: کمند

کەمەنە / لەسەریەک کوتران و کۆ بوونەوەی بەفرو زیخ و... بە هەوێ باو بۆران، کەلەندین: برهم انباشتگی و فشردگی برف و شن و... در اثر وزش باد (بزا وەفرەگە چ کەمەنەی کردیە / بزا بەفرەکە چ باکوتیک بووە: ببین برف چگونه به صورت سفت و فشرده برهم انباشته شده است)

کەمیڵ /کەمیڵ، کەمێڵە: ۱) آب بینی خشک شده ۲) سرگین خشک شده بر پشم گوسفند

کەم‌یەک /کەم کردنی یەک ڕۆژەی مانگ لە ساڵی مانگی: کم کردن یک روزه در بعضی ماه‌های سال قمری

کەن /کەن: پسوند اسم فاعل به معنی کننده، کن (قومشکەن: چاه کَن)

کەنانن / وەپێکەنین هێنان، کەناندن: خنداندن

کەنۆ /کەنوو، کەندوو، کواڕ: ۱) کندوی عسل ۲) ظرف بزرگ گلین نصب شده بر زمین، جای غله و آرد

کەنی / ۱) رک: کەنۆ ۲) پێ‌دەکەنی ۳) دەکەنی ۴) پێ کەند ۵) کەند: ۱) رک: کەنۆ ۲) می‌خندد ۳) می‌کند ۴) خندید ۵) کَند

کەنین / ۱) کەندن ۲) کەنین، پێ کەنین ۳) بریێتی لە گاڵتە و گاڵتەباز: ۱) کندن ۲) خنده،

خـندیدن ۳) کـنایه از شـوخ‌طبع (یـه‌یجا کەنینه: خیلی شوخ‌طبع است)

کەنیواڵ /کنیواڵ: تره وحشی، تره کوهی

کەنڕ /کەنگر، قنگر: کنگر

کەنڵاشک / دڕوی گەورەی وشکـەوە بـووی کەنگر: بوتەی بزرگ و خشک شدەی کنگر

کەو / ۱) کەو ۲) شین، کەوگ، کەوە: ۱) کبک ۲) کبود، آبی تیره، سبز تیره، خاکستری

کەوان /کەوان: کمان

کەواو /کەباب: کباب

کەوتر /کابۆک، کۆتر: کبوتر

کەوتر کوەیی /کۆتره شینه، کـۆتره کـێویله: کبوتر چاهی

کەوترواز /کۆترباز: کبوترباز

کەوتس /کانی‌تس، تسن: چُسو

کەودڕک / جۆره دڕکێکه: گیاهی خاردار

کەورشک /کەروێشک: خرگوش، رک: کەریوه

کەورشک خەو /کەروێشکه خەو: کـنایه از خواب سبک، حالت بین خواب و بیداری

کەورشکه /کەروێشکه: حرکات موجی سبزه در باد

کەوریشک / رک: کەورشک

کەوش /کەوش: کفش، رک: پیەڵا

کەوش بەرقی / جۆره پیڵاویکی لاستیکی: نوعی کفش لاستیکی براق، گاڵش

کـــەوش‌کەن /کـەوش‌کەن: فـضای کـوچک جلوی درب، محل کفش کندن، کفش کَن

کەوشەن / سنوور، کەوشەن: مَرز

کەوکەوە / قووڵایی ئاسمان: اوج آسمان

کەوڵ /کەوڵ: پوستین، پوستینی که پشـم آن طرف داخل باشد

کەومار /کەومار: نوعی مار کبودرنگ

کەوەر /کەوەر: سبزی تره

کەوە گیا /کەوە گیا: گیاه نیل

کەهاڵ /کەهال: تنبل، کاهل

کەهەنی /کەهەنگی: دردکمر، بیماری شبیه به دیسک کمر

کەی /کەنگی: کی، چه وقت

کەیخوا / رک: کوخا

کەیف /کەیف: کیف، خوشی، مسرت

کەیکواره /کەیکوا: زن مکار و کارآزموده

کەینگ / هی‌کەی: چه وقتی، مال چه وقت

کەین وبەین /کەین و بەین: رابطه و ارتـباط مخفی، تبانی، رک: چوونەرمەخدوومی

کەیوانگ /کەیوانو، کابان: کدبانو، کنایه از همسر (کەیوانگدیش بیاره: همسرت را هم بیاور)

کی /کی، کیها: کی، چه کسی

کیر /کێر: آلت تناسلی نر

کیرکەڵگا /کێرکەڵه، کێرکەڵەگا: گیاه گزنه

کیس /کیس: آبسه لثه و دندان (دگـانم کـیس کردیه: دندانم آبسه کرده)

لەکیس‌دان / از دست دادن، هــدر دادن (پوڵەگەدان لە کیس مەگەن: پولتان را هدر ندهید)

لەکیس‌چین / لەکیس چوون: از دست رفتن، هدر رفتن

کیسه /کیسه: کیسه

کیسەکەش /کیسەکەش: دَلاک

کیسەڵ /کیسەڵ، کیسۆ: لاک‌پشت

کیش /کێش: ۱) وزن، سنگینی، رک: قورسایی ۲) کِش، عموماً نخ یا نوار لاستیکی قابل ارتجاع

کردن لەکیش /کردنەکێش: بر روی زمین‌کشیدن (مەکەرەی لەکیش: آن را روی زمین نکش)

کیش ئاوردن /کێش هێنان: کش آوردن

کیشانه /کیشانه: وزنی، از روی وزن، کشیدنی (وەکیشانە دەنەی: وزنی آن را می‌فروشند، با وزن‌کردن آن را می‌فروشند)

کیشریاگ /کێشراو، کشاو: ۱) کشیده شده ۲) وزن شده

کیشریان /کێشران: ۱) کشیده شدن ۲) وزن شدن ۳) مورد جفت‌گیری واقع شدن حیوان ماده به منظور نسل‌کِشی

لەکەسی کیشریان / بریّتی لە تێرجوێن دان و لۆمە کردنی کەسێک: کنایه از کسی را بسیار دشنام دادن و هرچه از دهان درآید گفتن

کیشریانەوه /کێشرانەوە: ۱) عقب کشیده شدن، بیرون کشیده شدن، پس کشیده شدن ۲) دوباره کشیده شدن ۳) دوباره وزن شدن

کیش هاتن /کێشهاتن: کش آمدن

کیشەوکاروان / بریّتی لەهات و چوو و لە هەر هات و چوویەکدا شتێک لە گەڵ خۆبردن: کنایه از به جایی رفت و آمد کردن و هر بار چیزی با خود به آنجا بردن (داڵک ئرای ماڵ کوڕ هەرکیشە و کاروان کەی: مادر برای خانه پسرش مدام در حال چیز بردن است)

کیشیان / ۱) ڕاکێشان ۳و۲) کێشان: ۱) کشیدن ۲) وزن کردن، کشیدن ۳) نسل کِشی کردن، حیوان ماده‌ای را به منظور نسل‌کِشی با حیوان نر جفت کردن (ماناگه لە کەڵەگەی ئیوە کیشیاگم: ماده گاوم را با گاو نر شما جفت کرده‌ام)

کیشیانەوه /کشاندنەوە، کشانەوە: ۱) پس کشیدن، عقب کشیدن، بیرون کشیدن ۲) دوباره کشیدن ۳) دوباره وزن کردن

کیشگ /کێشک، ئیشک، پاس: کشیک، نگهبانی

کیفانن /کیفاندن: رک: کفانن

کیفه /کیفه: هر صدایی شبیه به صدای مار، صدای هیس

کیگەڵ /کیگەل: ۱) چه کسانی، ۲) چه طایفه‌ای، چه قومی، چه خانواده‌ای (ئەری

تولە کیگەلید: راستی تو از چە طایفەای هستی؟)
کیمگا /کیمیا: کیمیا
کیوار /کیفار، کیوار: گیاهی بلند و خاردار
کیە / ۱) کا ۲) کیە، کێهایە: ۱) کاه ۲) کیست؟
کیەرز / ۱) کارێز ۲) دییەکی کوردوتورک زمانی ناوچەی گەڕوٚس: ۱) کاریز، قنات ۲) روستایی کُرد و تُرک زبان از توابع گروس و با فاصلەی ۴۰ کیلومتر از جنوب شرقی شهر بیجار
کیەرز ئەمیر /کارێزیکی بە نێو بانگ لەشاری بیجاڕ کە عەلیڕەزاخان ناوێک کەندوٚیەتی: کاریزی مشهور در بیجار کە شخصی بە نام علیرضاخان احداث کردە است، اما امروزە استفادە شرب ندارد و روی آن گرفتە شدە است و مصرف آبیاری دارد
کیەک /کێچ، قێچ، کەک: حشرەی کَک
کیەگەڵ /کاگڵ: کاەگل
کیەنجا قولی / لادییەکە لە ۱۵ کیلومێتری ڕوٚژاوای شاری بیجاڕ: روستایی در ۱۵ کیلومتری غرب بیجار
کیەنی /کانی: چشمە
کیەنی ئاینە / دییەکی کوردنشینی ناوچەی گەڕوٚسە لە ۲۲ کیلومیتری باشووری شاری بیجار کە بە داخەوە ئێستاکە چوٚلە: روستایی کردنشین از توابع گروس با فاصلە ۲۲ کیلومتر از جنوب شرقی بیجار کە متأسفانە امروزە خالی از سکنە است.
کیەنیاینە / رک: کیەنی ئاینە
کیەنی چەرمگ / ئاوایییەکە لە گەڕوٚس: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصلە ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار
کیەنی خەلیل /لادییەکی کوردزمانی (گویش گروسی) ناوچەی گەڕوٚسە لە ۳۷ کیلومێتری با شووری شاروچکەی بیجاڕ: روستایی کُردنشین در ۳۷ کیلومتری جنوب شهر بیجار
کیەنی زاڵ /کانی و سەوزەڵانیەک لە باشووری ڕوٚژهەڵات و نزێکی شاری بیجاڕ: چشمە و سبزەزاری در نزدیکی شهر بیجار و در جنوب شرقی شهر
کیەنی کوچکین / گوندیکی کوردزمانی ناوچەی گەڕوٚسە لە ۲۷ کیلومیتری باکووری شاری بیجاڕ: روستایی کرد زبان (گویش گروسی) از توابع گروس و با فاصلەی ۲۷ کیلومتر از شمال شهر بیجار
کیەنی هەیاس /کانی و چیمەنیک لە نزدیکی شاری بیجاڕ و لەسەر ڕێگای سنە: سبزەزاری بر سر راە بیجار سنندج
کیەوگیا / ئاوێتەی کاوئاڵف بوٚ ئاژەڵ: علوفە و کاە قاطی برای دام

گ

گ / ۱) گ، هـەموو ۲) رک: ک ۱) هـمه، هـر (گرووژی دیای /گـرۆژێک دێ، هـەموو رۆژێک دێ: هر روز می‌آید) ۲) رک: ک

گا /گا: گاو نر

گابنه /گابنه: اولین گاو در ردیف گاوها در حین خرمن‌کوبی که بدون اینکه مسافتی را طی کند دور خودش می‌چرخد، گاوبُنه

گابوخوز / گایەک لەکاتی جووتا دەخـەوێ: گاو کارنکن، گاوی که در حـین شـخم زدن می‌خوابد

گادووز / تیرەیەک لە مادەکان کـە وێـدەچی بنچینەی گەڕۆسەکان بن: طایفه‌ای از قـوم باستانی ماد که براساس نـظریه‌ای نـیاکـان گروس‌ها هستند

گادووس / رک: گادووز

گاڕاج /گاراج: گاراژ

گاڕان /گاڕان، گاڕام: ۱) چوب دسـتی کـه در هنگام شخم زدن گاوها را بـا آن مـی‌رانـند، غاوشنگ، گاوگواز، ۲) چوب دست بزرگ

گاڕان دۆم /کارلێ نەهاتوو و کەهال: کنایه از آدم ناکارآمد و الاف

گاڕەمەکی /گایەک جووتی پێ‌ناکەن: گاو غیر کاری، گاوی که از آن برای شخم زدن استفاده نمی‌شود

گاڕیه /گاڕیە: راه‌گاورو، راه صعب‌العبور

گـــاز /گـاز: ۱) گـازانـبر ۲) گـاز، بـخار، گـاز سـوختنی، سـومین حـالت مـاده (گـاز گرتیەگەی: دچارگازگرفتگی شده است) ۳) گاز، فشار بین دو دندان

وەگاز پشتەوەکەفتن / بەگازی پشتەوەکەوتن: با تمامی پهنای پشت زمین خوردن

گـــازمه / مـــەشق و ڕاهـێنانی گـا بـەر لەوەی

جووتی پێ کەن: گرم کردن و تمرین دادن گاو قبل از اینکه شروع به شخم زدن کنند

گاسەڵوانک /گاوانی: پرنده سار

گاسیەڵوانک / رک: گاسەڵوانک

گافاره /گاواره، لانک، دەرگووش: گهواره

گاقەشقه / مەلاتێکه هەر وەکوو «مرەشەلە» بەڵام نیو هەنیەی چەرمگە: پرنده‌ای شبیه به «مرەشەلە» اما با پیشانی سفید

گاکوچک /گاشەبرد: خرسنگ

گاکۆەیی /کەڵەکێوی، گاکێوی: گوزن

گاکەوتر /گاکۆتر، گاپڵ: فاخته، نوعی کبوتر چاهی بزرگ جثه

گاگانه /کزن، زنگل زاوا: گاودانه، گیاهی که خوردنش گاو را چاق می‌کند

گاگانه‌جاڕ / ۱) دێ یەکی کورد زمانی سەر بە گەڕۆسە بە شێوە زاری ئەردەڵانی لە ۵۰ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: ۱) روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله پنجاه کیلومتری جنوب غربی شهر بیجار با گویش اردلانی از زبان کردی ۲) گاودانه‌زار، محل رویش گاودانه

گاگەس / رەنگە، وێدەچی، شایەت، دوورنیە: شاید

گاگەل /گائەل: گله گاو، گاوها

گاگەله / رک: گاگەل

گاگەمه /گوێ بەرخ، باڵوک بڕ، تۆمگیر: گیاه خرگوشک، گل ماهور، گیاهی پایا با برگ‌های پهن کرکدار و ساقه‌ای بلند در وسط که در کردستان از کوبیده برگ‌های آن برای درمان زخم‌های عمیق استفاده می‌شود.

گاڵ / بانگ: ندا

گاڵته. گاڵته: شوخی، مسخره‌بازی (کەم گاڵتەد بیای: کمتر شوخی کن)

گاڵشت / جۆره پێڵاویکی لاستیکی: نوعی کفش لاستیکی براق، گالش، رک: کەوش بەرقی

گاڵ کردن / بانگ کردن: ندا دادن، صدا کردن

گاموش /گامێش: گاومیش

گامەخەڵگا / مۆڵ: محل استراحت و خوابیدن گاو در صحرا

گامەله / مەله وسۆبایی ڕەمەکی، جۆره مەلەیکه: نوع شنا، شنای الکی

گان /کان، پاشگری کۆ: پسوند جمع (ژنەگان کوانەیان / ژنەکان لە کوێن: زنها کجایند)

وەگانادان / بە فیڕۆدان، بە خراپی لەکیس‌دان: به نحو بدی از دست دادن، به هدر دادن (پۆلەگاند دایدەگانا / پوولەکانت بە فیڕۆدا: پول‌هایت را هدر دادی؟)

گاوان /گاوان: گاوچران

گاوانه ڕەشکه / رک: گاسەڵوانک

گاوانه سیەڵکه / رک: گاسەڵوانک

گاوانی / رک:گاسه لْوانک

گاوخان /گاوخان: معمولاً در شخم با گـاو، طول زمین مورد شخم را به چـند قسـمت تقسیم می‌کنند و هر قسمت را بـا حـرکت رفت و برگشت در طـول، شـخم زده و بـه سـراغ قسـمت دوم مـی‌روند، طـول ایـن تقسیمات «گاوخان» گفته می‌شود و بسته به توانایی گاو یـا گـاوها و شـخص شـخم‌زن مـتفاوت است امـا کشـاورزان بـه طـور میانگین منظور از یک «گـاوخان» زمـین را می‌فهمند

گاور / رک:گاگَش

گاوس /گاوس: مشک از پوست گاو

گاوسەر /گاوسەر: گُرز، چماقی که سر بزرگ دارد، گرز گاوسر

گاوسەر کردن /گاوسەر کردن: با گرز گاوسر کتک زدن، کنایه از بسیار کتک زدن

گاوڵه /گاوڵکێ، گاگۆڵه: چهار دست و پا راه رفتن بچه، لوکیدن

گاونار /گاونار، کوته دارێک تیرهەڵا و تیری بەین دوو کەڵەمەی مل گاکان پێکەوە گیر دەدا: تکـه چـوبی کـه مـانع خـارج شـدن «تیرهەڵا» از «چەمەرە»ی متصل به «هـیوە» می‌شود، در اصطلاح فنی خار

گاووازه /گـوندێکی گـەڕۆسە: روسـتایی در گروس و یکی از بخش‌های پنجگانه آن

گاوەخان / رک:گاوخان

گاوەسن /گاسن:گاوآهن

گاوەناز /گاوەناز،کاوکناس: غدەی چرکین زیر گلوی گاو

گاهیڵه /هێڵ: یک خط شخم

گایین /گان:گاییدن

گت بوور /کێویکه له گەڕۆس: نام کوهی در گروس

گج /گووشتی زیادەکه له شەرمگای بازی چێل هـەیه، گـوڵنگ: زائـده‌ی گـوشتی در فـرج برخی گاوهای ماده که می‌برند

گجی /گجی، وشەی بانگ کـردنی کـارژۆڵه: لفظ خواندن بزغاله

گِدِڵی /گِدڵێ، لەدڵ و گیانەوە: از دل و جان، با تمام وجود (لەگِ دڵیگەوە ئۆشم / له دڵ و گیانەوە دەڵێم: از ته دل می‌گویم، با تمام وجود می‌گویم)، بدون ذره‌ای شک و تردید

گرا /گەرا: تخم ماهی و حشرات، تخم ماهی و مرغ که هنوز شکل نگـرفته و بـه صـورت مجتمع در شکم جاندار است.

گراگردەوکردن: حالتی که مرغ نـزدیک بـلوغ از خود نشان می‌دهد همراه با صدایی خاص که نشان می‌دهد مرغ به زودی تخم خواهد گذاشت که این حالت برای مرغی که مدتی تخم نگذاشته و دوبـاره مـی‌خواهـد تـخم بگذارد هم پیش می‌آید

گراته / تووشی گیرەوکێشە، بەدوا کەوتوویی بە هۆی کۆسپ و تەگەرە: تعویق، عقب افتادگی بواسطەی مسئله و مشکل، در محاق موانع و مشکلات، گراته (هەقەگەمان کەفتیە گراتە / حەقەکەمان بە هۆی کێشەگەلێکەوە بەدوا کەوتووە: پرداخت حقوقمان بواسطه مشکلاتی عقب افتاده است)

گرازە /گارە: صدای مرغ آماده تخم‌گذاری

گران /گران: ۱) گران قیمت ۲) گران، سنگین (داخ گرانِمە: داغ سنگینی بر دلم نشسته است) ۳) سنگین و باوقار (فریە سەنێن‌گرانە: خیلی سنگین و باوقار است)

گرانجان /گرانجان: گرانفروش

گرپە /گڕپە، گڵپە: صدای مشتعل شدن ناگهانی آتش

گرتن / رک: گرتن

گرتنەوە / رک: گرتنەوە

گرد /گرد: ۱) گرد، دایرەای، مدور ۲) جمع، جمع و جور (ماڵەگەگردەو بکەن مهمان دیای: خانه را جمع و جور کنید مهمان می‌آید) ۳) گرد، حوالی، پیرامون، اطراف

لەگردچین / لەگرد چوون: پذیرفتن، خواستن (لەگردی نیچی / لەگردی ناچی، نایهەوێ: آن را نمی‌خواهد، آن را نمی‌پذیرد)

گردِگیان / هەموو ئازای لەش، گیان، گردگیان: ترکیب «گرد» به معنی اطراف؛ پیرامون؛ گرد و «گیان» به معانی جان و بدن – پیرامون جان و بدن، گرد بدن – ۱) سراغ، سروقت (دیامە گردگیاند / دێم بۆگیانت: به سراغت می‌آیم (به قصد زدن، انتقام و...)) ۲) همەی اعضا، تمامی بدن، چهارستون بدن (گردِ گیانی ئازاس / ساغ و سڵامەتە، هەموگیانی ئازایە: چهارستون بدنش سالم است)

گردە /کولێرە: گردەی نان

گردەبر /گردەبڕ: ۱) کاملاً در تمام مقطع بریده شده ۲) اره بلند دو دسته‌ای که با بکارگیری از سوی دو نفر به کارِ بریدن قطعات قطور چوب و درخت آید. رک: مەشار

گردەشکن /گردەبڕ، گردەشکن: شکستگیی که در تمام مقطع استخوان یا هرچیز دیگری اتفاق افتاده باشد

گردەکان /گوێز: گردو

گردەڵ /گردەڵ: کروی، توپی شکل

گردەڵانە /گردەڵانە: کروی و بسیار کوچک

گردەڵە /گردەڵە: کروی و کوچک

گردەواری کردن /گرد بوونەوە بۆ دەرەوەی ماڵ چوون: مهیا شدن، جمع و جور شدن و آمادەی خروج از خانه شدن

گردەوبین /گردبوون، کۆ بوونەوە: ۱) جمع شدن ۲) جمع و جور شدن، مرتب شدن

گردەوکردن /گرد کردنەوە، کۆ کردنەوە: ۱)

جمع کردن ۲) جمع و جور کردن، مرتب کردن

گرفت /گـرفت: ۱) خشکی مزاج، یبوست ۲) گیر، مانع، عیب، ایراد، مسئله، مشکل

گرگه /رک: گریه

گرمانن /گرماندن: غریدن ابر

گرمن /گرگنه: چاق و قدکوتاه

گرموولە /گرمۆته، گرموولە: مچاله

گرمه /گرمه: ۱) صدای غریدن ابر ۲) صدای افتادن جسم سنگین

گرمه‌کوت / زرم و کوت، گرم و هوورِ: سر و صدای زیاد ناشی از شلوغی و پایکوبی

گرنج گرنج /گرنج گرنج: ناصاف، زبر، دارای نقش برجسته

گره‌و /گرۆ، گره‌و: ۱) شرط، شرط‌بندی، رک: مه‌رج ۲) گرو، پول یا مالی که مقروض پیش کسی که قرض داده می‌گذارد تا پس از دادن بدهی بازپس گیرد

گریوه‌س / ۱) به‌ستنی زمان ۲) گیر و گرفت و چه‌لمه له کار: ۱) بسته شدن زبان (چیه‌وه گریوه‌س / زمانی به‌ستووه: زبانش بسته شده است) ۲) گره و مشکل و وقفه در هرکار یا حرکتی

گریه /گرێ: گِره

گریه کووره / گرێ پووچکه، گرێکووره: گره کور

گِڕ /گِڕ: ۱) گرمای شدید ۲) تب ۳) شعله

گڕکه /گڕکه: گرمک، یکی از گونه‌های زودرس خربزه با پوستی زرد و سفید که از خربزه کوتاهتر و گردتر است.

گڕگاڵ /گاگۆله، گڕوگاڵ، بریتی له هه‌ر جۆره ده‌ست و پێ وه‌شاندن وگل و خولی منداڵ: لوکیدن، دست و پا زدن و هرگونه حرکت بچه مبنی بر تمایل برای راه رفتن و چیزی را در دست گرفتن

گڕگیا /گژوگیا: «اتـ» گیاه، هر نوع رستنی

گڕگیژ /گڕوگیل: گیج، هالو

گڕگ /گڕ: سماجت و اصرار بهانه جویانه برای بدست آوردن چیزی (گـڕگ کـردیه ئـرای چه‌رخ /گڕی داگرتووه بۆ چه‌رخ: به شدت بهانه دوچرخه می‌گیرد)

گڕگرتن /گڕگرتن: ۱) شعله‌ور شدن ۲) بسیار گرم شدن، برافروختن

گز / قز: دختر

گزگزینه‌ک /گیزگیزه، خولخولۆکه، خولخوله: فِرنَگ، گردنا، تکه چوب مخروطی شکلی که کودکان می‌چرخانند و بازیچه است

گزگ /گزک، جاڕو: ۱) جارو ۲) گیاه جارو

گزگ په‌یغه‌مه‌ری /گـزیه پـێغه‌مه‌رانه: گـیاه بلندی که با آن جارو درست می‌کنند.

گزگ چار / شرت، گزگ له توول، قاررووشه،

چەرغو: جاروی بلندی که از ترکه (معمولاً ترکه‌های گَز) ساخته می‌شود

گزگ‌کوترسک /گزک کوتەرە: جارویی که در اثر کار زیاد کوتاه شده است.

گزینه‌ک / رک: گزگزینه‌ک

گزینه‌ک سەرە / پووزپێچ، بناوەتۆم: گیاه باباآدم

گژ /گژ: ۱) موی آشفته ۲) سینه‌کش، سطح و رویه‌ی خارجی هرچیز قائمی اعم از درخت، انسان، کوه، دیوار و... (ئاخری لەدەسد دەمە گژکۆەگا / ئاخری لە دەستی تو و لەگژی کێو دەدەم، سەرلە کێو دەنێم: عاقبت از دست تو سر به کوه و بیابان می‌گذارم) یا (روولە کەم بە گژ داروديوارا: بچه جان کم از در و دیوار بالا برو)

وەگژ کەسیگاچین / بەگژ کەسێکا ڕا چوون: به کسی پریدن، کسی را پرخاش و دعوا کردن (شلووق بکەید دچمە گژدا / شلووقی کەی بەگژدا دەچم: شلوغ کنی تو را دعوا می‌کنم)

گژن /گژن: ژولیده موی

گژنیژ /گژنێژ: گشنیز

گش /گش، هەموو، گشت: همه (گشکوورە / هەموو جێگایەک: همه جا)

گشت / رک: گش

گشتِدان /گشتدان، هەمووتان: همه‌تان

گشتمان /گشتمان، هەمووما: همه‌مان

گشتی /گشت، هەموو: همه

گشتیان /گشتیان، هەموویان: همه‌شان

گشک / رک: گش

گشکدان / رک: گشتِدان

گشکمان / رک: گشتمان

گشکوورە /گشکوێنە، هەمووجێگایەک: همه جا، هرجایی

گشکه /گشت، هەمووکەس: همه، همه‌کس، هرکس

گشکەس / گشکەس، گشت کەس، هەمووکەس: ۱) همه، همه‌کس، معمولاً برای ابراز محبت بسیار، به کار می‌رود (گشکەسەگەم: همەی زندگیم، همه کسم)

گشکی / رک: گشتی

گشکیان / رک: گشتیان

گغه / رک: قغِبغ

گفتِ‌کەلام /گفت وکەلام، جووری ئاخاوتن: گفتار، طرز سخن گفتن، شیوەی بیان (گفت کەلامی یەیجا خراوە: بدجوری حرف می‌زند)

گفه /گفه: صدایی شبیه به صدای گذر تندباد از جایی تنگ

گگا /گەدا، سوالکەر: گدا

گگاخەوەرکەرە / پشی پایزە، شەلەمین کەرە: قاصدک

گِگای خوەشی نەلگر / برێتی لەوەی ڕوو

لەخۆشی وشەمس و دەرفەت ناکا، گەدای خـۆشی هـەڵنەگـر: کـنایە از کسـی کـە از فرصت‌ها استفاده نمی‌کند

گل /گل: ۱) دَرد (چەوم گل کـەی: چشـمم درد مـی‌کند ۲) غـلت، چـرخ ۳) حـرکت، تـوان حرکت، مجال حرکت (گِـل گِـلایگم بـڕیایە: توان حرکت به هیچ‌طرف و هیچ‌کجا را ندارم)

گلارام /گلاراو: بی‌قراری از درد بسیار، ناآرامی از زوردرد

گلارگ /گلارە: مردمک چشم

گلانن /گلاندن: غلتانیدن

گِلای /گِلای: ۱) همه طرف ۲) همه‌کس، همه (لەگِلای موارک بوو /لەگلای پیرۆز بێ: بر همه مبارک باد)

گـل خـواردن /گـل خـواردن: چـرخـیدن، گردیدن، غلتیدن

گل دان /گل دان:گرداندن، چرخاندن، غلتاندن

گلگل و خولخول /گل و خول، گلی خوارد و خولی خـوارد...: چـرخـید و چـرخـید... (گلگل و خولخول هات دا نیمەوە /گـلی خوارد و خولی خوارد ڕاس دای بـەمنەوە: چرخید و چرخید و بالاخره آمد مرا نـیش زد)

گل‌گوز /گل و گوێز: حرکت، جنبش، تکـان، جنب و جوش (گل گـوزم بـڕیایە /گـل و گوێزم بڕاوە: توان حرکت ندارم)

گله /بۆڵ، دەنکەتری، گلار، گلارە: حبه انگور

گـلەوبین /گـلار بـوونەوە، خـلۆر بـوونەوە، خلیانەوە، بەربوونەوە: به پایین غلتیدن

گلەوخواردن /گەڕانەوە: برگشتن

گلەودان /گل دانەوە، ڕاگـرتن: ۱) نـزد خـود نگهداشتن ۲) برگرداندن (گلیانەودا /گلیان داوە: آن‌ها را برگرداند)

گلەوکردن / خلۆر کردنەوە، گلار کردنەوە: ۱) غلتاندن ۲) به طرف پایین غلتاندن

گلەیی /گلەیی، گلە: گِله

گلیان / ۱) گلان ۲) گل کـردن، ژان کـردن: ۱) غلتیدن ۲) درد کردن

گلی‌مووری / نەفرینێکی منداڵانەیە : نـفرین بچه‌گانه (گلی‌مووری کردگم کەسی چەوی نەوکەی: نفرین کردەام کسی چشم باز نکند)

گلینەک / رک: گلارگ

گڵ / ۱) گڵ ۲) گـڵە سـەر: ۱) خـاک ۲) گـل سرشویی

گڵا /گەڵا: برگ

گڵاترپ /گەڵا توور، گەڵاترپ: برگ گیاه تُرب که قبل از بزرگ شـدن غـدەی تـرب؛ آن را می‌چینند و به عنوان سبزی می‌خورند

گڵاچوونەر / گەڵای چەوندەر: برگ چـغندر معمولی

گڵازڵق /گەڵازڵق: برگ چغندر معمولی، رک: گەڵاچوونەر

گڵاشەلەم /گەڵا شەلەم: برگ شلغم
گڵاو /گڵاو، ئاویتەی ئاو و گڵە دۆشاو بۆسپی کردنەوەی ماڵ: مخلوط آب و خاک سفیدی که از آن برای رنگ کردن و سفید کردن منزل استفاده می شود، گلابه
گڵەجانی /گڵەجانی: جایی که از آن خاک برمی‌دارند، معدن خاک
گڵیم /گڵێم: گلیم
گڵیمچە /گڵێمچە، گڵیمی بچووک: گلیمچه، گلیم کوچک
گڵینە /گڵینە: سفالی، سفال، سفالینه، رک: خەڕینە
گمنج / دیزەی بێ‌سکی ڕاس: دیزیی که از وسط شکم ندارد و استوانه‌ای است
گنگ‌وەگنگ کەسیگاپیچیان / پەڵپ پێ گرتن، بە پڕوپای کەسیکا پێچان: به پروپای کسی پیچیدن، برای ایجاد مشکل به کسی گیر دادن
گنەڵە / رک: گونەڵە
گوارا /گوارا: ۱) گوارا، خوشایند ذایقه ۲) از لحاظ عاطفی خوشایند، از لحاظ احساسی مورد پسند (گوارام نیە لە ماڵ کورەگان بووم: خوشایندم نیست که پیش پسرهایم باشم)
گواڵە /گواڵە، جەواڵ: ۱) جوال ۲) کنایه از بسیار گشاد

گوان /گوان: پستان دام
بن گوان نیان / بنی گوان نان: آغاز تغییر شکل پستان دام که نشانه‌ی آبستن بودن آن است
گوان کردن /گوان کردن: تغییر شکل کامل پستان دام که از ابتدای آبستنی شروع می شود و نشانه‌ی نزدیکی زایمان است
گوان مانٛا / جۆرە گیایکە: گیاهی است
گوب /گووپ، گووب: گونه، لُپ
گوبن /گووپن: لُپ بزرگ، دارای لُپ برجسته
گوپکین /گوپن: حیوان یا انسان لُپ برجسته مثلاً خروسی که دو طرف صورتش پرهای برجسته‌ی شبیه به لپ دارد
گوجری /ناخۆش، ناپەسەند: ناگوار، ناپسند، ناخوشایند (لەم گوجریە بچمە ئەورە / پێم ناخۆشە بچم بۆ ئەوێ: بر من ناخوشایند است که آنجا بروم)
گردگیان ئاژا /کەڕاکی، لەش ساغ: در سلامتی کامل
گوراو / دەنگی لە ماڵەو کردنی ئاژەڵ کاتی لە کێو هاتنەوەی ڕان: لفظی که موقع برگشتن گله به طور متوالی دم منزل گفته می شود تا گوسفندان از گله جدا شده به خانه آیند.
گورپز / قەڵەو و گۆشتین: چاق و چله و گوشتین
گورج /گورج: ۱) سریع، چابک ۲) جمع و جور

گورجِ گواڵ /گورج و گۆڵ: چست و چالاک

گورز /گورز: گُرز

گورزان /گورزێن، گورزان: بازیی محلی که در آن خطی روی زمین می‌کشند و یک نفر داخل آن قرار می‌گیرد، سپس چند نفر از بیرون خط با گرزهایی که از پارچه درست شده نفر داخل خط را می‌زنند و او سعی می‌کند با پا آن‌ها را بزند که در اصطلاح این عمل را «قاوداین» می‌گویند اگر نفر داخل خط بتواند کسی را «قاو» دهد یا با پا بزند، خودش بیرون آمده و آن که ضربه خورده داخل خط قرار می‌گیرد

گورزەمەتە / نەترەبۆق، زەبەلاحی تەژە: آدم بزرگ جثه‌ی بی‌قواره و زمخت

گورگ /گورگ: گرگ

گورگان /گوندیکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسە لە ۲۶/۵ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع بیجار و در فاصله ۲۶/۵ کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار

گورگ نەخوەرە /گورگ نەخۆرە: طحال

گورگەڕاو / لوهینی بەرتەسکی پێچ واپێچ کە لە ژێری ماڵەوە دەیکیشن بۆ ڕابواردنی باو کەم بوونەوەی شێ؛ کە لە حوماما بۆ گەرم بوون گری تێ بەر دەدەن: نقب باریک و کم عمقی که به شکل شبکه در زیر خانه تعبیه می‌کنند تا باگذر هوا رطوبت کف قطع شود و به این نقب در حمام‌های عمومی گرما و هرم آتش وارد می‌کنند تا کف حمام گرم باشد

گوڕ /گوڕ: قوت، توان

گوڕووس / ناوچەو خیڵ و هۆزیکە کورد لە خەرپووتی تورکیە کە بە بڕوایێک پەیوەندی بە گەڕۆسەوە هەیە: نام منطقه و طایفه‌ای در منطقه خرپوت ترکیه که به باوری با کلمه گروس ارتباط دارد.

گوڕە /گوڕە: صدایی شبیه به صدای غرش موتور و مانند این‌ها

گوڕەشە /گوڕەشە: تهدید توخالی

گوزران / ۱) گوزەران ۲) بڕێتی لە گوزەرانی خۆش: ۱) گذران، امرار معاش، اداره‌ی زندگی، نحوه‌ی گذراندن زندگی (گوزران خوەشی دکەیم: زندگی خوبی را می‌گذرانیم، به خوشی زندگی می‌کنیم.) ۲) کنایه از گذران خوش (لەتاران گوزران کەی: در تهران خوش می‌گذراند)

گوزەران / رک: گوزران

گوشاگ /گوشا: گشاد، رک: وشا

گوشکوت /گۆشتکوت: گوشتکوب

گوشوارە /گوارە: گوشواره

گول /گول: پیس، مبتلا به پیسی، مبتلا به برص

گولانه /گولانه: سمّی
گوله /گولله: گلوله
گولی / ۱) گولی ۲) گۆله: ۱) پیسی، برص ۲) لفظی برای خواندن گوساله
گولیج پەمگ /کولیچک، کەلوی پەمۆ: آغند
گوڵ /گوڵ: ۱) گُل ۲) شعله آبی و آرام آتش (پلیتەگە بە خوار با بکەفیە گوڵ خوەی / فتیله را پایین بکش تا آتش چراغ با شعله آبی و بی‌دود بسوزد) ۳) جورابی که سکه زیر آن است در بازی جوراب بازی
گوڵ ئەسبەک /گیایەکە بۆ دەرمان؛گوڵەکانی لە گۆزروان دەکا: گل اسبک، گیاهی دارویی باگل‌های شبیه به گل گاوزبان
گوڵاو /گوڵاو: ۱) گلاب ۲) نامی زنانه
گوڵاوەتون /گوڵابەتون: ۱) گلابتون، نخ‌های باریک طلایی و نقره‌ای که بر حاشیه جامه و امثالهم دوزند ۲) نامی زنانه
گوڵاوی /گوڵاوی: گلابی، رک: هەمروو
گوڵاوق / رک: گوڵاوی
گوڵباغی /گوڵەباخ: گل سرخ، گل محمدی
گوڵبڵاغ / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆس لە ۱۷/۵ کیلومێتری باشووری شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در ۱۷/۵ کیلومتری جنوب شهر بیجار
گوڵبڵاغ سیامەنسوور /گوندیکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆس و لە ۴۲ کیلومێتری باکووری شاری بیجاڕ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در فاصله ۴۲ کیلومتری شمال شهر بیجار
گوڵخار /گوڵخار: صورتی پررنگ
گوڵ خەیار /گوڵ خەیار، رووسکە: گل خیار، گل کارگر
گوڵدان /گوڵدان: ۱) گلدان ۲) گُل دادن
گوڵسان /گوڵسان، گوڵستان: گلستان
گوڵسانە /گوندیکی کورد زمانی گەڕۆسە لە ۳۰ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در گروس و در فاصله ۳۰ کیلومتری غرب شهر بیجار
گوڵفتاو /گوڵە بەڕۆژە: آفتابگردان
گوڵ فەرەنْ / نەخشێکی قاڵیە: یکی از نقوش قالی
گوڵ قەواغ / دێیەکە لە ۳۵ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی در حدود ۳۵ کیلومتری غرب بیجار
گوڵ کردن /گوڵ کردن: شکوفه دادن، گل دادن درخت و گیاه، سنبله کردن گندم و جو امثالهم
گوڵ کەو /گیای سک‌سارێژ: چای کوهی
گوڵ گازوان /گادمە، گۆزروان،: گُل گاوزبان
گوڵ گورگ /گوڵەگورگە: گلی بهاری با سه یا چهار گلبرگ بنفش رنگ با خال‌های زرد و سرسیاه

گوڵگ /گوڵۆ، گۆلبێنە، گوڵێنە: گلوه، هواکش تنور از زیر
گوڵلاغ /رک: گوڵبلاغ
گـوڵمیخ /گـوڵمیخ: گـولمیخ، مـیخ‌های بـا سرهای درشت و مدور تزئینی که علاوه بر استحکام نقش زیباسازی هم دارند
گـوڵنم /گـوڵنم: مـقدار کـمی از پـاشش آب (گوڵنمی ئاو بپشنه وەیا: کـمی آب بـه آن بپاش)
گوڵ وەدەم /گوڵ به دەم: خیار تازه رسیده و باطراوت
گوڵە /گوله: ۱) قسمت بسیار کوچکی از زمین یا هر جای دیگر، مساحتی بسیار کم از هر چیزی، گوله (گوڵە گوڵە سەوز بیە /گـوله گوله سەوز بوە: گُله گُله سبز شده است، در همه جای زمین سبز نشده بلکه در تکـه‌ای شده و در تکه‌ای نشده) ۲) درخشش ناشی از سرخ شدن زغال و هیزم (گـوڵەی ڕەنْـی دیـای /ڕۆی گـەش ئـەکـاتەوە: صـورتش می‌درخشد)
گوڵە ماسەوا /گوڵە ماساوە: گیاهی خوراکی که در آش دوغ ریزند
گوڵە جیە /گوله: گُله جا، مساحت بسیار کمی از زمین
گوڵە زەردە /گوڵە زەردە: گُل زرد
گوڵە قرمزی /نان و دۆبڕ: شقایق وحشی
گوڵەک /گوڵەک: گل ارغوانی، کامپولونا
گوڵەنام /گوڵنام: گل اندام، نامی زنانه
گـوڵەنەورووزی /گـوڵە بـەهارە، گـوڵی نەورۆزان: گل چشم قرقاول
گوڵەنْ /گوڵنگ: منگول، رشته‌هایی از ریسمان رنگارنگ کـه بـه شکـل گـلوله یـا زنگـوله درست کنند و برای زیبایی بر یراق اسب و عَلَم و کلاه و تسبیح و امثالهم آویزند.
گوڵهەنْ /گوڵەهەنگ: افسنطین رومی
گوڵ هیروو /گوڵە هێرۆ: گُل ختمی
گوڵی /گوڵی: گُلی، نامی زنانه
گوم /ون: گُم
گومان /گومان، گمان
کەفتیە گومانەوە: در مواقعی به کار می‌رود کـه شخص کاری را که از او انتظار می‌رود انجام نمی‌دهد.
گوماوەر /گومان، شک: گمان، سراغ (وەوَجە چتی گوماوەر نیوەم / شـتێ‌وا شک نـابەم: چنین چیزی را جایی سـراغ نـدارم، چـنین چیزی را گمان نمی‌برم)
گومایە /گوایە: گیرم، به فرض (گومایە دایـد لەییش /گوایە لێشت‌دا: گـیرم کـتکش هـم زدی)
گومەت /گومبەت، گومبەز: گنبد
گــــومەت هــاجی /گــوندیکە لە ۲۷/۵ کیلومێتری باکووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ

و به شیوه زاری ئەردە لانی: روستایی با گویش اردلانی از زبان کردی و در فاصله ۲۷/۵کیلومتری شمال‌غربی شهر بیجار

گومەتی / دی‌یەکی کورد زمان لەناوچەی گەڕۆس کە کەوتوەتە ۳۵/۵ کیلومێتری رۆژهەلاتی شاری بیجاڕ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) در گروس و در فاصله ۳۵/۵کیلومتری شرق شهر بیجار

گومەز / رک: گومەت

گون / ۲و ۱) گون ۳) چووزەره، نێرتکی گیا: ۱) بیضه، خایه ۲) آلت تناسلی نر ۳) برجستگی وسط گیاه یا اندام نرِ آن و محتوی دانه‌های گرده، بساک - وقتی گیاه گل می‌دهد و از حالت تردی و تازگی درآمده و آماده گرده‌افشانی می‌شود؛ یعنی زمانی که دیگر قابل استفاده برای خوردن نیست (در گیاه‌های خوراکی) و پیر شده است در اصطلاح می‌گویند «گون کردیه»

گونا /گونا، تاوان: گناه

گونابار /گونابار: گناهکار

گونج /گۆنجه: سوراخ خروج فاضلاب یا آب حوض و حیاط و...

گون قلا / گونه کەڵەبابه، خووگه گیا، پەنگەڵ باخی: گیاه سنبلک، سنبل رومی

گون کاوری /گیایه که: گیاهی است خوردنی

گونکه چاله / زەنگۆڵه: زنگوله

گون گیسک / گونه گێسک، برێتی له کورته بالای خۆ بەگەوره زان: کنایه از آدم قدکوتاه پرمدعا

گونِگ / گوندک، ئەنگوتک، گونک: چونه خمیر

گونووژ / سووژن، گوندوش: جوالدووز

گونووژ ئاژن /کون کون به کندوش: سوراخ سوراخ با جوالدوز (تەمام گیانم بکەنه گونووژ ئاژن، تەنیا وەم بۆشن کۆخاژن) «فولکلور»

گونەلەزگ / برێتی له رکلەزگ و کینه کێش، بوغزلەزک: کنایه از عقده‌ای و کینه‌توز

گونەڵکوت /گونەڵبەست: گلوله‌های نسبتاً بزرگ به اندازه‌ی دودست از گل نیمه سفت که با آن بام تازه تیر ریزی شده را پوشانند ۲) کنایه شوخی‌آمیز از حاضر شدن و لباس پوشیدن

گونەڵه /گونەڵ: ۱) گرد و کوچک ۲) کنایه از چاق و کوتاه‌قد

گونینه /گوونێنه: غذایی از بلغور که پرمایه و غلیظ درست کنند و بعد با روغن رقیق کرده تناول کنند

گووب / رک: گوب

گووتاڵ /کەسافات و چەپەڵی: کثافت

گووچان / گۆچان: عصا، هرچوبِ سرخمیده‌ای چون عصا با هر استفاده‌ای

گوور /گوور: گوساله

گووران /گۆران: یکی از گویش‌های مهم زبان کردی و تیره و طایفه‌ای بزرگ از کردان که در پاوه، نوسود، نودشه، شهرزور، حلبچه، بیاره... و همچنین گروس وجود دارند

گوورانی /گۆرانی: ۱) ترانه ۲) منسوب به گووران

گوورانی چڕ /گۆرانی بێژ، دەنگبێژ: ترانه خوان، خواننده

گوورچک /گورچیله: کلیه، قلوه

گوورد / ۱) شەمچە ۲) گورد، دارێ کە دەخرێتە ناو ڕایەڵی تەون ۳) لەسەرخۆیی، هۆشیاری، حاڵی ئاسایی: ۱) کبریت ۲) چوبی که در وسط دار قالی و جلوی تارها قرار گرفته و باعث فاصله گرفتن تارها از هم می‌شود ۳) در چنین ترکیبی: «وەگوورد خوەم نیم» یعنی سرحال نیستم، حالت عادی ندارم (وە گوورد خوەی نیە /نیە لە سەر خۆی: سرحال نیست، حالت عادی ندارد، بیمار به نظر می‌رسد)

گوورەکە /گوێرەکە، گوساله

گووڕ /گۆڕ: گور، قبر

گووڕاو /گۆزاوڵە، پۆڕگ: تاول (دەسم گووڕاو کردیە: دستم تاول زده)

گووڕکەنکە / رک: گووڕوشکنە

گووڕوشکنە / گۆڕپشکنەک، کوڕەبەشە: حیوان گورکن

گووزاوڵە / رک: گووڕاو

گووزی /گوزگی، ئاوێنە: آینه

گووش بەراواز /گوێقوڵاخ: گوش به زنگ

گووشت /گۆشت: گوشت

وەگووشت شان کردن / برێتی لە حەرام کردن: کنایه از حرام کردن چون گوشت شانه‌های حیوان حرام است (مەسا چۆمانە دەیشت کردەیە گووشت شانمان / مەسەلەن چووبوینە دەری، کردی بە حەرامامان: مثلاً گردش رفته بودیم زهرمارمان کرد، حراممان کرد)

گووشت تیەڵ / خوێنتاڵ، گۆشت تاڵ: گوشت تلخ، بدعنق و دوست نداشتنی

گووشت گیر /گۆشتەگیرە: جوش‌های سفیدرنگ ریزی که بر صورت کودک ظاهر شده و نشانه چاق شدن است

گووشتن /گۆشتێن: گوشتالود، فربه

گووشتە بەرخیلە /گوێ بەرخۆڵە: گیاهی که بهاران می‌روید و خوردنی است، رک: تەرگێ

گووشە /گۆشە: اطلاع، یادآوری، خبر (ئەگەر چینە ئەورە گووشەی وەم بەن: اگر آنجا رفتید من را هم خبر کنید، به نحوی به من اطلاع دهید)

گووشەک /گۆشەک، گۆشەگەرو: لوزتین (گووشەکی کەفتیە: لوزه‌هایش ورم کرده‌اند)

گوول / رک: گوور

گووڵ / ئەستێڵ، هەسێڵ: استخر، بنداب
گـــــووم / ۱) گـــۆم ۲) لوولەی گـــڵینەی پێکەوەلکاوی درێژ بۆ کێشانی ئاو: ۱) آب راکد و عمیق، «گووڵ» عمیقی که برای شنا و آبتنی خطرناک است ۲) لوله‌های سفالی که به هم متصل شده و از آن‌ها برای هدایت آب و فـاضلاب اسـتفاده مـی‌شده است، تنبوشه
گوونی /گۆنی، تەلیس: گونی، کیسه گندم و آرد و...
گو /گوو: مدفوع
گوقەیامەت وەکەسی کردن /برێتی لە ترساندن هەتا سەرحەدی مەرگ (زاڕووەگەمان دوۆەکە چەقاڵە پەڕوە قوڕگی؛ گو قەیامەت وەمـان کرد / منداڵەکەمان دوێنێ ناوک لەگەروویا مـابوو کـوشتمانی: بـچه دیـروز هسـته در گلویش گیر کرده بود، ما را تا سرحد مـرگ ترساند)
گواسن /گواسن: اکسـید آهـن ذوب شـدەی منجمد شده
گورستمه / رک: گوەسرتمه
گوچ / بلچ: زالزالک
گوڕانن /گۆڕین: عوض کردن، تغییر دادن
گوریاگ /گۆڕاو: تغییر شکل یـافته، عـوض شده
گوڕیان /گۆڕان: عوض شدن، تغییر یافتن
گوفـڕ گـوفـڕ / حـاڵی زۆرخـراپ بـه هـۆی ترسانەوە: حال بسیار بد ناشی از تـرسیدن (وەگـوفـڕگوفـڕ له دەسـیان دەرچـی / بـه چ‌حـاڵیک له دەسـتیان دەرچـوو: بـا چـه وضعی از دستشان دررفت)
گوڵ /گوێل: پُریک کف دست
گوِن /گووِن، زۆرگووکەر: اَنو، کسی که بسیار مدفوع می‌کند
گـوِنگ /گـوندێکه کـورد زمـان له ۳۰/۵ کیلومێتری شاری بیجاڕ و له ڕۆژاوای ئەو شارە: روستایی کـردنشین در گـروس و در فاصله ۳۰/۵کیلومتری غرب بیجار
گوەچکه /گوێ: گوش
گوەچکه له خوەی تەپانن / خۆگیل کردن، خۆ لەکەڕی دان: خود را به کـری زدن (خـاس گوەچکه له خوەد تەپانیید / خاس خۆتوو گیل کردوە: خوب خودت را به کری زده‌ای، خـوب خـودت را بـه کـوچەی عـلی چپ زده‌ای)
گوەچکه‌ئەڵونجانن /کەگوێ منداڵ دەیشێ، پشت گـــوێی چـــەور دەکـــەن، ئـــنجا لە ئەنگوستی چکوولەوە هەتا قـامکه گـەورە یەکەیەکە قامک لەسەر جێگەی ئێشه کەدا دادەنێن و دەڵێن «ئیش وە کِلِک» واتا ئـێش بـەقامک، پـاشان دەست له زەوی دەدەن و دەڵێن «ئیش وە زەمین» واتا ئێش بە زەوی –

بە ئەم کارە «گوەچکە ئەڵونجانن» دەڵێن کە بە بڕوای خەڵک دەبێتە هۆی ڕاوەستانی ئێش: روشی است کە عمل بە آن بە باور عامە باعث خوب شدن درد گوش نوزاد می‌شود. در این عمل پشت گوش نوزاد را چرب کردە و مالش می‌دهند و بعد از انگشت کوچک تا بزرگ، یکی یکی هر پنج انگشت را روی محل درد یعنی پشت گوشت نوزاد گذاشتە و بعد از بوسیدن انگشت می‌گویند «ئیش وە کلک» یعنی درد بە انگشت، بعد از اینکە با هر پنج انگشت این کار انجام شد، کف دست را بر زمین می‌زنند و می‌گویند «ئیش وەزەمین» یا «ئیشە گە دەمە زەمینا» یعنی درد را بە زمین می‌زنم.

گوەچکە زرنیان / گوێ زرینگانەوە: صدا کردن یا زنگ زدن گوش کە نشانە این است کە کسی پشت سر طرف حرف می‌زند

گوەچکەقولاغ /گوێ قولاخ: گوش تیزکردە و کنجکاو

گوەچکەگار /گوێگر: شنوندە

گوەچکە ماسی /گوێ ماسیلە، گوێ ماسیلکە: گوش ماهی، صدف

گوچکەولوت کردن / لووت و گوێ بڕین: مثلە کردن

گوەسرتمە /گۆسارتمە، منداڵی ناقز وناتەواو خولقاو: طفل عجیب الخلقە

گوەشکە / رک: گوەچکە

گەچ /گەچ: گچ

گەر / رک: گەرگە

گەراو / نزیکترین زەوی بەگۆلەوە بۆ ئاویاری: نزدیکترین زمین بە بنداب و استخر برای آبیاری

گەرچەن /گەرچەک: کرچک، گیاە کرچک

گەرد /گەرد: گَرد، غبار

گەردانن /گەڕاندن: ۱) گرداندن، چرخاندن ۲) بە گردش بردن

گەردن /گەردەن: گردن، رک: مل

وە گەردنەو کردن / بە ملەوە کردن: تحمیل کردن، وبال گردن کردن (کردنە یە گەردن منەوە / کردیانە مل منەوە: بە من تحمیلش کردن، آن را وبال گردن من کردند) یا (بیگمە گەردندانەو / بوومەتە ملتانەوە: وبال گردن شما شدەام، سربار شما شدەام)

گەردەلولان /گەردەلوول: گردباد

گەردەوان / ملوێنکە، ملوانکە: گردنبند

گەردین /گەڕان: ۱) گردیدن، چرخیدن ۲) گشتن، جستجو کردن ۳) گردش کردن

گەرگە /گەر، گەردە: ساق (کەوش گەرگەدار خوازم / پێلاوی گەردارم دەوێ: کفش ساق بلند می‌خواهم)

گەرم /گەرم: گرم

گەرما /گەرما: گرما

گەرمەتەشەنە / تەشەنەی برین لە تەک یاو و گڕا:گسترش زخم‌های مثل آبله همراه با تب
گەرمەچِک / مەچەک، زەند: مچ دست
گەرمەنەفەس /گەرمایەک لە سی‌وشەشی چلەوە هێدی هێدی لە زەوی هەڵدێ و لە ژێرەوە بەفرەکان دەخواتەوە: گرمایی کە از ۳۶مین روز زمستان بە صورت غیرمحسوس و از ۴۵ زمستان کاملاً محسوس از زمین برمی‌خیزد و از زیر برف‌ها را آب می‌کند و در همین ایام «وای‌شەماڵ» هم می‌وزد که باعث آب شدن برف‌ها می‌شود. در این رابطه مثلی هم به این شکل بیان می‌شود که در اول زمستان برف به خواستگاری «پاڵدمه» می‌رود، اما او که هنوز سر از خاک درنیاورده جواب رد می‌دهد، ۳۶ روز بعد «پاڵدمه» پیش برف رفته و اعلام آمادگی می‌کند امّا برف می‌گوید: «مِ تازه وەفکر ژنانم؟ - ئاو کەفتیه ژیر گونانم»
گەڕ /گەڕ: ۱) کچل،گَر ۲) کوه یا تپه‌ی خشک و بی‌گیاه
گەڕمە / رک:گەمڕە
گەڕووڵ / رک:گەڕەوِڵ
گەڕوس /گەڕۆس، ناوچەیەکی گەورە و پڕتەپ و شاخ و گەنم خێزی پاریزگان کوردستان، لە ڕۆژهەڵاتی شاری دیواندەرە و باکووری شارگەلی قوروە و دێولان کە دەکەوێتە ڕۆژاوای دوو پاریزگای زەنجان و هەمەدان و باشووری پاریزگای ئازربایەجانی غەربی: یکی از ایلات بزرگ کرد و منطقه‌ای وسیع و گندم‌خیز با جغرافیایی کوهستانی و پوشیده از تپه و ماهور در کردستان در شرق دیواندره و شمال شهرهای قروه و دهگلان که از شرق با استان‌های زنجان و همدان و از شمال با استان آذربایجان غربی هم‌مرز است. برای اطلاعات بیشتر در این مورد می‌توانید به قسمت ابتدایی مقدمه، کتاب‌های بیجار در گذر زمان نوشته آقای محمد مریوانی و سیمای بیجار گروس نوشته‌ی آقای محمدعلی کوشا مراجعه فرمایید.
گەڕەچِگا / گوندێکه لە ۲۰ کیلومێتری باشووری ڕۆژهەڵاتی شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در ۲۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار
گەڕەوِڵ / زەراتی تەنک و گەڕ و بەکار نەهاتو: زراعت تُنُک و ضعیف و بدرد نخور
گەڕی /گەڕی: بیماری گەڕی، بیماری جرب
گەڕیان / جۆری لە جۆرەکانی سەمای کوردی: یکی از انواع رقص کردی که بیشتر در مناطق کردنشین اردلان و گروس باب است.
گەز /گەز: ۱) درخت گز ۲) زرع، رک: زەر

گەزایل /گەزایل:گازوئیل

گەزنەیی /گەزنەیی: یکی از انواع انگـور کـه بـیشتر از آن شـیره مـی‌گیرند و دو گـونەی «گەزنەیی سیه» و «گەزنەیی چەرمەڵە» از آن وجود دارد

گەزنیمی / قاڵی مـێتریک و بـیس سـانت لە مێـتریک و هەشتاسانت: فرش با ابعاد یک متر و بیست سانت در یک متر و هـفتاد و پنج تا هشتاد سانتیمتر

گەزەر /گەزەر،گێزەر: هویج زرد، زردک، هویج ایرانی

گەزەرەکردن /گێرەکردن،کوتان و وردکردنی گیا بۆ ئاژەڵ: کوبیدن و خرد کـردن عـلوفه برای دام

گەشاننەوە /گەشاندنەوە: سرخ کردن زغال یا هیزم با باد زدن یا پف کردن

گـەشتیلان /کـایەیەکـی کـوردی کـە تـیایدا دووکەس سەرلە پاڵی سەر یەک دادەنێن و پیچەوانە ڕادەکشن، ئنجا لاق لەلاقی یەک دەهاڵن و ئەوەی، ئەوی دیٚ هەڵگەڕینێتەوە سەرکەوتووە: بازی محلی که در آن دو نفر سرشان را کنار هم قرار داده و برعکس هـم می‌خوابند، بـعد پـاهای مـجاورشان را بـه سرعت بالا برده و پایین می‌آورند و در این حرکت سـعی مـی‌کنند پـایشان را بـه پـای حریف گیر داده و او را برگردانند

گـەشگی / لەخـێڵەکـانی کـورد کـە بـڕیکیان هاتۆنەتە ناوچەی گەڕۆس: یکی از ایالات کرد که تعدادی از آنها به گروس مهاجرت کرده‌اند

گەش /گەش: ۱) هیزم یا زغال گُر گرفته و کاملاً سرخ شده، سرخ ۲) کنایه از چهرەی بـاز و بشاش

گەشە /گەشە: ۱) درخشش شیء سرخ شده از حرارت ۲) کنایه از رشد و نمو (هەر گەشە کەی / هەر لە گەشەدایە: مدام در حال رشد است)

گەشەوکردن /گەش کردنەوە، رک:گەشاننەوە

گەشیانەوە /گەشانەوە:گُرگرفتن و سرخ شدن هیزم و زغال

گەفە / حەپە،گەفە: پارس سگ، رک:گڤەفە

گەفین / حـەپین، گـەفین: پـارس کـردن، رک: گڤەفین

گەگ /گەدک،گەد: ۱) شکنبه، سیرابی جانوران علف‌خوار همچون گوسفند و گاو ۲) کنایه از شکم

گەگّگ / رک:گەگ

گەگن / زگ زل،گەدگن: شکم گنده

گەل /گەلە کۆمەک: هـمیاری، کـار بـی‌مزد و صرفاً از روی کمک و همیاری، تعاون

گەلاویژ / گەلاوێژ: هفت سـتاره بـه صـورت مجتمع که در چهل و پنجمین روز تابستان

در آسمان ظاهر شده و با آمدن آن هوا خنک می‌شود

گەلەکوومەک /گەلەکۆمە، گەلەکۆمەک: کار گروهی، همیاری، کار تعاونی، تعاون

گەڵ /گەڵ: بین دوران، رک: ناوپا

گەڵا / رک: گڵا

گەڵاریزان /گەڵاڕێزان، گەڵاڕێژان: برگ ریزان، مهرماه

گەڵا گـەردەگـەی بـەیانی / بـرێتی لە دەم بەیانی، گزنگ: کنایە از اول صبح

گەڵاڵ /گەلال: درەی سرسبزی کە معمولاً آب هم دارد

گەڵای گاگەمە /گەڵاکانی گیای دووسـاڵەی تۆم‌گیر لە ساڵی یەکەمدا: برگ‌های گیاه پایا و دوسالەی خرگوشک در سال اول

گەڵ گوشاگ /گوشا وئاواڵە: گَل و گشاد

گەڵواخی /گەڵواخی: یکی از عشایر کرد کـه بخش کوچکی از آن‌ها در گروس ساکنند

گەڵواگەڵ /گەڵاوگەڵ: طرز راه رفتن با پاهای گشاد و باز از هم

گەڵەجانی / رک: گڵەجانی

گەماروو /گەمارۆ: محاصرە (گەماروو لەمان داون /گەمارۆمانیان دابوو: ما را مـحاصرە کردە بودند)

گەماڵ /گۆڵە سەگ، گەماڵ، گەمباڵ: سگ نر

گەماڵ دوم /گەماڵدو: گیاهی خاردار بە رنگ سـبز و خـارهای زرد، تـقریباً شـبیە بـە «چەوزاقە»

گەمان / رک: گومان

گەمرە /کەمرە، گەمرە، کەپرە: ۱) سرگین برهم انباشتەی خشک و سفت شدە ۲) کـنایە از چرک و کثافت بسیار و برهم انباشتە (شای دەم‌چەود گەمرە بەستیە)

گەن /گەند، گەن: گند

گەنانن /گەنداندن: ۱) گنداندن، باعث گندیدە شدن گشتن ۲) کنایە از خراب کردن کار

گەناو /گەنداو، گەناو، زەلکاو: گنداب، مرداب

گەنجەفە /گاڵتە: شوخی، مزاح، مطایبە

گەنریاگ /گەنیو: گندیدە

گەنکاو / رک: گەناو

گەنِ گووتاڵ /گەندوگەوەڵ: انسانِ از هر لحاظ بە دردنخور

گەن‌گو /گەندوگو: کثافت، آت و آشغال

گەنم /گەنم: گندم

گەنم برشیاگ /گەنمە برێشکە: گندم بو دادە

گەنم و جوە / ڕەش بەڵەک: رقص کُردی بـا ردیف یک در میان زن و مرد

گەنم وەهـارە /گـەنم بـەهارە: گـندم بـهارە، گندمی کە در بهار کاشتە می‌شود

گەنمە و شیرە /گەنمی بۆ دراو بە شیر: گندم بو دادە با شیر

گەنە /گەنە، کەوگی: کنە

گەنەژە /گەندەژە: ضعیف، بدرد نخور، نالایق، کم بنیه

گەنەمۆ /گەندە موو: موهای زرد اولیه‌ای که بر صورت می‌روید و بعد می‌ریزد

گەنیاگ / رک: گەنریاگ

گەنیان /گەنین: گندیدن

گەنیگ / رک: گەنریاگ

گەنین / رک: گەنیان

گەوجانە / قسەی قۆڕ، گەوجانە: سخن ابلهانه، یاوه

گەوج /گێل، گەوج، کەم ئاوەز: ابله، هالو

گەوجانە ڕستن / گەوجانە ڕستن، قسەی قۆڕکردن: یاوە گویی، سخن احمقانه گفتن

گەوج لەوج /گێل وگەوج: «اتـ»، ابله و هالو، رک: گێلِ گەوج

گەوجە گەوج /گەوجە گەوج: یاوه سرایی، سخن ابلهانه گفتن

گەور /گەور: ۱) گبر، کافر، ملحد ۲) زرتشتی، مجوس

گەورا /گەورە، زل: بزرگ

گەورە /گەورە: بزرگ

گەورەبەشانە / بەشی گەورە: سهم بیشتر، سهمی که از بقیه سهم‌ها بیشتر است

گەورەدۆەت /گەورەکچ: پیردختر

گەورەماڵ /گەورەماڵ: بزرگ خاندان، خانواده پررفت و آمد و پرمهمان، خانواده‌ای که بزرگ طایفه در آن باشد

گەورە هامپا / لە گەورەکان، پیاوماقووڵ: از بزرگان، جزو بزرگان (گەورە هامپای ئاواییە / لە گەورەکان و پیاوماقووڵانی دێیە: از بزرگان و معتمدین آبادی است)

گەوڕ /گەوڕ: اصطبل

گەون /گوێنی، گەون: گَوَن

گەوەر /گەوەر، گەوهەر: ۱) گوهر ۲) نامی زنانه

گەوهەر / رک: گەوەر

گەوْجە / هەڵووچە: گوجه‌ی درختی، گوجه سبز، گوجه زرد

گەوْجەکەن / دێیەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕوسە لە ۴۲ کیلومێتری باشووری شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در گروس با فاصله ۴۲ کیلومتر از جنوب شهر بیجار

گەیگ /گەیشتوو: رسیده

گەینانن /گەیاندن: رساندن

گەیین /گەیشتن: رسیدن

وە دەنّا گەیین / پێگەیشتن: ۱) بەسن رشد و بلوغ رسیدن ۲) رسیدن میوه ۳) حاضر شدن، آماده شدن (کەی گەیە دەنّا /کەنگی پێدەگا: کَی می‌رسد، چه وقت حاضر می‌شود، کی به سن رشد می‌رسد؟)

وە داگا گەیین /فریاکەوتن: به داد رسیدن (گەیە داگمانا /فریامان کەوت: به دادمان رسید) یا

(خوا وه داگمان بگەی: خدا بە دادمان برسد)

گیا /گیا: ۱)گیاه ۲) علوفه ۳)گیاه غیرخوراکی، علف هرز

گیاجووش /گیایەکە بۆ جوٚش دانی برین دەشێ، گیابرین: گیاهی درمانی برای جوش دادن زخم

گیاخوان /کاشەمە، سالیون، کەرەسپی کێوی: کرفس وحشی

گیاژان / پیرەگیا، وێشن: گیاه وج، اگیر تُرکی

گیاکەو /گیایەکە لە شێفا سەوز دەبێ: گیاهی است که اغلب در زمین آیش شخم شده می‌روید

گیامۆنە /گیایەکە لەگەنم دەچی بەلام گوڵەکەی کوڵترە و داسووەکانی درێژتر: گیاهی از تیره گندمیان، کاملاً شبیه به گندم اما با خوشه‌های کوتاهتر و داس‌های بلندتر که در اواسط بهار خشک می‌شود، یولاف صحرایی

گیان /گیان: ۱) جان ۲) بدن (ئەنامەی گیانم ئیشی / هەمووگیانم دەیشێ: تمام بدنم درد می‌کند)

گیان گرتن /گیان گرتن: حوصلەی انجام کاری را داشتن (گیاندگری دا ئایره بیاید / تاقتت هەیە هەتا ئێرە بێ: حوصله داری تا اینجا بیایی) یا (نە وەڵڵا گیانم نیگری / نە وەڵڵا تاقتم نیە: نە والله حوصله ندارم)

«گیان» در چنین عباراتی هم می‌آید: (گیان لە خوەی بڕیە /خوّی بڵاوکردوەتەوە و هەوڵ نادا هەڵسێ: خودش را ولو کرده و تقلایی برای نگه داشتن خود نمی‌کند) یا (گیان لەم نیە /گیانم تیانیە: جان ندارم، توان ندارم، نانداردم)

گیان ئەوشاردن / لەش گرانی کردن لەکار، تەمەڵی کردن لەکار: تعلل و تنبلی کردن در کار، کاری را از روی بی‌میلی و به زحمت و جان کندن انجام دادن

گیان دەرقەفەس /گیانی گیانی، دووگیان لە جەستەیەک: یک روح در دو بدن، جان جانی، بسیار صمیمی (وە یەکەوگیان دەرقەفەسِن / پێکەوە گیانی گیانێن: با هم دوست بسیار صمیمی هستند)

گیان سەخت /گیان سەخت: جان سخت

گیان کیشیان /گیان کێشان: ۱) جان دادن ۲) رک: گیان ئەوشاردن

گیان لەوەر /گیان دەبەر: موجود زنده، جانور

گیان نەگر / لەش گران، تەمەڵ: تنبل

گیان وەدەسەودان /گیان بە دەستەوەدان: ۱) جان دادن ۲) کنایه از تسلیم شدن، حاضر به معامله شدن و...

گیانەسەر /گیانە سەر: جان به سر، کسی که دیر و با زحمت جان می‌دهد.

گیانەوەر / رک: گیان لەوەر

گیای خان /کەرەسپی کێوی:کرفس وحشی

گیای میرزا ئەهەد /رک:گیای خان

گیاڵ /گیپاڵ، عوور: ۱) نگاری، قسمتی از شکمبه حیوانات نشخوار کننده که خوراک بلعیده شده ابتدا از شکمبه به آنجا می‌آید و از آنجا توسط مری به دهان آمده تا نشخوار شود ۲) احتمالاً خوراکی که در آن سیرابی گوسفند را با قیمه و برنج و لپه و... پرکرده؛ دم کنند.

گیج /رک:گیژ

گیچەڵ /گێچەڵ: مشکل، دردسر، ایراد، شلتاق (ئای زەمینەگە مەسەنە گیچەڵی هەس: این زمین را نخر مشکل و ایراد دارد)

گیر /گیر: ۱) گیر، مانع ۲) توان، رمق، (گیرلەدەسمنیە: توانی در دستم نیست) ۳) پسوند اسم فاعلِ گیر بە معنی گیرنده (ماسی‌گیر: ماهی‌گیر) ۴) پیوند، اتصال (دەسم گیر وەیەو بخواردا: اگر دستم به او می‌رسید) ۵) سفتیِ غذا ناشی از خوب نپختن (برنجەگە چکی‌گیری هەس: برنج کمی سفتی دارد، خوب نپخته است) ۶) گرفتار، توقیف (ئاخری داگەمانەگیر: عاقبت باعث گرفتاری و توقیف ما شد)

لەگیرچین / لەگیرچوون: کرخت شدن از سرما یا از کار زیاد بی‌حرکت و بی‌توان شدن

گیرا /گیرا: گیرا، بسیارگیرنده

گیراما / وام دانا، گرتم، گیرام: گیرم، فرض کردم، فرض کنیم

گیرانن /گیراندن: ۱) بند آوردن ۲) مسدود کردن

گیردان /گیردان: ۱) نگه داشتن ۲) بند کردن، چیزی را موقتاً در وضعیتی نگه داشتن و بند کردن، مهار موقتی

گیرسانن /گرساندنەوە، گرساندن: باعث «گیرسیان» شدن

گیرستن /گریان: گریستن، گریه کردن، رک: مەیرە

گیرسیان /گرسان، گرسانەوە: گرفتن نهال یا هر کاشتنی دیگری که تازه کاشته شده است، گرفتن و پیوند شکستگی استخوان، پا گرفتن، ماندگار شدن

گیرفان /گیفان، بەریک، بەرک: جیب

گیرمش بین /گیر پێدان و پەلپ لێ گرتن: گیردادن، جلوی کسی را با اصرار و بهانه گرفتن (گیرمشمان بۆ واز نیاورد /گیرمانی دابوو و وازی نەدەهێنا: به ما گیر داده بود و رهایمان نمی‌کرد)

گیروەن /گیربوونی موەقەت: مهار موقت، مهار، پیوند موقت دو چیز (هەلاگیروەنی بکە /هێشتاگیری بە: فعلاً موقتاً مهارش کن)

گیروگرفت /گیروگرفت: مسئله، مشکل، گیر و گرفت

گیره /گیره: گیره، وسیله‌ای چوبی یا فلزی که چیزی را بگیرد

گیری /ده‌گری: مخفف «دگیری» به معنی گریه می‌کند.

وه‌گیریه‌و کردن / به‌گریانه‌وه کردن: به گریه انداختن، گریاندن (کرده‌مانه گیریه‌و / کردمانیه گریانه‌و، گریاندمانی: ما را به گریه انداخت، ما راگریاند)

گیریان /گیران: ۱) گرفته شدن، بندآمدن ۲) دستگیر شدن، گرفتار شدن، توقیف شدن

گیڕ /گێڕ: کج، ناراست

گیڕانن /گێڕاندن، خوار کردن: کج کردن

گیڕیان /گێڕان: کج شدن، ناراست شدن

گیزه /گیزه: ۱) صدای وزوز ۲) صدای رد شدن بسیار سریع چیزی

گیژ /گێج، گێژ: ۱) گیج، پریشان خاطر، متحیر ۲) چرخ، چرخش

گیژاو /گێژاو: گرداب

گیژ خواردن /گێج خواردن، گێژ خواردن، گێڕان: حول یک محور گردیدن، گردیدن، چرخیدن

گیژدان /گێج دان، گێژ دان، گێڕاندن: حول یک محور چرخاندن، چرخاندن، گرداندن

گیژه‌نه /گێجه‌نه، گرێژه‌نه، پاژنه‌ی درگا: لولا، لولایی ابتدایی شامل زائده‌ای در گوشه‌های در موسوم به پاشنه و گودیی در پایین و بالای چهارچوب که پاشنه در آن می‌افتاد و گاهی بجای گودی از تکه‌ای لاستیک موسوم به «ئوتور» استفاده می شد

گیس / پرچ، که‌زی، گیس: گیس، گیسو

گیس بڕیاگ / پوورپکوڕکراو: ۱) گیس بریده ۲) کنایه از بی‌حیا

گیس دریژه‌وکه‌ره / به‌ندی چه‌ق و قایم که ماسوولکه و ئێسقان پێکه‌وه ده‌لکێنی: زردپی، رباط

گیسک /گیسک، کارژۆڵه: بزغاله

گیسکه‌زا /گێسکه‌زاو: بزغاله‌ای که در یک سالگی زاییده است

گیسه‌ک /گێزه‌ره: قفا، پشت گردن (خه‌فته گیسه‌کی: به پشت‌گردن او پرید و او را زمین زد)

گیڤه /گیڤه: صدای عبورِ با سرعت چیزی (گیڤه‌ی هات وه‌لای سه‌رما داوِرد)

گیل /گێل: ابله، هالو، رک: گه‌وج

گیلاغه /گێلاخه: گیاهی پیازدار و خوراکی، کراث، رک: ته‌ڕگ

گیه‌ڵ /گیای گلێن: ارزن

گ ٧

گ / ١) دەنگــێکی ئـاوێستاییە کـە کـەمتر لە کوردەواریدا ماوەتەوە و بارتەقای ئەو دەنگە لە سۆرانیا زۆرتر «گ» و «د»ە ٢) کە بە نێوەوە بلکێ خاوەنداریەتی دەگەیەنێ، پـاشگری «و»: ١) یکی از آواهای اوستایی کە دامنەی کاربردش در کردستان رو بە کاهش است اما در کردی گروسی بە وفور بە کار می‌رود ٢) معادل «ی» نسبت در فارسی کە با یک کسرە بە اسم می‌چسبد (بن +کسرە +گ =بنگ / شتێ کە لە بنەوەیە، بـنوو: تَـهی، آخـری ـ خوار +کسرە +گ = خـوارگ / خـواروو: پایینی)، البتە در مواردی کە واژە بە حرف صدادار ختم شـود، از پسـوندهای «نگ» و «ینگ» در این مورد استفادە می‌شود (پارەکە + نگ = پارەکەنگ: پارسالی یا پـارەکـە + ینگ = پارەکەینگ: پارسالی)

گار / پاشگری‌دار: پسوند معادل پسوند «دار» در فارسی (مەزەگار / مەزەدار: مزەدار، بامزە)

گان / رک:گان

گرتن /گرتن: ١) گرفتن ٢) جاگرفتن (قاوەگەد چەنی گـری؟: ظرفت چـقدر جـا مـی‌گیرد، ظرفت چقدر گنجایش دارد؟) ٣) پر کردن، در ظرف کـردن (قـاوبگرن: ظـرف‌ها را پـر کنید)

کەسی لەچتی گرتن /کەسێک لەشـتی گـرتن، تەنیا شتێک بەدەرخوارد کەسی دان: کنایە از تنها چـیزی را مـدام بـە خـورد کسـی دادن (گرتیەگەمان لە سیزەمەنی /گرتوومانیە لە پەتاتە، لەپەستا پەتاتەمان پێ دەدا: یک سرە سیب‌زمینی بە خورد ما می‌دهد)

وەیاگرتن / پیاگرتن: ١) رویـە گـرفتن (چکـی گوونی بگرە کوزەگەگا: باکمی گونی روی

کوزه را رویه بگیر) ۲) جریان آب یا چنین چیزهایی را به روی کسی یا چیزی گـرفتن (ئاو مەگرە وەیا: روی آن آب نگیر)

گــرتنەوە /گـرتنەوە: ۱) بـازگرفتن پـرتابه ۲) درست کــردن و عـمل آوردن مـواد نـیمه جامدی همچون گِل، گچ، خمیر، حنا، دارو و... ۳) جاانداختن شکسـتگی و دررفـتگی استخوان ۴) گرفتنِ پوست میوه و امـثالهم ۵) زدن از خـــورد و خـــوراک و خـــرج و مخارج، کم کـردن هـزینه، صـرفه‌جویی از روی ناچاری ۶) باعث بهبود اسهال شـدن (چکی چای وشک بخوە بـا بگـریگەوەی: کمی چای خشک بخور تا اسهالت خوب شـــود) ۷) درمـان بـیماری‌هایی هـمچون: ناوک کەفتن، مـەلاژگ کـەفتن و... (نـاوکی کەفتیە بە با بگرنەوەی) ۸) بازگرفتن ۹) از کیفیت کـاستن (هـەرلەی گــرنەو: مـدام از کیفیتش می‌کاهند)

گرِم / سووکەوەکـراوی «دگـرِم» واتـا «دەدرِم» مخفف «دگرِم» و اول شخ مـفرد از مـصدر «درِین» با صیغه‌های دیگر: گرِم، گرِید، گرِی، گرِیم، گرِن، گرِن؛ با این توضیح که در مصادرِ با حـرف اولِ «د»؛ اغلب در صرف افعال «د» تبدیل به «گ» می‌شود

گزم / سووکەوەکـراوی «دگـزم» واتـا «دەدزم»: مخفف «دگزم» و اول شخص مفرد از مصدر «دزین» با صیغه‌های دیگر: گزم، گزید، گزی، گزیم، گزن، گزن

گە /گە: پسوند سازنده اسم مکان، گاه (خەفگە / خەفگە: خفتنگاه) یـا (تـاقیگە / تـاقیگە: آزمایشگاه)

گەر / پاشگری «گەر» کەکار و پیشە دەگەیەنێ: پسوند «گـر» کـه کـار و پـیشه را مـی‌سازد (ئاسنگەر / ئاسنگەر: آهنگر)

گەرچم / سووکەوەکراوی «دگـەرچـەم» واتـا دەرئەچم: مخفف «دگەرچم» و اول شخص مفرد از مصدر «دەرچین» با صیغه‌های دیگر: گــەرچـم، گـەرچـید، گـەرچـی، گـەرچـیم، گەرچن، گـەرچـن؛ بـا ایـن تـوضیح کـه در مصادرِ با حرف اولی «د»؛ اغلب در صرف افعال «د» تبدیل به «گ» می‌شود

گەردین / رک: گەردین

گەرکەم / سـووکەوەکـراوی «دگـەرکەم» واتـا دەرئەکەم: مخفف «دگەرکەم» و اول شخص مـفرد از مـصدر «دەرکـردن» بـا صـیغه‌های دیگـــر: گـــەرکەم (دگــەرکەم)، گـــەرکەید (دگەرکەید) گەرکەی (دگەرکەی)، گـەرکەیم (دگەرکەیم)، گـەرکەن (دگـەرکەن)، گـەرکەن (دگەرکەن)

گەری / پاشگری «گەری» کە فـارس گـوتەنی حاسڵی مەسدەر پێک دێنی و کاروپیشەش دەگەیەنێ: پسوند معادل «گری» در فارسی

که با پیوستن به کلمه حاصل مصدر می‌سازد و کار و پیشه را هم می‌رساند: (لووتیگۆری / لۆتیگەری: مطربگری)

گـۆسپ / وەسپ، پەسن، وەسف: وصف (بـاگـۆسپ‌یانه / بـەویشەوە، سـەرەڕای ئەمانە، بائەو وەسپەوە: با وصف این‌ها، با این وجود

گۆفه /گەفه، حەپە: پارس

گۆفین /گەفین، حەپین: پارس کردن

گۆل / پاشگری کۆ،گەل: پسوند جمع (کوڕگۆل /کوڕگەل: پسرها)

ل

لا / لا: ۱) طرف، سو، جانب (له ئەولاوە بیان: از آن طرف بیایید) ۲) نزد، پیش (لەلای منە: پیش من است) ۳) پـهلو، کـنار (بـنەیەلای ئـەویەکـەوە: بگـذار پـهلوی آن یکـی) یـا (پەردەگە بەلا: پرده را کنار بزن)

لاخستن / لاخستن: ۱) کنار گذاشتن، پس‌انداز کردن (هیچی نەختسگمە لا / هـیچیکم لا نەخستووە: هیچی پس‌انداز نکردەام) ۲) کم گــذاشــتن، از مــال غـیر بـرداشـتن (لەو یەتیمەگـانە خـەیدەلا؟: از مـال آن یـتیم‌ها برمی‌داری)

وەلاگاخستن / ۱) لەسەر تەنیشت درێژ کردن، پاڵ خستن: به پهلو خوابانیدن (بخەرەیە لاگا / پاڵی خە: آن را به پهلو بخوابان) یا (کەم خوەد بخە لاگا /کەم پاڵ کەوە:کمتر خودت را این طرف و آن طرف ولو کن) ۲) برێتی له دیق‌دان: کنایه از دق مرگ کـردن (وەرەم کوڕەگە خستەمە لاگـا / وەرهەمی کوڕەکە کوشتمی: غصه این پسر دق مرگم کرده)

وەلاگا ئاوردن / برێتی له دیق دانی زۆر:کنایه از دق مرگ کردن (ئـاخری دیـاریدەمە لاگـا / ئـاخری دەمکـوژی: عـاقبت مـرا دق مـرگ می‌کنی)

لای‌دڵ ئاوردن / لای‌دڵ هێنان، دیق کـردن: دل درد کشنده گرفتن، کنایه از دق مـرگ شـدن (لەدەسی لای دڵ ئاوردگم /دیقم کردووە بە دەستیەوە: از دست او دق کردەام)

لای‌دڵ‌هاتن / رک: لای‌دڵ‌ئاوردن

لابد / لانی‌کەم: لابُد، دست کم، حداقل

لاپاڵ / لاپاڵ، لاپار: دامنه کوه و تپه، سراشیبی، زمین سراشیب

لاپت / لالووت: نیمه قهر

لاپه‌ڕه / لاپه‌ڕه: صفحه‌ی کاغذ

لاپـه‌لوو / لاپـاڵو، خـاڵیگه: گـوشتِ تـهیگاه، گوشت پهلوها

لات /لات: ۱) لات، بی‌سروپا و ولگرد ۲) لات، بی‌چیز

لاتورنج / لاتورنج، نه‌خشی سێ‌سووچی چوار قوڕنه‌ی قاڵی: نقش معمولاً سه‌گوشه‌ای که در چهارگوشه‌ی قالی تکرار می‌شود

لاته / لاتـه: دارای ایـراد، دارای مشکـل، دارای بیماری (ئرا نیچید لاته‌ده: چـرا نـمی‌روی؟ بیماری؟)

لاچوو / لاچۆ: کنار برو

لاچوورا / رک: لاچوو

لاچه / لار، خوار: مایل، کج، ناقائم

لادان / ۱) رک: لاگرتن ۲) منحرف شدن

لادیوار / لادیوار: یک تکه دیوار، قسـمتی از دیوار، کنایه از تنومند و درشت هیکل

لار / لار: ۱) کج، مایل ۲) ناز و کرشمه ۳) عده‌ای لار را با توجه بـه تـرکیبات و کـلماتی چـون «لاروایی» و «لارِ لۆه‌ت» بـه مـعنی: جسـم، بدن، کالبد و لاشه می‌دانند و عده‌ای آن را کنایه از فقیر و بی‌تکیه‌گاه، نـامتعادل و در حال سقوط از لحاظ مالی می‌دانند.

لارکه‌لارک / لاروا لاروا، لارکه لارک: تلوتلو، صفت راه رفتن با خستگی و همراه بـا تـلو خوردن

لارلۆه‌ت / ڕووت و قـووت: لخت و لُـندُر، کنایه از نَدار و پابرهنه، لات و لوت، رک: لار ۳

لاروایی / لاروایی: قصابیِ از روی ناچاریِ دامِ (گاو، گوسفند،...) در حال مـرگ و خـرید گوشت آن از طرف اهالی روستا برای جبران قسمتی از ضرر و زیان صاحب دام

لاره‌لار / لاره‌لار: ۱) رک: لارکـــه‌لارک ۲) در حال نوسان و حرکت بـه ایـن طـرف و آن طرف

لاره‌مل / لاکه‌وته، داماو، هه‌ژار، فقیر: بیچاره، فقیر

لاس / شیاکه، ریخ: سرگین گاو

لاسووڕ / لاسوڕ: لغزیدن وسیله رانـندگی یـا انسان از طرفین و در سطحی شیب‌دار

لاشل کردن /ئیجازه‌دان، چاو پووشان له‌کار و ئیشی ناله‌بار: کمی اختیار دادن، نادیده گرفتن فـعالیت‌های نـامناسب، چشـم پـوشیدن بـر اعـمال، بـه صـورت غـیررسمی اجـازه دادن (لائرای شـل بکـه‌م شـه‌ل‌په‌تدان کـه‌ی / لای بـووشل کـه‌م یـان تـۆزی ئـیجازه‌ی بـده‌می شه‌ل‌وپه‌لدان ده‌کا /کمی اجازه و اختیار به او بدهم شما را تکه پاره مـی‌کند) یـا (ده‌وڵـه‌ت خوه‌ی لائـرایـان شـل کـردیه / حـوکمه‌ت بـۆخوی ئـیجازه‌یان ده‌داتـی: حکـومت خودش از اعمال آن‌ها چشم‌پوشی می‌کند)

لافاو / لافاو: سیلاب، سیل

لاق / لاق: لنگ

لاقەورغە / رک: لاپاڵ

لاک / ۱) جەوی بڕی لە گیاگەل وەکوّ عەنناب کە بوّ مووروو مووم کردنی نامە وشتیّ وا دەشیّ ۲) هەرشتیّ ناسک و ڕەقیّ وەک قەڵخی ڕەقی پشت کیسەڵ: ۱) صمغ سرخ و گاهی خرمایی برخی گیاهان از قبیل عناب که از آن برای مهر و موم نامه استفاده می شد، لاک ۲) هر پوستەی نازک؛ سخت و شکنندەای چون لاک لاک‌پشت

لاکی / ۱) ڕەنگی لاکی ۲) شتیّ لاکی، لەلاک: ۱) رنگ خرمایی ۲) از جنس لاک، لاکی

لاکەش /لاکێش، تەشکە بەڕە: قالی کناره،گلیم یا قالی بلند و باریک که درکنار قالی اندازند با ابعاد ۹۰×۲۰۰ سانتیمتر و ۹۰×۳۰۰ سانتیمتر

لاگوّل / لاگوێل: نصف مشت، بە اندازەی نصف کف دست

لاگار / ۱) لادار ۲) لا، نەساز، کەنارەگیر: ۱) دیرکهای کناری دارقالی ۲) نجوش، ناسازگار، کنارەگیر

لاگرتن / لادان: ۱) درکناری ایستادن، پهلو گرفتن ۲) به قصد اقامت موقت و مهمان شدن ایستادن

لالیژ / رک: لاپاڵ

لاڵ / لاڵ: لال

لاڵە / لاڵە، کاری کەسیّ کە دەپاڕێتەوە: ۱) لابە، خواهش، التماس ۲) لال است ۳) حرکات و صداهای گنگی که آدم لال از خودش درمی‌آورد

لاڵەپەتە / لاڵەپەتە، لاڵەپەترە: ۱) الکن، کسی که هنگام سخن گفتن زبانش گیر کند ۲) لکنت زبان

لاڵەما / لاڵەپەتە: لالمانی، لکنت زبان

لاڵەوشەفا / تکاولاڵە: خواهش و تمنا، عجز و لابه

لاڵیانەوە / لالان، پاڕانەوە: التماس کردن، خواهش کردن، عجز و لابه کردن

لامپا / لامپا: چراغ لامپا، چراغ نفتی روشنایی

لامهاڵە / لانی‌کەم: لامحاله، لابد، دست‌کم، لااقل

لانجین / تەخار، دەفری گەورەی گڵێنە کە تێدا هەوێر دەکەن: لانجین، ظرف بزرگ سفالین که در آن خمیر گیرند، تغار، کماجدان

لانە / لانە، کولانە: ۱) لانه ۲) کنام ۳) کنایه از منزل و خانه (خانه و لانەیان شیوان: خانه و کاشانەشان را به هم زد)

لانەلانە / وشەی لە کولانە کردنی مریشک: کلامی برای به لانه رندان مرغان

لاواز / زیادە، لەڕادەبەدەر: اضافه (هەقی چوار تومەنە ئەمان وە لاوازیشە وەی / حەقی

چوار تمەنە بەڵام زیادەش دەبا: حقوقش چهار تومان است اما اضافه هم می‌برد)

لاوانن / لاواندن: ۱) نوازش کردن ۲) با سخنان نرم و دلپذیر بچه در حال گریه را نواختن ۳) مویه کردن، نوحه کردن

لاوانەوە / لاواندنەوە: ۱) مویه کردن، نوحه کردن، محاسن مرده را به شیون و به آرامی و با کلامی آهنگین برشمردن ۲) با سخنان نرم و دلپذیر بچه در حال گریه را نواختن

لاوردن / لابردن: ۱) برداشتن ۲) نگەداشتن ۳) قایم کردن ۴) از سر راه کنار رفتن ۵) از سر راه کنار بردن

لاوڕ / دابڕ: غَصب بخشی از دارایی، جدا کردن و تصاحب قسمتی از زمین یا دارایی (زەمین کوڕەگان مەهیە لاوڕکردن / زەوی کوڕەکان مەحیەیان دابڕیٚ: قسمتی از زمین پسران محی‌الدین را غصب کردند)

لاولاو / لاولاو: گیاه لبلاب، نیلوفر صحرایی پیچک

لاولوو / بەندی چەق وقایمی ناو بڕبڕە، مڕۆخە: نُخاع

لاوە / لابە: ۱) برو کنار ۲) بردار ۳) نگەدار ۴) قایم کن ۵) دست بردار

لاوەرەی / لای‌بە: ۱) برش‌دار ۲) نگەش دارد ۳) قایمش کن

لاوەزیاگ / زۆرترلە ئەنازە: بیشتر از اندازە، بیشتر از مقدار لازم

لاوەلا / لابەلا، خواروخێچ: کج، نامیزان، نامتعادل، نامتوازن

لاوەلاکریاگ / برێتی سووکانە لە کارزان و سەردەرچۆ: کنایەی سَبُکانە و تمسخرآمیز از کاردان و کاربلد (ئاری چ لاوەلاکریاگید / ئەری دەزانم فرەکارزانی!!: بله (با تمسخر) می‌دانم خیلی کاربلد هستی)

لاوەن / لابەن: ۱) کنار بروید ۲) بردارید ۳) نگە دارید ۴) قایم کنید ۵) دست بردارید

لاوەنا / رک: لاوەن

لای خوارگ / لای خواروو: ۱) ذیل مجلس، قسمت پایین مجلس ۲) طرف پایین، سمت پایین

لای زیاگەکەی / لانی زۆر: حداکثر

لای سەرگ / سەرەوەی کۆڕ، لاسەروو: ۱) صدر مجلس ۲) طرف بالا، سمت بالا

لای‌کەمەگەی / لانی کەم: حداقل، دست کم

لای لازم لەکەسی گرتن / داوای شتێک کردن بە لاساری و سەرسەختی: چیزی را با اصرار زیاد و لجبازی از کسی خواستن (لای لازم لەمان گرتیە ئرای ژن / داوای ژنمان لێ‌دەکاو داوای ژنمان لێ‌دەکا: با اصرار و لجبازی از ما می‌خواهد که برایش زن بگیریم)

لای‌لای / لایەلایە: لالایی

لاین / لایەن: جانب، طرف (لاین ئیمە بگرە: طرف ما را بگیر)

لاینگیر / لایەنگیر، لایەنگر: طرفدار، هواخواه

لایەقە / تاقرانی و سکەی دووراو بە کەنارەی کووت و سوخمەی ژنانەوە: سکه و زیورآلاتی که بر کنارەی یلک و کُت و جلیقەی زنانه دوزند

لایەلایە / لایەلایە: لالایی

لپ لەوس / بریّتی لە لێنەهاتو و ناکارامە: «اتـ» کنایه از دست و پا چلفتی، دست و پا چلفتی

لف / لف: ۱) جُفت، نسجی که عضو رابط جنین و رحم است و جنین بوسیله آن تغذیه می‌کند، ۲) کاملاً شبیه، همانند

لفتالی / لفتالی: مخفف لطف‌علی

لفتە / لفتە: مخفف لطف‌اله

لفەدوانگ / رک: دوانگ

لک / لک: ۱) برآمدگی یا گره سفت که در پوست بوجود آید ۲) برآمدگی و برجستگی کوچک ۳) لکه

وەلک زەمین کەفتن / زەوی گیر بوون: کنایه از زمین‌گیر شدن، از کار افتادن (کەفتیەوە لک زەمین: زمین‌گیر شده و گوشه خانه افتاده است)

لکانن / لکاندن: چسپاندن

لک‌ولووره / لک‌ولۆ: گره‌ها و غده‌های ریز و زیاد

لکیان / لکان: چسپیدن

لکیاگ / لکیو: چسپیده

لگان / لەگان: لگن

لنّ / لنگ، لاق: لنگ

لنە / لنگە: ۱) لنگه، نظیر، یکی از قسمت‌های هر چیزِ جُفت ۲) جوال بزرگ، گونی، کیسه بزرگ

لنەتیزانی / لەقە هاویشتن: لگدپرانی

لوغمە / ۱) لوقمە، پارو ۲) تیکەیەک بە قاعیدە و بچووک لە هەر شتێک: ۱) لقمه ۲) تکه‌ای به قاعده و جمع‌وجور از سنگ و چوب و... (لوغمەی چوو بنە ژیری: تیکەی داری بچووکی چوارگووش بنە ژێری: یک تکه چوب کوچک به اندازه زیرش بگذار)

لوغوز / قسەی بە تیز و تانە: متلک، سخن با گوشه و کنایه، لُغاز

لوو / ۱و۲) لۆ ۳) کۆی تەپاڵە: ۱) گیاه باریجه ۲) لایه ۳) توده تاپاله

وەلوویە کادان / پێکەوە بەراورد کردن: با هم مقایسه کردن (م دەیدە لووخوەدا / من لەتەک خۆت بەراورد دەکەی: من را با خودت مقایسه می‌کنی)

لووی لە چتی گرتنەوە / تۆزی لە شتێک گرتنەوە: کمی از مصالح یا محتویات چیزی کم کردن (لووی لە گونگەگە بگرەوە: تۆزی لە گونگەکە بگرەوە: کمی از وزن چونەی خمیر کم کن)

لووبڕ / لوبڕ، لووور: نخ‌کش، ریسمان؛ طناب و یا هر بافه‌ای که یک یا چند تار آن بریده باشد

لووتی / لۆتی: خواننده یا نوازنده‌ای که در مجالس عروسی می‌خواند یا می‌نوازد، مُطرب

لووتی چەقوو / لۆتییەک بەبێ بانگهێشتن بڕواتە شایی و بە زۆری ڕوو پوول کۆ کاتەوە: مطربی که بی‌دعوت به عروسی می‌رود و با رو انداختن از مردم پول بگیرد

لوور / لۆر: ۱) لم، راه و روش کار، شگرد ۲) پیچ داده، جمع کرده

لووره / ۱) لۆره، هۆره ۲) لەتەک وشەی «لک» واتا خڕایی ڕەق لەبن پیست، لک، لۆ: ۱) خواندن با صدای حزین و زیرلبی و اغلب در رسای عزیز از دست رفته ۲) همراه با «لک» به معنی برآمدگی یا گره سفت که در پوست بوجود آید، رک: لک و لووره

لووزەنەر / لۆزەندەر: لندهور

لووکاننەوە / لۆکاندنەوە: ۱) بسیار چرخاندن، بسیار غلتاندن، بسیار گرداندن ۲) به منظور دست‌بازی و معاشقه بسیار غلتاندن و در آغوش گرفتن

لووه / هەمارێکی بچووک کە بە تەپاڵە ساز دەکرێ و تەپاڵەشی تیدا دەنێن، قەلاخدان: انباری کوچکی که با سرگین و تاپاله سازند و در آن تاپاله انبار کنند

لۆت / لووت: دماغ

لۆشانن / لووشاندن: درسته و با سروصدا بلعیدن

لۆشریان / لووشان: بلعیده شدن

لۆشه / لووشه: صدای بلعیدن با هوس و سروصدا

لۆل / لوول: ۱) فر، پیچیده، لوله شده ۲) تریاک به قاعده‌ی یک قلم

لۆلاق / لوولاق: استخوان ساق پا

لۆلانن / لووراندن: زوزه کشیدن

لۆل‌پەڕ / لیلوپەڕ، نیلوپەڕ: نیلوفر

لۆله / ۱) لووله ۲) لووره: ۱) لوله ۲) زوزه

لۆله کردن / لووله کردن: پیچاندن، لوله کردن

لۆلەوا / ئارد ورۆن، سایله: کاچی

لۆلەوا چەرمگ / ئارد و ڕۆنێک ئاردەکەی نەبرژابێت و ڕەنگەگەی سپی بێ کە بۆ کەندنی تووکی کەوڵ دەکار دێ: کاچیی که آردش سرخ نشده و رنگش سفید است و برای کندن موي پوست گاو از آن استفاده می‌شود، رک: ئاردەوا

لۆەت / ڕووت: لُخت، عریان

لۆەتکه / ڕووت: لُخت

له / له: ۱) از (لەئایرەوە: از اینجا) ۲) در (له ئاورەس: در آنجاست) ۳) در حال (لەگیان دانە: در حال جان دادن است)

لەئەم دەرچین / لەدەق و خاوێنی دەرچوون، بەتەوای نوقمی شتێ بوون: از تمیزی و حالت عادی درآمدن، سراپا کثیف شدن، سراپا به چیزی آلوده شدن (چەقیایم لەخەرگ؛ لەئەم دەرچیمان / چەقاین لە قوڕ و سەرتاپا نوقمی بوێن: توی گل گیر کردیم و سرتاپایمان گل‌آلود شد) یا (ڕەنْ فریەی پشیایە کوڕواسەگەما لەئەم دەرچیە / ڕەنگێکی زۆر پرژاوەتە کراسەکەما و حەساوی بووەتە پەن: به سرتاپای پیراهنم رنگ پاشیده و بکلی کثیف شده است)، به وضعیت بدی از لحاظ سلامت دچار شدن

لەئەم دەرکردن / بە پیس کردن لەدەق وخاوێنی دەرهێنان، به تواوی نوقمی شتێ کردن: با کثیف کردن از حالت تمیزی عادی درآوردن، سراپا به چیزی آلودن

لەب لەبوو / ۱) چەوەندەری کوڵاو ۲) برێتی لە زۆر سوور: ۱) لبو، چغندر بُرِش پخته ۲)کنایه از رویِ سرخ

لەبوو / رک: لەب لەبوو

لەپ / ۱) پەل، لەپ ۲) شەپوول: ۱) دست (یەکی خوازی لەپ توبکیشی: یکی باید دست تو را بگیرد) ۲) موج ۳) نوسان

لەپ کوتان / لەپ کوتان: کورمالانه به این‌سو و آن‌سو دست بردن، کورمالانه با دست جستجو کردن

لەپە / ۱) نخۆشەر، لەتکە نۆک ۲) لەپ، هەژان: ۱) لپه ۲) نوسان، نوسان پاندولی

لەپەسا / لەپەسا، بێ پسانەوە، لەسەریەک: بدون انقطاع، پشت سرهم

لەپەکوتەکی /دەستەکوتێ، لەپەکوتێ: دست گرداندن کورکورانه، جستجوی کورمال کورمال

لەت / لەت: پارە، قطعه، نیمه

لەتر / لەتر، ڕەت: سکندری

لەتردان / لەتردان: سکندری خوردن، تلوخوردن

لەتەر / لەتەر: قسمت‌های بالایی داخل ران

لەچک / لەچک، ڕووسەری: روسری، لَچَک، روسری سەگوش

لەچک وەسەر / لەچک بە سەر، برێتی لە ئافرەت: لَچَک به سر، کنایه از زن

لەچکی / جۆرە نەخشێکی قاڵیە: یکی از نقشه‌های فرش

لەخاڵ خوەما / پێم وابوو، لەخۆما: فکر کردم، پنداشتم

لەخام / لەغاو، لغاو: لگام

لەخش / لەخش: جنبش، کمترین جنبش، کمترین لغزش، لَخش

لەخشانن / لەخشاندن: لَخشاندن، لغزاندن، به کمترین مقدار سراندن

لەخشیان / لەخشان: لغزیدن به کمترین مقدار، لخشیدن

لەخوما / رک: لەخاڵ خوەما

لە خوەی دەرچین / لەخۆ دەرچوون: مغرور شدن، ظرفیت تعریف و تمجید را نداشتن (ئِتِ لە خوەد مەگەرچوو: دیگر مغرور نشو، ظرفیت تعریف را داشته باش)

لەد / لەتوو، لێت، پێت: به تو، برتو، بِهِت، از تو، اَزَت، برای تو (لەد نیکەفی / پێت ناکەوێ: بهت نمی‌آید) یا (لەد نیای / لێت نایێ: از تو برنمی‌آید)

لەدان / لێتان، پێتان: از شما، به شما، برشما، برای شما

لەرانن / لەراندن: ۱) لرزاندن ۲) حرکت نوسانی دادن

لەرانەوە / لەراندنەوە: ۱) لرزاندن ۲) باز لرزاندن ۳) حرکت نوسانی دادن

لەرز / لەرز: لرز، لرزیدن بدن از تب یا سرما

لەرزانن / لەرزاندن: لرزاندن

لەرزبڕ / پوش به قونه، زەل به قونه: سنجاقک

لەرزە / لەرزە: لرزه، لرزش، ارتعاش

لەرزەک / لەرزک، زۆنگ: مرداب

لەرزیان / لەرزین، لەرزان: لرزیدن

لەرە / لەرە: لرزش، نوسان

لەریان / لەران: ۱) لرزیدن ۲) نوسان کردن

لەریانەوە / لەرانەوە: ۱) لرزیدن ۲) بازلرزیدن ۳) نوسان کردن

لەڕ / لەڕ، لاواز، داڵگۆشت: لاغر

لەڕقاق / لەڕ، لاوزا، داڵگۆشت: لاغر مردنی، نحیف، لاغرِ پوست به استخوان چسپیده

لەسەرماڵ / لەسەرماڵ، کوڕێک دوای ژن هێنان لەماڵی بابی جیا نەبێتەوە: سرخانه، پسری که بعد از زن گرفتن از خانه پدری نرود و همانجا بماند

لەش / لەش: ۱) بدن، تن ۲) لاشه حیوان ذبح شده

لەش چەپەڵ / لەش پیس: جُنُب

لەشکەر / لەشکر، سپا: لَشکر (تا خان بڕازی، لەشکەر تەرازی) «ضرب‌المثل»

لەغوە / رک: لەوغه

لەق / لەق: ۱) لَق، نااستوار، سُست ۲) کنایه از آدم جلف و سبک ۳) شاخه ۴) تخم‌مرغی که لق شده و محتویاتش تکان می‌خورد و نشانه گندیدگی است

لەقا / لێکەوتوویی و لێهاتوویی: برازندگی، شایستگی (خوا لەقاخستیە لە کورەگەی فلانەکەس / خوا کورەکەی فلانەکەسی خواستوە: خدا به پسر فلانی برازندگی و شایستگی عطا کرده است)

لەقانن / لەقاندن: جنباندن

لەقلووق / لەق و لۆق: لَق و لوق، لق، سُست، نااستوار

لەقناپیر / پیرپەنک، پیرپنتک، برێتی لە منداڵی

قسەزل و زۆرزان: کنایه از بچه‌ای که خیلی بیشتر از سن و سالش می‌داند

لەق و پووق / لەق و پووق: «اتـ» شاخ و برگ

لەقە / لەقە: ۱) لگد ۲) تکان، جنبش، نوسان بی‌نظم و به هر طرف، تکان با سروصدا

لەقەفڕەکی / لەقەفڕە، لەقەفرتێ: دست و پازدن، لگدپرانی

لەقیانەوە / لەقین، لەقانەوە: جنبیدن

لەک / ئەشیرەتێکی کورد کە بڕیکیان نیشتەجی گەڕۆس و زۆر بەشیان وانلە لوڕستان و کرماشان و قەزوین و قوم: عشیره‌ای بزرگ از اکراد که تعداد کمی از آن‌ها در گروس و بسیاری دیگر در همدان، لرستان و کرمانشاه، ایلام و قزوین و قم به سر می‌برند.

لەکاتە / لەککاتە: لکاته، روسپی

لەلە / لەلە: ۱) شیار روی چوب خط ۲) فاصله‌ی بین حشفه و بقیه‌ی ذکر ۳) پرستار بچه

لەم / ۱) خەستاوێک لە کولاندنی دەغڵ و شتێ وا دروس دەبی، لەعاب ۲) لێتاوێک لە لایەن ماسی و جۆلاتەنە و ئەوشتانە بەرهەم دێ ۳) لێم، لەمن ۴) لیتە ۵) لۆر، بار: ۱) آب غلیظی که از جوشاندن حبوبات و امثالهم بدست آید، لعاب ۲) ماده‌ای که بعضی جانوران از قبیل ماهی و عنکبوت تولید می‌کنند ۳) از من (چه لەم خوازید؟ / چێت لێم دەوێ: از من چه می‌خواهی) ۴) لای، رسوبات و لجن ته آب ۵) لم، فوت و فن انجام کاری خاص

لەمان / لێمان، پێمان: ازما، بەما، برما، برای ما

لەمتەز / لەش گران، تەمەڵ: تنبل

لەملان / جۆری هەڵپەرکی کوردی: یکی از گونه‌های رقص دسته جمعی کردی

لەمِنا / لەمنایە، پێم وابو، پێم وایە: فکر کردم، پنداشتم، فکر کنم

لەم و لیتە / لیتەو چڵپاو: لای و لجن

لەمە / تەختەپۆشی بن بان: ۱) تخته‌پوش سقف‌های تیرچوبی که بعد گچکاری می‌شد و یا با تخته‌های مرتب و تراشیده شده پوشانده و به همان شکل باقی می‌ماند. ۲) حاشیه‌ی برجسته‌ی گچی یا چوبی دور سقف

لەمەودوا / رک: لەیەودوا

لەمەولا / لەمەوپاش، لەمە بەولاوە: از این به بعد، مخففِ «لە ئایەمەوە ئەولا»

لەنجە / لەنجە: ۱) خرام، راه رفتن نرم و با ناز ۲) یورتمه‌ی نرم وآرام که سوار را خسته نکند

لەنٚ / لەنگ: ۱) معطل، بیکار مانده در اثر فراهم نبودن چیزی یا شرایطی و یا نبود کسی ۲) لنگ

لەنٚانن / لەنگاندن، ڕاوەستاندنی کار، ماتڵ کردن: ۱) معطل کردن ۲) لنگاندن

لەنەر / لەنگەر: ۱) تمایل هر چیز بلندی به افتادن یا به این سوو و آن سو حرکت کردن، مد (ئیه بەرزه لەنەری فریەس: این بلند است تمایل به افتادنش زیاد است) ۲) چرخش نامتعادل جسم مدوری که دو پهن شده و از گردی درآمده است

لەنەری / لەنگەری: حالت نامتعادل چرخش در اجسام مدور دو پهن و از گردی درآمده (چەرخ وەرگەگەی لەنەریی هەس / چەرخەکەی بەری لەنگەری هەیە: چرخ جلوکج شده و لنگ می‌زند)

لەنیان / لەنگان: لنگیدن

لەو / لەو، لەئەو: مخفف «لەئەو» به معنی، از آن (لەولاوه بیان / لەولاوه بێن: از آن طرف بیایید)، به آن، برآن

لەواش / لەواش: نان لواش

لەواشەک / نیوەنمەک: ۱) لواش کوچک و نازکی از خمیر آرد و افزودنی‌های دیگری چون: شیر، روغن، قند و یا هر چیز دیگری که بر انواع زخم از جمله سوختگی نهند ۲) لواشک

لەوچک /گوریسێک لە جیاتی لەغاو لە دەمی چاروای دەدەن، لۆچکە، لۆشکە: طنابی که به جای لگام بر دهان اسب زنند

لەوچکە / رک: لەوچک

لەودا / رک: لەوره

لەوره / لەوێ: مخفف «لەئەوره» یعنی در آنجا، آنجا

لەوس / ۱) لەمس، شەپلە لێدراو ۲) لیچ، لۆچە: ۱) لمس، فلج ۲) لب زیرین، لوچه

لەوس خستن / لووت داژەندن: کنایەی توهین‌آمیز از اخم کردن (لەوس خستیه / لووتی داژەندووە: اخم کرده، روی در هم کشیده)

لەوس شووڕەو کردن، رک: لەوس خستن

لەوغه / لۆغه: لقوه، نقص وکجی دست و پاکه گاهی با لرزش اعضا و عدم کنترل کامل فک و لب‌ها همراه است

لەوق / لۆق: لق، سست، نااستوار، جُنبان

لەوقه / لۆقه، قۆرته، قۆتره: ۱) هروله، بین راه رفتن و دویدن ۲) راه رفتن بین چهار نعل و راه رفتن عادی حیوان

لەولەوه / لەولاوه: لولا

لەوەز / لەبات، لەجیات: در عوض، به جای

لەوەڕ / لەوەڕ: چرا، آنچه حیوان در دشت و کوه از آن می‌چرد

لەوەڕانن / لەوەڕاندن: چرانیدن، به چرا بردن

لەوەڕیان / لەوەڕین، لەوەڕان: چریدن

لەوەلا / لەمەبەولا: سپس، از اینکه بگذریم، از این پس

لەوەن / لەوەند: ۱) لوند، روسپی ۲) زیبا، شوخ، شیرین حرکات و تودل برو

لەوهندا / رک: لەوره

لەوچه / رک: وەوچه

لەی / لێ، پێ: از او، از آن، اَزَش، به او، به آن، بِهِش، برای او (لەی دیای / لێ تێ: از او برمی‌آید، اَزَش برمی‌آید) یا (لەی کەفی / پێ‌دەکەوی: بهش می‌آید، به او می‌آید)

لەیان / لێیان: از آنها، ازشان، به آنها، بهشان

لەیدا / رک: لەی هندا

لەیدان / لێدان: ۱) زدن، ضربه زدن، کتک زدن، ۲) تپیدن ۳) اینجا هستند

لەیره / لێره: مخفف «لەئەیره» بە معنی، در اینجا، اینجا

لەی‌کەفتگ / پێکەوتوو، شیاو: برازنده

لەیلاج / لەیلاج: قمارباز ماهر

لەی‌وردگ / لێ‌رابردۆ، کەسی کە ئێدی کاری تواوە وکارێ لێ‌نایێ: کسی که از او گذشته و دیگر کاری از دستش برنمی‌آید، بازنشسته

لەی‌هاتگ / لێهاتو: کارآمد، کاردان، مدبر

لەیەکدان / لێک‌دان: ۱) برهم زدن ۲) به همدیگر زدن (کەم لەیەک بەن: کم همدیگر را بزنید) ۳) از هم باز کردن، متلاشی کردن، جداجدا کردن

لەیەکەوبین / لێک جیابوونەوە، لێک بوون: از هم باز شدن، از هم جدا شدن

لەیەکەوکردن / لێک کردنەوە: از هم باز کردن، متلاشی کردن، جداجدا کردن

لەی هندا / رک: لەیره

لەیەودوا / لەمە بە دواوە: از این به بعد، از این پس، مخفف «لە ئەیە وە دواوه»

لەیەولا / رک: لەمەولا

لەیەوەدوا / رک: لەیەودوا

لیپ / لیپ، تژە، زۆر پڕ: پُر، کاملاً پُر

لیپای لیپ / لیپان لیپ: پُرپُر، لبریز، مالامال، لبالب

لیترمه / شتێ تراو کە دەماسێ و لە لیتە دەچێ وەکۆ ئاوی کەلەپاچه: مایع ماسیدەی ژله مانند

لیته / لیته: لای، رسوب نرم ته آب از هر چیزی، لجن

لیچ / لیچ، لۆچه: لب زیرین، لوچه

لیخن / لیخن، لێڵ، شلوێ:گل‌آلود، کدر، تیره

لیخەروو / ڕیخۆڵە: روده

لیژ / لێژ: سرازیر، شیب‌دار

لیژایی / لێژایی: شیب، سرازیری

لیژەودان / بە تێکڕا لار کردنەوەی دەفر و ڕژاندنی ئەوەی تێدایە: بە یکباره واژگون کردن ظرف و ریختن مایعات آن، رک: قەڵمەودان

لیژی / لێژی: شیب، سرازیری

لیس / ۱و۲) لیس ۳) پووڵی یەکەم لە یاری «لیس‌تابیس»: ۱) لیس ۲) بسیار صاف ۳) رک: لیس‌تابیس

لیس‌تابیس / یاریه‌کی مندالّانه به پووڵ: بازیی با پول که در آن نفر اول سکه‌ای به نام «لیس» می‌اندازد و بعد سکه دوم را که «بیس» است با سعی بر این که تا حد امکان به سکه اول نزدیک باشد پرتاب می‌کند. نفر دوم هم «بیس» خود را با همان نیت می‌اندازد. هر یک از بیس‌ها به لیس نزدیک باشد، برنده است و بیس‌ها از آنِ برنده است که این بار او لیس را می‌اندازد. بازی لیس‌برلیس

لیستنه‌وه / رک: لیسیانه‌وه

لیسیریاگ / لێسراو: لیسیده شده

لیسیریانه‌وه / لێسرانه‌وه،: لیسیده شدن

لیسک / لقی‌دار: شاخه (خوا بکه‌ی بووه دار هزار لیسکه‌وه ئراد: دعایی که در حق اولاد کسی می‌شود و به معنی این است که خدا او را برایت درخت هزار شاخه کند)

لیسه / لێسه: هر چیزی که بدان جایی را صاف کنند

لیسیانه‌وه / لێسانه‌وه: لیسیدن، بازلیسیدن (لیسیانه‌وه‌ی / لێسایانه‌وه: آن را لیسیدند)

لیسینه‌وه / رک: لیسیانه‌وه

لیف / لیف: لیف حمام

لیق / ۱) لیق ۲) لێق: ۱) آب دهان ۲) لزج، رک: لینج

لیقاو / لیقاو: ۱) آبی که از دهان سرازیر شود، آب دهان، رک: لیکاو ۲) آب لزج، مایع لزج

لیک / لیک، لیق: آب دهان که از کناره‌های دهان بیرون آید، گلیز

لیکاو / لیکاو: رک: لیک

لیکن / لیکن، لیقن: کسی که از دهانش آب آید

لیلق / لیلق، لیلک: ۱) نیم‌بند ۲) کنایه از بچه‌ی قوام نیافته‌ی شُل و وارفته

لیله‌نْ / لیله‌نگ، نیل: نیل، ماده‌ای به رنگ آبی سیر یا کبود که از درختچه‌ای به نام نیل تهیه و در رنگرزی کاربرد دارد

لیمان / لیمان: ماده‌ی غلیظ و زرد رنگی که قبل از زایمان آید

لینج / لێق، لیچق، لینج: لَزِج

لینجق / رک: لینج

لیو / لێو: لب

لیواره / لێوار، لێواره: لبه، کناره

لیوانن / لیواندن، لیوه کردن: ۱) دگرگون کردن، تغییر کلی دادن ۲) از لحاظ فکری و عقلی دگرگون کردن، عقل و فکر را از این رو به آن رو کردن (بیشتر در جهت منفی)

لیوونه / ئاشه‌وان: آسیابان

لیوه / لیوه: از این رو به آن رو، از لحاظ فکری و عقلی دگرگون، مجنون، از لحاظ عقل و فکر آن قدر عوض شده‌ای که دیوانه به نظر آید

لیویان / لیویان، لیوه‌بوون: از لحاظ عقلی و فکری دگرگون شدن، دگرگونی فکری و عقلی در حدی که به نظر دیوانگی آید

لیەر / لیر: کهیر

لیەڵ / لێل: ۱) کدر ۲) کنایه از کمترین مقدار ناراحتی، مکدر، ملول (هەر خوەی لیەڵ نەکرد: ملالی به خود راه نداد، اصلاً مکدر نشد)

لیەڵاو / لێلاو: ۱) آب کدر، آب ناصاف و ناروشن ۲) کدورت و تاریکی چشم، آب مروارید (لیەڵاو بان چەود بگرێ: کدورت و تاریکی چشمت را بگیرد، آب مروارید بگیری)

لاڵ / رک: لاڵ

م

م / ۱) من ۲) پاشگری ڕاناو بۆ کردەوەیەک «من» کردوویەتێ ۳) کە بە نێوەوە دەلکێ بە خاوەن بوونی «من» دەگەیەنێ ۴) ڕاناوی پلە و پایە: ۱) مَن (م نیام / من نایێم: من نمی‌آیم) ۲) باکسره‌ای به بن فعل می‌چسبد و ضمیر اول شخص مفرد است (دشکنم / د+کسره+ شکن+کسره+ م / دشکنم: می‌شکنم) ۳) باکسره‌ای به اسم می‌چسپد و ضمیر ملکیی است که اسم را نکره می‌کند (چەوم ئیشی / چاوم دەیشێ: چشمم درد می‌کند، که مشخص نیست کدام چشم در مقابل جمله‌ی «چەوەگەم دواره ئیشی: چشمم دوباره درد گرفته، که سخن از چشمی است که مخاطب آن را می‌شناسد) ۴) با آمدن بعد از اعداد، عدد ترکیبی می‌سازد (چوارم / چوارەم: چهارم)

ما / ما: ۱) ماده، مادینه ۲) ماند، ماندگار شد ۳) کنایه از زنده ماند، نمرد

مات / مات: ۱) مریض بی‌حال ۲) باخته در بازی شطرنج و «مەردەکان»، مات ۳) مات، متحیر ۴) مات، مقابل براق

ماتاوان / ماتابان: ماه‌تابان، نامی زنانه

ماتڵ / ماتڵ: معطل

ماتڵی / ماتڵی: معطلی

ماچ / ماچ: ماچ، بوسه

ماچکانی / دەوری‌یەک کۆ بوونەوە و پێکەوە نان خواردن لە سەحرا: در اوایل بهار و قبل از اینکه روستائیان برای کل رمه آبادی چوپان واحد بگیرند، رمه خود را جداگانه به چرا می‌برند که معمولاً همدیگر را در صحرا می‌بینند و موقع نهار به هم ملحق می‌شوند، بنابراین غذاهایشان را روی هم

مـی‌ریزند و بـا شـادی و لذت بـا هـم می‌خورند و گاهی هم روز قبل مشخص می‌کنند که چه کسی چه غذایی یا چه قسمتی از غذای فردا را بیاورد که این دور هم جمع شدن و به طور دسته جمعی غذا خوردن در صحرا را ماچکانی گویند

ماچ مووچ / ماچماچان، ماچ و مووچ: همدیگر را بوسیدن، روبوسی

ماچه / ماچه: ماچه، ماده‌ی قاطر و کره الاغ

ماد / ماد: سرزمین و قومی آریا نژاد در غرب ایران و دامنه‌های زاگرس که دولت مادی را در بین قرون ۷ و ۸ قبل از میلاد در حوالی همدان تشکیل دادند و سرانجام در سال ۵۵۰ قبل از میلاد به دست کورش پادشاهیشان برچیده شد، ماد نخستین دولتی است که از میان نژاد آریایی برخاست و برتری نژاد سامی را در منطقه پایان داد، از تمدن مادی کتیبه‌ای که نشان دهنده‌ی خط و زبان آن‌ها باشد بدست نیامده اما هم در کتیبه‌های آشوری و هم در سنگ نوشته‌های هخامنشی وجود چنین تمدنی محرز است، آثار دیگر غیر از کتیبه از مادها در آذربایجان، کردستان، همدان، کرمانشاه و ایلام بجای مانده است، مادها نیاکان کردهای امروزند – «فرهنگ معین»

مار / مار: مار

ماران گه‌سه / ماران گه‌ز، ماران گه‌سته: ۱) مار گزیده، ۲) کنایه از ناآرام و بیقرار

مارماره‌وکردن / بریتی له توول کاری کردنی خه‌ست، باش باش به توول کوشتن: با ترکه حسابی کتک زدن به طوری که جای ترکه‌ها مثل مار روی بدن شخص بماند و سیاه شود

مارماسی / مارماسی: مار ماهی

مارمردگ / بریتی له‌وه‌ی له ده‌ست نه‌ڕوێشتنا بێ ئازاره به‌ڵام کاتی خوێ ده‌چزنێ: کنایه از کسی که وقتی کاری از پیش نمی‌برد بی‌آزار است اما به محض اینکه فرصتی به دست آید نیش خود را می‌زند

مارموله‌ک / مارمزوک، مارمێلکه: مارمولک

ماریفه‌ت / ماریفه‌ت: معرفت

مارک / رک: مارکه

مارکه / مارکه، راوکه، رامکه: تخم‌مرغی که در جایی گذاشته می‌شود تا مرغ آنجا تخم کند

مازگ / مازوو: ۱) مازه، ستون فقرات ۲) مازو، برجستگی‌هایی در تنه درخت بلوط که از آن برای رنگرزی استفاده می‌شود

ماس / ۱) ماست ۲) مێ‌یه، مایه: ۱) ماست ۲) ماده است

ماسووڵه / ماسولکه: ماسوره، قرقره‌ای در دستگاه جولاهی و چرخ خیاطی که در ماکوو قرار می‌گیرد

ماسی / ماسی: ماهی

ماسی ئەڵچن / ماسی خۆرە: مرغ ماهیخوار

ماسیان / ۱) ماسین ۲) بریّتی لە سورمانی سەر: ۱) ماسیدن، بستن و منعقد شدن مایع ۲) همراه با «سر» کنایه از متحیر و مبهوت شدن (سەرم ماسیا / سەرم سوڕبوو: متحیر ماندم)

ماسی خۆەر / رک: ماسی ئەڵچن

ماسیدەرهەم / نەخشێکی بە ناوبانگی قاڵیە: یکی از نقشه‌های مشهور قالی

ماش / ماش: ماش، یکی از حبوبات با دانه‌های کوچک مدور با پوست سبز تیره و داخل سفید

ماشە ڵڵا / ماشە ڵڵا: ماشاءالله

مافەتە / مافەتە، مافەتا: نوعی بیماری دام

ماق / ماق: مات، خیره، مبهوت (چنەو ماقەو بۆ / ماق راوەستابوو: چنان مبهوت و خیره شده بود)

ماقول / ماقووڵ، ماقووڕ: ۱) محترم (بنیاگم ماقولیگە: آدم محترمی است) ۲) سخن معقول و عقل پسند ۳) محترمانه (چکی ماقول بنیشە: کمی محترمانه بنشین) ۴) قیدی که به جمله حالت اعتراضی می‌دهد (ماقول تا دۆەکە دڵاڵیایدەو: تو که تا دیروز التماس می‌کردی)

ماقولجە / رک: ماقول (۱و۲و۳)

ماقوت / دی‌یەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕۆسە لە ۳۳/۵ کیلومێتری رۆژهەڵاتی شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع گروس واقع در ۳۳/۵کیلومتری شرق بیجار

ماقەوبین / ماق بوون: خیره شدن، مات و مبهوت ایستادن

ماکوو / ماکوو: ماکو، جای ماسوره در دستگاه جولاهی و چرخ خیاطی

ماگن / ماوِن: صورت دیگری از «میناگن» به معنی مانده‌اند

مالک / مالک: ارباب

مالکانە / مالکانە: سهمی که ارباب از محصولات رعیت برمی‌داشت.

مالووم / مالووم، دیار: معلوم، مشخص، رک: دیار

مالۆسکە / ماسوولکە: ۱) نوعی ماهی کوچک سیاه رنگ ۲) کنایه از خط‌های سیاه و برجسته‌ای که در اثر ضربه شلاق و ترکه و امثالهم در پوست پدید آید (چنەو دایە لەم بەگەنم مالۆسکە بەستیە: آن قدر مرا زده که جای ضربه‌هایش به صورت خط‌های سیاه و برجسته روی بدنم مانده)

ماڵ / ماڵ: ۱) خانه، منزل ۲) دارایی، ثروت، کالای تجاری ۳) پسوند اسم فاعل «مال» به معنی مالنده، ماساژ دهنده ۴) پسوند اسم فاعل «روب» به معنی روبنده، جارو کننده

۵) زاویه باز، صفت جسمی که به موازات یا مایل نسبت به زمین قرار گرفته و سر آن نسبت به حالتی که به آن «دەن» گفته می‌شود بالاتر قرار گرفته (چکی سەر گاوەسنەگە ماڵەو بکە / تۆزی سەرکاسنەکە ماڵ کەوە: کمی سر گاوآهن را بلند کن) ۶) اسب و الاغ و استر، مال ۷) اتاق (لەو ماڵە /ها لەو دیوا: در آن یکی اتاق است)

ماڵاو / مەلە: ۱) استحمام ۲) آبتنی

ماڵاوایی / ماڵاوایی: خداحافظی

ماڵاودان / کەسێک لەماڵ یان لەچووم و شتێ‌وا شتن: کسی را در منزل یا در آب رودخانه و امثالهم شستن، حمام کردن

ماڵاو گرتن / مەلە کردن: ۱) حمام کردن ۲) آبتنی کردن

ماڵبەن / ماڵبەند، دوولقی گاڕی یان‌شتێ واکه دەیبەسنە ئەم لاو ئەولای بەرزەپاوە: مالبند، دو قطعه چوبی یا آهنی بلند در جلوی درشکه و خیش و سایر وسایل کشاورزی که با آن وسیله را به طرفین اسب یا خر بندند یا به تراکتور یا هر کشندەی دیگر متصل کنند

ماڵ‌خراو / ماڵ کاول، ماڵ وێران: خانه خراب

ماڵداری / ماڵداری: خانه‌داری، نگهداری و مواظبت از مال و منزل

ماڵداری کەر / ماڵداری کەر: کسی که امور منزل را به خوبی مدیریت می‌کند و اموال و اثاثیه را به خوبی مواظبت می‌کند، کدبانو

ماڵریان / ماڵران: روفته شدن، روبیده شدن، جارو شدن

ماڵشت / ماڵشت: مالش، مشت و مال

ماڵگ / میل، کلچۆک: میل سرمه‌کشی

ماڵومین / ماڵومێن، له خۆشەوێستیا بە مندال دەڵین: از روی دوست داشتن به بچه می‌گویند، یعنی تمام زندگی (ماڵو مینەگەم / ماڵومێنەکەم، گشکەسەکەم: ای همه زندگیم)

ماڵە / ماڵە، ماڵو: ۱) ماله بنایی ۲) وسیله‌ای برای صاف کردن شخم

ماڵەپیچ / مادە، رفێدە: لواش‌بند، وسیله‌ای بالشتک مانند که با آن نان را به تنور زنند

ماڵەسواخ / ماڵە، ماڵە سواخ، ماڵەی قوڕلووس کردن: ماله‌ی بنایی

ماڵەو کردن / ماڵ کردنەوە: به سمت بالا متمایل کردن، سر چیزی را به سمت بالا دادن، رو به بالا زاویه دادن

ماڵین / ماڵین: روبیدن، روفتن، جارو کردن، پارو کردن

مام / مام: صورت دیگری از «مینیام» به معنی ماندم

ماما / ماما، مامان: ماما

ماملە / مامەلە: معامله، خرید و فروش

مامڵە گـێجان / بـاوەخوڵی، ماماله گـێجێ: بازیی که در آن دست‌ها را از هم باز کرده به دور خود می‌چرخند، چرخ

مامڵەگەر / مامەڵەگەر: معامله‌گر، کسی کـه کارش خرید و فروش است

مامڵەو پەشیمانی / مامڵە پەشیمانی، کەرانە: تاوانی که در معامله تعیین مـی‌شود تـا در صورت پشیمانی هر یک از طرفین در مدتی معلوم و در صورت فسخ معامله از طـرف پشیمان به طرف دیگر پرداخته شود

ماموور / ماموور: مأمور

مامە / مامە: کلمه خطاب به عمو و بـه‌ندرت پدر

مامەگ / محەمەد: محمد در اسم‌های ترکیبی (گوڵمامەگ: گُل محمد)

مامیر / رک: مەمیران

مان / ۱و۲و۳) مان ۴) مێن، نێر نێن: ۱) شیوەی دیگری از فعل «مینیان» به معنی ماندن ۲) ماندند (ئەوانە لەورە مان: آن‌ها آنجا ماندند) ۳) ضمیر اضافه‌ی ملکی اول شخص جمع (ماڵمان لەبیجارە: خانه‌مان بیجار است) ۴) ماده هستند، نرنیستند

مانا / مانا: معنی

ماناسی / تـێگەیشتن بـه مـانای پـربەپێستی وشەکە دژوارە بەڵام لە ئاوەها رستەیەکـدا دێ (زاگ ماناسی لەماڵم وەدەس نیکە فی / شـتێک بـۆ بـژیوی ژیـان لەمـاڵم دەست ناکەوێ): دریافت معنی مختص واژه دشوار است و تـنها در مـوارد مـعدودی بـه کـار می‌رود بـه عـنوان نـمونه / (زاگ مـاناسی لەمـاڵم وەدەس نـیکەفی: حـتی خـورد و خوراکِ «زاد» مختصری هم در خانه‌ام یافت نمی‌شود) یا (سەواد ماناسی نەیری: حـتی یک ذره هم سواد ندارد)

ماناوشانا / قسەی دوو مانا و بە تـیس و تـانە: کلام دو پهلو (وەمانا وشانا وە قسیە مەکە / به تیس و تانەوە مەدوێ: دو پهلو حرف نزن)

مانگ / مانگ: ۱) ماه، ماه آسمان ۲) ماه، یکی از بخش‌های دوازده‌گانه‌ی سال ۳) ماه نهم زائو که در آن می‌زاید (مانگ خوەیە: ماهی است که در آن می‌زاید)

مانگا / مانگا، چێڵ: ماده گاو

مانگ رووژیەتی / مـانگی رۆژەوەوانـی: مـاه رمضان

مانگ گیریان / مانگ‌گیران: ماه‌گرفتگی، خسوف

مانگەشەو / مانگەشەو: شب مهتابی، شبی کـه ماه کامل یا نزدیک به کامل شـدن است و آسمان روشن

ماوا / ماوا: مأوا، جا، مکان

ماوت / مـاوت: مـاهوت، نـوعی پـارچـه‌ای ضخیم و پرزدار یک رنگ و بی‌نقش و نگار که با آن پرده و لباس دوزند

ماوتی /کەنارەی یەک ڕەنگ و بە بێ نەخشی یەک دوو سانتی قاڵی: کنارەی یک رنگ و بی‌نقش یک تا دو سانتی‌متری قالی بعد از «کنارپیچ» و قبل از «ئاشیه»

ماودوو /رک: کالوج

ماوش / ماوش: گوه، فانه، قطعه‌ای مثلثی (منشور مثلث القاعده) از چوب یا فلز که در صنعت کاربرد بسیاری دارد از جمله نجاران با قرار دادن آن در شکاف چوب و ضربه زدن بر آن باعث ازهم باز شدن و شکافتن چوب می‌شوند

ماوڵ / ماول، ماوە: مهلت، فرصت (ماوڵمان بڕی / ماوەی پێمان نەدا: فرصت هر کاری را از ما گرفت)

ماهوو / ناویکە ژنانە واتا آرایشت، ماهوو: آرایش زیب، زینت، نامی زنانه، ماهو

ماهووزەڕ / ماوزەڕ، ناویکی ژنانەیە واتا ئارایشت و خۆڕازاندنەوە بە زێڕ: نامی زنانه به معنی آرایشِ با زَر، زینت، ماهوزر

مایچە / مایچە، ماسوولکە: ماهیچه

مایگ / مەیوو، تراوی سفت بووی بەستراو: منعقد شده، مایع سفت شده و بسته، لخته شده

مایمان / ماوین: صورت دیگری از «مینیایمان» به معنی ماندیم

ماین / ۱) ماین، ماهین ۲) مەیین، بەستن و سفت بوونی تراو ۱) مادیان، ۲) ماسیدن، بستن و سفت شدن مایع

مایه / ۱) ماوە، مایە ۲) ماک، مێوینە ۳) مایە، سبب ۴) مەییە، ماسراوە، خەست بووە ۵) مایە، دەسمایە: ۱) مانده است ۲) ماده (مایەکەر: ماده الاغ) ۳) مایه، سبب ۴) ماسیده، بسته، سفت شده، لخته شده ۵) سرمایه‌ی اولیه، سرمایه

مایەسوڵتان / شەراکەتێکە تیایدا مایە لە لایەنێک و کارلە لایەنێکی دێکەیە، قازانجی کارەکە بە نیوەیی بەش دەکرێت و زەرەری مایە لە باڵای لایەنی کارکەرە: شراکتی که در آن مایه از یک طرف و کار از طرف دیگر است، سود مایه به طور مساوی تقسیم می‌شود و اصل مایه در هر صورتی باید به صاحب سرمایه برگردانده شود

مایەشەرکی / شەراکەتێکە تیایدا مایە لە لایەنێک و کار لە لایەنێکی دێکەیە و ئەگەر زەرەریش کرا لایەنی کارکەر تاوانی نیە: مضاربه، شراکتی که در آن مایه از یک طرف و کار از طرف دیگر است، سودِ مایه به طور مساوی تقسیم می‌شود و در صورت زیان طرف کننده‌ی کار مقصر نیست.

مایەماڵ / مامەڵەیەک تیایدا قازانج نەبێ و تەنیا مایەکە بگەڕێتو: معامله‌ای که در آن سودی نباشد و تنها مایه معامله برگردد

مایەوەمایە / مایه به مایه: سربه سر، معامله بدون سود و زیان

ماپین / رک: ماین

مبارەک / رک: موارک

متقاڵ / جۆرە قوماشیکی سپی و هەرزانە: نوعی پارچەی سفید و ارزان قیمت شبیه به کرباس که از آن برای رویەی داخلی متکا و تشک و... استفاده می‌شود، متقال

متکا / رک: سەرناک

متماقولجە / ماقووڵ، ماقوور: ۱) محترمانه «اتـ» ۲) محترم ۳) سخن معقول و عقل‌پسند

متەوەجە / ئاگادار، پارێزگار: مواظب، مراقب (متەوەجەی بوو / ئاگاداری بە، ئاگات لێ بێ: مواظبش باش)

مجزی / جامە لۆسی: مَجیز، تملق، منت، چاپلوسی

مچۆرک / رک: مۆچرک

مر / مریشک، مامر: مرغ خانگی

مراگ / مراد: مراد، خواسته، حاجت، مقصود

مراگدار / تازە لاوی نزیک بە کاتی ژن هێنان یان مێرد کردن: جوان دم‌بخت

مراڵ / مەراڵ: مرال، آهو

مرانن / مراندن: میراندن

مرانە / مریشکانە: سهمی که ارباب از مرغ‌های رعیت برمی‌داشت.

مراوی / مراوی: مرغابی

مرخانن / مرخاندن: خزخزکردن سینه

مرخن / مرخن: کسی که سینه‌اش زیاد خزخز می‌کند

مرخە / مرخە: صدای خزخز سینه

مرخەک / مرخک، قاقیلۆک، تەختە ساف: گلوله نخ بلند و کشیدەی استوانه‌ای شکل که در جلوی دار قالی آویزند

مردار / مردار، مرار: مُردار، لاشه حیوان حلال گوشتی که بدون ذبح شدن مرده باشد

مردارەو بیگ / مردارەوە بوو: مُردار شده

مردارەوبین / مردارەو بوون، مردار بوونەوە: مُردار شدن، مردن حیوان حلال‌گوشت قبل از ذبح

مردارەو کردن / مردار کردنەوە: مُردار کردن، به صورت غیر شرعی و نادرست سربریدن حیوان و باعث مردار شدن حیوان گردیدن، کشتن بدون ذبح حیوان حلال گوشت

مردگ / مردوو: مُرده

مردگ شور / مردوو شۆر: مُرده شور

مردگ موار / مردەمودار، خاوەن ئازیەت: صاحب عزا

مردن / مردن: مُردَن

مرق له خوەی نیان / ملّق له خۆنان: قیافه گرفتن، حالت متکبرانه و افاده‌ای به خود گرفتن (بزا چ مرقی لەخوەی نیایە / بزا چ

مِلْقیکی لەخۆ ناوە: ببین چه قیافه‌ای گرفته است)

مِرکار / مریشکی یەک ساڵەوەبان: مرغ یک سال به بالا

مرواری / مرواری: مروارید، نامی زنانه

مرۆژه / مرۆچه، مێرووله: حالت خارش و لرزشی که مثلاً از راه رفتن حشره‌ای بر پوست در بدن ایجاد می‌شود، مورمور، قشعریره (دەسم کەفته مرۆژه: دستم مورمور شد)

مرەبا / مرەبا: مربا

مرەچینی / مریشکه چینی، مریشکی شینی خاڵداره: پرنده‌ای شبیه به مرغ با پرهای خاکستری خال‌دار، مرغ شاخدار، مرغ مصری

مرەشەله / مره ڕەشه، قەل مراوی: پرنده‌ای به رنگ سیاه و خاکستری، با منقار قرمز و پاهای بلند سبزرنگ، کمی از کبوتر بزرگتر و حلال گوشت که بین پاهایش پر ندارد و ضمن اینکه می‌تواند پرواز کند می‌تواند به سرعت هم بدود، شاید مرغ بارانی

مرەکەو / ۱) مرەکەب، جەوهەر ۲) مامری کەو: ۱) جوهر، مرکب ۲) مرغ کبودرنگ

مرەلاری / مریشکه لاری، جۆره مریشکێکی قاچ و مل بەرزی درشته: نوعی مرغ خانگی با پاها و گردن دراز و اندامی درشت

مرِانن / مرِاندن: غریدن سگ

مرِناو / مرِناو، مرِمیاو: صدای گربه‌ی نرِ فحل

مرِه / مرِه: صدای غریدن و تهدید سگ و گربه

مزار /گۆڕ: قەبر:گور، مزار

مزارسان / گۆڕستان، زیارەتان: گورستان، قبرستان

مزگانی / مزگێنی: مژده‌گانی

مزەمز / مزەمز: سخن‌گفتن زیرلبی باکم رویی و بی‌عرضگی

مژ / مژ: ۱) میغ، مِهی که در ارتفاع خیلی پایین قرار دارد ۲) مِک (وەرکەگە نیمژی / بەرخەکە نامژێ: بره به پستان مادرش مک نمی‌زند) ۳) پُک (مژخاسی دا له بافوورەگه: پُک محکمی به وافور زد)

مژانن / مژاندن: بچه آدم یا حیوان را شیر مکانیدن

مژریان / مژران: مکیده شدن

مـژماڵ / بەرانبەری شپرزه و شپرزاو، مورەتتەب، ڕێک و پێک، تەکووز: مرتب، منظم

مـژمایه / مـەجوحمه، مەجومعه: مجمعه، سینی بزرگ

مژموور / مـژمور: چشم نیمه‌باز، کسی که چشمهایش حالت نیمه‌باز دارد

مژین / مژین، مریستن: ۱) مکیدن ۲) جذب کردن (زەمین وشکه زۆ ئاوەگه مژی / زەوی

وشکه ئازا ئـاوه‌کـه ده‌مـژێ: زمـین خشک است سریع آب را جذب می‌کند)

مس / مس: مس، فلز مس

مسافر / مسافیر: مسافر

مسایوو / فاسق، پیاوێک پیوه‌ندی به ژنی به مێرده‌وه هه‌بێ، خه‌نیم: فاسق، مردی که بـا زن شوهردار رابطه دارد

مستراو / مه‌بال، ئاوه‌ده‌ست: مستراح

مسه‌فا / مسته‌فا: مصطفی

مشانن / مشاندن: از بینی و با سروصدا نفس کشیدن

مشت / مست، مشت: مُشت

مشت و مڕ / مشت و مڕ: درگیری و نزاع

مشـته / مشـته: ۱) مشت ۲) مُشـته، تکـه‌ای کوچک به اندازه‌ی یک مشت از فلز که از آن در کارهایی نظیر کفاشی، صافکاری و... به عنوان یک سندان کوچک و متحرک استفاده می‌شود ۳) دسته‌ی کارد و داس و امثالهم، دسته

مشن / مشن: کسی که از بینی نفس می‌کشد و هنگام نفس کشیدن سروصدا می‌کند

مشـه / مشـه: ۱) صـدای بـینی هـنگام نـفس کشیدن ۲) زکام و سرماخوردگی دام

مفت / مفت، به‌لاش: مُفت، رایگان

مفته / مفته: به رایگان، مفتی، مجانی

مفته‌خوه‌ر / مفته‌خۆر: مفت خور

مفت و مه‌رهه‌با / مفت و بـه‌لاش: مـفت و مجانی

مقوا / مقه‌یبا: مقوّا

مکافات / مه‌کـافات: ۱) سـختی، دشـواری، زحمت، رنج ۲) مکافات، جزای عمل بد

مکاوره / جوابه‌جه‌نگی، شه‌ڕه‌چه‌قه: بحث و جدل

مل / ۱) مل ۲) بان، سه‌ر: ۱) گردن ۲) بالا، رو (ئاوه چه‌س له مل شاند / ئه‌وه چیه له سه‌ر شانت: آن چیست روی شانه‌ات)

مل‌باریک / مل باریک: لاغر مـردنی، مـقابل گردن کلفت

مل‌دان / مل‌دان: گردن نهادن، تسلیم شدن

مل‌قه‌وق / مل‌قه‌وی: گردن کلفت

مل‌که‌چ / مل‌که‌چ: زبون، حقیر، زیردست، رک: لاره‌مل

مل‌نیان / مل‌نان، مل‌پێوه‌نان: بدون مقدمه وارد شدن، بدون اینکه بداند کجا می‌رود و بدون اجازه وارد شدن

ملواری / رک: مرواری

ملوین / ملوێن: میلیون

مله / مله: گردنه (ئاخرچله مه‌گه‌ن له‌مله: آخـر روز چله بزرگ به گردنه نزنید) «فولکلور»

مله‌تاتکی / مـله‌تاتکی: گـردن کشـیدن بـرای تماشا

ملهوڕ / ملهوڕ: گردنکش، گردن کلفت، نافرمان

ملی‌ملی / ململانی: زورآزمایی

مـڵ / خـاکـیکی سپی و زۆر وردو نـەرم کـە خانووی پێ رەنگ دەکەن: خاکی سـفید و نرم که با حل آن در آب خانه رنگ کنند

مڵا / مەلا: مُلّا، آخوند

مڵابزن / بـرێتی لە ڕیش درێـژی قسـە قـۆڕ، متەشێخ: کنایه از آدم دراز ریش مزخرف‌باف

مڵاو / وشەیەکە شوان لەکاتی لە کێو هاتنەوە لە بەر ماڵەکان دەڵی واتا نانم بدەنێ: کلمه‌ای که شـبانان پس از آوردن گـله از دشت، دم منازل می‌گفتند و هر خانه با توجه به تعداد گوسفندان تعدادی نان به آن‌ها می‌داد

مڵایی / جۆرێک ترێ: نوعی انگور

مڵت / مڵت، مڵـتە: تفاله‌ای که ناپاک و کثیف نیست، مثل تفاله‌ای که هنگام عرق‌گیری از گیاهان بدست می‌آید در مقابل «خڵت» که ممکن است کثیف هم باشد

مڵچانن / مڵـچاندن: ملچ ملوچ کردن، هـنگام غذا خوردن از دهان صدا درآوردن

مڵچە / مڵچە: مَلَچ، صدای دهان هنگام خوردن

مڵک / مڵک، مژ: مِک، میک

مڵکانن / مـژین، بـەدەنگەوە مـژ لێ‌دان: مک زدن، با سروصدا مک زدن

مڵِموو / مڵ‌وموو: بوکشیدن و به دنبال غـذا گشتن، کنایه از به آرامی و ریزبینانه جستجو کردن

مڵەما / ۱) شتێ زور ورد ونەرمی تراو و شل ۲) شلەتێن، شـیرتین، سـاردوگەرم: ۱) هـر چیز نرم و آبکی پـوره مـانند ۲) آب ولرم، ولرم

من / من: مَن (من و تو: مَن و تو) یا (ئن‌منه / هێ‌منه: مال من است)

منا / لۆمە، سەرکوونە: سرزنش

منجگە / پەڵەی دەم و چاو: کک و مَک

منجەمنج / منجەمنج: مِن‌ومن

منقاڵ / مەنقەڵ، مقەڵی: منقل

منەت / منەت: ۱) منت، بـە هـمراه «نـیان» و «وەسەرنیان» یعنی به رخ کشیدن کاری کـه برای کسی انجام شـده است (کـەم مـنەت بنەسەرمان: کم کاری را که بـرایـمان انـجام داده‌ای به رخمان بکش) ۲) به همراهِ «بردن» یعنی خواهان چـیزی بـودن، مـنت بـردن، منت کشیدن، سپاسگزارانه چیزی را از کسی خواستن (وەڵا ئەگەر بیاید منەتد وەیم: والله اگر بیایی سپاسگزارت خواهیم بود)

مـنەتبار / مـنەتبار: خـواهـان، سـپاسگذار و خواهان، خواستار بودن از موضع پایین نه مدعی (م لەیرە بورم گشکە منەتبارمە / من لێرە بچم هەمۆ منەتبارمن: از این جا بـروم همه مرا می‌خواهند)

منەقا / منەقا: انگوری با دانه‌های درشت اما با فاصله و پراکنده

منەکوو / رک: رووژ منەکوو

منیش / ئەمنیش، خۆشم: من هم

منیشه / رک: منیش

مِنِن / منگن: کسی که تو دماغی حرف می‌زند

منّه / منگه: حرف تو دماغی

موارک / پیروّز، مبارەک: مبارک

مـوارکـاوا / دێیەکی کوردنشینی سەربە گەڕۆسە لە ۴۱ کیلومێتری رۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع گروس و در ۴۱ کیلومتری غرب بیجار

موارکبایی / پیرۆزبایی، موبارەکبایی: تبریک (موارکبایی لەد کردن؟ / پیرۆز بـاییان لێت کرد؟: به تو تبریک گفتند؟)

موارکبایی کردن / پیروزبایی کردن: تـبریک گفتن

موارەک / رک: موارک

مـوتورزا / مـوتورزا، شێوەی گـوتنێ نـاوی عارەبی «مرتضی»: مرتضی

موجری / مجری: صندوقچه، مجری

موخوڕ / دێیەکه لە ۵/۵ کـیلومتری شـاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در ۵/۵کیلومتری شمال بیجار که خالی از سکنه است

موخەته / پشتی، پاڵەوپشت: پُشتی

موروژه / رک: مروژه

موزلّم / ملۆزم: ستم کننده، بـه زور گـیرنده، ظالم

مـــوزمەهەل / بـەهیچ بـوو، کـەڵک لێ وەرنـەگێراو: مـضمحل، ریـخت و پـاش، استفادەی اصرافکارانه و نابجا

موزوڕ / مزیڕ: شلوغ و آسیب‌رسان، مضر

موزوّر / ۱) کرێکار ۲) شوان: ۱) مزدبگیر ۲) چوپان

موژمایه / رک: مژمایه

موشتەری / ۱) کـڕیار، مشـتەری ۲) نـاوێکه ژنانه: ۱) خریدار، مشتری ۲) نامی زنانه

موشغولّزمه / مشکـولۆزمه: مشـغول‌الذّمـه، کسی که دین خود را نپرداخته و تعهد خود را انجام نداده، مـدیون ۲) گـاهی در مـوقع صـحبت از امـری قـبیح و مـثلاً در چـنین ترکیبی می‌آید / «موشغولّزمەد بووم ئەگەر درۆو بەم: ذلیل بشوم اگر دروغ بگویم»

مـوفتەلا / مـوفتەلا: مبتلا (شـەل و کـوور و موفتەلا هاتگنەماڵ ئەڤدلا) «فوللکور»

مـــوقولی / دێیـەکـه لە نـاوچەی گـەڕۆس: روستایی کردنشین از توابع گروس و در بین روســتاهای «ئــاغەمراگ» و «نـەگـری» در جنوب‌غربی شهر بیجار کـه سـاکـنانش بـا گویش گروسی تکلم می‌کنند.

موقومی / دایـم، هـەمیشەیی: دائـمی، دائـم، همیشگی

موقەدەر / مقەدەر: تقدیر، قضا و قدر، کنایه از واقعەی ناگوار (موقەدەر بیای نیپرسی)

مـــولّایم / مــلایم: ۱) مــلایم، آهســته، آرام ۲) شخص آرام، نرم‌خو، متعادل ۳) وِلَرم (با ئاوەگە چکی مولّایم بـوو: بـهتر است آب ولرم باشد)

مولّەجی بین / پەنا بردن، پەناهێنان: ملتجی شدن، پناه بردن، دست به دامن شدن

مولّک / ملّک: مُلک، مـحدودەی اراضـی یک روستا، شهر یـا کشـور، (مـولّک ئـاخکەن کوچکگاریە: اراضـی روسـتای «ئـاخکەن» سنگلاخ است)، اراضی شخصی و مربوط به یک نفر

مولّەما / رک: ملّەما

مـــوورد / ۱) مـوّرتک، مـوّرد ۲) مـوّرد، جانەوریکە جل‌وبەرگ و پەشم و شـتێ وا دەخـوا: ۱) مـورد، درخـتچەایست زیـبا و زینتی با گل‌های سفید با میوه‌ای گوشت‌دار و قرمز یا سیاه‌رنگ ۲) حشرەی بید

مووری / مروّچە، میرولە: مورچە

مووریانە / موّریانە، لیوەنگ: موریانە

مووری موّسایی / میروە عەجەمانە، مێروی درشت، موّژلەی کوتکان: نوعی مورچـەی سیاه رنگ و درشت، مورچە سوارە

مووز / جانەوەرێکی باڵداری لە مێش گەورەتر و چزوودار کە چەن جوّری وەکوو ژەنگـە سـوورە، مـێش هـەنگوێن، زەردەواڵـەو... هەیە: زنبور

مووزە خـورمایی / ژەنگـە سـوورە: زنـبور سرخ، زنبور خرمایی

مووزە زەردەلّە / زەردەواڵە: زنبور کوچک زرد رنگ، موسە

مووز هەسەلّ / هەنگ، مێش هەنگوێن: زنبور عسل

مووشی / مووشن: تیره رنگ، سیاه چرده

مـووغ / مـوخ، مـژی نـاوئێسک: مُخ، مـغز استخوان

مووغ هەرام / موخی حەرام: نخاع

موولّ / موّلّ: جای خوابیدن و استراحت گـله در صحرا هنگام ظهر

موولّدان / موّلّدان: جمع کردن و استراحت دادن به احشام در صحرا

موولّەت / موّلّەت، ماوە: مهلت

موّوم / مێو، موّم، شەم: موم

مـــوومنایی / موّمنایی: مـومیایی، مـاده‌ای قهوه‌ای یـا سـیاه‌رنگ و نـیم جـامد کـه در نتیجەی اکسید شدن هیدروکربورهای نفتی در شکاف‌ها و شکست‌های طبقات زمـین کـه در مـجاورت ذخـایر نـفتی زیـرزمینی هسـتند پـیدا مـی‌شود و خـوردن آن بـرای تسـریع در جـوش خـوردن شکسـتگی استخوان مفید است

موومە / نەمام: نهال

موهر / موّر: مُهر

موهرموم / مۆر و مۆم: مهروموم، درگذشته و امروزه هم درب پاکت یا هر بسته دیگری را به موم آغشته کرده و بر موم مهر می‌زدند تا از باز نشدن نامه یا بسته مطمئن شوند این کار را مهروموم کردن گویند که امروزه در مورد ضبط اموال و پلمپ درب مغازه‌ها و منازل و امثالهم با مواد دیگری از جمله سرب صورت می‌گیرد، رک: بان دورم

موهره / مۆره: ۱) مهره، قطعاتی از استخوان، سنگ، گل یا هرچیز دیگر، مهره‌ی ستون فقرات، مهره‌ی شطرنج و نَرد و امثالهم ۲) قطعات بزرگ گلی یا خشت‌های بزرگی که با آن دیوار برج‌ها و قلعه‌ها را می‌ساختند

موهره‌سه‌ن / مۆروی ئاش، مۆره‌سه‌نگ: سنگ گرد بزرگی که داخل آن را کنده‌اند و سر محور آسیاب داخل آن قرار می‌گیرد، یاتاقان سنگی محور آسیاب که احتمالاً از خارا یاگرانیت و به قولی از الماس است.

موهه‌مه‌د / محه‌مه‌د: محمد

مۆ / موو: مو

مۆتکنه / جۆره جانه‌وریکی وردی میملّی داره: نوعی جانور ریز آفت درخت به رنگ سیاه که به صورت به هم چسبیده و درکنار هم به درخت می‌چسبند

مۆتکنه‌چه‌و / چاوبچووک: کنایه از کسی که چشمان ریز دارد

مۆته‌موت / موته‌موت: جستجوی کنجکاوانه و بی‌سروصدا

مۆچانن / مووچانن: خم کردن، به صورت گرد یا فنری خم کردن

مۆچاننه‌وه / مووچاندنه‌وه: ۱) خم کردن ۲) باز خم کردن، دوباره خم کردن

مۆچرک / مووچرک: لرزشی که در اثر سرمای ناگهانی یا احساساتی شدن آنی بر اندام دست دهد، فراشا، قشعریره

مۆچه / هه‌رشتێ له خواردن که وه‌کوو تیکه‌و پارووی حازر سازی ده‌که‌ن: آنچه از خوردنی که به‌صورت لقمه‌های بزرگ و حاضر درآورند

مۆچیان / مووچان: خمیدن، خم شدن، به شکل حلقوی یا فنری خم شدن

مۆخوه‌رکه / مووخرکه، خرکانه: موخوره، آفتی در موهای سر که به موجب آن موها از انتها و در طول به دو نیم می‌شوند

مۆزه‌ره / مێزه‌ر، مێزه‌ره: دستار

مۆسایی / مووسایی، جووله‌که: کلیمی، یهودی، رک: جۆله‌که

مۆش / مشک: موش

مۆش کردن / مووش کردن: از ترس یک گوشه کز کردن

مۆشه کووره / مشکه کوێره: موش کور

مۆ کردن / مووکردن: تیز بودن چاقو در حدی که بتواند موهای دست را بتراشد

مۆنه گیا / رک: گیامۆنه

مۆوەر / تووکەبەر: موی زهار

مه / ۱) پێشگری بەرگر ۲) پاشگری بەخاوەن بوون: ۱) پیشوندی که با آمدن بر سرفعل آن را نفی می‌کند (مەچوو: مرو، نرو) ۲) ضمیر ملکی به معنی «من است» (کوڕمە / کوڕ + مە: پسرم است)

مەبادا / مەبادا: مبادا

مەباڵ / مەبال: مبال، مستراح

مەترسی / مەترسی: ترس همراه با دودلی (خوازم دوکان بنمەوە مەترسی کەم: می‌خواهم مغازه بزنم اما دودل هستم و می‌ترسم)

مەترەق / مەترەق: پُتک

مەجاز / مەجاز: مزاج، کیفیت و چگونگی وضع روحی و جسمی فرد، اختصاصات روحی و جسمی (مەجازی خراوە: عصبانی است، حالت روحی و عصبی درستی ندارد)

مەجاز مەجاز / مەجاز مەجاز، هەر وەختە لە سەر هەوایەک، دەمدەمی: دَمدَمی مزاج

مەجی / مەجی، مەجید: مجید

مەچک / مەچەک، زەند: ساعد، زند، رک: گەرمەچک

مەچگ / مزگەوت، مزگت، مزت: مسجد

مەچوو / مەچۆ: نَرو، مَرو

مەچەک / رک: مەچک

مەچیر / مەچیر: نخ پنبه‌ای نازکتر از «تابیده» که از آن بیشتر برای پیرایش موی صورت استفاده می‌شود

مەچیرە / رووشی کەنارەی نینۆک: پوسته‌ی باریک کنار ناخن

مەخافەت / مەترسی: ترس کم، خوف (مەخافەت کەم بچمە ئەوره / مەترسی دەکەم بچمە ئەوێ: می‌ترسم آنجا بروم)

مەخدەیی / مەختە، قەبەڵ، قۆنتەرات: مقاطعه، کنترات

مەخسەرە / مەخسەرە: مسخره

مەخلووق / مەخلووق: مردُم، جمعیت بسیار

مەخەڵ / مەخەل: جای خوابیدن و استراحت گله در دشت

مەخەڵگا / مەخەل، مۆڵگە: ۱) جای آسایش و خوابیدن گله در موقع ظهر ۲) کنایه‌ی شوخی‌آمیز از پاتوق

مەد / درێژایی تیر یان هەرشتێ هاوتەرازی زەوی راوەستاو کە لەسەریکەوە مەهار کراوە و سەری دێکەی ئازادە: طولِ تیر، تراس، ایوان یا هر چیز دیگری از این دست که به صورت افقی از یک سر مهار و از سر دیگر آزاد است، مد (مەدی فریەس کووڵە کە خوازی / درێژایی زۆرە ئەستوونی دەوێ: مَدش زیاد است، ستون لازم دارد)

مەدا / ئیختیار، ڕا، تەگبیر، مەیل: میل، اختیار (هەرکە وە مەدای خوەی دانیشتیە / هەرکە لەهەرکوێ مەیلی بوە دانیشتوە: هرکس هر کجا مایل بوده نشسته است)

مـەدوۆن / دەیـندار، مـەدیوون: ۱) مـدیون (بەشکەر یا مەغموٚن دوو یا مـەدوۆن) ۲) مشغول الذّمه، بیشتر در موقع صـحبت از امری قبیح و مثلاً در چنین ترکیبی می‌آید: «مەدوۆند بووم ئەگەر دروو‌بەم: ذلیل بشوم اگر دروغ بگویم)

مهراباد / دێیەکـی کـوردە لە ۳۶ کـیلومتری ڕۆژهـەلاتی بـیجاڕ: روسـتایی کـردزبان (گویش گروسی) در ۳۶ کیلومتری شـرق بیجار

مـەرافـە / دمـەقاڵە، مـەرافـیعە، شـەڕەقسە: بگومگو، مرافعه، دعوای لفظی

مەرجانی / بەلاش، مفت: مجانی

مەرچ / مەرج: ۱) شرط، قرار، پیمان، عهد ۲) شرط‌بندی

مەرچ بەستن / رک: مەرچ کردن

مەرچ کردن / مەرج کردن: شرط بستن

مەرخوز / مەرەز: مرغز، کرک لطیف بُز که با آن دستکش و شال و... بافند

مەرد / مەرد: جوانمرد

مەردانە / مەردانـە: ۱) مـردانـە ۲) جـوانـمرد (بنیاگم مەردانەیگە: آدم جوانمردی است)

مەردانەوار / مەردانە: جوانمرد، سخی

مەردم / خەڵک، مەردم: مَردُم

مـەردمدار / ئـەوەی لەتـەک خـەڵکا بـاشەو ناراوبارایەکی چاکی هەیە: مردمدار، کسی که با مـردم خـوب است و در بـین مـردم وجهەی خوبی دارد

مەردەڕن / رندوفێڵباز: رند و حیله‌گر

مەردەک / مەردەک، هەڵمات، کەللا: تیله، رک: هورمات

مەردەکان / مەردەکان، هەڵماتان: تـیله‌بازی، رک: هورماتان

مەرزە / مەرزە: گیاه مرزه

مەرگ / مەرگ: مَرگ

مەرگ مەفاجات / مـەرگی مـفاجات: مـرگ ناگهانی، مرگ با سکته، مرگ مفاجات

مەرەخەس / مەرەخەس: ۱) مرخص، آزاد ۲) کـنایه از آدمـی کـه هـیچ انـتظاری از او نمی‌رود، شوت

مەرەس / مەرەس: ریسمانی که به گردن سگ و تازی و گربه و سایر حیوانات سگ‌سان و گربه‌سان اندازند، مَرَس

مەرەس کردن / مەرەس کردن: به گردن سگ و سایر جانواران اینگونه ریسمان انداختن، مرس کردن

مەزمەزەک / جۆرەگوڵێکە لەگوڵباخی دەکا: گُل چای

مەزنە / مەزندە، مەزەندە: شرایط بازار، قیمت کالایی خاص به طور کلی و میانگین در بازار

مەزە / مەزە: ۱) مزه، طعم ۲) آنچه شراب خواران با شراب خورند، مزه

مەزەگار / مەزەدار، بە تام: خوشمزه

مەژماڵ / رک: مژماڵ

مەس / مەست، مەس: مست،کنایه از مغرور و باوقار (مراڵ مەس: مَرال پرهیبت و باوقار)

مەسا / مەسەلەن، مەسەلا: مثلاً (مەسا خواستیم بخوەیمەی / مەسەلا ئەمانەوێست بێخوەین: مثلاً می‌خواستیم آن را بخوریم)

مەسڵا / رک: مەسا

مەسڵامی / رک: مەسا

مەشا / ۱) زەوی یان مڵکی بەش نەکراوکە هی چەند نەفەرە ۲) گوشا: ۱) مشترک و تقسیم ناکرده، مشاع ۲) گشاد (لەوسەرەو مەشاس / لەوسەرەوە گوشایە: از آن سو گشاد است)

مەشار / مشار، شەقەمشار، گردە بڕ: اره بلند دو دسته‌ای که دو نفر دوسر آن راگرفته و با آن درخت و الوار می‌برند، رک: گردە بڕ

مەشایرە / شەڕەقسە: مشاجره

مەشرەوە / تونگ، تونگە: تُنگ آب، پارچ، مشربه

مەشکوولە / مەشکۆڵە: مشک کوچکی که معمولاً در آن دوغ و ماست ریزند

مەشکە / مەشکە: مَشک، ظرفی از پوست گاو و بز و گوسفند ماده که در آن ماست ریزند و با تکان دادن آن کره و دوغ گیرند

مەشەی / نازناوی ئەوانەی دەچنە زیارەتی ئیمامی هەشتەمی برایانی شیعە لەشاری مەشهەد: مشهدی، کسی که به زیارت مزار امام هشتم شیعیان در شهر مشهد رفته باشد

مەغار / مەغارە، ئەشکەوتی بچووک: غار کوچک و کم‌عمق

مەغرستان / رک: مزارسان

مەغز / مەغز ۱) مغز، قسمت مرکزی و میانی هرچیزی که پوسته‌ای دارد حاوی جسمی که از خود پوسته نرمتر است (مەغزگردەکان - مەغز بنیاگم) ۲) کنایه از اصل و عصاره‌ی هر چیز، جوهر (ئرا لە مەغز قسیە هالی نیید؟: چرا جان کلام را درنمی‌یابی)

مەغز هەرام / رک: مووغ هەرام

مەغزەڵ / کاکڵە: گردو و بادام و... پوست کنده

مەغزەڵ گردەکان / جۆرەگیایەکە دەیکەنە ناو ئاش: گیاهی خوردنی با برگ‌های ضخیم و کرک‌دار که در آش ریزند، رک: تەڕگ

مەغزی / لۆیەک لەقوماش کە لە ناوەوە دەگرێتە پەراوێزی دەرپێ پاتوولەوە: یک لایه پارچه که در قسمت داخلی پاچه‌ی شلوار می‌دوزند به نحوی که چند میلی‌متر آن از لبه پاچه بیرون زند

مەغموون / مەغمون: مـغبون، زیـان دیـده در معامله، خـرید؛ فـروش و... (بـەشکەر یـا مەدیوون دوو یا مەغموون)

مەغمەغە / مرمرک: نوعی پشه بزرگ

مـەفاجات / مـفاجات: سکـته، رک: مـەرگ مەفاجات

مەفرەغ / مەفرەق: مفرغ، آلیاژی از مس و قلع، قدیمی‌ترین آلیاژی که بشر شناخته و تهیه کرده است

مەفەر / مـاوە، دەرفـەتی دەرچـوون: مـهلت، فرصت فرار

مەقاش / مقاش، ماشە، پەنگر: ۱) انـبر، آلت فلزی دو شاخه که با آن آتش یا چیز دیگر بردارند ۲) مقاش، انبرموچین، موچین، انبر کوچکی که بـا آن مـوی صـورت و بـینی چینند

مەکتەو / رک: مەیتەو

مەکتەوخانە / رک: مەیتەوخانە

مەگ / رک: مەد

مەگا / رک: مەدا

مەگارا / مدارا: مُدارا

مەگە / مەدە: فعل نهی از مصدر «دان» به معانی: ۱) نده ۲) نزن ۳) نشان نده

مەگەر / مەگەر: مگر

مەل / مەل: پرنده

مەلات / مەل، باڵندە، تەیر: پرنده

مەلافە / بەرگە دۆشەک، مەلافە: ملحفه، رک: بەرگ

مەلاهزە کردن / ملاحەزە کردن: مدارا کـردن، تخفیف دادن در معامله، سخت نگرفتن

مەلوچگ / چۆلەکە: گنجشک

مەلە / مەلە: شنا

مەلەوان / مەلەوان: شناگر

مەڵازگرتن / خۆ لێ مـەڵاز دانـەوە: مـترصد حمله بودن، حریصانه طـعمه یـا هـدف را پاییدن و مترصد حمله بودن

مەڵاژگ / مەڵاشوو: فضاهای نـرمی کـه بـین استخوان‌های جمجمه قـبل از اسـتخوانـی شدن و اتصال کامل آن‌ها در نوزادی وجود دارد که قسمت نرم بالای سر و محل اتصال استخوان پیشانی با دو اسـتخوان قـحفی را ملاز قدامی و قسمت نرمی کـه در سـقف دهان وجود دارد را سَق یا کام می‌گویند

مەڵاژگ ئەڵدان / مەڵاشوو هەڵدانەوە: کاری که در آن طی چند مرحله سق یا کامی کـه پایین آمده افراشته شده و جا می‌افتد

مەڵاژگ کەفتن / مەڵاشوو کەوتن: پایین آمدن سقف دهان یا سـق در نـوزادان کـه بـاعث تنگی نفس می‌شود و بایستی افراشته شود، افتادن سَق

مەڵهەم / مەڵحەم، مەڵهەم: مرهم

مهمان / میوان، مێمان: مهمان

مەمک / مەمک: پستان آدم

مەمک خواردن / مەمک خواردن، مەمک مژین: مکیدن پستان، شیر از پستان مکیدن

مەمکوولە / مەمکۆلە: پستان کوچک

مەمکە / مەمکە: پستانک، شیشەشیر بچە

مەمکە خوەر / مەمکە خوۆرە: شیرخوار

مەمکە فەرەنٚی / رک: مەمکە

مەمکی / جۆرە ترییەکی درێژی سفت وسوولە: نوعی انگور با دانەهای بلند و سفت

مەموو / مامۆ: عمو

مەمووژن / مامۆژن: زن عمو

مەموو وەلەگ / مندالی کە لە ماموەکانی چووە: بچەای کە بە عموها و خانوادە پدریش رفتە باشد

مەمە / مەمە: ۱) شیر و پستان و پستانک در زبان بچەها ۲) لفظی برای صدا کردن مادر، مامان

مەمی / هەمە: مخفف محمد

مەمیران / مەمیران: گیاه مامیران

مەن / مەن: ۱) واحد وزنی کە در سیستم‌های توزین مختلف اندازەهای متفاوت داشتە است چنانچە در سە سیستم توزین متداول در منطقە یعنی سیستم‌های «دوتەوریزی، هزار مثقال و هەشت ئەواسی»، مَنِ دوتەوریزی معادل سە کیلوگرم، مَنِ هزار مثقال معادل ۲/۲۵ کیلوگرم و مَنِ هشت ئەواسی معادل ۱/۵ کیلوگرم بودە است ۲) صفت کسی کە در دعوا و مرافعە و جنگ و جدل‌های لفظی بە هیچ وجە کوتاە نمی‌آید در مقابل نیم‌مەن کە از بخشی از خواستەها خود می‌گذرد تا دعوا پایان یابد (ئەوە مەنە تو نیم‌مەن بوو: وقتی می‌بینی او کوتاە نمی‌آید تو کوتاە بیا) ۳) راکد، ایستادە، برجای، بی‌حرکت

مەنات / برەو، ئیحتوباری قسە: ارزش و اعتبار (قسیەی مەناتی نیە / قسەی ئەو ئیحتوباری نیە: حرفش اعتبار ندارد)

مەنبار / کەکاشتەیەک وەکووگەنم یەکەو دەی دا، دەڵین مەنباری داوە: اگر محصولی مثل گندم بە ازای هر واحد بذر ۱۰ واحد محصول بدهد می‌گویند «مەنبار دایە» یعنی ۱۰ برابر بذر، حاصل دادە است

مەنتک / منتک: بادشکمی کە همراە با تراوش باشد (کلیل قوڵف تەنتەنە، ئەنتک مەنتک بووگەنە)

مەنجەرە / شباک، محەجەرە: نردەی مشبک، شباک

مەنقاڵ / رک: منقاڵ

مەن کردن / مان کردن: از رفتن خودداری کردن

مەنمی / مەندی، مەندەمی: طایفەای از اکراد کە بخش بسیار کوچکی از آن‌ها در گروس زندگی می‌کنند

مـــەنهوولْه / دوای کـــەندنی چـــاڵاو بـــەقەد نیومێترێک دەم چاڵەکە گەورەتر دەکەنەوە کـــە پـــێ دەوتـــرێ «مـــەنهووڵە»، پـاشان، مەنهووڵەکە بە دەورەوە بەردچن دەکـەن و سەرچاڵەکە تەنگ‌تردەکەنەوە کە ئەو بـەرد چنیشە «ڕەهەنْ چن»ی نێوە: بـعد از کـندن چاه آب دهانه‌ی آن را تا عمق حدود نیم متر گشادتر می‌کنند که به آن «مەنهووڵە» گـفته می‌شود، سپس این قسـمت را سـنگ‌چین کرده و در ضمن بالا آوردن دهانه چاه را هم تنگ‌تر می‌کنند که قسـمت سـنگ چـین را «ڕەهەنْچن» می‌گویند

مەنی / مەندێ: گیاهی است خوراکی

مەو / ۱) مەی ۲) مەبە: ۱) فعل نهی از مصدر «هاتن» به معنیِ نَیا ۲) فعل نهی از مـصدر «بین» به معنی: نباش، نشو (قرسیچم مەو / رژد مەبە: خسیس نباش)

مەوج / مەوج: ۱) جـاجیم، بـافته‌ای از پشـم تابیده که خشن و زبر است و از آن بـیشتر برای پیچیدن رختخواب استفاده کـننده ۲) موج

مـــەورەو / ۱) بـرپەند، مـرپەند، مـورەت ۲) مەییەوە، مەیرەوە: ۱) سوهان ۲) فعل نهی از مصدر «هاتنەوە» به معنی برنگرد، نَیا

مەولەق / رک: سەرمەقولانجی

مەولی / مەولو، مەولود: ۱) ولیمه‌ای کـه بـه مـــناسبت ولادت پـــیغمبر داده مـــی‌شود، مولودی ۲) نامی مردانه، مولود

مەوە / مەبە: ۱) نَبَر، مَبَر، فعل نهی از مـصدر «بردن» ۲) نباش، مشو، نشو، فـعل نـهی از مصدر «بین»

مەوێژ / مێوژ، مەوژ: مویز

مەهاڵ / ناوچە، مەڵبەند: منطقه، ناحیه

مەهانج / محانج، مەحانج، مێش: هدف‌گیری از چند هدف پشت سرهم

مەهتاو / مەهتاو: مهتاب، نامی زنانه (وەشەن واری وەتاوتاو - دەیلە زڵفەگەی مـەهتاو) «فولکلور»

مەهتاوی / هەیوان: بالکن، ایوان

مـــەهرەم / ۱) مـانگی مـەحەڕەم ۲) نـاویکه پیاوانـه: ۱) مـحرم، مـاه مـحرم ۲) اسـمی مردانه

مەهلە / گەڕەک، مەحەللە: مَحَلّه

مەهمو / مەحمو، مەحمی: محمود

مەهمە / حەمە: مـحمد در اسـم‌های تـرکیبی (مەهمەڕەزا / حەمەرەزا: محمدرضا)

مەهمەد / حەمە: محمد در اسـم‌های تـرکیبی (مەهمەدەلی / حەمەعالی: محمدعلی)

مـــەهمەگ / حـــەمە، مـحەمەد: مـحمد (ئـــەلی مەهمەگ: عـــلی مـحمد) یـــا (مەهمەگالی: محمدعلی)

مەهوەت / محەبەت، ڕێز، قەدر و حورمەت:

محبت، حرمت، احترام (فریه مه‌هوه‌ت وه‌مان کرد / زۆر ڕێزمانی گرت: خیلی به ما احترام گذاشت)

مه‌هوه‌ت‌چی / ڕێزگیر، حورمه‌ت‌چی: با محبت، کسی که خیلی به مهمان احترام می‌گذارد و حرمت او را می‌گیرد

مه‌هه‌ل / ڕێز، حورمه‌ت: محل، احترام، توجه، وقع (هه‌رمه‌هه‌ل له‌مان نه‌نیان / هیچ ڕێزێکیان لێمان نه‌نا: هیچ محلی به ما نگذاشتند، توجهی به ما نکردند)

مه‌یان / مه‌ین: نیایید

مه‌یته‌ر / مه‌یته‌ر: مهتر، کسی که اسب‌ها را تیمار می‌کند

مه‌یته‌و / مه‌یته‌و: مکتب، مدرسه

مه‌یته‌وخانه / فێرگه، مه‌کته‌ب: مکتب‌خانه، مکتب، مدرسه

مه‌یره / مه‌گری: صورت دیگری از فعل نهیِ «مگیره» به معنی گریه نکن

مه‌یگان / گۆڕه‌پان، مه‌یدان، مه‌یان: میدان، عرصه، محل به هم رسیدن چندراه، زمین وسیعی که در آن به قصد معامله؛ مسابقه و امثالهم گرد آیند (مه‌یگان په‌زه‌گه: جای معامله و خرید و فروش احشام)

مه‌یگان گرتن / مه‌یدان گرتن: ۱) معرکه گرفتن، مردم را با جاروجنجال دور خود جمع کردن ۲) گرداگرد ایستادن، با فاصله از مرکز دور هم ایستادن (چکی مه‌یگان بگرن باگشکدان بۆنن: کمی با فاصله از مرکز و گرداگرد بایستید تا همه بتوانید ببینید)

مه‌یل / مه‌یل: تمایل به دوستی و رفاقت و خویشاوندی و...، مهر و محبت، ابراز دوستی و مهربانی

مه‌یل سارد / مه‌یل سارد: سرد در ابراز محبت و دوستی، سرد در ایجاد رابطه

مه‌یله / مه‌هێڵه: نگذار، فعل نهی از مصدر «ئیشتن» (مه‌یله‌یان / مه‌یانهێڵه: نگذارشان) یا (مه‌یله‌مان / مه‌مانهێڵه: نگذارمان، ما را مگذار)

مه‌یمۆن / مه‌یموون، مه‌مینه: میمون

مه‌ینه‌ت / مه‌ینه‌ت: محنت، درد، رنج

مه‌ینه‌تی / مه‌ینه‌تی: محنت‌کش، رنجدیده

مه‌یو / ڕه‌ز، داری‌تری، مێو: تاک، مو

میاو / میاو: میو، صدای گربه

میاوانن / میاواندن: میومیو کردن گربه

میخه‌ک / قه‌نه‌فڵ، مێخه‌ک: گل قرنفل

میخه‌کی / مێخه‌کی: به رنگ میخک

میرات / میرات: میراث، آنچه از مرده برجای می‌ماند

میراتی / رک: میرات

میراس / بیراز: تیز کردن داس بلندی به نام «که‌ره‌نتۆ» با چکش و سندان

میراو / میراو: میرآب، مسئول تقسیم آب، آبیار

میردەزما / مێردەزمە، پیرەهەڤۆک: مردآزما، موجودی افسانەای و بلندبالا که شب‌ها در صحرا و بیابان ظاهر می‌شود.

میرزا / میرزا: میرزا، باسواد، صفتی که در قدیم به معدود افراد باسواد داده می‌شد (میرزا سوهبەت: میرزا صحبت)

میرزایی / جۆری تری: نوعی انگور

میرک / دێیەکە کوردنشین لە ۳۵ کیلومێتری رۆژهەڵاتی شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در ۳۵کیلومتری شرق بیجاڕ

میرە /گیای داماو، کەلپوورە: گل مریم نخودی

میز / میز، گمێز: ادرار

میزڵدان / میزەڵدان، گمێزدان، مسۆڵدان: مثانه

میزن / مێزن: شاشو، کسی که زیاد ادرار و مدفوع می‌کند

میزەچورتکە / چرتەمیزە، میزە چرکە، میزە چورکی، میزەچرکی: چکمیزک، تکرر ادرار

میزەکاڵ / میز، گمێز: شاش، ادرار

میسکاڵ / رک: میزەکاڵ

میل / ۱) ئاوێتەی خەڵووز و تیکوڵی هیلکەکە چاڵی دەکەن بۆ دیاری کردنی سنوور ۲و۳ و۴) مێڵ: ۱) مخلوطی از زغال و پوست تخم‌مرغ که در مرز دو ملک یا دو آبادی چال کرده و بر آن توده‌ای از سنگ می‌چیدند و مشخص کننده‌ی مرز بود ۲) میل، میله‌ای کوتاه و باریک از چوب یا فلزکه بدان سرمه کشند ۳) میله‌ای از فلزکه در حالت داغی به چشم مجرمین می‌کشیدند ۴) میل زورخانه

میله / مێڵه: ۱) میله، قطعه مفتول فلزی نه چندان ضخیم ۲) رک: میل

میلەچا / چای‌کارێز، چاگەلێک لە خوارەوە بە ڕەهەند پێکەوە دەلکن و کارێز پێک دێنن: چاه کاریز، چاههای متعددی که از پایین و بوسیله نقب به هم متصل شده و مجموعاً قنات را تشکیل می‌دهند

میمک / پوور: ۱) عمه ۲) خاله

میمکزا / پوورزا: ۱) عمه‌زاده ۲) خاله‌زاده

میمکزازا / پوورزازا: ۱) فرزند عمه‌زاده ۲) فرزند خاله‌زاده

میمکه / میمکه: لفظی برای خواندن عمه یا خاله (میمکه گوڵوەهار: عمه گلبهار)

میمڵ / مێمڵ: قارچ، کپک

میمڵ لەی دریاگ / مێمڵ لێ دراو: قارچ زده، کپک زده، بدوبیراهی که معمولاً به بچه‌ها گفته می‌شود

میمی / میمی: لفظی برای خواندن عمه یا خاله (میمی تەلی: عمه طلعت)

مین / رک: ماڵ ومین

مینستن / رک: مینیان

مینیان / مان: ماندن، باقی ماندن

مینەڵان / مینگەڵان: ترکیبی از واژەی «مینێ» به معنی مادینه؛ مؤنث و پسوند «ڵان» که دال

بر مکان و ظرف است، به معنی خانواده‌ای که دختران بزرگ و شوهر نکرده دارد

میه / مێ: میش، گوسفند ماده‌ی سه سال به بالا

میه‌ت / یاری، یارمه‌تی: کمک، یاری

میه‌ت‌دان / یاری‌دان، یارمه‌تی‌دان: کمک کردن، یاری دادن

میه‌رگ / مووروو، موور، موورگ: خرز، آنچه که نخ کنند مانند، دانه‌ی شیشه‌ای، دانه‌ی تسبیح، دانه‌ی گلی، مهره، دانه‌ی چوبی و غیره...

میه‌رگ که‌و / کووژه‌که‌ی‌شین، مورا، مۆروه‌شینه: خرمهره، خرز یا دانه یا مهره‌ی کبودرنگ که برای چشم زخم به ماشین و گهواره و گردن بچه و حیوان و... آویزند

میه‌ره / ماره: عقد ازدواج

میه‌ره‌بڕین / ماره‌بڕین: عقد کردن، به عقد ازدواج درآوردن

میه‌کوت / مێکوت: پتک چوبی

میه‌ڵ / جۆری دانیشتن و ڕوانینی تاوانبار: طرز نگاه کردن و نشستن یا ایستادن مظلومانه‌ی کسی که مرتکب اشتباهی شده است (چه‌بیه خوه‌د میه‌ڵه‌و کردیید / چی بووه وه‌ک تاوانبار دیاری: چی شده این جور قیافه‌ی مظلومانه به خود گرفته‌ای)

میه‌نِگ / ماندوو: خسته، مانده

میه‌وه‌رک / مێیه‌ک وبه‌رخه‌که‌ی: یک میش و بره‌اش

ن

ن / ن، پاشگری خاوەنداریەتی: پسوند اتصاف و دارندگی (ڕشکن: کسی که «ڕشک» زیاد دارد) یا (توکن: پرمو، صاحب موی زیاد) رک: ون

نا / ۱و۲) نا ۳) کۆل ۴) نا، نام، یان: ۱) نه، نخیر ۲) پیشوندی که از اسم و صفت، صفت منفی می‌سازد (ناهەمیگ / ناهومێد: ناامید) یا (نانەجیم / نانەجیب: نانجیب) ۳) آبشخور طویلی که از چوب یا سنگ برای دام سازند ۴) یا (نا بەو نا دیام / یان بێ یان دێم: یا بیا یا من می‌آیم)

نابار / نالەبار، نابار: بدقلق، نامناسب، جسمی که به‌واسطه شکل فیزیکی نامناسب؛ بلند کردنش دشوار باشد، شرایطی که در آن نشود کار خاصی را به درستی انجام داد، هر چیزی یا وضعیتی که به واسطه‌ی شرایط نامناسب از قبیل بدقرارگرفتن؛ بد ایستادن؛ شرایط بد فیزیکی و... نتوان کاری که باید را روی آن یا در آن وضعیت انجام داد.

ناباو / ناباب، ناباو: ناباب

نابەڵەگ / رک: ناوڵەگ

ناپیاگ / ناپیاو: نامرد

ناپەلیار / نەپۆڕ: بدترکیب، نافرم

نات / نەهات: ۱) نیامد ۲) نیامد، بدشانسی

ناتا / رک: نەیاتا

ناتاوان / ناتاوان: بیگناه

ناتکە / نرتکە: صفت بد (کەم ناو و ناتکە لەمان بنە / کەم نێو و نرتکەم لێ بنە: کم مرا متصف به صفتهای بد کن، کم نامم را به بدی یاد کن)

ناتن / نەهاتن: ۱) نیامدن ۲) نیامدند

ناجەسە / ناجەستە، ناجەسە: مفقود الجسد، کسی که اثری از جسدش نمانده باشد

ناچار / ناچار: ناچار، ناگزیر

ناخوَن / ناخون: ناخُن

ناخوَنەک / ۱ تا ۳) ناخونە، نوخونەک ۴) نەخۆشیەکە تووشی سمی یەک سم دەبی ۵) گیا گۆچانە: ۱) ناخنک، دزدانه به مقدار کمی از ماده خوراکی برداشتن ۲) عارضه‌ای در چشم که در آن لکه‌ای بر سفیدی چشم ظاهر شده و به طرف مردمک گسترش می‌یابد، ناخنک ۳) سیاهی رگه رگه‌ای که در گوشت پدید می‌آید ۴) نوعی بیماری سُم دام که در آن سُم رشد بیشتر از اندازه دارد ۵) گیاه اکلیل الملک

ناخەیر / ناخێر، شەڕ: مخالفِ خیر، شر

نادورس / نادروست: نادرست

نادەلی / ناری عه لی: کنایه از زحمت زیاد (وە هەزار نادەلی ناردگمەی: با هزار بدبختی او را فرستادم)

نادینج / نادینج، جێگەی نارەحات: غیر راحت (جیەگەد نادینجە؟ / جێگاکەت نادینجە؟ جایت راحت نیست؟)

ناراو / ناراو: ۱) خونابه‌ای که از دهان می‌آید ۲) غم و غصه‌ی بسیار

ناراوئاوردن / ناراو هێنان: بسیار آزردن، باعث ناراحتی و غصه‌ی زیاد شدن (نـاراوم ئـاوردیە / ناراومـی هـێناوە: بسیار آزارم میدهد، دق مرگم کرده است) یا (ناراوم هاتیە وە دەسیەوە / بە دەستیەوە ناراوم هاتووە: از دستش دق مرگ شده‌ام)

ناردن / هەناردن: فرستادن، رک: ئەناردن

ناردنەوە / هـەناردنەوە: پس فـرستادن، باز فرستادن

نارِیان / هەناردران: فرستاده شدن

ناڕاس / ناڕاست: ناراست، نادرست

ناڕەزا / ناڕەزا: ناراضی، ناخشنود

ناڕەزایی / ناڕەزایی: ناخشنودی، نارضایتی

ناڕەهات / ناڕەحەت: ناراحت

ناز / ناز: ناز

نـازار / نـازدار: بـاناز، نـازنین، خـیلی دوست داشتنی، نامی زنانه

نازاو / نازاو: گُل و گیاه یا نهال بلند و باریک

نازگ / ناسک: نازُک

نازگەڵە / ناسکەڵە: نازک و کوچک

ناز نوز / ناز و نووز: ناز و نوز، ناز و کرشمه‌ی همراه با غرغر و گریه و بهانه‌گیری

نازە / نازە: گوشت زیر ناخن

نازین / نازین: نازیدن، مباهات کردن

ناس / ناس: پسوند اسم فاعل معادل «شناس» در فارسی (کارناس: کارشناس)

ناساز / ناساز: ناخوش، بیمار

ناساق / ناساخ: بیمار، ناسالم، ناخوش

ناسانن / ناساندن: شناساندن، معرفی کردن

ناسراوا / دێیەکە لە ۴۲ کیلومێتری باکووری

بیجاڕکه ئێسته چۆڵه: روستایی کردنشین در ۴۲ کیلومتری شمال بیجار و از توابع گروس که امروزه خالی از سکنه است

ناسریاگ / ناسراو: شناخته شده، مشهور

ناسریان / ناسران: شناخته شدن

ناسین / ناسین: شناختن

ناسینه‌وه / ناسینه‌وه: بازشناختن

ناشتا / ناشتا: ناشتا، از بامداد تا پاسی از روز چیزی نخورده، (وه ناشتا سگاڕ نیخوەم: در حالی که تا حالا چیزی نخورده‌ام، سیگار نمی‌کشم)

ناشتایی / ناشتایی: صبحانه

ناشی / ناشی: ناشی، ناوارد

نافات / سه‌رکۆنه‌ی زۆر، خوسن و لۆمه: دشنام (نافات فریه‌ی وه‌مان کرد / خۆسنێکی زۆری پێمان دا: دشنام زیادی به ما داد)

نافه‌ک / نێفه‌ک، نافه‌ک، تلینگ: خشتک، رک: ناوپسرگ

ناقافل / ناکاو، کوت و پڕ: ناغافل، ناگهان، ناگهانی

ناق / ناق: خر، گلو، بیخ گلو

ناقرگ / ناق: خر، گلو، بیخ گلو

ناقولا / ناقولا: بچه کلک باز شیرین گفتار

ناگاس قه‌زا / له‌ناکاو، کوت و پڕ: ناگهان، ناگه از قضا

ناگان / نه‌زان: نادان، کم تجربه

ناڵ / ناڵ: ۱) نعل ستور ۲) نعل کفش

ناڵانن / ناڵاندن: نالیدن، ناله کردن

ناڵته‌کن / کوتانی بیژنگ به ئه‌رزا بۆ پاک بوونه‌وه‌ی کونه‌کانی: کوبیدن سر اَلَک به زمین برای پاک شدن سوراخها

ناڵچه / ناڵچه: پاشنه‌ی کفش

ناڵ کردن / ناڵ کردن: ۱) به پای ستوران نعل زدن ۲) کنایه از به اصطلاح خر کردن

ناڵوه‌ن / ناڵبه‌ند: نعلبند، کسی که نعل ستوران را می‌کوبد

ناڵه / ناڵه: ۱) ناله ۲) صدای انفجار ۳) صدای غرش آب و...

ناڵه‌کی / ژێرپیاڵه: نعلبکی، بشقاب زیر استکان

نامژماڵ / شپرزه، په‌رژ و بڵاو: نامرتب، نابسامان، نامنظم

ناموارک / ناموارەک، نامبارەک: نامبارک، نامیمون

نامو / نامۆ: غریبه، غریب، ناآشنا، بیگانه (ئه‌وه جیه‌گه‌ی نامووه خه‌و له‌ی نیکه‌فی: به خاطر اینکه جایی که در آن خوابیده بیگانه و ناآشناست خوابش نمی‌برد)

نامه / نامه: نامه

نامه‌به‌ر / نامه‌به‌ر: نامه‌بَر، پستچی

نامه‌ژماڵ / رک: نامژماڵ

نان / نان: ۱) نان ۲) یک بار حق زدن توپ در

بازی «تووپان قاڕ» ۳) کنایه از غذا (نان خواردگن؟ / غذا خوردەاید) ۴) کنایه از روزی (خوا ناند بووڕی)

نان ئەوکردن / نان کردنەوە: باز کردن و پهن کردن چونه خمیر و آماده کردن آن برای به تنور زدن

نان ئەوکەر / نان کەرەوە: کسی که چونەی خمیر را از هم باز کرده و پهن می‌کند

نانا / نەعنا، ناعنە: نعنا

نان بده / نان بده: بخشنده، سخی، کسی که خیرش به دیگران میرسد

نان‌بڕ / نان بڕ: کسی که باعث قطع روزی و درآمد دیگران می‌شود.

نان‌تاوایی / رک: ناوتاوایی

نان تیرەیی / نانی تیره: نان لواشی که با چوب باریکی به نام «تیره ژوو» از لواش معمولی بزرگتر و نازکتر شده است

نان‌چای / نان چایی: ۱) نوعی نان کوچک شیرین ۲) کنایه از صبحانه

نان خوەر / نان خۆر: افراد خانواده که تحت تکفل یک نفر هستند، نان‌خور (چوارسەرنان خوەرم هەس: چهار سر نان خوردارم)

نانخوەرشت کردن / نان خۆرشت کردن، پیخۆر کردن: درخوردن صرفه‌جویی کردن

نان‌دان / نان‌دان: ۱) جای نان، نان دان ۲) غذا دادن، اطعام کردن، روزی رساندن

نان‌دوو / رک: دولّەماج

نان دەرکردن / نان‌دەرهێنان: نان درآوردن، روزی فراهم کردن، خرج خانه درآوردن

نان‌سالّ / به کاری که ماوەی زۆر و له رادەبەدەرێکی خایاندبێ دەلّین: کنایه از کاری که مدت زیاد و خارج از اندازه‌ای طول کشیده باشد چراکه نان تنها خوردنی است که هر روز و در طول سال استعمال می‌شود (تەمامی بکه برا کردییدەیه نان سالّەوە: تمامش کن دیگر داری خیلی طولش می‌دهی)

نان‌فەتیر / نانی فەتیر: نان از خمیر ور نیامده که به سرعت می‌پزند.

نان کردن / نان کردن: نان پختن

نان‌کووز / نان کوێر: ممسک، خسیس

نان‌کەر / نان‌کەر، نان پێژ: نانوا، نان پز

نان گەنم‌وەهارە / نانی گەنم به هاره: ۱) نان از گندم بهاره ۲) کنایه از زیبارو

نان‌وشکی / نانی به وشکی: نان خالی، نان بی‌خورش

نان وەگوەچکه جایین / نان به‌گوێ جاوین، مەسەلّێکه واتا قژ له ئاشا سپی کردن: ضرب المثلی است معادل مو در آسیاب سفید کردن

نانەپەچانی / رۆژیک بەر له زەماوەند که مالّی خاوەن شایی خەریکی تیرەنان کردن بۆ

ڕۆژی شایی دە بن: یک روز قبل از عروسی که در آن نان عروسی را که نانی نازک و خوش خوراک موسوم به «تیرەنان» بود می‌پختند، همسایه‌ها هم در این روز دعوت می‌شدند که غالباً در پختن نان هم کمک می‌کردند

نـانەجیم / نـانەجیب: نـانجیب، بـدگوهر، فرومایه

نانەچەورە / نانی لە شیر خووساو کە لەبەر تاو وشک بێتەوە: نانی که در شیر خیسانده و بعد خشک کرده باشند

نانەڕەقە / ریزەنان، نانەڕەقە: خـرده نـان، نـان خشک، خرد ریزه‌های خشک نان

نانەلەم / نانەلەم: کارگری که فقط در ازای غذای روزانه‌اش کار کند

نانەوشیرە / رک: نانە چەورە

ناو / نێو، ناو: ۱) نام ۲) تو، داخل ۳) نسبت ناروا، صفت بد، رک: ناولەی نیان

ناوارە / رک: ناوەرە

ناوبڕ / ناوبڕ: میان بُر، رک: سەروڕ

ناوپا / ناوپا، ناوپێ، ناوگەڵ: بین دو ران

ناو پسرگ / نافەک، نێفەک، تڵینگ: خشتک شلوار

ناوتاوایی / ناوساجی: نوعی نان که در روغن سرخ کنند

ناوتورنج / نەخشی نـاوەڕاسـتی «تـورنج» لە قاڵی: نقش وسط «تورنج» در فرش

نـاوجی / نـاوجی، نـێوبژی: ۱) مـیانجیگری ۲) میانجی

ناوجیازی / جیازی: محتویات جهیزیه عروس

ناوجیکەر / نێو بژیکەر: میانجیگر، میانجی

ناوچاڵ / ناوچاڵ: گود، تەگود، مقعر

ناوچە / پلوسک: ناودان

ناوچەو / ۱) ناوچاو، نێوچاو ۲) بـریتی، لە چارە: ۱) میان دو چشم ۲) کنایه از طـالع، بـخت، پـیشانی نـوشت (مِـهـر نـاوچەوم سیەبی / مـن هـەر چـارەڕەش بـووم: مـن همیشه بدبخت بوده‌ام)

ناوچەو وەیەک دان / ناوچاوان بەیەکادان، روو گرژکردن: اخم کردن، چهره درهم کشیدن

ناوچەو تـورشانن / نـێوچاو تـرشاندن: چـهره درهم کشیدن، اخم کردن

ناوچەوئاچوخ / نیوچاو رووشن: خوشرو

ناوچەوپیەک / ناوچاوان پاک: سعد طـالع، شخص پاک و نورانی

نـاوچەو تـورشیاگ / نـێو چـاو تـرشاو: تُرشروی

ناوچەوسیە / چارە ڕەش: بداقبال، بدطالع

ناوخورچە / رک: پلۆسک

ناودەق / ناوچە، مەڵبەند: ناحیه، منطقه

ناودەمی / «بە ناودەمی کە سیکەوە قسە کردن» یانی لە قسەدا زوو زوو تاریفی کەسێکەوە دان: «وە ناودەمی کەسیگەوە قسیە کـردن»

یعنی مدام از کسی تعریف کردن (هەر وە ناودەمی براگەیەوە قسیە کەی / هەر تاریفی براکەی ئەدا: مدام دارد از برادرش تعریف می‌کند)

ناوڕاس / ناوەڕاست، ناوەند: وسط

ناوزگ / ۱) ناوسک ۲) برێتی‌لە دڵ وجەرگ ۳) برێتی لەخۆشەویست: ۱) احشاء ۲) کنایه از دل و جگر ۳) کنایه از عزیز و دوست داشتنی

ناوزگ بڕیاگ / تووکێکە واتا پەک کەوتە: نفرین و ناسزایی است به معنی خون‌جگر شده

ناوزگ بڕیان / قرتانی ڕیڵەخۆ یان نوقسان بوونی ناوسک: پاره شدن روده‌ها یا معیوب شدن هر یک از احشاء در اثر فشار زیاد

ناوشاخ خورانن / برێتی لە تۆزی ڕەزاکردن: کنایه از کمی ناز و نوازش کردن و جلب رضایتی نیم‌بند (ناوشاخی خورانگم بزانە وەد دەیگەی / تۆزی ڕەزایم کردوە بزا دەدداتێ: کمی راضیش کرده‌ام ببین آن را به تو می‌دهد)

ناوشاڵانە / دیاریەکی بچووک کە لە «شاڵگەردشا» بۆ ئەوەی شاڵی کێشاوە دەبەسترێ: هدیەی کوچکی که در «شاڵگەردش» برای کسی که شالش را آویزان کرده بسته می‌شود

ناوشان / ناوشان: بین دو کتف از پشت

ناوق / رک: ناوە ۲

ناوقەگ / نێوقەد: ۱) کمر ۲) میانەی هر چیز ایستاده‌ای چون درخت، کوه و...

وە ناوقەگ کەسیگاچین / چوونە نێوقەد کەسێکا: با کسی گلاویز شدن، کمر کسی را به قصد درگیری و کشتی گرفتن

ناوک / ۱ و ۲) ناوک ۳) تووم، ناوکە، دەنکی گوڵەبەڕۆژ و کوولەکە و ئەو شتانە: ۱) ناف ۲) هسته ۳) تخمه

ناوک کەفتن / ناوک کەوتن: ناف افتادن، جابجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا بکار بردن زور زیاد که از نشانه‌های آن درد شدید ناحیه ناف و جمع شدن آب دور ناف است

ناوک گرتنەوە / ناوک گرتنەوە: درمان افتادگی ناف

ناوگوڵ / ناوگوڵی قاڵی، نەخشی تەختی قاڵی: نقش زمینه‌ی فرش

ناوگەڵ / رک: ناوپا

ناوگار / بە ناوبانگ، ناودار: ۱) نامی، مشهور، نامدار ۲) مغزدار، توپُر

ناولەی نیان / نێولێ نان: نسبت دادن صفات ناروا (کەم ناو لە یەکەو لەوەکە بنە: کم به این و آن نسبت ناروا بزن)

ناوڵەگ / نابەڵەد: نابلد، ناوارد، نا آگاه از شرایط و وضعیت

ناوناتکه / نێو و نرتکە: نسبت ناروا (کەم ناو ناتکە لەی بنە / کەم نێو و نرتکەی لێ بنە: کم به او نسبتهای ناروا بزن، کم او را متصف به اوصاف بد کن)

ناونموو / ناوبانگ، شۆرەت: شهرت، اشتهار (نـاونموو خـاسی نـەیری / نـاوبانگی چاکێکی نیە: اشتهار خوبی ندارد)

ناونیشان / ناونیشان: نشانی، آدرس

ناوە / ۱) ناوە ۲) ناوچە، مەڵبەند: ۱) ناوەی گل کشی، ظرفی به شکل هرم مستطیل القاعده ناقص از چوب که با آن گِل می‌کشیدند ۲) ناحیه، منطقه، رک: ناوەق

ناوەرە / ناوگەڕ، ناوگەڕە: ۱) مرز میان دو زمین شخم شده ۲) بین، حد فاصل

ناوەڕیشە / جۆری زامی پشتی یەکسمە کە زۆر قووڵ و بەترەفە و وەک ناوە وایە، پشته رِیْشه: نوعی زخم عمیق و ناجور پشت حیوانات باربر

ناوەق / رک: ناوە ۲

ناوە ناوە / ۱) نێوبە نێو، ناوبە ناو ۲) ناوچە بە ناوچە: ۱) گاهگاه، در فاصله‌های زمانی مختلف ۲) منطقه به منطقه

ناوۆت / ۱) بەشی بچووک لە بەش کردندا ۲) بـــرێتی لە لاوازی جـــەستەیی و مێشکیشە، کەم بونیە: ۱) سهم کمتر از بقیه در تقسیم (بەشە ناوۆتەگە کەفتە مِ / بەشە کەمەکەکەوتە من: سهم کوچک به من افتاد) ۲) کنایه از کم بنیه و ضعیف چه از لحاظ بدنی و چه فکری

ناهالی / ناحاڵی: نافهم، نفهم

ناهساو / ناحەساو: غیر منطقی

ناهەمیگ / ناهومێد: نااُمید

نایلاج / ناعیلاج، ناچار: ناچار، ناگریز

نایمِگ / رک: ناهەمیگ

نایوەلی / کابرایەک بووە ورچێکی بووە و بەزمی گێڕاوە: شخصی بوده است بیجاری که خرس دست‌آموزی داشته آن را می‌گردانده و بزم می‌گرفته

نجات دان / نەجات‌دان: ۱) پایان دادن کار (نجاتی به با بوروِم: کار را تمام کن تا برویم) ۲) پایان یافتن کار (ئیە هەڵا نجات نیگەی / این کار فعلاً تمام نمی‌شود)

نرکانن / نرکاندن: ۱) صدای هن و هن شدید ناشی از خستگی از سینه برون‌دادن ۲) غریدن

نرکە / نرکە: صدای افتادن ظرف حاوی مایع نظیر مَشک و بطری پلاستیکی و... صدای هن و هن شدید ناشی از خستگی، ناله، صدای غرش آب و...

نرکە و ناڵە / نرکە و ناڵە: آه و ناله

نریان / نران: نهاده شدن، گذاشته شدن

نزا / نزا: دوعای خێر: دعای خیر

نزم / نزم: کم ارتفاع، پَست

نزیک / نزیک: نَزدیک

نسار / ۱) نسار ۲) کیوێله له شاری بیجاڕ ۱) جایی که آفتاب نمی‌گیرد ۲) نام کوهی در بیجار

نسرم / نسرم، شنەی سارد: نسیم سرد

نسک / هەنسک: هق هق، هکهک، حالتی شبیه به سکسکه که در گریه شدید به آدم دست مـی‌دهد (بـزا چ نسکـی دەی / بـزا چـه هـەنسکێک لێ دەدا: بـبین چـه هـقهقی می‌کند)

نسم / نیو: نصف

نسمه / نیوه: نصفه

نسمه‌کاره / نیوه‌کاره: نصفه کاره، ناتمام

نشاسته / نشاسته: نشاسته

نشاسه / رک: نشاسته

نشس / نشس: نشست، فـرورفتن سـاختمان؛ دیوار و... در زمین

نشەس / رک: نشس

نقانن / نقاندن: زور زدن، زیر فشار نق زدن

نقه / نقه: نق، کوچکترین صدایی که از دهـان درآید (نقه نەکرد / کمترین اعتراضی نکرد، هیچ صدایی از او در نیامد)

نکانن / رک: نقانن

نکه / رک: نقه

نگ / رک: گ ۲

نگـارسان / گـوندێکه له ۱۸/۵ کـیلومێتری رۆژهـەڵاتی شـاری بـیجاڕ: روسـتایی در ۱۸/۵ کیلومتری شرق بیجار

نگانگیر / سەگی که کوت و پڕ پەلامار دەدا: سگی که ناگهانی حمله می‌کند

نم / ۱) نم ۲) سۆک کراوەی «دنم» واتا «دەنێم» ۱) نَم ۲) مخفف «دِنِم» به معنی می‌گذارم

نمایش / رک: نمایشت

نمایشت / نمایشت: نمایش

نِمچ / مچ، شی: نا، نَمچ، رطوبت کم

نمرچ / رک: نمچ

نم‌نم / نم‌نم: بارش آرام و کم‌کم، نَم‌نَم

نمەنمه / رک: نم‌نم

نوا / پێشەوه، پێش، بەر: جلو، پیش

نواڵه / نواڵه: نواله، گلوله‌ای از خمیر و سبوس و... که به دام مثلاً گوساله دهند

نوخته / نوخته، خاڵ: نقطه

نوخسان / نوخسان: ناقص، معیوب، مجروح

نوخشار / نشخۆر، نوشخۆر: ۱) نُشـخوار ۲) پس مانده خوراک دام در آخور

نـوخشه / نـوخشه، نـوخشانه: گـندم کـاملاً نرسیده (گەنم لەیان بڕیایەگـەوه، نـوخشه کوتاگن: گندمشان تمام شده و از نـاچاری گندم نرسیده را چیده‌اند)

نوخه / نووک: نخود

نوخه له دەم نەفیسیان / قسه له دەم نەمان: هیچ سخنی را پیش خـود نگـه نـداشـتن، رازدار

نبودن (باوە ئەوە نوخە لە دەمی نیفیسی / بابە ئەو قسە لەدەمی ناوێسی: ای بابا او نمی‌تواند حرف نگه دارد، رازدار نیست)

نوخەسیە / نۆکەڕەشە: نخود سیاه

نوغرە / زێو: نقره

نوغم / نوقم: غرق در هر چیز، در چیزی فرو رفته و ناپدید شده، غرقه (چەقوەگە نوغم دەسم بی / چەقوەکە نوقمی دەستم ببوو: تمام عرض چاقو کاملاً در دستم فرو رفت)، کنایه از ناپدید شدن، گم شدن

نوقوڵ / نوقڵ: نُقل

نوقەتی / ئاخاوتنی بە ئەن ئەن و تەتەنەوە: لفظ قلم

نوو / نویٚ: ۱) نو، تازه ۲) یکم، اول (نووزگیە: اول شکمش است، اولین باری است که میزاید)

نووئەیگ / نۆجەژن: اولین عیدی که بعد از مرگ کسی پیش می‌آید و در آن برای متوفی مراسم یادبود گرفته می‌شود، نوعید

نوو بەر / رک: بەرنوو

نووڕ / نەفرین، تووک، دوعای شەڕ: نفرین

نووزگ / نۆزکە، هەوەڵ منداڵ: اولین فرزند، اولین زایمان، شکم اول

نووش / نۆش: نوش (نووش گیاند: نوش جانت)

نووک / نووک: نُک

نووکەر / نۆکەر: نوکر

نوومالْ / نۆماڵ: کسی که تازه تشکیل خانواده داده

نوومالّی / نۆماڵی: اولین وسایل که اسباب و اثاثیه یک زندگی و خانواده جدید را تشکیل می‌دهند

نووە / نۆرە، نۆبە: نوبت

نووەئاو / نۆرەئاو: نوبت آبیاری

نووەپەز / نۆرەڕان: نوبت چرا بردن گوسفندان آبادی که هر روز به عهده یک یا دو خانواده است

نووە ساوا / نۆرە بەرخەڵ: نوبت چرا بردن بره و بزغاله‌های آبادی که هر روز به عهده یک یا دو خانواده است

نووەگا / نۆرەگا: نوبت چرا بردن گاوهای آبادی که هر روز به عهده یک یا دو خانواده است

نوهرەتەن / بە دەگمەن: ندرتاً، بەندرت

نۆات / نەدەبوو: نمی‌شد

نۆتەنم / شێوەیەکی دیکە لە گوتنی «نیتۆەنم» واتا «ناتوانم»: شیوه‌ی دیگری از تلفظ فعل نفی «نیتۆەنم» به معنی نمی‌توانم

نۆر / نوور، رووشنایی: نور

نۆردگ / دانوشتاو: ۱) کنارهٔ پارچه‌ی سردوزی شده ۲) از تیزی درآمده، کند شده، لبه تیزی که با لهیده شدن کند شده باشد

نۆریانەوە / دانوشتانی دەم چەقوو و شێر

وشتیٚ وا: خم شدن یا له شدن لبه تیز وسایل برنده‌ای چون چاقو (بەیله سیزەمەنی نوریگەوه / له پەتاته بدا دادەنوشیٚ: به سیب زمینی بخورد لبه‌اش له می شود) «ضرب المثل»

نوڕم / ۱) ناڕوم ۲) دەنۆڕم: ۱) نمی‌روم ۲) به دقت نگاه می‌کنم

نوڕیان / نۆڕین، به ورودی ڕوانین: به دقت نگاه کردن (دا خاس بنوره وەیا / داباش بنۆڕە پیا، دابه ورودی بڕوانه پیا: به دقت نگاهش کن ببینم)، نگاه کردن

نوڕین / رک: نوڕیان

نوزانن / نووزاندن: زوزه کشیدن سگ ۲) کنایه‌ی توهین‌آمیز و استهزاآمیز از مویه کردن و گریه کردن

نوزه / نووزه: ۱) صدای زوزه سگ ۲) کنایه توهین‌آمیز و استهزاآمیز از گریه و مویه، نوز

نوژی / نیسک: عدس

نوس / نووس: پسوند اسم فاعل نویس (نامه نوس: نامه نویس)

نوستن / رک: نوسین

نوسریاگ / نووسراو: ۱) نوشته شده ۲) چسبیده شده

نوسریان / نووسران: ۱) نوشته شدن ۲) چسبیده شدن

نوسنەک / نوسنەک، پرمیشک، نووسەکە: گیاهی با بَرِ خاردار بیضوی به اندازه‌ی یک گندم که به پروپای رهگذران و حیوانات می چسبد، گیاه بیروت

نوسین / نووسین: ۱) نوشتن ۲) چسبیدن (هەر نینوسیه دڵمەوه: اصلاً به دلم نمی‌چسبد)

نوشته / نوشته: دعایی که بر تکه‌ای کاغذ نوشته شده است

نوکانن / نووکان: نک و ناله کردن، صداهای بریده بریده‌ای که بچه قبل ازگریه از خود در می‌آورد

نوکه / نووکه: نک و نوک، صداهایی که بچه وقتی گریه‌اش نمی‌آید اما سعی می‌کند بیخودی گریه کند؛ از خودش در می‌آورد

نون / بەرکەڵ، نوێن: ماده گاو سه ساله

نونم / ناوێنم: نمی‌بینم

نونن / ناوێنن: نمی‌بینند

نونی / ناوێنی: نمی‌بیند

نوه / نۆ: عدد نُه

نه /نه: ۱) نَه، نَخیر ۲) بر سر مصدر فعل ماضی می‌آید و آن را منفی می‌کند (نەوتن: نگفتن) یا نەڕوەی: نرفت) ۳) در صفات مرکب از اسم و فعل، بر سر فعل می‌آید و صفت مرکب منفی می‌سازد (خوانەناس: خدا نشناس) بر سر اسم و صفت می‌آید و صفت منفی می‌سازد (نەوەخت: ناوقت، ناموقع)

نەوە / نەووە، نەبووە: ۱) نبوده، نبوده است ۲) نشده، نشده است

نەبەرد / نەبەرد: ۱) دلیر، شجاع ۲) بزرگ، ستبر

نەپوخت / ناپوخت، نەپۆڕ: ۱) زمخت ۲) صفت کاری که به درستی و مرتب انجام نشده است

نەپووڕ / نەپۆڕ: ۱) زمخت ۲) کنایه از آدم بدقواره و زمخت

نەجسی / نەجسی، چەپەڵی: ۱) هر چیز نجس و ناپاک ۲) کنایه از مُسکرات

نەجەفاوا / دێ یەکی گەورەی کورد نشینە لە ناوچەی گەڕۆس و لە ۳۴ کیلومێتری رۆژاوای شاری بیجار: دهستانی کردنشین از توابع گروس و در حدود ۳۴ کیلومتری غرب بیجار

نەجیم / نەجیب: نجیب

نەخت / نەخت: ۱) نقد ۲) زمین پر حاصل

نەخجیر / نێچیر، نچیر: شکار، نخجیر

نەخجیرەوان / نێچیرڤان، نچیروان: شکارچی (سِرکەس خەیر نونی لە دنیای فانی، داڕپڕ و خەساس، نەخجیرەوانی) «فولکلور»

نەخش / نەخش: نقش

نەخشە / نەخشە: نقشە

نەخورم / ۱) نەخۆر ۲) برێتی لە گۆشت تاڵ: ۱) ممسک، بخیل (ماڵ نەخورم ئن بخورمە / ماڵی نەخۆر هین بخۆرە: مال بخیل از آن کسی است که می تواند خرج کند) ۲) کنایه از آدم تو دل نرو و غیر قابل تحمل

نەخونجم / نەخونج: بدقواره و بد فرم و اندازه که درست جانگیرد و مستقر نشود

نەخوەش / نەخۆش، ناخۆش: ناخوش، بیمار

نەخەیر / نەخەیر: نخیر

نەر / پاشگری نەر و دانەر کە لە ناو؛ ئاوەڵناو دورس دەکا: پسوند سازندەی صفت فاعلی، معادل «نه» و «گذار» به معنی گذارنده، برپا کننده (بنەوانەر / بناخەنەر، بناخەدانەر: بنیانگذار) - «نەر» در جاهایی هم در چنین قالبی صفت فاعلی می‌سازد ← اسم + ەو + نەر (تەون + ەو + نەر / تەونەونەر: برپا کننده دار قالی)

نەردەوان / پەیژە، پەیجە: نردبان

نەرگز / نێرگز: نرگس

نەرم / نەرم: نرم

نەرمان / نەرمان: زمین نرم، زمینی که راحت کنده می شود

نەرم و نیان / نەرم و نیان: آرام و شکیبا و با سخنان خوش و شیوا، با وقار، با متانت

نەرمە / نەرمە: گوشت لُخم و بی‌استخوان

نەرمەزین / نەرمەزین: نمدی که زیر زین اندازند

نەرمەنا / جۆرە سازێکە: نوعی ساز بادی

نەرمینە / نەرمە، نەرمی: بەشێ نەرمی هەر

شتێک: قسمت نرم هر چیز (ئای نەرمینەی ڕانمە ئیشی / ئائەم نەرمی ڕانمە دەیشێ: نرمەی رانم درد می‌کند)

نەرە / پاشگری پێک هێنەری ئاوەڵناو لە ناو، لە قاڵبی ئاوا دا ← ناو + ەو + نەرە. وەک (وام + ەو + نەرە / وامەونەرە: ئاژاوە چی): پسوندی است که در چنین قالبی صفت فاعلی می‌سازد ← اسم + ەو + نەرە، مثلاً: وام + ەو + نەرە / وامەونەرە: آشوب به پا کن، بلوا به پاکن، فتنه‌انگیز

نەڕانن / نەڕاندن: نعره کشیدن، کنایه از عربده کشیدن

نەڕە / نارە، نارەتە، نەڕە: نعره

نەڕەقە / نەڕڕە، نەڕەی شان: روی شانه، بین شانه و گردن (تیەڵای نیایە نەڕەقەی شانی: چوب دست بزرگی را بر شانه نهاده)

نەزان / نەزان: نادان

نەزانستە / نەزانستە: ندانسته

نەزان کار / نەزانکار: ناوارد، ناشی، کارنابلد

نەزر / نەزر: نذر

نەزرگ / نزگره، نەزگره: سکسکه

نەزرگە / رک: نەزرگ

نەزیرە /نەزیره: شاهدی که در سخن آید اعم از مثال، شعر، ضرب المثل، داستان و...)

نەژنەوا /گوێ نەگر، نەژنەوا: حرف نشنو

نەسازم /نەساز: ناسازگار، سازش ناپذیر

نەسوز / نەسوێت، نەسوژ: نسوز

نەسەق / ١) مڵکی کەشاوەرزی ٢) فیز، دەعیە: ملک کشاورزی (نەسەقیان فریەس / مڵکی کەشاورزییان زۆرە: ملک زراعی و کشاورزی زیادی دارند) ٢) تکبر، ادعا

نەسەق زل / قۆڕە دەماخ: متکبر

نەشت / دەساژۆ: در مورد حیوان و گل و گیاه؛ پژمرده و افسرده در اثر دستمالی زیاد و در مواردی چون پارچه و لباس و امثالهم؛ به‌هم خورده، دست خورده، از نظم و ترتیب افتاده ـ دست‌مالی شده

نەشتەر / نەشتەر: نیشتر، آلت فلزی نوک تیزی که جراحان و پزشکان در جایی از بدن فرو می‌کردند تا خون یا چرک بیرون آید

نەشە / نەشە: نعشه، سرخوش

نەغالی / ناوی عارەبی نەقدعەلی لە زاری گەرۆسیەکان: نام مردانه نقدعلی درگویش کردی گروسی

نەغم / رک: نوغم

نەفام / نەفام: نفهم

نەفتی / جۆرەتری یەکی بۆڵ درشتی کەو ڕەنگ: نوعی انگور با دانه‌های درشت کبود رنگ

نەفەس / ١) هەناسە ٢) نفی با، دەردانی با لە درز و کون و...: ١) نفس ٢) نشت باد (ئالەیرەوە نەفەس دەی / ئالێنەوە با دەدا: از اینجا نشتی دارد)

نەقارە / نەقارە: نقارە، دوطبل متصل بهم با کاسەی مسی و پوستەی گاوکە یکی صدای بم و دیگری صدای زیر دارد

نەقارەکوت /کێویکی بەرزە لە باکووری شاری بیجاڕ: ۱) کوە بلندی در شمال شهر بیجار ۲) محلەای نزدیک بە کوە «نەقارەکوت»

نەقڵ / نەقڵ، چیرۆک: قصە (چکی نەقڵ بکە نرامان /کمی برایمان قصە بگو)

نەقڵانە / نوخشانەی خراپ، قڕاندن: نفوس بد (کەم نەقڵانەبە /کەم بقڕنە، کەم نوخشانەی خراپ لێ بە: کم نفوس بد بزن)

نەقیزە / نەقیزە: سیخونک، چوب نوک تیزی کە با آن ستور را رانند

نەقیزە دان / نەقیزە دان: سیخونک زدن

نەکا / نەکا: نکند (نەکا لەورە بوو / نەکا لەوێ بێت: نکند آنجا باشد)

نەگوو /کەم قسە: کم حرف

نەگە / شتەکە: آن چیز، چیزە، هر شیء نامعلومی کە موقتاً اسمش بە خاطر نیاید (لەبان نەگەس / لە سەر شتەکەس: روی آن چیز است)

نەگار / نەدار، دەست‌تەنگ: نادار، فقیر

نەگامەت / نەگبەت، نەهامەت: ۱) نکبت، خوار، ذلیل ۲) بلاکش، محنت‌کش، بدبخت (یەی جا نەگامەتە / یەکجار نەگبەتە: خیلی بدبخت و ذلیل است)

نەگامەتی / نەگبەت، نەدامەت: ۱) نکبت، رنج، مصیبت، بدبختی ۲) خواری، ذلت (نەگامەتی سەر شاند بگری / توشی نەگبەت بی: نکبت گریبانت را بگیرد، خوار و ذلیل شوی)

نەگان / نەدان: فعل نهی از مصدر «دان» بە معانی: ندادن، نزدن، نشان ندادن

نەگری / دێیەکە لە ۲۴ کیلومێتری باشووری رۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی در ۲۴ کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار کە ساکنانش با گویش گروسی تکلم می‌کنند.

نەماز / نوێژ: نماز

نەمانن / نەواندن: خم کردن، قوس دادن، بە سمت پایین قوس دادن

نەمەگ / نمەد، تەحت، لباد: نَمد

نەمیاگ /نەواو: خم‌شدە، بە سمت پایین قوس برداشتە

نەمیان / نەوان: خم شدن، قوس برداشتن، بە سمت پایین قوس برداشتن

لەچتی نەمیان: لە شتێک نەوان: بە قصد برداشتن یا بلند کردن چیزی راگرفتن، شروع بە بلند کردن چیزی کردن (وە یەکەو بنەمن لەی / پێکەوە لێ بنەون: با هم شروع بە برداشتن آن کنید)

نەمینیاگ / ۱) نەماو ۲) بڕیتی لە مرۆڤی چاک کە دیار بووە نامینێ و دەمری: ۱) نماندە،

نـامانده ۲) نـماندنی، رفـتنی، کـنایه از آدم خــوبی کــه مـعلوم بـوده زود مـی‌میرد و نمی‌ماند

نه‌نه / داپیر، دایه‌گه‌وره: مادر بزرگ

نه‌و / ۱) نویٚ ۲) نه‌بی، نه‌وی: ۱) نو، تازه، رک: نوو ۲) نباشد ۳) نشود

نه‌وا / رک: نه‌کا

نه‌وات / نه‌بات: نبات

نه‌وبه / رک: نووه

نه‌وبه بڕه‌کی / نۆره بڕی، نۆبه بڕی: رعـایت نکردن نوبت

نه‌وبه‌ر / رک: به‌رنوو

نه‌وبه‌رکردن / نۆبه‌ره‌کردن: خوردن میوه نوبر (دایه‌مه نه‌وبه‌ر ئه‌نۆر نه‌کردییمان / هـێشتا نۆبه‌ره‌ی تریمان نه‌کردووه: تا حـالا انگـور نوبری نخورده‌ایم)

نه‌وبه‌هار / دێیه‌کی کورد زمـانی ئـه‌رده‌ڵانی زاراوه‌یــه له ۳۸کـیلومێتر رۆژاوای بـیجاڕ: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی در ۳۸کیلومتری غـرب بـیجار و از توابع گروس

نه‌ورووز / نه‌ورۆز: ۱) نوروز ۲) نامی مردانه

نه‌وروزمانٚ / نــه‌ورۆزمانگ، خـاکـه لێـوه: فروردین

نه‌وڕ / ۱) جۆره تاڵێکی په‌لاستیکی زۆر قایم ۲) هه‌ر گیایی که ساقه‌ته‌ی چـه‌ق ونـه‌بڕی هه‌یه ۳) بـڕێتی له بـنیاده‌می کـار له‌ده‌ست نه‌هاتوو: ۱) نـوعی نـخ پـلاستیکی بسـیار محکم ۲) هر گیاهی که ساقه‌ی محکم دارد و بــریدنش سـخت است ۳) کـنایه از آدم سست و ناکارآمد

نه‌وس / نه‌وس، نه‌فس: نفس، قوه‌ی تمایل به خوردن، نفس غاذیه

نه‌وسن / نه‌وسن: کسی که شکمو است و در عین حال نفس بدی دارد و اگر با دیدن غذا به او مقداری از آن داده نشود برکت از خوان گرفته می‌شود

نه‌وشاگر / نۆشاتر: نشادر

نه‌وه / نه‌وه: نوه، فرزندزاده

نــه‌وه‌خت / نــاوه‌خت: نـابهنگام، بـی‌موقع (که‌ڵه‌شیر نه‌وه‌خت: خروس بی‌محل)

نه‌وه‌کام / نه‌به‌کام: ۱) شش ماهه به دنیا آمده ۲) کـنایه از ضـعیف الجـثه و دست و پـا چلفتی

نه‌ۆ / نه‌بوو: ۱) نبود ۲) نشد

نه‌ۆن / نه‌بوون: ۱) نشدن ۲) نبودن

نه‌ۆوه / رک: نه‌ۆه

نه‌ۆه / نه‌بوه: ۱) نبوده است ۲) نشده است

نه‌هار / نیوه ڕۆژه، نه‌هار ۲) نیوه‌ڕۆ، نه‌هار: ۱) نهار، رک: نیمه ڕووژه ۲) وقت نهار، ظُهر، رک: نیمه ڕوو (ئاوه‌ی نه‌هاره دچنه‌کوو: این دم ظُهری کجا می‌روید)

نه‌هاق / ناحه‌ق: ناحق، ناروا

نه‌هره‌ته / نه‌عره‌ته: نعره، غُرش

نه‌هله‌ت / نه‌حله‌ت، له عنه‌ت: لعنت

نه‌هله‌ت شویی / هوێ نه‌حله‌ت کردن له داهاتوو: اسباب لعنت در آینده (ئاوه‌وَجه بکه‌ید نه‌هله‌ت شویی ئرای خوه‌د ئیلیده جی / ئاواکه‌ی ده‌بێته هۆی ناحله‌تی خۆت له داهاتوودا: چنین کنی باعث لعنت خود در آینده خواهی شد)

نه‌هله‌ت نامه / نه‌حله‌ت نامه: لعنت نامه، قول و قرار لعنت و نفرین عمومی مبنی بر انجام یا عدم انجام کاری خاص (نه‌هله‌ت نامه کردن که‌سی ده‌س ئرای ئاجوور هه‌مامه‌گه‌ی ساقاوا نه‌وه‌ی)

نه‌یاتا / نه‌هاتبا: نمی‌آمد، در جملات شرطی و دعایی (خوزیا نه‌یاتا / بریا نه‌هاتبا: ای کاش نمی‌آمد) یا ئه‌گه‌ر نه‌یاتا... /ئه‌گه‌ر نه‌هاتبا...: اگر نمی‌آمد...)

نه‌یامه‌گ / نه‌هات، نه‌هاتی، نه‌هامه‌ت: بدشانس، بدشانسی (نه‌یامه‌گ سه‌رشاند بگِری: بدشانسی گریبانت را بگیرد)

نه‌یبی / نه‌یوی، نه‌دی بدی: ندید بدید

نه‌یرم / نیمه، نیسم، شک نابه‌م: ندارم

نه‌یگه / نه‌دیده، نه‌دیته: ندید، ندیده

نی / پیشگری نا؛ که روونه‌دانی کرده‌وه ده‌گه‌یه‌نێ: معادل پیشوند «نمی» در فارسی که بر سر بُن فعل متصل به ضمیر آید و فعل نفی سازد (نیچم / ناچم: نمی‌روم)

نیات / نه‌ده‌هات: نمی‌آمد

نیاته / نیاته، نایافت، شتێ که له بازاڕا که‌مه: کم‌یاب، نایاب

نیان / ۱و ۲و ۳) نان ۴) نایێن: ۱) نهادن، گذاشتن ۲) غرس کردن نهال و امثالهم (دار نیاگم / دارم ناوه: درخت غرس کرده‌ام، درخت کاشته‌ام) ۳) فرض کردن (بنه ئه‌وه‌یش له ماڵ نه‌و / واد دابنه ئه‌وێش نه‌وی له ماڵا: فرض کن او هم خانه نباشد) ۴) نمی‌آیند

وه‌بان نیان / وه‌بان نان: ۱) بار گذاشتن «غذا و دیگ و...» ۲) بالا گذاشتن

نیانه‌وه / ۱ تا ۳) نانه‌وه ۴) پیوه‌دان: ۱) در نظر گرفتن، زیر نظر گرفتن، زیر سر گذاشتن (دۆت خاڵوی ئرای نیاگمه‌وه: دختر داییش را برایش در نظر گرفته‌ام) ۲) برپا کردن (ته‌ونه‌گه‌دان نیانه‌وه؟: دار فرشتان را برپا کردید؟ ۳) زیرمرغ تخم مرغ گذاشتن ۴) در یا پنجره را روی هم گذاشتن، بستن، (ده‌ره‌گه بنه‌و / درگاکه پیوه‌ده: در را ببند)

نیر / نێر: نَر

نیرووک / قوڕات: گیاه ریشه غده‌ای مثل پیاز و سیر و تُرب و شلغم و... که ثمر ندهد، رک: قوڕاته

نیره‌مایه / نێرمێ، نیرمۆوک: از لحاظ جنسی خنثی، نه‌نر و نه ماده

نیره‌وبین / نێر بوونه‌وه: گل کردن و پیرشدن گیاهان خوردنی

نیرینه / نێرینه: نَرینه، مذکر، جنس نر

نیزام / ۱) سۆک کراوه‌ی «نیزانم» واتا نازانم ۲) نازام: ۱) مخفف «نیزانم» به معنی نمی‌دانم ۲) نمی‌زایم

نیزگ / رک: نزیک

نیسک / نیسک: عدس (خوری وه تیسکی - که‌ره وه نیسکی) «ضرب‌المثل»

نیشان / نیشان: نشان

نیشان دان / پشان دان: نشان دادن

نیشتمان / نیشتمان: جای نشستن، اطاق نشیمن، محل اقامت انسان

نیشتن / نیشتن، دانیشتن: نشستن

نیشتنه‌وه / نیشتنه‌وه: ۱) فرود آمدن، نشستن پرنده ۲) فرو نشستن، فروکش کردن

نیشته‌جا / نیشته‌جێ: مقیم

نیل / ۱) نیل ۲) دێ یه‌کی ناوچه‌ی گه‌ڕۆسه: ۱) نیل، ماده‌ای به رنگ آبی سیر که از درختچه‌ای به نام نیل تهیه و در رنگرزی کاربرد دارد، رک: لیله‌نْ ۲) روستایی کردنشین از توابع گروس باگویش اردلانی از زبان کردی و در ۴۵ کیلومتری جنوب غربی شهر بیجار

نیلم / ناهێڵم: اول شخص مفرد منفی از مصدر منفی «نه‌یشتن» به‌معنی نمی‌گذارم با صیغه‌های دیگر: نیلم، نیلید، نیلی، نیلیم، نیلن، نیلن

نیم / ۱) نێو، نیم ۲) نیم: ۱) باسکون «ی» به معنی نیم، نصف ۲) باکسر «ن» و «ی» به معنی نیستم

نیمچه / نیمچه: ناکامل، تقریباً کامل، نیمچه

نیمچه‌ئازه‌و / نۆجوان، تازه‌لاو: نوجوان، جوان تقریباً دم‌بخت!

نیمگار / نیمداشت، کارکردوو، نه‌کۆن و نه‌تازه: مستعمل، کارکرده، نیمدار، نیمداشت

نیمه / نیمه، نیوه: نصفه، نیمه

نیمه‌ئه‌مر / نیمه‌گیان: نصف العمر

نیمه‌چڵ / نیوه‌چڵ: ناتمام، ناکامل، نصفه‌کاره

نیمه‌ڕوو / نیمه ڕۆ: ظُهر، نیمروز

نیمه‌ڕووژه / نیمه ڕۆژه ۱) نَهار، آنچه در نیمه‌ی روز خورند ۲) عصرانه

نیمه‌قرپ / نیمه قرپ: از وسط قطع شده

نیمه‌کاره / نێوه‌کاره: نصفه‌کاره، ناتمام

نیمه‌کوڵ / نیمه‌کوڵ: نیم‌پز

نیمه‌گیان / نیمه‌گیان: نصفه جان، در شرف مرگ، نیم‌جان، نصف العمر

نیمه‌مه‌رگ / رک: نیمه‌گیان

نین / نین: نیستند

نیوِم / نابم: نمی‌شوم، رک: نیوو

نیوو / نابیٚ: نمی‌شود، فعل نفی از مصدر «بین» با صیغه‌های نفی: نیوِم، نیوید، نیوو، نیوِم، نیوِن، نیوِن)

نیوەم / نابەم: فعل نفی اول شخص مفرد از مصدر «بردن» به معنی نمی‌برم با صیغه‌های دیگر: نیوەم، نیوەید، نیوەی، نیوەیم، نیوەن، نیوەن

نیه / نیه: ۱) نیست (لەوره نیه / لەویٚ نیه: آنجا نیست) ۲) در ترکیب «اسم + م + نیه» به معنی ندارم (پۆلم نیه / پوولٚم نیه: پول ندارم) یا (هیچیگم نیه / هیچیکم نیه: هیچ چیز ندارم)

و

و / و: ۱) حرف عطف (من و تو: من و تو) ۲) نشانه ضمه در رسم الخط کوردی (کورد: کُرد)

وا / ۱) با، جوڵانەوەی توندی هەوا ۲) با، هەڵماسینی ئازای لەش ۳) با، ئاش، چێشتی تراو ۴) پاشگری ئسمی فاعێل ۵) وا، ئاوەها، بەم جۆرە ۶) ئەو، هەو: ۱) باد، باد وزیدنی که بسته به فصل وزش و جهت آن با نامهای مختلف نامیده می‌شود که عبارتند از: وائەسپەهان، وابزکوش، وازەلان، وامیە، واسەرگ، واگاگەسن فرووش، واشەماڵ، واسەبوون و... ۲) آماس، باد و ورم اعضای بدن (زگم واکردیە / سکم بای کردووە: شکمم باد کرده) ۳) با، در حالت پسوندی به معنی آش (شوورِوا / شوورِبا: شوربا) یا (لۆلەوا: کاچی) ۴) پسوند اسم فاعل، وا (نانەوا، نانوا) ۵) چنین، چنان (وابزانم: چنین پندارم، اینطور فکر کنم، مثل اینکه) ۶) او (وا لەورە نەو / ئەو لەوێ نەبوو: او آنجا نبود)

وەواگادان / دانە با: بە باد دادن (خەرمانەگە بە واگا / خەرمانەکە بدە با: خرمن را برای جدا شدن کاه آن به باد بده) یا (پۆلەگەی دا واگا / پووڵەکەی بە با دا: پولش را به باد داده)

وا وە قول کەسیگەوە کردن / با بە قول کەسێکەوە کردن، بریتی لە هەڵکێشانی بە درۆی کەسێک وهان دانی بۆ کاری کە لێ نایی: هندوانه زیر بغل کسی دادن (وا کەنە قولیەوە / بە درۆ هەڵیدەکێشن و هانی دەدەن: هندوانه زیر بغلش می‌دهند)

(داگەمانە وای سیلە / دامانیە بەر زللە: ما را به باد سیلی گرفت) یا (داگەمانە وای دژمین / دامانیە بەر دوژین: ما را به باد دشنام بست)

وائــەسپەهان / بـایەکــە بـە دەگــمەن لە ڕۆژهەڵاتەوە دێ: بادی که به ندرت از شرق و جنوب شرقی وزیده و باعث بارندگی و سردی هوا می‌شود

وابردگ / بابردە: ۱) باد برده، چیزی که باد آن را برده ۲) برباد رفته، کنایه از نَدار و مفلس

وابزام / رک: وابزانم

وابزانم / وابزانم: فکر کنم، پندارم، گویا

وابزکوش / بایەکە سارد کە لە خۆراواوە دێ: باد سردی که اغلب در فصل بهار و از غرب می‌وزد

واپەڕ / باپەڕ: سـرماخوردگی (واپـەڕ کـردگم: سرماخورده‌ام)

واپیچ / باپێچ: جایی که زیاد باد می‌وزد، بادگیر

واجوو / واجب، زۆرپێویست، واجۆ: واجب

واجووی / واجبی، دەرمـان حـەمام، نـوورە: واجبی، داروی نظافت مو

واران / رک: وەشەن

وارانن / باراندن: باراندن

وارساغی / قسەی قۆڕ، گـەوجانە: اراجـیف، مهمل (وارساغی رەسی / قسەی قۆڕ دەکا: اراجیف می‌بافد)

وارین / بارین: باریدن

واڕک / وارۆک: بارۆکە: جوجەی شش‌ماهه مرغ

واڕوە / باکشە، باکوزیرک: کولاک، بارش برف همراه با وزش باد

واز / پاشگری باز: پسوند اسم فاعل سازِ «باز» به معنی بازی کننده (کەوترواز / کـۆترباز: کبوترباز)

واز ئــاوردن / واز هـێنان، دەس هـەڵگرتن: دست برداشتن، دست از سر برداشتن (واز بیارە: دست‌بردار) یا (واز لەمان بیارە: دست از سر ما بردار)

وازاوەر / دەس بەردار، واز ئاوەر: دست‌بـردار (وازاوەر بوو برا: دست بردار باش آقا)

وازڕ / رک: ڕاوشکار

وازەلان / رک: وامیە

وازەو بەرمەڵا / رووشن و ئاشکرا: واضح و آشکار، عیان

وازی / بازی، کایە: بازی

واژاو / واژاو، پاشاو: پساب آبیاری

واس بردنەوە / بی‌حاڵ بـوون لە بـرسیەتی: بی‌حال شدن، ضعف کردن از فرط گرسنگی (واسمانەو برد: ضعف کردیم)

واستن / لەتەک وشەی «خوەی» واتـا عـەقڵ لەدەس دان، گێل بـوون: هـمراه بـا کـلمەی «خوەی» به معنی عقل از دست دادن، هوش و حواس از دست دادن، دچـار فـرامـوشی شدن، دچار توهم شـدن (خـوەی واسـتیە: هـوش و حـواسش را از دست داده است، دچار فـرامـوشی شـده است، عـقلش را از دست داده)

واسواس / واسواس، گەللایی: وسواس

واسەبوون / بایەکی گەرمە کە هەرجارەو لە لایەکەوە دێ: باد گرمی کە جهت وزش مشخصی ندارد

واسەرگ / باسەر: باد گرمی کە از جنوب و جنوب‌غربی و اغلب اواخر فصل بهار می‌وزد

واشاخ / وەشەگ، ورشەک: وشق، یکی از گونەهای سیاه گوش، گربەسانی کوچکتر از یوزپلنگ

واشەماڵ / باشەماڵ: باد گرمی کە از جنوب و تقریباً از سی و ششمین روز زمستان بە بعد شروع بە وزیدن کردە و باعث آب شدن برفها می‌شود

واکشە / باکشە: باد شدیدی کە برفهای روی زمین را جابجا می‌کند و راهها را می‌بندد

واگاگەسن فرووش / رک: وابزکوش

واگوزار / رک: وازاوەر

واگە / وادە: ۱) دعوت (واگەمان گرتگن / بانگهێشمانیان کردووە: دعوتمان کردەاند) ۲) قرار، وقت، موعد (وەلە واگە هاتگن / بەر لە وادە هاتوون: قبل از وقت و قرار قبلی آمدەاید) ۳) قول و قرار، عهد و پیمان

واڵ / واڵ: ۱) پارچەی توری نازک و ریزبافت ۲) دهانە گشاد، ظرف کم عمق دهانە باز ۳) گُشاد

واڵاووژ / واڵابێژ: بیختە با پارچەی توری ریز بافتِ «واڵ»، پودر بسیار نرمی کە با گذراندن از توری بدست آمدە

وام / ئاژاوە: آشوب، بلوا، فتنە

وامەونەرە / ئاژاوەچی، وەیشوومە: آشوبگر، فتنەانگیز، فتنەگر

وامیە / بازەلان: باد سرد و نم داری کە از شمال و اغلب در فصل خرداد می‌وزد

وان / وان، پاشگری ئاگاداری (گاوان / گاوان، ئەوەی ئاگاداری گاکان دەکا) ۲) ئەوان: ۱) پسوند سازندەی اسم فاعل بە معنی نگهبان، نگهدار و حافظ، بان (باغەوان: باغبان، نگهبان باغ، نگهدار باغ) ۲) آنها، رک: ئەوان

وانە / ۱) وان، وانە، پاشگری ئاگاداری (بنەوانە / ئاگاداری ماڵ) ۲) ئەوان، ئەوانە: ۱) پسوند اسم فاعل ساز بە معنی نگهبان، نگهدار، حافظ، بان (بنەوانە: حافظ و نگهدارندە خانە، کسی کە در غیاب دیگران نگهبان خانە است) ۲) آنها

وانەواز / بانگەواز: اعلان عمومی، اعلام

واوا / برێتی لە منداڵی لاسار و شلووق: کنایە از بچەی شلوغ و بی تربیت

واوەیسا / وشەیەکە بۆ خۆشەویستی بە منداڵ دەڵێن: کلمەایست کە برای ابزار محبت بە بچە گفتە می‌شود

واوەیلا / ئەی هاوار: واویلا، فغان، ای داد

واوەیلان / رک: واوەیلا

واهەنْ / دانانی شت بە شێوەیەک با بتوانێ لە تووبا ڕاببووری: وضعیتی از قرارگیری هر چیز به نحوی که باد بتواند از لابلای آن چیز بگذرد، وِلنگ

وای / وای: وای، ای‌وای، ای داد

وتاغ / وتاخ، دیو: اتاق

وتریان /گوتران: گفته شدن

وتن / ۱) گوتن ۲) گوتیان: ۱) گفتن ۲) گفتند

وتواتی / قسه و خوسپی ژنانه: حرف‌های خاله‌زنکی

وتواتی‌کەر / قسه هێنەر و قسه بەر: کسی که اهل حرف‌های خاله‌زنکی است.

وته / وته: ۱) سخن، گفته، حرف ۲) کنایه از شایعه، حرف

وتی‌وتی / وتەوت: پچ پچ

وجاغ / وجاخ: اجاق

وجاغ کوور / وجاخ کوێر: اجاق کور، بدون فرزند

ورانن / قفلْ دان: قفل کردن، چفت کردن، چیزی را در چیزی به قصد بستن فرو کردن (دەرەگه بووِرنه / درگاکه قفلْ بە: در را قفل کن)

ورچ / حورچ، ورچ: خرس

وردِن / بووردن: گذشتن، گذشت کردن، بخشیدن (خوایا له تخسیر و گونام بوورِه: خدایا از تقصیر و گناهم بگذر)

وردەک / سۆنه، وردک: اردک

ورسگْ / برسی: گرسنه

ورشانن / برژاندن: ۱) برشتن، بریان کردن ۲) تفت دادن، بودادن

وەیا ورشانن / پیا برژاندن: زدنی که باعث سرخ شدن جای ضربه شود (چنەو ورشانمه وەیا: چنان به او زدم که جایش سرخ شد)

ورشانەوە / برژاندنەوە: بریان کردن، دوباره بریان کردن ۲) بو دادن، تفت دادن، دوباره تفت دادن ۳) کنایه از زدن بد و ناجور

وِرشک‌کەفتن / جۆرە نەخۆشیەکە: عارضه‌ای که کودکان خردسال در اثر فشار ناشی از حرکات نامناسبی چون پشتک زدن به آن دچار می‌شوند و در آن رگهای بیخ ران جابجا می‌شوند که نشانه‌ی آن اسهال شدید کودک است، این عارضه را با مالش زیاد بیخ ران به سمت ناف و شکم و سپس کشیدن ناحیه ای در پشت کمر درمان می‌کنند

ورشیان / برژان: ۱) بریان شدن ۲) بوداده شدن، تفت داده شدن

ورشیانەوە / ۱ و ۲) برژانەوە ۳) وریشان، بریقان، ورشەدان: ۱) بریان شدن، دوباره بریان شدن ۲) بوداده شدن، تفت داده شدن، دوباره تفت داده شدن ۳) درخشیدن

ورغن / جۆره نەخۆشیەکە: نوعی بیماری
وِرگ / فرۆ، چیشتیّ ژەک و شیر: خوراکی از شیر و آغوز که با هم بجوشند تاکمی سفت شود
وریا / وریا: هوشیار، زرنگ
وِریان / ۱) قـفلّ بـوون ۲) بـڕێتی له تکـا و پاڕانەوەی زۆر: ۱) قفل شدن، چفت شـدن ۲) کنایه از اصرار زیـاد کـردن (فـریه وریـا لەمان، نەچیمان / فره تکای کرد، نەچوێن: خیلی اصرار کرد ما نرفتیم)، رک: چووڕیان
وریسکانن /گل وژانی زۆری ئازا که بەتوندی دێت و دەڕوا، بەگیر وەستان: تـیر کشـیدن لحظه‌ای اعضای بدن از درد شدید
وریشه / وریشه، بریقه، ورشه: درخشش
وریشـــیان / وریشــان، بـریقان، ورشـەدان: درخشــیدن (چــنەو وریشــیگەوه: چـنان می‌درخشند)
وریشیانەوه / رک: وریشیان
وڕ / ۱) پاشگری بڕ ۲) سالّێک له تەمەنی بزنی نێر، بڕ ۳) گێج، وڕ، کاس: ۱) پسـوند اسـم فاعل ساز «بُـر» بـه مـعنی بـرنده (دار وڕ / داربڕ: چوب بُر) ۲) یکسال از عمر بُز نَر بعد از سال اول (دو وِڕ / دوو بڕ: بز نُر سه ساله) ۴) گیج، منگ (کاس وڕمان کرد / وڕمانی کرد: مارا گیج و منگ کرد)
وروڕەی جادوو / مەرجانەی جادوو: ورور جادو، کنایه از کسی که با خواندن در گوش کسی او را بفریبد
وڕه / وڕه: وڕ، سخن بی‌ارزش، وراجی
وڕین / بڕین: بـریدن (دەسـد وڕی: دسـتت را می‌برد)، رک: بڕین
وڕینه / وڕینه: وراجی
وزم / وزم، دارەڕەش: درخت نارون
وژانن / بژارتن: برگزیدن، انتخاب کردن، سـوا کردن
وژدان / ویژدان: وجدان
وژریان / بژیردران: بـرگزیده شـدن، انـتخاب شدن، سوا شدن
وژن / بژێر: ۱) پسوند سازنده صفت فاعلی بـه معنی گزین، گزیننده، انتخاب کننده ۲) پسوند سازنده صفت مفعولی به معنی گزیده شـده، انتخاب شده (تەلّ وژن / تەلبژێر: گـولچین، گولچین شده، گزیده شده، منتخب)
وژنگ / ئەژنۆ: زانو
وژین / بژار: وجین
وسا / وەستا: استاد
وسانن / ڕاوەسـتاندن: نگـهداشـتن، مـتوقف کردن، از حرکت باز داشتن، ثابت کردن
وســـانەوه / ڕاوەســـتاندنەوه: از حـرکت بـاز داشتن، متوقف کردن
وسیان / ڕاوەستان: ۱) ایستادن ۲) صبر کردن (دابووسه: صبر کن) ۳) ایستادند

وســـیانەوە / راوەستانەوە: بـاز ایسـتادن، از حرکت ایستادن ۲) باز ایستادند

وشا /گوشا:گشاد

وشاگ / رک: وشا

وشتر / حوشتر، وشتر: شتر

وشـــتر پـیرەژن / دە رۆژی ئـاخری مـانگی ڕەشەمە: دەروز آخر اسفند که سرما سخت می‌شود و وجه تسمیەی آن ایـن است کـه پیرزنی که تنها دارائیش مـاده شـتری است متوجه می‌شود که فصل سرما تمام شده و شتر او آبستن نیست، چرا که شتر در فصل سرما آبستن می‌شود. به همین خاطر دست نیاز به سوی خداوند بر می‌دارد و دعایش برآورده شده سرمای زمستان ده روز دیگـر به شکلی سخت ادامه می‌یابد تا شتر پیره‌زن آبستن شود

وشتر فیەڵ دەرە / رک: وشتر پیرەژن

وشترە بی‌باز / رک: بی‌دەربی

وشترەوان / وشترەوان: شتربان، ساربان

وشتیرخوار / وشترخۆرکە، وشترخـوار: گـیاه خارشتر، گیاهی خاردار با گلهای خوشه‌ای سرخ یا سفید که ارتفاعش تقریباً به نیم متر می‌رسد و از این گـیاه تـرنجبین مـی‌گیرند، رک: دەوەقاڕی

وشریان / رک: وشیان

وشک / وشک: خشک

وشکانن / پشکنین: کسـی را گشـتن، تـفتیش کردن، بازرسی کردن

وشکاننەوە / پشکنین، هەڵوەشاندنی خوری ولۆکە: حلاجی، از هم بازکردن پشم و پنبه

وشکایی / وشکایی: خشکی

وشک کردن / وشک کردن: خشکیدن شیر، خشکیدن چشمه

وشکە /کاژێک لە برین که به هۆی لەبەر تاو بوون یان چەپەڵی لە سەرپیست دەنیشی، وشکـــە: خشکـــی پـوست در اثـر آفـتاب سوختگی یا عدم نظافت

وشکەجا / وشکە جا: خـوردن نـان خـالی و بدون خورش

وشکەساڵ / وشکـه سـاڵ: سـال کـم بـاران، خشکسال

وشکەسەرما / وشکە سەرما: سرمای خشک و بی‌رطوبت، سرمای سخت بدون بارش باران

وشکەڵانی / رک: وشکایی

وشکەمز / وشکەمز: کار فقط در ازای مـزد و بدون هیچ گونه خورد و خوراکی

وشکەوبین / وشک بوونەوە: خشک شدن

وشکە و کردن / وشک کردنەوە: خشک کردن

وشیان / دۆشان: دوشیده شدن

وشین / دۆشین: دوشیدن

وڵا / ۱) بڵاو ۲) پاشگری سفەتی مـەفعوولی واتا شێل (پاوڵا / پی شـێل) ۳) پـاشکری

سفه‌تی فاعلی واتا شیّل ۱) پراکنده، پخش ۲) پسوند صفت مفعولی به معنی مال، مالنده (پاولاّ / لگدمال) ۳) پسوند صفت فاعلی به معنی کوبنده، مالنده

ولاّشم / ولاّشم: بسته بندی نشده، پیچیده نشده، روباز، باز

ولاّغ / ولاخ: الاغ

ولاّغدار / ولاّخدار، چاروادار، که‌سّی که‌که‌ر و چاروا بوو بارکیّشان به‌کرّی ده‌دا: چاروادار، الاغدار، کسی که به کرایه با الاغ بارکشی می‌کند

ولاّو / رک: ولاّ

ولاّوه‌و بین / بلاّوبوونه‌وه: پراکنده شدن، پخش و پلا شدن، تقسیم شدن

ولاّوه‌وکردن / بلاّو کردنه‌وه: پخش و پلا کردن، پراکندن (ولاّیه‌و مه‌که‌ن / بلاّوی مه‌که‌نه‌وه: پخشش نکنید) ۲) تقسیم کردن (گووشته‌گه ولاّوه کردن؟: گوشت را بین مردم تقسیم کردید؟)

ولاّیه‌ت / ولاّت: وِلایت

ولاّیین / شیّلان: ۱) مالیدن، ورز دادن، در هم فشردن و قاطی کردن چیزهایی شبیه به گِل و خمیر و... (خه‌رِگّ ولاّم: گل می‌مالم، گل ورز می‌دهم) ۲) مشت و مال دادن (چکی پام بوولاّ: کمی پایم را بمال، پایم را کمی مشت و مال بده)

ولّک / ولّک: کلیه

وِلّگ / به‌لک، جیّ گواره، شلکه‌ی گویّ، نه‌رمه‌ی گویّ: نرمه‌ی گوش

ولّی ولّی / هه‌مهه‌مه: همهمه

وِن / ون، پاشگری خاوه‌ن داریه‌تی بۆ شتیّکی ناحه‌ز: پسوند اتصاف و دارندگی اغلب در موارد منفی (سپیه‌ون / سپیّون، ئه‌سپیّ‌ون: شپشو، کسی که زیاد شپش دارد)، «ون» در مقایسه با «ن» که همین کار را انجام می‌دهد در آخر کلماتی می‌آید که به «ی» و «ه» ختم می‌شوند ۲) «ون» در سورانی به معنی «گُم» است که در کردی گروسی، در معنی مستقل آن باقی نمانده و تنها در ترکیب وصفی «به‌ره‌ون» با اجزای: «به‌ر +ه+ ون» وجود دارد. «به‌ره‌ون» صفت حیوان یا انسانی است که بچه‌اش را انداخته است، که به نظر می‌رسد «ون» در این ترکیب همان «ون» سورانی به معنی «گُم» باشد. به‌ر به معنی بَر، ثمر، ثمره و «ون»، به معنی گُم، یعنی کسی که ثمره و بَرَش را گم کرده یا از دست داده است، در مقایسه با ترکیب پَهلوی «گُم ارزک» به معنی کم‌ارزش و کس یا چیزی که قدر و قیمت خود را از دست داده یا گم کرده است.

وه / به: ۱) «به» با بیشتر معانی فارسی آن (وه‌کی بۆشم / به‌کی بلّم: به کی بگویم) ۲)

با (وه منەوه بیمانه سیان: با من شدیم سه نفر) ۳) به وسیلەی، توسطِ (وه منەو بیده ئاگم: به وسیلەی من آدم شدی) ۴) بر سر اسم می‌آید و آن را صفت می کند (وەکار: کارا) یا (وەزوور: پرزور) ۵) از آنِ، از بهرِ (ئاوەگه نیمەڕووەودوا وه ئیمەس: نوبت آبیاری از بعد از ظهر به این طرف از آن ماست) در ترکیب «وه + مفعول یا ضمیر مفعولی + فعل» اجبار مفعول به انجام فعل را می‌رساند (وه وەهید رماننەی / به وەحید رماندیان: وحید را مجبور به خراب کردن آن کردند) یا (وەیان کەنیگەی / پێیانی کەند: آنها را مجبور به کندنش کرد) یا (وەمان شکانەی / پێمانی شکاند: ما را مجبور به شکستنش کرد) ۶) مخفف «ئەوه» به معنی او (وه کی بی: او که بود)

وەپا / بەپا: سرپا، استوار، آباد (ماڵد وەپا بوو: خانه‌ات سرپا و آباد باشد)

وه ئەم نەمینیان / رک: لەئەم دەرچین

وەتاک / ئاوەڵا، وەکری: باز، گُشاد

وەتەک /لەتەک، تەک: همراه، با (وەتەک مناس / تەک منایه: همراه من است)

وەتەگـه / بزنی تامەزرۆی گان: بز مادەی گُشن‌خواه

وەچ / مەڕەنیری چوارساڵان: گوسفند نَرِ چهارساله

وەچه / دەنگێکه بوو ڕانینێ وڵاخ، وەششه: هَی، صدایی برای راندن الاغ

وەخت /کات، وەخت: وقت، زمان، هنگام، رک: چاغ

وەختای / وەها: قید چگونگی و مقدار، چنان (وەختای دڕەست / وەها ڕای ئەکرد: چنان میدوید!)

وەخته / وەخته: وقت است، نزدیک است، عنقریب (وەخته بیایگەو: نزدیک است که برگردد)

وەخم / وەقف: وَقف

وەد / پێت، بەتوو: به تو، بِهِت (وەد وتن: بهِت گفتند، به تو گفتند!)

وەدان / پێتان: به شما، برای شما، درشما

وەدەماغ / بەدەماخ: شاد و فربه و سرحال، در شرایط جسمی و روحی مناسب

وەدەو / به تووەوه، پێت: ۱) به تو، برای تو، در تو، از تو (هیچی وەدەو نەمایه / هیچت پێوه نەماوه: چیزی از تو باقی نمانده)

وەر / ۱و ۲) تەک ۳) بەرگەده ۴) پێش ۵ تا ۱۰) بەر ۱۱) به، به عۆده: ۱) با (وەر تونم / تەک تۆمه: با تو هستم) ۲) همراه، همراه با (مِ وەرکی بیام / من تەک کیا بێم: من همراه با کی بیایم) ۳) موی زهار ۴) جلو (بەوه وەرەو / وەره پێشی: بیا جلو) ۵) رها، آزاد (وەردەرەم / بەرم ده: رهایم کن) ۶) بَر، تن

(ئاوانه بکه وەرِد / ئەوانه لەبەرکە: آنها را در بر کن، آنها را تن کن، آنها را بپوش) ۷) بَـر، فـرا (کوشت بِر دنیاگرتیه وەر /کوشت و بِر دنیای گرتوه بەر: قتل و غارت دنیا را در برگرفته) ۸) ریشەی فعل «بردن» بـه مـعنی بـرنده، بـر (قسیه وەر / قسه بەر: برندەی سـخن، سـخن چـین) ۹) عـرض (وەری تـەسکه / بـەری تەسکە: عرضش کـم است) ۱۰) رو، طـرف، سو (وەرەو کورسان دچم / بەرەو سنه دەچم: به طرف سنندج می‌روم) ۱۱) بـا، بـه عـهده (وەر خوەده / به خۆته، به عۆدەی خۆته: با خودت است، به عهده خودت است)

ری وەوەر دان / ڕێگا دانه بەر: پیمودن راهی را به کسی تحمیل کـردن (ئـاخری ڕِی تـاران دەنه وەرمان / ئاخری رێگای تارانمان ده بەر ئەدەن: بالاخره ما را مجبور به تهران رفـتن می‌کنند)

لەوەر / لەبەر: ۱) از، به خـاطر، از زورِ (له وەر ئیش پام دا بەیان نەخەفتم / لەبەر ئیشی پێم هەتا بەیانی نەنوستم: از زورِ درد پا یا به خاطر درد پا تا صبح نـخوابیدم) ۲) ارجـح (بـاوکد لەوەره یا ئیانه: پدرت ارجحتر است یا اینها)

گەیینه وەرەو /گەیشتن: به مقصد رسیدن (نەگەیه وەرەو / نەگەیشتووە: به مقصد نرسیده است)

وەرا / ئەوە بوو: مخفف «ئـەوەئرا» بـه مـعنی چرا، پس چرا، راستی چرا

وەراو / بەرئاو، بەراو: زراعت آبی، مقابل دیم

وەراوەر / به رامبەر، رووبه ڕوو: روبرو، مقابل

وەرد / ۱) وەرد ۲) «وەردەو دان» واتـا شـێلان ۳) پشت و پەنا: ۱) شُخم دوم بـعد از شـخم اول کـه بـاعث بـهتر زیـروررو شـدن خـاکـها مـی‌شود ۲) ورز (خـەمیرەگـه وەردەو بـه / هەویرەکه بشێله: خمیر را ورز بده) ۳) همراه، یاور، پـناه (خـوا وەردِد بـوو / خـوا پشت و پەنات: خدا به همراهت)

وەردان / بەردان: ول کردن، رها کردن، آزاد کردن

وەردەلا / بەرەڵا: ۱) رها، آزاد ۲) کنایه از لاقید و لاابالی

وەردەم/ ۱) بەر، بەردەم، پـێش ۲) بـەرئەدەم: ۱) جلو، پیش ۲) رها می‌کنم، آزاد می‌کنم، ول می‌کنم

وەردەنەک / وەردێنه: وَردنه

وەرز / ۱) وەرد ۲) وەرز: ۱) رک: وەرد ۱و۲، ۲) یک فصل زراعی، مدتی که زمین آیش است و یا زیر کشت (ئای زەمینەگه وەرزی گەنمه، وەرزی خەفی: این زمین یک‌فصل یا سال زراعی گندم است و یک فصل زراعی آیش)

وەرشاو / وەرشاو: وَرشـو، آلیـاژ از نـیکل و روی و مس

وەرشکس / بەرشکس: ورشکست

وەرگ / بەرخ: بره

وەرگرد / بەر (داگەمانە وەرگرد / دامانیە بەر): در حالت فعلی به شکلِ «داینە وەرگرد» یا «دانە وەرگرد» یعنی بـه جلو انداختن و با ضرب و زور و تحکم بـه پـیش رانـدن (دایەگەمانە وەرگرد تا ئەیرە: تا اینجا ما را جلو انداخته و با ضرب و زور به پیش رانده است)

وەرگن / بەرگن، پوڕت، لوا: پشم بَره

وەرگە / بەرگە: توان مقاومت، تاب ایستادگی، مقاومت، ایستادگی (وەرگەی سەرماگە نیاری: توان مقاومت در برابر سرما را ندارد)

وەرگەل / بەرخەل: گلەی بره و بزغاله

وەرگەلەوان / بەرخەلەوان، بەرخەوان: چوپان بره و بزغاله

وەرمەزیار / یەکێک لە خێڵە کوردەکانی گەڕوس: یکی از طوایف کرد گروس

وەرمەهتاوی / رک: مەهتاوی

وەرواپشت / پشتەوڕۆ، بەراوەژو، بەروپشت: پُشت و رو، وارونه، رک: ئەڵگەردۆم

وەروانک / بەروانکە، بەرەڵبێنە: پیشبند

وەرەتی / عۆدە، ئەرک: عهده (کەفتیە وەرەتی ئیمە / کەوتوەتە عۆدەی ئێمە: به عهدەی ما گذاشته شده است)

وەرەق / وەرەق: گیاهی شبیه به نسترن اما بـا بوته و گـلهای کـوچکتر و بـرگهای ریـز و پرخار سوزنی، وَرَک، ورک دانه

وەرەقە / ۱) ئوقرە، قەرار ۲) وەرەقە: ۱) قرار، توان ماندن درجـایی، تـوان آرام گـرفتن در جایی (ڕووڵە لەتاران وەرەقە نیگرم: فرزندم من در تهران قرار نمی‌گیرم، حس ماندن در تهران را ندارم) ۲) فـروریختن لایـه لایـەی چاه، کوه و...

وەرەک گرتن / بەرەک گرتن، بەرۆک گـرتن: جلوی کسی را به منظور مـواخـذه گـرفتن (لەوخـواره وەرەکـی گـرتم / لەو خـوارە بەرەکیم گرت: آن پایین جلویش را گرفتم)

وەرەلا / رک: وەردە لا

وەرەم / وەرهەم، خەفەت، کەسەر: غصه

وەرەن / بەران: قوچ، گوسفند نر سه ساله

وەرەن گرتن / بەران گرتن، ئاوس بوونی مەڕ: بار برداشتن و آبستن شدن گوسفند

وەرەنە / وەنەنە: لرزش و تکان در اثر ارتفاع یا طول زیاد

وەرەو / بـەرەو: روبـه، بـه طـرف، بـه سـوی (وەرەو کوورە دچید / بەرەو کوێ دەچی: رو به کجا می‌روی، به کدام سو می‌روی)

وەرەوبانی / سەرەوژووری: سربالایی

وەرەو خواری / سەرەوخواری: سرپایینی

وەرە وەرە / بەرە بەرە: ۱) کـم‌کم، بـه‌تدریج، ۲) گروه گروه، ردیف ردیف

وەریان / بەربەند، ونگە: بندآب

وەزوور / بەزوور، بەهێز: ۱) زورمند، پـرزور (نەخوە شیەگە لەم وەزوورە / زور بیماری از

من بیشتر است، بیماری بر من چیره شده است یا (فریه وه زووره / خیلی پرزور است) ۲) با زور

وەزەگیان / وەزا، لەڕ و لاواز: نحیف، ضعیف جثه

وەس / بەس: ۱) کافی، بس، در حالت پسوندی دلالت بر بسیاری و نهایت اتصاف صفت یا اسمی دارد که بر سرآن آمده (قزوەس یا قزبەس: نامی زنانه به معنی دختری که نهایت خانمی و دخترانگی است) البته در این مورد خاص «وەس» در همان معنی بس وکافی هم بەکار برده شده وگاهی نام «قزبەس» یا «قز تەمام» روی دختری گذاشته می‌شد که قبل از او دختران زیادی زاده شده‌اند به امید اینکه بعد از او دختری به دنیا نیاید یا (گەڕوس که به تعبیری تغییر یافتەی واژەی «گەڕووەس» است که ترکیبی از دو واژەی «گەڕ» به معنی تپه و ماهورِ خشک و بی‌دار و درخت و «وەس» بوده و به معنی سرزمینی است پوشیده از تپه‌ها، وکوه‌های خشک و بی‌درخت) ۲) پسوند بست که دلالت بر بستن و سفت شدن دارد (زەمینه گە سەرووەس کردیە / سەری خاکەکە بەسراوە و سفت بووە: سرِ خاک بسته و سفت شده است) ۳) در ترکیب «وەس نیە» با آمدن بر سر جمله به آن حالت پُز و افاده میدهد (وەس نیە ئیمە پۆلداریم: بالاخره ما پولدار که هستیم)

وەستن / رک: بەستن

وەسە / وەسە: شبیه است به (وەسە باوکی / وەسە باوکی، وەکوو باوکیەتی: شبیه به پدرش است، به پدرش می ماند)

وەسەرهات / بەسەرهات: سرگذشت

وەسی / سۆک کراوەی «دووەسی» واتا دەبەستی: مخفف «دووەسی» به معنی می‌بندد

وەشانن / ۱) چاندن، وەشاندن ۲ تا ۵) وەشاندن: ۱) کاشتن، پاشیدن بذر ۲) به شدت حرکت دادن دست و پا یا هر چیز دیگری به قصد زدن ۳) به شدت پرتاب کردن پرتابه ۴) شلیک کردن ۵) ضربه زدن

وەشریان / ۱) چاندران، وەشران ۲ تا ۵) وەشران: ۱) کاشته شدن، پاشیده شدن بذر ۳) به شدت حرکت کردن دست و پا یا هر چیز دیگری به قصد زدن ۴) به شدت پرتاب شدن پرتابه ۵) شلیک شدن

وەشن / وەشێن: پسوند صفت فاعلی به معنی «زَن»، زننده، پرتاب کننده، شلیک کننده

وەشۆ / بەشوو، بەمێرد: شوهر کرده (لە تاران وەشۆە: در تهران شوهرکرده)

وەشەن / باران: باران

وەشەنوار / وەرز و کاتی بارین: هوای بارانی، فصلی که در آن می‌بارد و هوا بارانی است.

وەفِر / بەفر: برف

وەفرچاڵ / چاڵە بەفر: یخچال طبیعی

وەفرخوەرکە / بەفر خۆرکە: ۱) برف ریزی که با بارشش هم خود و هم مقداری از برف زمین ذوب می‌شود ۲) پرنده‌ای است

وەفرەسەر / بەفرەسەر: برفی که روی آن یخ کرده و می‌شود روی آن راه رفت

وەفرەلوو / بەفرەلۆ، بەفرماڵ، شاپاڵوخ: داموَز، پاروی بزرگ برف‌روبی

وەفرەلیتە / بەفر و ئاوی چڵپاوی زەوی کە دەپرژێتە ئەم لاو ئەولادا: برف و آبی که با راه رفتن روی آن به این طرف و آن طرف می‌پاشد

وەقووە / بەقەوەت: قوی، توانمند

وەقەگ / بەقەد: ۱) اندازه، به اندازه (وەقەگمە / بەقەدمە: به اندازه‌ام است) ۲) هم‌اندازه، به یک اندازه (وە قەگن / بەقەدیەکن: هم اندازه‌اند)

وەکار / بەکار: کارا، کسی که خوب کار می‌کند

وەک / وەکوو: مثل، شبیه، شبیه‌به، مانند (وەک ئایەس / وەکوو ئامەیە: مثل این است)

وەک چتی / پێم وایە، وابزانم: مثل اینکه، گویا

وەک شتی / رک: وەک چتی

وەکەڵ / بەکەڵ: ماده گاو گشتن خواه

وەکیلی / خێڵێکی کورد لە گەڕۆس: طایفه‌ای کرد زبان درگروس

وەگوان / بەگوان: حیوانی که نزدیک زایمان است و شکل پستانش این را نشان می‌دهد

وەگوڕ / بەگوڕ: توانا، قوی، سرحال، قبراق «بیشتر برای سالمندان به کار می‌رود» (شوکر وەگوڕە: خدا را شکر سرحال است)

وەگون / بەگون: ۱) گاونر یا هر حیوان نرآماده‌ی جفت‌گیری ۲) کنایه از شهوتران

وەلە / ۱) بەرلە ۲) دەنگێکە بوو ڕانینی گا، وەلە: ۱) قبل از ۲) صدایی برای راندن گاو

وەلەواگە / بەرلە وادە: قبل از موعد

وەلەوە / ۱) بەرلە ئێستا ۲) بەرلە ئەو: ۱) قبل از این، قبلاً (وەلەوە لە کوورە بیە / بەرلە ئێستا لە کوێ بوە: قبلاً کجا بوده) ۲) قبل از او (م وەلەوە هاتوم / من بەر لە ئەو هاتبووم: من قبل از او آمده بودم)

وەلەیە / بەرلە ئێستا: قبل از این، قبلاً

وەلیکان / رک: وەیلکان

وەڵەگ / وەڵەد: ولد، فرزند

وەم / ۱) پێم، بەمن ۲) سۆک کراوەی «دووەم» واتا دەبەم، ئەبەم: ۱) بە من (چکی ئاو بەوەم / چکی ئاوم پێ بە، چکی ئاو بە پێم: کمی آب بده به من) ۲) مخفف «دووەم» به معنی می‌بَرَم از مصدر «بردن» با صیغه‌های دیگر: وەم، وەید، وەی، وەیم، وەن، وەن

وەمان / پێمان: به ما، درما، برای ما (وەمان وت / گوتی پێمان، پێمانی گوت: به ما گفت)

وەمەو / ۱) بەمنەوە، پێم، پێمەوە ۲) دەبەمەوە: ۱) به من، برای من، درمن (هیچی وەمەو نەیشتیە / هیچێکی پێمەوە نەهێشتووە: هیچ چیز برایم باقی نگذاشته) یا (وەمەو نیای / بەمنەوە نایێ: به من نمی‌آید، برای من آمد ندارد) ۲) مخفف «دووەمەوە» از مصدر «بردنەوە» با صیغه‌های «وەمەو، وەیدەو، وەیگەو، وەیمەو، وەنەو، وەنەو» و با معانی / ۱) برمی گردانم، باخود می‌برم، بازپس می‌برم (ئیوە بورن م زاڕووەگان وەمەو: شما بروید من بچه‌ها را بر می‌گردانم) ۲) باز پس می‌گیرم (دوکاندارەگە وت وەمەوەی: مغازه دار گفت آن را پس می‌گیرم) ۳) می‌برم، برنده می‌شوم (ئاخری ئاوە لەد وەمەوە / عاقیبەت ئاوەتە لێ دەبەمەوە: بالاخره آن را از تو می‌برم)

وەن / ۱) پاشگری «بەند» (ریوەن / رووبەند) ۲) دەبەن، سۆک کراوەی «دووەن»: ۱) پسوند به معنی بندنده، بَند (ریوەن: روبند) ۲) مخفف «دووەن» به معنی می‌بَرند

وەناخەیر / وشەی سەرسووڕمان: کلمه‌ای که برای نشان دادن تعجب و تأسف به کار می‌رود

وەنەتەق / وەنەتەق: درختی است

وەنەوش / بنەوش، وەنەوش: بنفش

وەنەوشە / بنەوشە، وەنەوشە: بنفشه

وەنٚ / باو: به عنوان پسوند دال بر رنگ، فام، گونه، گون (زەرد وەنٚ / زەرد باو: زرد فام، زردگون، تقریباً زرد رنگ، مایل به زرد)

وەو / بەو، بەئەو: مخفف «وەئەو» یعنی به او، به آن

وەوش / وشەی ڕاوەستانی کەر، هۆش: هُش، لفظی برای نگه‌داشتن الاغ

وە وەرەن / مەڕی تامەزرۆی گان: ماده گوسفند گشن‌خواه

وەوجە / وا، وەها، بەم جۆرە: این طور، اینجور

وەهار / بەهار: بهار

وەهاربەن / بەهاربەند، رک: باروەن

وەهارخەو / بەهارخەو، ژوورێکی تاقانەی بەرزکە لە دوو لاوە با دەخوا و بوو نۆستنی شەوانە لە بەهار و هاوینا دەشێ: بهار خواب، اتاق در طبقه بالای منزل که از دو طرف باد بخورد و بهارها و تابستانها در آن بخوابند

وەهارە / بەهار: گندم بهاره، کشت بهاره، بهاره

وەهاڵ / به زۆر، به سەختی: به سختی (وەهاڵ دیارە / بەزۆر دیارە: به سختی معلوم است) یا (وەهاڵ هاتیمە بان / بەسەختی هاتینەبان: به سختی بالا آمدیم)

وەهە / وەلە: لفظی برای راندن گاو

وەهەرەکەت / بە قەوەت، خاوەن هێز: قوی بنیه، از لحاظ بدنی آماده

وەهەوای / پێم وایە، وێدەچی، وابزانم: مثل اینکه (وە هەوای لەورەن / پێم وایە لە وێن: مثل اینکه آنجایند)

وەهەوای کار / وێدەچی، وادیارە: چنان که پیداست، مثل اینکه چنین که از شرایط بر می‌آید (وە هەوای کار هەڵا نەیانەوە / وێدە چی هێشتا نەینەوە: چنان که پیداست احتمالاً فعلاً برنگردند)

وەی / ۱) پێ، بەو، بەئەو ۲) بەئەم، بەم ۳) وەوی، بووک ۴) وەی، ئازار ۵) وتەی دەرد و ئیش، وەی ۶) سووک کراوی «دووەی» واتا دەبا: ۱) به او (وەی بۆشە / پێ بڵێ: به او بگو) ۲) مخفف «وەئەی» به معنی به این (وەی بارا بووسە / بە ئەم بارا ڕاوەستە: به این طرف بایست) ۳) عروس ۴) نقصان، عیب، ایراد، بیماری (بی وەی بووید / بی وەی بێ: سلامت باشی، دور از بلا و بیماری باشی) ۵) وای، ای وای ۶) مخفف «دووەی» به معنی می‌برد، رک: وەم ۲

وەیا / پیا: به او، به آن، بِهش، در آن، در او، روی او (وەیا نیپەرمم / پیا ناپەرمم: نمی‌توانم روی او حساب کنم) یا (چکی تر ئارد بە وەیا / تووزیک‌تر ئارد بە پیا: کمی دیگر آرد به آن بزن) یا (م دامە وەفرەگەگا تونیش بە وەیا / من خۆمم خزاندە بەفرەکەدا تۆش پیاخزە: من خودم را روی سُرسُرەی برفی سُراندم تو هم خود را روی آن بسُران)

وەیاهاتن / پیاهاتن: گوش مالی دادن، مؤاخذه کردن (خاس هاتە وەیا: خوب گوش مالیش داد، خوب مؤاخذەاش کرد)

وەیان / پیان: به آنها، در آنها، برای آنها

وەیاش / رک: یەواش

وەیدەو / دەیبەیەوە: ۱) برمی‌گردانی، با خود می‌بری، پس می‌بری (ژنەگەد وەیدەو؟ / ژنەکەت دەبەیەوە: زنت را که قهر کرده دوباره به خانه بر می‌گردانی؟) ۲) برنده می‌شوی، می‌بری، رک: وەمەو ۲

وەیسمری / دێیەکە لە ۱۷/۵ کیلومێتری رۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در ۱۷/۵ کیلومتری غرب بیجار با گویش گروسی

وەیگەو / دەباتەوە: ۱) می‌برد، برنده می‌شود ۲) پس می‌گیرد، پس می‌برد، بر می‌گرداند (بووەیدەی وەیگەوەی / بیبەی دەیباتەوە: اگر ببری پسش می‌گیرد)، رک: وەمەو ۲

وەیلان / وەیلان: ویلان، سرگردان

وەیلکان / ۱) بووکەڵە ۲) چنراوەیەکە لە نەسپەندەر و بڕی گوڵنگ و رەشمەی رەنگامە کە بۆ جوانی لەماڵی هەڵدەواسن:

۱) عـروسک ۲) بـافتەای لوزی شکـل از نـخهای رنگـارنگ کـه بـدان رشـتەهایی از اسفند نخ شده آویزند و به عنوان زینت و نیز چشمزخم در خانه آویزند

وەیــنسار / دێیـەکـی گـەڕۆسە: روسـتایی کردنشین در حدود ۲۵ کیلومتری بیجار

وەیــــەوبیگ / مـــرۆی زەلام وئــەستور، بەهەیکەل: تنومند، استخواندار

وەیی / ۱) وەوی، بووک ۲) وەی: ۱) عروس ۲) نقصان، عـیب، ایـراد، بـیماری، مـرض (خوا بی وەیید بکەی: خـدا تـورا سـلامت کند)

وینه / وینە: ۱) نمونه، الگو (ئای گڵیمچەگـە بکە وینە: این گلیم را «برای بافتن» الگو قرار برده ۲) مثل، مانند، شبیه (وینەی یـەکـن: شبیه به همند)

ۆەرە / نۆرە، نۆبە: نوبت، رک: شیرۆەرە

ۆەڵ / وێڵ: ول، ولگرد، بی جا و مکان، ویلان

ه

ه - ﻫ / ه- ﻫ: ۱) نشانەی آوای صدادار فتحه در رسم‌الخط کردی (سەر: سَر - دەر: دَر) ۲) اضافه وصل صفت به اسم و تولید صفت مرکب (کوڵە پیاگ:کوتاه مرد، مردکوتاه قد)

ها / ها: هان، چه می‌گویی؟

هات / هات: ۱) آمد ۲) آمد، شانس در مقابل نیامد

هاتن / هاتن: ۱) آمدن ۲) آمدند ۳) ورم شدید اعضایی همچون گلو (قوڕگم هاتیه / گەرووم هاتووە، گەرووم وەرەمی کردووە: گلویم ورم کرده است و کاملاً گرفته شده)

هاتن چین / هاتن و چوون: رفت و آمد، آمد و شد

هاتنەوە / هاتنەوە: ۱) بازآمدن، برگشتن ۲) انزال منی

هاجیاوا / گوندێکە کورد زمان لە ۴۳ کیلومێتری باشووری شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین از توابع گروس و در فاصله ۴۳کیلومتری جنوب شهر بیجار

هاجی لەق لەق / حاجی لەق لەق: لک لک

هاچە / هاچە: شعبه، شاخه، بخشهایی که از یک بخش اصلی جدا شوند

هار / هار: ۱) هار، مبتلا به هاری ۲) کنایه از بچەی خیلی شلوغ

هارهاج / هار و هاج: شلوغ و ناآرام

هاڕ / هاڕ: ۱) پسوند سازنده اسم فاعل به معنی آسیاب کُن، خُردکُن ۲) آس (دەس هاڕ: دست آس)

هاڕدن / هاڕین: آسیاب کردن

هاڕریاگ / هاڕاو: آسیاب شده

هاڕریان / هاڕان: آسیاب شدن

هاڕە / هاڕە: صدایی شبیه به صدای آسیاب

هارِین / هارِین: آسیاب کردن

هاز / هێز: نا، توان، قوه (هاز لەم نیه / هێزم تیا نیه: ناندارم)، رک: هرس

هاژه / هاژه: صداهایی شبیه به صدای غرش آبشار

هاشا / هاشا: ۱) حاشا، انکار ۲) کلمه تحذیر، زینهار امان (حاشا له پیاگی درووبەی: امان از مردی که دروغ بگوید)

وه هاشا وسیان / قهر زن از مرد و رفتن از خانه شوهر (ژنەگەم وسیایه هاشا: زنم به نشانەی قهر از خانه رفته است)

هاشەگاڵ / رک: هاشیەگاڵ

هاش‌هەواڵ / حەول وحەوش، دەوران پشت: حول و هوش، حوالی، دور و بر

هاشیەگاڵ / وەک شێت، لەخەوا راچڵەکاوی گێژ و وێژ: حالت از خواب پریدگی همراه با گیجی و آشفتگی

هاڵی / حاڵی، تێگەیشتوو: حالی

هاڵ / ۱) حاڵ ۲) رک: وەهاڵ: ۱) حال ۲) رک: وەهاڵ

هام / پیشگری «هاو» که شەراکەت و هاوبەشی دەگەیەنی: پیشوند اشتراک «هم» (هامسا / هاوسا: همسایه – هامدەنْ / هاودەنگ: همدم – هامسن / هاوتەمەن: همسن...)

هامار / هامار، گۆڕ، تەخت وڕاست: هموار، مسطح، صاف

هاماره / جێگای ڕاست و تخت، هاماری: جای هموار و مسطح، دشت هموار و صاف

هاماڵ / حەماڵ، حەمباڵ: ۱) حمال ۲) تیر بزرگی که سرتیرهای دیگر در سقف روی آن می‌افتد

هامپا / هاوپله، هاوپا، هاوشان: هم‌شأن، هم‌مرتبه

هامتا / هاوتا: همتا

هامدەنْ / هاودەنگ: همدم، مونس

هامسا / هاوسا: همسایه

هامسەر / هاوسەر: همسر

هامکاسه / هەمکاسه، هەمخرج: هم خرج

هاموەیی / هام وەوی، هاوگیان: جاری، زن برادر شوهر

هان / هان: تحریک (کەم هانی بەن: کم تحریکش کنید)

هاوار / هاوار: فریاد، داد

هاواردا‌گ / هاوار و هەرا: داد و بیداد، داد و قال

هایل / کۆڵەکەی پاڵپشتی شەفتوور: تکیه‌گاه مایل، ستون مایل که برای جلوگیری از افتادن چیزی به آن تکیه دهند

هایل بیین / به هێواشی راگرتن: به آرامی چیزی را گرفتن و مانع افتادن آن شدن (هایل ئاو زاڕووەگه بوو با نەکەفی / ئاگات

لەو مندالّە بی دانەکەوی: هوای بچه را داشته باش نیفتد)

های‌های / های‌های، حای حای: کلمه‌ای که به نشانه تعجب یا تمسخر به کار می‌رود

های‌هوو / های هوو: ۱) کلمه‌ای که به نشانه‌ی تعجب یا تمسخر به کار می‌رود ۲) وقتی که سخن از هر چیز یا عمل دور از دسترس گفته شود به کار آید (های هوو برا ئەیرە کوورە و تاران کوورە)

هرس / ۱) هێز ۲) رِق و تۆڕەیی، هرس: ۱) نا، توان (هرس لەم نیە / هێزم تیا نیە: ناندارم) ۲) حرص، خودخوری، حرص و جوش

هریت / تالّە بەنی لە کشتەک زەخیم‌تر: نخ پشمی ضخیمتر از «تابیده» و «کشتەک» که در قالی از آن برای «بان پوو» استفاده می‌شود

هریز / هریز، هەرێز: گیاه مَرغ (هریز و لاولاو ئۆنجە وە باقە، سەد سالّ یارم بوەوید ئاخری تەلاقە) «فولکلور»

هریکه / هریکە، دەنگی بەرزی پێکەنین: هرهر، کرکر، صدای بلند خنده

هرِ / هرِ: کلمه راندن احشام و چهارپایان

هزار / رک: هەزار

هزارخان / دێیەکی کوردنشینی ناوچەی گەرِۆسە لە ۳۷ کیلومێتری باشووری رۆژهەلاتی شاری بیجارِ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) از توابع گروس و در ۳۷ کیلومتری جنوب شرقی شهر بیجار

هزارلوخان / هەزار توێ، هەزارلۆ، هەزارلۆخانە: هزارلا، قسمتی از معده‌ی احشام که غذا پس از نشخوار وارد آن می‌شود و از آنجا به شیردان می‌رود

هزار مسقالّ / رک: دوتەوریزی

هس / هس: هیس، کلمه امر به سکوت

هسار / حەوش، هەوش: حیاط

هساربان / حەوش و بان: ۱) حیاط باهمه اجزائش ۲) وضعیت حیاط از هر لحاظ، رک: بان

هسارچەرمگ / دێیەکی کورد زمان بە زاراوەی ئەردەلانی لە ۴۰ کیلومێتری خۆراوای شاری بیجارِ: روستایی کردنشین با گویش اردلانی و در ۴۰ کیلومتری غرب شهر بیجار

هسارگ / ئەستێرە: ستاره

هسارگ بەیان / ئەستێرەی بەربەیان: ستاره‌ی سحری، ستاره‌ای که نزدیکهای صبح و قبل از سپیده در آسمان ظاهر می‌شود

هساو / حیساب، حەسیب ۱) علم و عمل محاسبه و اندازه‌گیری و...، حساب ۲) عمل سرکتاب بازکردن، دعا

هساوگەر / حیسابگەر: ۱) حسابگر ۲) دعانویس، کسی که سرکتاب باز می‌کند

ەڵانە / ەلانە: پسوند کوچک‌تر کردن کوچک (بـۆچکـەڵانە / بـۆچک + ەڵانـە: خـیلی کوچک)

ەڵە / ەلە: پسوند تصغیر (تووپەڵە / تووپ + ەڵە: توپ کوچک)

هنکاوهنکاو / هــەنکە هــەنک: نـفس نـفس (کەفتۆە هـنکاوهنکاو / کـەوتبووە هـەنکە هەنک: به نفس نفس افتاده بود)

هم / فن، مف، دەنگی لووت لە چڵم سڕین دا: فین

هنجی / حینجە: هجّی، بیان جداگانه حروف و حرکات یک کلمه

هــوجۆ / نـائاسایی و نـاشرین: بـدترکیب و بی‌قواره، ناهنجار، غیرعادی (چت هوجوی لەی دراتیە / شتێکی ناشرین تیا دەرهاتووە: چیز بدقواره و ناهنجاری از کار درآمده)

هورزە / رک: هەرزە

هورمات / مەردەک، هەڵـمات، کـەللا: تـیلە، رک: مەردەک

هورماتان / هەڵماتان،کەلایێن، مەردەکان: تیله بازی

هورمسگ / فرمێسک: اشک

هوڕش / بڕوش: ۱) بلغور، شکسته گندم و جو ۲) کنایه از هر چیز در هم شکسته و خورد شده ۳) آشی از بلغور

هوڕشەوشیر / چێشتی بڕوش و شیر: غذایی از شیر و بلغور

هوڕوڵ / هەڵۆڵ، هلۆڵ: خوردگی یـا فـضای خالی که در درون زمین یا هر چیز دیگری ایجاد می‌شود

هوژم / هوژوم، پەلامار: هجوم، حمله

هوژمە / رک: هۆژە

هوسەیناوای گورگان /گوندێکی کوردزمانە لە ۲۶/۵ کـیلومێتری بـاشووری ڕۆژاوی بیجاڕ: روستایی کردزبان (گویش گروسی) در ۲۶/۵ کـیلومتری شـهر بـیجار و در جنوب‌غربی شهر

هـوسەین خان / دی‌یەکی کـورد زمـانە بـە زاراوەی ئەردەڵان، سەر بە ناوچەی گەڕوس و لە ۴۲ کیلومێتری ڕۆژای بیجاڕ: روستایی کردنشین با گویش اردلانی از زبان کردی از توابع گـروس و در فـاصله ۴۲ کـیلومتری غرب بیجار

هوق / رک: ئوڵەنج

هوقە / حۆقە، دەفر یان قوتووی بچووک وەک قوتووی شەمچە: ۱) حُقه، ظرف یا قوطی چوبی یا فلزی کوچک (هوقەی گوورد: حُقه کبریت، قـوطی کـبریت) ۲) حُـقه، ظـرف سفالی سر وافور

هوکم / ۱و۲) حوکم ۳) هەنا: ۱) حکم، فرمان (هوکم کرد چای بیارن / حوکمی کرد چای

بێنن: دستور داد چای بیاورند) ۲) یکی از بازیهای ورق بازی ۳) نیروی دید (چەوی کەم هوکمە / چاوی کەم هانایە / چشمش کم سواست)

هوکمەن / بێ شک، بێ گومان: حتماً

هولوورە / نۆکەمار، ولرە: نخودفرنگی

هولهولی / حولحولی: هرهری، کسی کە عقیدە و نظر ثابتی ندارد

هوما / بەشی مێیی جومگەی سمت وڕان: قسمت مادینەی مفصل ران

هونەر / هونەر: هنر

هووڕ / هۆڕ: ۱) جوال بزرگ، تور کاهکشی ۲) با آمدن بە دنبال کلماتی کە معرف آوایی خاصند مثل «قرچە، گرمە، زرمە و...» بسیاری و بلندی آنها را می‌رساند (قرچ هووڕ: قرچەی زیاد، صدای شلیک پیاپی و پرسرو صدا)

هووز / دێ، گوند: آبادی، روستا

هووزاجمیر / دێ یەکی کوردزمانی بەین چلەمیران و نەگری کە ئێستاچۆڵە: روستایی بین «چلەمیران» و «نەگری» کە امروزه خالی از سکنه است

هووزاغە / دییەکی کورد زمانی ناوچەی گەڕووسە لە ۲۹ کیلومێتری باشووری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی کردنشین در ۲۹کیلومتری جنوب‌غربی شهر بیجار

هووزسەهیگ / رک: هووسە هیگ

هووسەهیگ / گوندێکە لە ۲۲ کیلومێتری ڕۆژاوای شاری بیجاڕ: روستایی در ۲۲ کیلومتری غرب بیجار باگویش گروسی

هووسەیگ / رک: هووسەهیگ

هووش / هۆش، بیر: هوش، حواس، فکر، یاد، خاطر، ادراک (لە هووشم نیە / لە بیرم نیە: یادم نیست - هووش لە خوەی بڕیە / هۆشی نیە بە خۆیەوە: اختیار خودش را ندارد، حواسش جمع نیست، از خود بیخود است - لە هووش خوەی چیە / لە سەرخۆ چووە: بیهوش شده است - لەهووش خوەم چۆم / لە سەرخۆ چۆبووم: بیهوش شده بودم - هووش بردەم / خەونم پیاکەوت: خوابم برد - داچکی هووشەو بکە / داتۆزی بیر بکەوە: کمی فکر کن، کمی بە خاطر بیاور - کەفتە هووشم / وە بیرم کەوت: یادم آمد، بە خاطر آوردم - هووشِد وەیەو بوو / هۆشت پێوە بێت / حواست بهش باشد، مواظبش باش - هووشم وەیەو هەس / هۆشم هاپیەو: حواسم بە او هست، مواظبش هستم - هەر هووش وەی نەگاگم / قەت سرەنجم پێ نەداوە: اصلاً بە آن توجه نکردەام)

هووشەو کردن / وەبیرهێنانەوە: سعی در بە خاطر آوردن، بە موضوعی فکر کردن

هووشیار / هۆشیار، ئاگادار: ۱) مراقب، مواظب (هووشیار ئایه بوو / ئاگات له ئامه بێ: مراقب این باش) ۲) هشیار، باهوش، حواس جمع

هوولە / هۆڵه، گێره: خرمنکوبی بوسیله گاو

هوتە / یەکێک له بڕگەگەلی کایەی قەمچان: یکی از مراحل بازی قاچان

هورد / ورد، خُرد

هوردگ / بەشی درشتی پەین‌که له تەندووری دەخەن: قسمت درشت پهن که در تنور میریزند

هوردە / وردە: خُرده، خُرد

هوردە زاڕوو / رک: زاڕوو هوردە

هوردەڵە / وردەڵه: کوچولو، خُرد، ریزه

هوردەواڵە / وردەواڵه: خرت و پرت، کالاهایی که دست فروش با خود می‌آورد

هوردەو بین / ورد بوونه وه: ۱) به دقت نگاه کردن ۲) خرد شدن پول

هوردِهوڕش / وردوخاش: خُردخاکشیر

هوردەوکردن / ورد کردنه‌وه: خردکردن پول، خردکردن

هوژە / به شڵەژاوی وهاتوچوی حەشامات ئەڵێن، هووژه، ئاپۆره: جوشش و ازدحام جمعیت، درهم لولیدن جمعیت هر چیزی اعم از انسان یا جانور (هوژەیان دیات / ئاپۆرەیان دابوو: درهم می‌لولیدند)

هوگە / رک: هیوه

هوڵ / ۱) هیل، ڕەنگی ئاچخ، کاڵ ۲) مرۆڤی پرچ هیل: ۱) کم‌رنگ، رنگ قهوه‌ای روشن «بیشتر برای مو» ۲) انسان با موهای قهوه‌ای روشن

هونک / فێنک: خُنک

هەپلی‌هەپاو / خواردنی شپرزانه و بەیەکڕایی هەرشتێکە دانراوه: خوردن سریع و نامنظم همراه با ریخت و پاش، هپلی هپو، هاپولی

هەپوول / حەپۆل: ساده لوح

هەپەنْ / حەپۆل: خِنگ

هەجامەت / حەجامات: هجامت

هەر / هەر: ۱) بر سر اسم می‌آید و موردی که درباره آن اسم بیان شده را به موارد مشابه تعمیم میدهد، هر، همه (هەر کوڕی بیس بگری خەڵاتی هەس / هر پسری بیست بگیرد جایزه دارد) یا (هەرچاغی: هر آن؛ نه یک وقت خاص – هەرکە: هر کس نه یک شخص خاص – هەرکووره: هر جا؛ نه یک جای خاص – هەرچی: هرچیزی نه یک چیز خاص...) ۲) فقط، تنها (هەرتو هاتیید؟: تنها تو آمده‌ای؟) ۳) گاه تنها و گاه با «ک» به معنی همین، همین‌که، به محض (هەرکِ دالەی خوَن له گوەچکەی هات؛ هەر دالەی خوَن له گوەچکەی هات: همین که او را زد خون از گوشش سرازیر شد) ۴)

بر سر فعل می‌آید و استمرار را می‌رساند، هی، همچنان (هەرخوێن لەی دیای: همچنان از او خون می‌رود) ۵) اصلاً به هیچ وجه (هەرجواو مانەو نەگا: اصلاً جوابمان را نداد)

هەراسان / هەراسان: هراسان، بیمناک

هەراش / هەراش: زودرس، درختی که قبل از موعد شکوفه دهد، حیوانی که قبل از موعد آبستن شود، سالی که در آن قبل از موعد سبزه سر برآورد و...

هەرام / حەرام: حرام

هەرامزاگە / حەرامزادە: حرامزاده

هەرتا / هەتا: ۱) تا (هەرتا کورسان دوسائەتە: تا سنندج دو ساعت راه است) ۲) هر چقدر، تا وقتی، تاهر وقت (هەرتا بۆشید خاسە: هر چه بگویی خوب است، هر چه از خوبیش بگویی کم است)

هەرچەنِ بەتەر / ۱) بریێتی لە قوون ۲) خەوتنی لە پەنای یەکی چەپ و راست کە سەری ئەم لە کن پێ‌یی ئەوی دێ بێت: ۱) هر چه نابدتر، کنایه از مقعد ۲) خوابیدنی دسته جمعی که در آن یک در میان سر یکی در کنار پای دیگری قرار گیرد و هر یک نسبت به دیگری برعکس قرار گیرد

هەرچی پەرچی / هەرچی و پەرچی: دری وری، سخنان بی‌ربط و بی‌محتوی

هەرد / هەرد، عەرد: دشت، صحرا

هەردگ / هەردووک: هر دو (هەردگ کوڕەگەم هەن / هەدووک کوڕە کەم هەن: هر دو پسرم هستند – هەردگیان / هەردووکیان: هردوتاشان – هەردگمان / هەردوکمان: هر دوتامان – هەردگدان / هەردکتان: هردوتاتان)

هەردە / هەردە، عەردە: صحرا، بیابان، دشت (هەردە وە هەردە لە شوونی گەردن / هەردە بە هەردە بە دوایدا دەگەڕن: صحرا به صحرا و دشت به دشت دنبالش میگردند)

هەردەمبیل / هەڕەمە: هردن‌بیر، بی‌نظم و ترتیب، الکی

هەرز / هەرز: هرز

هەرزە / هەرزە: هرزە، سبکسر

هەرزەچەنە / هەرزە چەنە، هەرزە بێژ: هرزه چانه، وراج، ژاژخا (ئەی هەرزەگەی هەرزەچەنە، تو چە زانید یە چەی منە) «فولکلور»

هەرکە ئرای خوەی / هەرکە بۆخۆی: هرکی هرکی

هەرگز / هەرگیز: هرگز

هەرمڵ / جۆرێک لە ئەسپەندەرکە دەنگی بەرەکەی سپیکارە: اسفند، نوعی اسفند که رنگ دانه هایش سفید است

هەرەس / هەرەس: ۱) بهمن ۲) ریزش ناگهانی کوه، آوار ناگهانی و گستردەی هر چیز

هەڕ / رک: هاڕ

هەڕە / هەڕە: اره

هەڕەتوڵە / جۆرە گیایەکە: گل قیطانی

هەڕەچن / هەڕەچن، چینە یان دیواریک خشت و بەردەکەی بە لاوە چنرابێت: چیدن خشت یا سنگهای دیوار بصورت مایل در کنار هم که قسمت فوقانی آن به شکل تیغەهای اره است

هەڕەزوڵە / ڕەزلە، هەڕەزاڵە، ریزوڵە، تماتە مرۆژە: تاجریزی، گیاهی با میوەهای کوچک نارنجی و گاهی سیاه که دافع خارش، تصفیه کننده خون و دافع رماتیسم و استخوان درد است

هەڕەشە / هەڕەشە: تهدید

هەڕەشە و گورەشە / هەڕەشە و گورەشە: تهدید توخالی، هارت و پورت

هەڕەکانن / ماندووکردنی زۆر، ڕەتاندن: بسیار خسته کردن، از کار و خستگی زیاد بی‌حال کردن

هەڕەکیان / ماندوو بوونی زۆر، ڕەتیان: خسته شدن بسیار زیاد، بی‌حال شدن از کار و خستگی بیش از اندازه، بریدن

هەڕەکیشە / ڕێکیشە، گڵادمەڵ: گیاه بارهنگ، برگهای این گیاه برای رفع عفونت و رفع ورمها و باز شدن غدەها بسیار مفید بوده و دانەهای آن برای سرماخوردگی و نرم شدن اخلاط به کار می‌رود

هەڕەمەگوڵخار / هەڕەمە: «گوڵخار» یکی از رنگهای مهم و اصلی در فرش بافی است که معمولاً رنگ زمینه بوده و بیشترین حجم را در بین سایر رنگها دارد، که در صورت تمام شدن و تهیهٔ مجدد خامه‌ی گُلخار اگر رنگ قبلی و رنگی که بعداً تهیه شده به هم نخورد، فرش به نحو محسوسی توی ذوق می‌زند، چنین فرشی را «هەڕەمەگوڵخار» می‌گویند و در ضمن کنایه از کار بی‌دقت و درهم برهم است

هەزار / هەزار: هزار

هەزارپا / پورایشووکە، مامە خۆلینە: خرخاکی

هەژدە / هەژدە، هیجده

هەس / هەیە: هست، (کەسی لەورە هەس؟: کسی آنجا هست؟ - کوڕیگم هەس: مرا پسری است!، یک پسر دارم - ماشینم هەس: ماشین دارم - چەد هەس: تو را چه هست، چه داری - چوار گایان هەس: آنها را چهار گاو است، آنها چهار گاو دارند)

هەسان / بەردەسان، هەسان: فسان، سنگِ‌سای

هەساو / رک: هساو

هەسِد / هەتە: داری، رک: هەسم

هەسدان / هەتانە: دارید، رک: هەسم

هەسم / هەمە: دارم، اول شخص مفرد از مصدری به معنی داشتن که شکل مصدری آن امروزه موجود نیست، با صیغەهای دیگر

«هەسم، هەسِد، هەسی، هەسمان، هەسدان، هەسیان» و تنها فعلی کـه در آن بـرخـلاف سایر افعال کردی صـیغەی دوم شـخص و سوم شخص جمع یکی نیست (مِ هەسم / من هەمە: من دارم)

هەسمان / هەمانە: داریم، رک: هەسم

هەسەڵ / هەنگوێن: عسل

هـــەسەناوا / دی‌یـــە کـــی کـورد زمـان لە ۴ کیلومێتری باشووری رۆژهـەڵاتی شـاری بیجاڕ: روسـتایی در ۴ کـیلومتری جـنوب شرقی شهر بیجار

هەسەنْتەمِر / گوندیکی کورد و تـورک‌زمانی نـــاوچەی گـــەرۆسە لە ۴۶ کـــیلومێتری رۆژهەڵاتی شاری بیجار: روسـتایی کـرد و تُـــرک‌زبان در گـــروس و در فـــاصله ۴۶ کیلومتری شرق شهر بیجار

هەسی / هەیەتی: دارد، رک: هەسم

هەسیان / هەیانە: دارند، رک: هەسم

هەسیەت / عەدەب، تـەربیەت: ادب، تـربیت (بی‌هەسیەت / بی‌عەدەب: بی تربیت)

هەشت / هەشت: عدد هشت

هەشت ئەواسی / سی و دوشایی: معادل ۳۲ شاهی که هر شاهی $\frac{1}{2}$ قران است و یکی از سیستمهای توزین که در آن یک مَن معادل ۱/۵ کیلوگرم بوده است، رک: مەن ۱

هەشتا / هەشتا: هشتاد

هەشتەرخان / ئاردی زۆر نەرمی بێ پێست کە لە ژێر بەرداشەکاندا خڕ دەبێتەوە و فرە باشە: آرد خیلی نرم و بدون سبوسی که مـعمولاً در زیر سنگهای آسـیاب جـمع مـی‌شده و بسیار مرغوب است

هەشەری / حەشەری: شهوتی

هەشەلی / رک: قەلە

هەشەم / هەشەم: حشم، گوسفندان، احشام

هەفت / حەوت: هفت

هەفتا / حەفتا: هفتاد

هەفت دەرمانە / دەرمانێکە لە هەڵاڵە و خەنە و... بۆ کەچەڵی: مرهمی از گل لاله و حـنا و... برای درمان کچلی

هەفتۆکە / ریشەی گـیای پـیازە خـووگانە کـە دەخورێ: ریشەی گیاه «پیازە خـیوانـە» کـە شبیه به پیاز است و خوردنی

هەفتەوانـە / حـەوبراله، حـەوتەوانـە: هـفت بـــرادران، هـفت سـتاره کـه بـه شکـل تـی انگلیسی بوده و تقریباً ساعتی قبل از سپیده دم در آسمان ظاهر می‌شوند

هەفرِەنْ / سێره، سەیره: پرنده سِهره

هەفسین / هەفت‌سین: هفت‌سین

هەق / حەق: ۱) حق ۲) کنایه از دستمزد (چەنی هەق دەن؟: چقدر دستمزد می‌دهند؟)

هـــەق ســـەنەنینەوە / حـــەق ســـاندنەوە، تـــۆڵەساندن: انـتقام گـرفتن، تـلافی کـردن

(ئاخری هەق باوکم لەد سەنمەوە: بالاخره انتقام پدرم را از تو می‌گیرم)

هەقەداگ / خوشک و برای لە یەک بـاوک و دایک: از یک پدر و مادر، تنی (برای هەقە داگمە / برای لە یەک باوک و دایکین: برادر تنی هستیم)

هەڤدە / حەڤدە، هەڤدە: هفده

هەکە / هەکە: خارش مقعد و آلت تناسلی زن از شهوت

هەلۆلک / لەلۆ، لەیلوک، هەلۆرک: ننو، نعنو

هەلەکان / لە سەرێکەوە جوولان بە راست و چۆپەدا، لەرە: نوسان

هـــەلی‌هەلی / حـــەلی‌حەلی: یـــارکشی اولِ بازیهای کودکانه که در آن سرگروه هر یک از تیمها دو یار با توانایی یکسـان را بـه رمـز نامگذاری کرده و از سرگروه دیگر میخواهد تا یکی از اسمها را انتخاب کند که در ایـن صورت به طور شانسی و تقریباً مساوی از نظر توانایی گروهها تقسیم می‌شوند

هەڵا / ۱و ۲) هەڵا ۳) هێشتا: ۱) خیش گاوآهن ۲) هوای ابری ۳) هنوز، فعلاً (هەڵا ناتگن / هێشتا نەهاتوون: هنوز نیامدەاند) یا (هـەڵا لەیرەید / هێشتا لێرەی؟: فعلاً اینجایی؟)

هەڵاکات / هەلاک: هلاکت، بـه حـال مـرگ (کەفتوە هەڵاکات /هەلاک ببوو: به هلاکت افتاده بود)

هەڵاڵا / هەڵاڵا: عرضه و تبلیغ جنس با صدای بلند

هەڵاڵزاگە / حەڵاڵزادە: حلالزاده

هـــەڵاڵوایـــی / گـــەردن ئـــازایـی: حـــلالیت (هەڵاڵوایی لەمان خواست /گەردن ئازایی لێمان کرد: از ما حلالیت طلبید)

هەڵامات / هەڵمەت، پەلامار: حمله

هەڵاو / هـاڵاو: هـرم، گـرمایی کـه از آتش یـا جســـمی داغ در فـاصلەای دورتـــر از آن احساس می‌شود

هەڵا هەڵا / هێشتا: حالا حالا، حـالا حـالاها، فعلاً

هەڵمِهیز / هەڵمەت، پەلامار: حمله، هـجوم، تهاجم، تلاش و تقلا برای هـجوم بـردن و ضربه زدن (هەڵمهیزکرد بەیلەی / هەڵمەتی هێنالێ با: حمله کرد که او را بزند)

هەڵوا / حەلوا، هەڵوا: حلوا که گاهی بـا آرد و گاهی با «پورشکه» درست می‌شود و نـوع اخیر را «هەڵوای پورشکه» می‌گویند

هەڵواسووهانی / جۆرە هەلوایەکە تایبەت بە بیجاڕ: نوعی حلوا از آرد جوانەی گندم که در بیجار تهیه می‌شود

هەڵوای گا / گیایەکە گاقەڵەو دکا: گیاهی است که گاو را چاق می‌کند

هەڵوایـی / دێـیـەکـە لە گـەڕۆس کـە ئـێستا لکاوەتە شارەوە: روستایی در شـمال‌غربی

شهر بیجار و بسیار نزدیک به آن که امروزه دیگر جزو شهر به حساب آید و موطن «علی خان حلوایی» مبارز شجاعی است که سالها در غرب کشور علیه اشغالگران مغول جنگید و همچنین «ملیجک» درباری مشهور دربار ناصرالدین شاه

هەڵوو / هەڵۆ: عقاب سیاه

هەڵە / ۱) هەڵە ۲) هەڵەکار: ۱) اشتباه، سهو، غلط ۲) بدکار، کسی که کار ناثواب کند

هەڵەبیات / جۆرە نوقڵێکی شەکرینە: نوعی نقل شکری رنگارنگ

هەڵەتاو / ئەوەی تەقالا و هاتو چۆی بی قازانج دەکا: کسی که تلاش و کوشش بی‌فایده انجام دهد، کسی که بی‌ثمر به این طرف و آن طرف می‌رود

هەڵەخوەر / هەڵە خۆر: کنایه از کسی که هر چیزی را چه خوب و چه بد می‌خورد

هەڵەخەرج / هەڵەخەرج، دەست بڵاو: ولخرج

هەڵەداوان / هەڵە داوان، شڵەژاوی و پەلەی زۆر: باعجله و اضطراب (وە هەڵەداوان هاتە لای م: با عجله و اضطراب پیش من آمد)

هەڵەروا / خواردنی که بە پەلە و بە بێ ورد بوونەوە ساز کرابێ: غذایی که با عجله و بدون دقت درست شده باشد

هەڵەواش / هەڵەباش: کسی که برای خوردن تقلای زیاد می‌کند و به هر دری می‌زند

هەم / هەم: ۱) اول شخص مفرد از مصدر «بیین» به معنی هستم با صیغه‌های دیگر: هەم، هەید، هەس، هەیم، هەن، هەن ۲) بازهم، دوباره (هەم هات: دوباره آمد) ۳) رک: هام

هەمار / هەمار: ۱) انبار ۲) کنایه از خیلی زیاد

هەمام / حومام: حمام

هەمامچی / حومامچی: حمامچی

هەمانە / هەنبانە: انبان، کیسه‌ای بزرگ از پوست گوسفند که درسته درآمده باشد

هەمانەگوان / مەروبزنی گوان شۆڕ: بز و گوسفند با پستانهای بزرگ و بلند

هەمروو / هەرمی: گلابی، نوعی گلابی تقریباً سفت و کوچک

هەمرووڵەتە / هەرمێ لەتە: بڕگەی گلابی، تکه‌های گلابی خشک شده

هەمرەلەتە / رک: هەمرووڵەتە

هەمزەیرەو / کێو و ئیمامزادەیەک لە ۱۰ کیلومێتری باشووری ڕۆژهەڵاتی شاری بیجاڕ و بەرانبەری ئاوایی ڕەحمەتاوا: امامزاده حمزه عرب و کوه بلندی به همین نام که امامزاده بر آن قرار گرفته در ۱۰ کیلومتری جنوب شرقی بیجار و روبروی روستای رحمت آباد

هەمِس / هەمس: گوسفندی که دور چشم‌ها و پیشانی زرد و سرخ است

هەمکە / هەمکە، هەموو، زۆر: بسیار، همە (ئای هەمکە لە کوورەوە هاتگن / ئەم هەموو لە کوێوە هاتوون: این همە از کجا آمدەاند) یا (یەی هەمکە هاتو / هەمکەیەک هاتبوون، زۆر هاتبوو: مردم بسیاری آمدە بودند)

هەمگە / رک: هەمکە

هەملک / هەملک، قەڵەو: فربە

هەمەشش‌کڵاو / حەمە حەوت دووس: کنایە از کسی کە یک سر و هزار سودا دارد

هەمەگان / شاری هەمەدان: همدان

هەمەی / دیسان، هم: بازهم، دوبارە

هەمەیی / گِلای: همگی (لە هەمەیی موارک بوو / لە گلایک پیرۆز بی: بر همە مبارکباد) رک: گلای

هەمیەت / گرینگی، بایەخ: توجە (هەمیەت نیگەی / بایەخ بە شتێک نادا: اهمیت نمی‌دهد، بی‌توجە است)

هەن / هەن: هستند

هەنا / هانا: سوی چشم (چەوم هەنا نەیری / چاوم هەنای نیە: چشمم سو ندارد)

«هەنا» در چنین ترکیباتی هم می‌آید /(لە هەنای خوەی نیشتە زەمین: در همان حالی کە بود بە آرامی نشست) یا (لەهەنای خوەی پورتکیاو: در همان حالی کە بود و بە همان شکل پوسیدە بود) یا (لە هەنای مەردم دالکە و لە هەنای ئیمە باوەژن: برای دیگران مادر است و برای ما زن‌بابا)

هەید /های، هەی: هستی (شەوسوو هەید؟ / سبەینی هەی؟: فردا هستی؟)

هەنار / هەنار: انار

هەنارە / هەنارە: نامی زنانە

هەناسە / هەناسەی خەمباری، ئاهـ : آه، نفسی کە با اندوە از سینە برآید

هەنجیر / هەنجیر: انجیر

هەنەزا / هەوێزا، هەنەزا: بچە هوو، هووزادە

هەنەک / حەنەک، گاڵتە: شوخی

هەنٚ / هەنگ، مێش هەنگوێن: زنبور عسل

هەنٚاو / هەنگاو: گام

هەنٚەبووڵە / هەنگە بۆڵە: نوعی زنبور شبیە بە زنبور عسل کە بە صورت خوشەای جمع شدە و سر و صدا می‌کنند

هەنٚەڵ / هەنگڵ: فرو رفتگی در دیوارە یا میانەی هر چیز مثلاً فرورفتگی پهلوهای آدمی یا برجستگی دو طرف بینی از داخل

هەو / ۱) هەوێ، ژنێکی دیکەی مێرد بوو ژنەکەی دێ ۲) هەو، هەناسەی بۆخدار و گەرم: ۱) هَوو، زن دیگر مرد برای زن یا زنان دیگر مرد ۲) هو، نَفَس گرم کە باعث گرم شدن دست و... گردد و یا با دمیدن بە جسم سرد باعث ایجاد بخار برآن شود

هەوا / هەوا: ۱) هوا با همە معانی فارسی آن

اعم از: هوا، جو، آسمان، وضعیت جوی ۲) آهنگِ ترانه ۳) تمایل جسم بلند به کج شدن و افتادن ۴) شرایط، وضعیت، اوضاع، رک: وەهەوای کار

هەواپەتا / پەتا، هەڵامەت، پەسیو: زکام

هەواس / ناوی عارەبی عەباس: عباس

هەواڵ / هەواڵ: ۱) خبر ۲) احوال

هەواڵچی / هەواڵچی: خبر رسان، خبرنگار

هەواڵ وە هەواڵ / هەواڵ بە هەواڵ: پرسان پرسان

هەوانْ / دەسکاونگ، ئاونگ: هاون

هەواوڕ / شتێک ئەوەندە بەرز بێتەوە کە دەستی لە زەوی ببرێت: صفت جسمی که بلند شده و کاملاً از زمین فاصله گرفته باشد (هەواوڕی بکەن / ئەوەندە بەرزی کەنەوە لە زەوی جیا بێتەوە: آنقدر بلندش کنید تا کاملاً از زمین جدا شود)

هەور / هەور: ۱) ابر ۲) اسفنج

هەوری / هەوری: نوعی روسری ابریشمی بزرگ و سرمەای رنگ

هەورەڵا / هەور و هەڵا: هوای ابری و بارانی

هەوز / حەوز: حوض

هەوڵ / هەوڵ: ۱) هول، دستپاچه، سراسیمه ۲) کوشش، تقلا (فریە هەوڵ و تەقالا ئرای دان: خیلی برایش کوشش کردند)

هەوەسکانن / حەپەساندن، هەوەساندن: ۱) به شدت متعجب کردن، باعث یکه خوردن شدن ۲) باعث «هەوەسکیان» شدن

هەوەسکیان / حەپەسان، هەوەسیان: ۱) یکه خوردن، به شدت متعجب شدن ۲) حالتی که هنگام پاشیدن ناگهانی آب به آدم دست می‌دهد

هەیاقیو / توافگەیەکە: زیارتگاهی در حلوایی بیجار

هەیشت / هەشت: عدد هَشت

هەیکڵ / ۱) هەیکەل، قەڵافەت: ۲) کتێبی نوشته و دوعا یان بەشگەلێک لە قورعان ۳) نوشته و دوعای قورس ۴) کەمەربەندی پان و پۆڕی قایم کە ئاڵا و عەلەم و عەلامەتی قورسی پێ هەڵدەگرن: ۱) هیکل ۲) کتاب دعا، کتاب حاوی بخش‌هایی از قرآن یا ادعیه، حمایل، تعویذ ۳) نوشته و دعای سنگین به لحاظ محتوای و سختی بیماری یا بلیه‌ای که دعا به خاطر آن نوشته شده است ۴) کمربندی پهن و محکم با تکیه‌گاهی چوبین در وسط که از آن برای بلند کردن علامت‌ها و علم‌های بزرگ استفاده می‌شود.

هەیلەلوەلا / گیانلەبەرێکی زۆر زەلامی درۆکانی، هەیوولا: هیولا، موجود بزرگ افسانه‌ای که همه چیز را می‌خورد

هەیوەت / هەیبەت: هیبت، ترس، بیم (له

هه‌یوه‌تا دابه‌یان نه‌خه‌فتم: از ترس تا صبح نخوابیدم)

هیچ / هێچ: هیچ

وه هیچ ده‌رکردن: به هێچ کردن: خراب کردن، ضایع کردن

هیچه / هیچ، هیچه: هیچ، هیچی (وه هیچه هساومان که‌ی: مارا هیچ می‌شمارد)

هیچینه‌گار / بی ئاوڕو، بی‌شه‌ره‌ف: بی‌همه‌چیز

هیش / هێش: خیش گاوآهن

هیشه‌نم / نمی زه‌وی به قوڵایی هێشێک: نَم و نفوذ آب در زمین به عمق یک خیش گاوآهن

هیروو / هیرۆ، هێرۆ: ۱) گل ختمی ۲) نامی زنانه

هیره / هێره: صدای بلند بز، کنایه توهین‌آمیز از خنده بلند

هیز / حیز: هیز، مخنث، خود فروش

هیزه‌زا / هیزه‌زا: هیززاده، فرزند هیز

هیژ / له ڕسته‌ی «هیژ نیکه‌ی» واتا قه‌ی ناکا، قه‌یدی ناکا، هیچ نیه: در عبارت «هیژ نیکه‌ی» یعنی اشکال ندارد، عیب ندارد

هیلاک / هیلاک: ۱) خیلی خسته ۲) دم مرگ (باوکی هیلاکه / پدرش دم مرگ است)

هینجه / رک: هنجی

هیوه / داری نیوان که‌ڵه‌وه‌ی ملی دووگای جووت: چوب رابط بین یوغهای گردن دو گاوی که برای شخم بسته شده‌اند

هیه‌ڵ / هێڵ: شیار شخم، خط شخم

ی

ی / ١) نیّسبەت دەگەیەنی ٢) تاکی دەگەیەنی ٣) نـادیاری و نـەناسی دەگـەیەنی ۴) کـە بەسەر وشەدا بیّ فارس گوتەنی دەیکا بـە حاسلّی مەسدەر ۵) سیّفەت و مەوسووف پیّکەوە دەلکیّنی ۶) کە لە بەین دووناوا بیّ پیشاندەری ئەوەیە کە یەکەم ناو ئـەولادی دووهەمدانـەیە: ١) یـای نسـبت (تـارانـی: تهرانی) یا (تلیاکی: رنگ قهوەای) ٢) یای نشانه وحدت (نانی بە وەم / نانیکم بدەیە: نانی بە من بدە) ٣) یای نشانه نکره (کوڕی لەورەس فـریە بـاشە / کـوڕیک لەویّـە زۆرباشە: یک آقـایی آنـجاست کـە خـیلی خوب است) ۴) کلمە را تبدیل بە حـاصل مـصدر مـیکند (کـلیکاری: کـارگری - بـوسولّمانی: مسـلمانی - چـووبڕی: چوببری) ۵) یای اضافەی وصفی (تەلای هەژدە ئەیار: طلای هیجدە عیار) ۶) اگر بین دو اسم شخص آید نشان دهندە این است کە اولی فـرزند دومـی است (ڕزای کـا مەهمەگالی / رەزای کاحەمەعالی: رضا پسر آقا محمدعلی)

یا / ١) یا ٢) یان: ١) یا، ای، حرف ندا کە برای استغاثە و طلب یاری از خدا و بزرگان دین بکار آید (یاخوا: یا خـدا، ای خـدا) ٢) یـا (خوەیدەی یـا بـخوەمەی / دەیـخۆی یـان بیخۆم: میخوری یا بخورم)

یابوو / یابوو: یـابو، اسبهای قـوی هـیکل و کندرو با دست و پای پهن و قوی کە برای بارکشی بکار آیند

یـابوو داشکـەسان / یـابویکی زەلام و بەقەووەت هی دیەکی سەریە شاری قوورە بە نیّوی داشکەسان کە لەمەوبەر بـوو خـویّ

کێشان هێناویانه ناوچەی بیجاڕ: یابوهایی قــویبنیه و بــزرگ‌جثه کــه پــیشترها از «داشکه‌سان» کـه روسـتایی در اطـراف قـروه است آورده می‌شده و با آن بار نمک می‌بردند

یار / یار: یار، دوست، رفیق

یارم / سوّک کراوەی «دیارم» واتا دێنم، دەهێنم: مخفف «دیارم» به معنی می‌آورم از مـصدر «ئاوردن» با صیغه‌های: یارم، یارید، یـاری، یاریم، یارن، یارن

یارمباز / یارمباز: دروغگو و ناراست

یاره‌ما / یاره‌ما: بوته‌ی میوه‌های جالیزی مانند خیار، خربزه، هندوانه، کدو و...

یاز / ۱) جل‌وبەرگی ڕەشی ئازیەت ۲) جل و بەرگی که بۆ له ئازیەت دەرهـێنان دەیـبەن بۆخاوەن ئازیەت: ۱) رخت عزا (دایەمە یاز نەشکانیە / هێشتا جل‌وبەرگی ئازیەتباریی لە بەردایە: هنوز رخت عزایش را در نیاورده است) ۲) لبـاس یـا روسـری کـه بـرای در آوردن لباس عزا برای عـزادار مـیبرند (یـاز ئرای میمکم وەم / دەچـم بـەرگی ئـازیەت لەبەر پوورمدا داگرم: لباس غیر سیاه بـرای عمه‌ام می‌برم تا از عزا درآید)

یازبار / ئازیەتبار: عزادار، سوگوار

یازشکانن / ۱) کۆتایی هێـنان بە ئازیەت ۲) دەرهـێنانی بــەرگی ئــازیەت: ۱) اتــمام سوگواری و عزاداری ۲) درآوردن رخت عزا

یاس / یاس: ذله، عاصی

یاسار / لاسار: لجباز، حرف نشنو، یکدنده

یاغی / یاخی: یاغی

یـافت / یـافت: وجـود، اثـر (یـافتی له بـازاڕ بڕیایەگەو / یافتی له بازار بڕاوەتەوە: اثری از آن در بازار نیست، در بازار نایافت است)

یاقوو / یاقۆ: یعقوب

یاقووت / یاقووت: یاقوت، نامی مردانه

یــاقووتی / یــاقووتی: ۱) نـوعی انگـور بـا دانه‌های ریز و سرخ رنگ ۲) به رنگ یاقوت

یاگ / ۱) یاد ۲) بیر ۳) فیر: ۱) یاد، ذکر (دوەکە یاگدەو کردیم / دوێنێ توومان یاد کردەوە: دیروز تو را یاد می‌کردیم) ۲) خاطره، یـاد، حافظه (لەیاگم نیه / لە بیرم نیه: یادم نیست، خاطرم نیست) ۳) آموزش، تعلیم، یاد (یاگد بەم؟ / فیرت کەم؟: آموزشت بدهم، یادت بدهم؟)

یاگار / یادگار: ۱) یادگار ۲) اسمی مردانه

یاگاری / یادگاری: یادگاری

یاگدان / فیرکردن: یاد دادن، تعلیم دادن، رک: چاشانن

یاگ‌گرتن / فیربوون: یادگرفتن، آموختن رک: چاشیان

یاڵ / یاڵ: ۱) تپه،بلندی سرتپه، ستیغ تپه ۲) یال، موی گردن شیر و اسب و استر و...

یاڵپاچان / هەڵپاچان: گل لاله

یاڵ دوم کردن / یاڵ ودووڤ کردن، یاڵ و بڕ کردن: بریدن یال و دم اسب واستر

یاڵڵا / یاڵڵا: یاالله، لفظی که علاوه بر معنی واقعی آن که یاد خدا و طلب یاری از اوست، مردان هنگام ورود به جایی گویند تا زنان نامحرم خود را بپوشانند و همچنین به نشانه احترام در حین ورود اشخاص همراه با برخاستن گفته می‌شود

یان / ۱) ئه‌یان، ئه‌مان، ئه‌مانه ۲) سۆک کراوه‌ی «دیان»، واتا دێن، یێن ۳) پاشگری «یان» که خاوه‌نداری ده‌گه‌یه‌نی: ۱) اینها (یان خاسترن / ئه‌مان باشتریکن: اینها بهترند) ۲) مخفف دیان به معنی می‌آیند از مصدر «هاتن» با صیغه‌های: یام، یاید، یای، یایم، یان، یان ۳) ضمیر ملکی سوم شخص جمع معادل «شان» در فارسی (کوڕیان =کوڕ + یان: پسرشان) ۴) در حالت پسوندی با چسبیدن به اسم؛ خود شخص و نزدیکان و همراهان او را می‌رساند (جافریان له‌ورەن؟ جافروان له‌وێن: جعفر اینا اونجان!؟، جعفر و همراهانش آنجایند؟)

یانداغ /گیایه‌که دڕکین، بووسوخت که‌ڵکیان لێ وه‌رگرتووه و بوو ده‌رمانی یاو وله‌رزیش ده‌شێ: گیاهی با بوته‌ی بزرگ که ارتفاع آن گاهی به نزدیکی یک متر هم می‌رسد با ساقه‌هایی که از پایین تا بالا حاوی برگهای ریزی است و در پای هر برگ خاری حدود یک سانت وجود دارد، در اوایل تابستان گُل کوچک بنفش رنگی می‌دهد. خشک شده‌ی آن را در زمستان به عنوان سوخت به کار می‌بردند و بیمار تب و لرزی را با استحمام در جوشانده آن بهبود می‌بخشیدند

یانه / ۱) یانه، ئه‌یانه، ئه‌مانه ۲) وه‌کووه پاشگر که ده‌لکێته ناوێکه‌وه خودی ئه‌و ناوه ده‌گه‌ڵ خڕوخێڵ و که‌س و کاریا ده‌گه‌یه‌نی، یان، وان: ۱) مخفف ئه‌یانه به معنی اینها ۲) در حالت پسوندی با چسبیدن به اسم؛ خود شخص و کس و کار و نزدیکان همراه او را می‌رساند؛ معادل (اینا) در فارسی عامیانه (باقریانه له‌وره‌ن / باقروان له‌وێن، باقروهاو ڕیه‌کانی له‌وێن: باقراینا اونجان، باقر و همراهانش آنجا هستند؟) ۳) معادل «ضمیر ملکیِ شان + فعلِ است»(کوڕیانه /کوڕیانه: پسرشان است) یا (شه‌ڕیانه / شه‌ڕیانه: دعوایشان است، با هم دعوا دارند)

یانزه / یانزده، یازده: یازده

یام / سۆک کراوه‌ی «دیام» واتا دێم: مخفف «دیام» به معنی می‌آیم، رک: یان ۲

یانی / یانی، واتا: یعنی

یانیها / یانیها: یعنی که، یعنی بدانید که

یانیهایانی / خۆ پیشاندان، یانیها بزانن که من وامه: تظاهر

یاو / چێشی بێ خوێ و بی تام: غذای کم مایه، بی‌نمک و بی طعم

یاوان / ۱) چێشتی بی‌خوێ و بی تام ۲) بریێتی له مرۆڤی شل و به کارنه‌هاتوو: ۱) غذای کم‌مایه، بی‌نمک و بی‌طعم ۲) کنایه از آدم شل و ول

یاهەق /گیانی گیانی، دۆستی گیانی: صمیمی، جان‌جانی (فریه وه‌یه‌که‌و یاهه‌قن / زۆرپێکه‌وه گیانی گیانێن: خیلی با هم صمیمی هستند)

یای / سۆکه‌وکراوی «دیای» واتا دێ: مخفف «دیای» به معنی می‌آید، رک: یان ۲

یایم / سۆکه‌وکراوی دیایم واتا دێن، یێن: مخفف «دیایم» به معنی می‌آییم، رک: یان ۲

یایمان / سۆکه‌وکراوی دیایمان واتا ئێمه دێن، یێن: مخفف «دیایمان» به معنی می‌آییم

یگ / پاشگری «یک» که تاکی و نه‌ناسی ده‌گه‌یه‌نی: معادل پسوند «ی» در فارسی که هم وحدت و هم نکره بودن را می‌رساند (کوڕیگی هه‌س جا کوڕ / کوڕیکی هه‌یه جاکوڕ: پسری دارد، عجب پسری)

ین / ین، پاشگری پێکهێنه‌ری ڕاناو: با پیوند به اسم صفت می‌سازد، ین (کوچکین / به‌ردین: سنگین)

یوبس / زگ‌گرتی، قه‌بز: دچار خشکی مزاج، دچار یبوست

ینگ / رک: گ

یوخ‌دان / یخ‌دان: خواباندن خر و شتر و امثالهم نه با زور بلکه با فن و روش آن کار

یورد / چاوه‌خانو، دیو: اتاق، هر فضای چهاردیواری در منزل و با هر استفاده‌ای (ماڵه‌گه‌یان یه‌یجا یوردی فریه‌س: خانه‌شان اتاق‌ها و فضاهای قابل استفاده زیادی دارد)

یورغه / یۆرغه، وێرغه: یورتمه، یرغه

یوغور / زه‌به‌لاحی چوارشانه: گردن کلفت

یوها / غوولیکی ڕازه‌یی و زۆرخۆره: غولی افسانه‌ای و پُرخور

یه / سۆک کراوه‌ی «ئیه» واتا ئه‌مه: مخفف «ئیه» به معنی این

یه‌تیم / هه‌تیو: یتیم

یه‌تیمبار / هه‌تیوبار: بیوه‌زنی که بچه‌های یتیم زیادی دارد و دست تنگ هم هست

یه‌تیمچه / ۱) هه‌تیمچه ۲) خواردنیکه له باینجانی ڕه‌ش و ته‌ماته و یراڵماسی، یه‌تیمچه: ۱) دشنامی است، ای یتیم، پسرک ناکس ۲) یتیمچه، خوراکی از گوجه فرنگی و بادمجان و سیب‌زمینی

یه‌خ / سه هۆڵ: یخ

یه‌خاو / سه‌هۆڵاو: آب یخ، یخاب

یه‌خبه‌نان / یه‌خبه‌ندان، به‌سته‌ڵه‌ک: یخبندان

یه‌خته‌سار / یه‌خته‌سار: دودمان بر باد رفته

یەخەچاڵ / یەخەچاڵ: ۱) یخچال طبیعی ۲) یخچال

یەخەلەپشت /کەسی کە دەربەن و دەربایستی سەرما نەبێ: آدم گرمایی کە سرما زیاد اثری بر او ندارد

یەز / یەز، شاری یەزد: شهر یزد(یەز دوورە و گەز نـزیک: یـزد دور است و گَـز نـزدیک) «ضربالمثل»

یەزنە / رک: یەغنی

یەساوڵ / یاساوڵ: نگهبان، یساول، دربان

یەسە / ئێستا: حال، حالا، اکنون

یەشم / یەشم: یشم، یکی ازگونەهای عقیق کە دارای رنگ دودی مایل بە سفید است

یەغان / یەخدان: یخدان، صـندق چـوبی یـا فلزی بزرگ

یەغدان / رک: یەغان

یەغنی / یەخنی: یخنی، آبگـوشت پـرچـربی بدون رُب و زرد چوبە

یەقە / یەخە، یاخە، یەقە: یَقە، یخە

وە یەقەوە دان / ژێری بـار نـەچوون: زیـر بـار نرفتن، سرمسئلەای لج کردن (دایەقەوە نات و نات: زیربار نرفت و نیامد کە نیامد)

یەقین /یەقین، بێ گومان: ۱) بی شک، حتماً ۲) احتمالاً، لابد (یەقین زانی: لابد می داند)

یەک /یەک: ۱) عدد یک ۲) هَم (دان لە یەک / دایان لە یەک: زدند بە هم، بە هم خوردند) «یەک + کسرە + هر عدد دیگری، مـثلاً «یـەکِ بیس» یعنی بیست برابر یا بە ازای یک دانە بیست دانە کـە بـرای مـیزان مـحصولی کـە کشت گندم و جو و امثالهم می دهد بکـار می رود (ئمساڵ گەنمەگەمان یەکِ پانزە دایە /گەنمەکەمان یەکە و پازدەی داوە: گندم ما بە ازای هر کیسە بذر، پانزدە کیسە گندم دادە)

وە یەکا دان / تێکدان: ۱) بهم زدن، بـرهم زدن (دوارە بەنەی یـەکـا / دێـسـان تـێکی دەن: دوبارە بە همش بزنید، دوبارە برهمش بزنید ۲) قاطی کردن (خاس بەنەی یەکا: خـوب قاطیش کنید، خوب بهمش بزنید)

لەیـەکدان / ۱) پـێک دادان، لەیـەک دان ۲) تێکدان: ۱) همدیگر را زدن (دان لەیـەک / دایان لەیەک: همدیگر را زدند) ۲) بـە هـم برخورد کردن، تصادف کردن ۳) بر هم زدن (لەیەکی بەن دوارە بەشی بکەن: آن را برهم بزنید و دوبارە تقسیمش کنید) ۴) از هم باز کردن، قطعە قطعە کردن، از هم جدا کـردن (تەمام مـاشینەگـەی لە یـەک دا/ هـەموو ماشینەکەی تێکەدا: همەی اجزاء ماشینش را از هم باز کرد)

وەیەکەونیان / ۱) پێک هێنان ۲) پێکەوەنان: ۱) گردآوردن، فراهم کردن (وە بەگبەختی ماڵ نیایە یەکەو / بە کـوێرەوەری مـاڵی پـێک هێناوە: با بـدبختی ایـن خـانە و زنـدگی را

فراهم کرده) ۲) آشتی دادن، دوباره بـه هـم رساندن (بەشکە بننەیانە یەکەو: بلکە دوبارە آنها را آشتی دهید)

نیشتنە یەکەوە / ئاشت بوونەوە: آشتی کـردن، آشتی منجر به باهم زنـدگی کـردن دوبـاره (ئاخری نیشتنە یەکەوە: عاقبت با هم آشتی کردند)

«یک» در چنین عباراتی هم مـی‌آید / (کـردەی یەکـی وە هسـارەگـە / کـردی یـەکـی بـە هەوشەکە: همه‌اش را توی حیاط پخش و پلاکرد) یا (کردگنەیە یـەکـی وە مـاڵەگـە: همه‌اش را توی خانه پخش و پلاکرده‌اند)

یەکایەک / یەکاویەک: یکایک، سود به ازای هر واحد یک واحد، سود صددرصد (یەکایەک خەیر کردیە: صددرصد سود کرده است)

یەکتر / یەکتر: ۱) همدیگر ۲) یکی‌دیگر

یەکتری / یەکتر، یەکـترین: هـمدیگر (دەس یەکتری بگرن: دست همدیگر را بگیرید)

یەک گرتن / یەک گرتن: ۱) بهم رسیدن، اتفاق، هم را دیدن (لەکوورە یەک گرتن / لەکوێ یەکدان گرت: کجا همدیگر را دیدید، کجا به هم رسیدید) ۲) یکدست شدن، هـماهنگ شدن

یەکە / یەکە: یکە، تک (یەکەدار: تک درخت)

یەکەناس / یەکەناس: ۱) بچه‌ای که غیر از پدر و مادرش به آغوش کس دیگری نمی‌رود ۲) اسبی که غیر از صاحبش به کسی سـواری نمی‌دهد

یەکەنەدو / یەکەندەردو: بی‌اجازه و سرخود، بدون مشورت (یەکـە نـەدو چـیەوە دیـار دەسگـاگـە / بـە بـی‌پرس و یـەکـەندەردو چـــووەتە سـەر دەزگـاکـە: بـدون اجـازه و سرخود سر دستگاه رفته است)

یەگانە / یەک روو، یەک دڵ، یەکرەنگ: صاف و صادق، بی‌دغل، یکرنگ

یەل / چوارشانە و بەهەیکەلی بەجەرگ: یَل

یەڵخی / یەڵخی: ۱) گله‌ی بی‌چوپان رها شده در صحرا ۲) کنایه از لاأُبالی

یەم / ئالفی مەڕ و ماڵات لە گەوڕ، ییّم، ئالک: خوراک حیوان که در طویله جلوی او ریزند (دەوڵە تەگە یەمکردید؟: علوفه‌ی گوسفندها را در آخرشان ریختی؟)، علیق

یەمان / نەخۆشی یەکسمە کە تیایدا ئاسمانەی دەم دەپەنمێ: نوعی بیماری ستور که در آن کام حیوان باد می‌کند و منجر به مرگ آن می‌شود (یەمان دایە لەی / دچار «یەمان» شده است)

یەمە / ئێستا، ئیستاکە، یەمە: حال، حالا، این روزها (یەمە ئت وە ماڵیش نیای / ئێستاکە ئیدی بە ماڵیش نایێ: این روزها دیگـر بـه خانه هم نمی‌آید)

یەمەنگ / ئێستاکانێ، حـاڵ وهـەوای ئـێستا: کنونی، مربوط به اکنون، وضعیت موجود

یەمەنی / سەمەنی: سمنو

یەواش / هێواش، لەسەرخۆ: یواش

یەواشکڵانەی / ئارامی، بەئارامی، جگە لەو مانایە جار و بار بێ ئەوەی شتێک بگەیەنی بۆ گونجان و جوور بوونی ڕستە دێ: بە آرامی، غیر از این معنا؛ گاهگاهی هم بدون آنکه معنی خاصی داشته باشد برای آهنگین شدن و جور شدن وزن جمله و به عنوان نمک سخن می‌آید

یەواشی / هێدی هێدی، بەئارامی: بە آرامی (یەواشی بەوە خوار / بە ئارامی وەرە خواری: به آرامی پایین بیا)

یەوان / رک: یاوان

یەوڕ / یەک بڕ، بزنی نیری یەک بڕ: بز نر دو ساله

یەومیە / هەر رۆژە، یەومیە: هر روزه، همیشگی، یومیه

یەی /۱) یەک ۲) لەتەک وشەی ئای واتا ئەی داد، ئەی هاوار: ۱) یک ۲) همراه با «ئای» و گاه با تکرار بیش از یک بار «یەی» به معنی ای داد، ای هوار (ئای یەی لەدەس تو / ئەی هاوار لە دەس توو: ای هوار از دست تو)، رک: ئای‌یەی

یەی‌جا / ۱) یەک جار، ئێجگار ۲) یەک جار، جارێک: ۱) خیلی (یەیجا چەپەڵە / ئێجگار پیسە: خیلی کثیف است) ۲) یک بار (یەی جا سەری لەمان بە: یک بار هم که شده به ما سری بزن)

یەی‌جار / رک: یەی‌جا

یەی‌جیە / یەک‌جێ: ۱) یک جا، مقابل چند جا ۲) با هم، بکلی، همگی (یەی‌جیە فریەتمەی: یک جا و همه را با هم فروختم)

یەی‌چەشن / یەک نەسەق، یەک جۆر، یەک چەشن: یکنواخت، یکجور، یکدست

یەی‌دڵ / یەک‌دڵ: یک دل، متفق، متحد

یەی‌دەس / یەک‌دەست: ۱) یکدست، یک جور ۲) دارای یک دست

یەی‌ڕاس / یەک سەر، یەک‌ڕاس: یک راست، مستقیم

یەی‌ڕوو / یەک‌ڕوو: ۱) یک رنگ، روراست ۲) یک رو، پشت و رو یکی، چیزی که پشت و رویش یکسان است ۳) یک رویه، یک لایه

یەی‌زوان / یەک‌زمان: یک دل و یک زبان، متفق القول

یەی سەرە / ۱) بی‌بڕانەوە، یەک لە سەر یەک ۲) یەک سەرە: ۱) یک سره، بدون انقطاع، پشت سرهم ۲) یک سره، حل و فصل (برا یەی سەرە یەو بکە / برا یەکسەرەی بکەوە: دیگر یکسرەاش کن، دیگر کار را تمام کن، دیگر کار را به یک باره حل و فصل کن)

یەی‌شەمە / یەک‌شەم، یەک‌شەممە: یکشنبه

یەی‌قەرار / یەک‌دەس، بی‌چاڵی و بەرزی، هامار، ریک: یکنواخت، یک میزان، هموار، بی پستی و بلندی

یەی‌کاسە کردن / یەک کردنی قسە، کوو کردنی قسە و بیرورِا: یک کاسە کردن، یکی کردن، یکجا کردن، یک جا جمع کردن

یەی‌لا / ۱) یەک سەرە، یەک‌لا ۲) یەک‌لا، لایەک: ۱) یکسره (ئت یەی لایەوە بکەن / ئێدی یەک سەرەی کەنەوە بە یەکجاری بێبڕنەوە: دیگر یکسره‌اش کنید، دیگر کار را تمام کنید) ۲) یک طرف

یەی‌ماڵ / یەک ماڵ: ۱) دوستانی که حتی در منزل و اثاثیەی منزل هم شریکند، کنایه از دوست واقعی و صمیمی ۲) هم خانه، خانواده یا کسانی که با هم زندگی میکنند و از هم جدا نشده‌اند

یەی نەفەسە / یەک نەفەسە، بێ هەناسە خواردنەوە، بێ هەساناوە: یک نفس، یک نشست، بدون استراحت و نفس تازه کردن (یەی نەفەسە دا ئەیرە ڕەستگم / بێ وچان هەتا ئێرە ڕام کردووە: بدون استراحت و یک نفسه تا اینجا دویده‌ام)

یەی هەمار / ۱) یەک‌هەمار، هەمارێک ۲) رک: یەی هەمکە: ۱) یک انبار ۲) رک: یەی هەمکە

یەی هەمکە / هەمکەیەک، زۆریک: یک عالمه، خیلی زیاد

یەی هەوا / یەک هەوا، جیگایەک کەش و هەوای نەگووڕی: یک هوا، جایی که هوای آن تغییر نکند

یی / وەکوو پاشگر دەلکێتە و شەگەلی وا بە پیتی «ا» وەکۆتاییان بێت و وەک فارس دەڵێ دەیانکاتە حاسڵی مەسدەر وەهەروەها کار و پیشەش دەگەیەنێ: پسوندی که با چسبیدن به انتهای کلماتی که به الف ختم می‌شوند حاصل مصدر می‌سازند و کار و پیشه را هم می‌سازند (جووڵایی / جۆڵایی: جولایی، بافندگی)

چند نمونەی ادبی

بە

کُردی گروسی

با رسم‌الخط کُردی

همچنان که در مقدمه گفته شد، اگرچه مرسوم نیست اما برای آشنایی بیشتر استفاده کنندگان با رسم‌الخط کردی قطعاتی به کردی گروسی و با این رسم‌الخط در آخر آورده شده است که عبارتند از: شعر «ئاگردڵ» از حسن معمار، داستان کوتاه «ئای مەلات، ئای مەلات، ئای...» از کامران جباری، شعر «بچڕەمەو...» از رضا سهرابی و دو شعر و دو مقاله از جعفر سریش آبادی.

ئاگردڵ

ئەو هسارگێ گەل ک دۆنن شەو لە ناوِ ئاسمان
ئاگرِ ناو دڵ منن سەر کیشیان و چین وە بان
هەر وەکِ داڵی مەل ئشقم لە بەرزی باڵ دگا
چەرخ بەد رەفتار هات و وە جەفا باڵی شکان
پیەک لە دەس چیم ئەوقەگەر هاوارکردم رۆ وە خوا
تا بوڵیزەی ئاگر ئشقِ دڵم ماڵم سوزان
وەم وتن دڵ وەو جەفاکارە مەوەس، بەستم وە دیم
خەیل برژاڵی وە یەک دا ئاخری خۆنم رشان
م هەرەو چیمەن خوەنِ ئازادەیِ باغ و چەمم
کایەمە ناوِ قەفەس مینیاگمە بی هەمزوان
مەهمل مەئشووق سەد مەنزڵ وە ئەولا پا نیا
ئاشق بیچارە مایە چەو لە شۆن کارەوان
ئشقە ئشق ئەی ئاگر دیوانەیِ بی مروەتە
کەی دپرسی کافر و دین دارکەی پیر و جوان
دەمچەوِ خۆنین، سەرِ بەرز و زوان ئاگرین
ئاری ئاری یەس ئەساس مەکتەب ئازادەگان
خوەڵ نشین و بیکەس و بیچارە ماگم وەک «سوخەن»
ئەوقەگەر شەو ناڵە کردم بیمەشمشاڵ شوان

هەسەن مئمار ـ زمسان ۶۹

«ئای مەلات، ئای مەلات، ئای...»

نیمەڕوان گەرمی بی. چەواشەی ڕووژگەل‌تر هەفتەک خـەریک داورانـن دەورەی بهیاری بیم، ئەو ڕووژە هەر لە بەیانەوە لە ماڵ مینیاوم. رادیوو «نەقڵ نیمەڕوو جومـه» دگا. نیشتومە بان قورسیِ ژیر دارە سیفەگەک لە زوورِ بەر دانەمیاق و باوش ئەوکردوە بان هسارگەگا. وە دیار زەردەلو پیەک کردنەوە بیم ئرای قەیسی کِ یەی کەشە لەق و پوو دارەگە شەکیاگەوە. دوو سی سیف وە شوون یەکا کەفتە خوار و کـەوتری وە تـەوق سەرەوە داکەفتە مل تەختەگە.

دانەی لە باڵەگانی کردوە تاک و دکردەیەکش زەمینا. لەرە لەر دوڕیاوکڕ سۆەری لە خوَن وە شوون خوەیا دکیشیا بان موزایکەگان هسارا. فریە خڵپەخڕی کرد داگرتمەی ـ ئەنامەی گیانی دفڕیا ـ چەڵخە چەرمگ بی بیجگە لە دەور ملی ک وە قەگ ئەڵقەی کەو دگا چەوەو.

لەچکەگەم ئەوکردم و دووەستمەیە باڵیەوەک زڕەی زەنْ پیچریا ناو هسارا...

□

دڕ دوختِ گوڵباغی وەو پەلکە شووڕەگانیەوەو ئەوکەوترە تەوقیە زەغمارەگەک وە دەسیەوە بی ـ لە ناو چوار چوو ئاسنی دەرەگە ـ یەکم وینەی بی لە داڵکدک وەک شەقڵ لە دڵ و گیانم ئەڵکەنریا.

□

شەو سەر ساڵ بی و جوانەگان دچیانە شاڵ گەردش، یەکم شاڵیک شووڕەو بیە ناو هسارا، م تک تەنیا لە ناو هسار بیم. هەر ئەو لەچکە چەرمگەگەک بەینی وەلەیە بەستومە باڵ ئەوکەوترەگەوە، بەسریاوە سەر شاڵەگەوە. دووسی ڕا شاڵەگە کیشیام دا ئـاخری خاونەگەی سەر کیشیا، خوەی بی ـ ئاوات ـ

دانەی خای ڕەنْ کریاگک وەتوکوڵ هەنار ڕەنی کردوم ئرای بەستم وکلکەوانەیگ نوغرەک سەرەگەی یاقووتِ سۆرەکەی بۆچکەڵانەی بی (یاگاری دایەگەورەم).

□

بەس ئرا کلکەوانەگەد لە کِلکِد نیە؟!

وەڵلا چەزانم، لابد گوم بیە... ئەوقەرە بەیان دا ئیوارە ئرای تیکەی نان سوورمەوە بیگمە چوکوڵ، وە کلکم خڕەو بۆ

□

شەویگیش وەقەرەی قالیەگەوە بیە دەمقاڵیان، شوکولات خوەریەگە وئەوخاگەک لە ناوی بی وەیەکەوە هۆردهوڕش بین.

شوون چەن دانەکڕ سیە ونازگ٘کەفتوە بان نەخشِ ماسی دەرهەم قالیەگەی دایە(ک دایەگەورەم وە دەس خوەی چنۆگەی و سەرگوڵ ناو جیازیەگەی داڵکم بیِ)

لە ئەو مەرافەگەوە دوا، باوکە کاری بۆە ئیەک بچیە ناوگوڵخانە و دەس بکەیە دۆکڵ. گوڵخانە یەی وەختی گوڵخانە بی. بۆگە دانەی قوتی چوار قوڕنەی شۆشە و چەن دانە گوڵدان خەڕینەی خالی و شەق بردگ٘ لە تەک جفتی هەفڕەن٘ک قەفەسەگەیان لە دانەی لەو دیوارە شۆشەییەگانە کریاوە دارا.

هەر لەو ڕووژگ٘ەل ئەوەڵەوەک باوکە دەس کردوە دۆکڵ، دانەی هەفڕەن٘ەگ٘ان مردارەو بی و ئەویەکەیش لە خوەنین کەفت، تەنیا ئانیک باوکە دچیا ئەورە دخوەنیا.

ڕووژی وەک ڕووژگ٘ەلتری ک باوکە لە ماڵ نەق، دایە دەر قەفەسەگە کردە تاک، ئەمان هەفڕەن٘ەگە وە دەیشت نات و تەنیا لەی لەقەوە باز بردە ئەولەق.

هەر چاغی باوکە دچیا ناو شۆشەگە، دایەم پەنجەرەی ڕووشنایی گیرِ گوڵخانەگە دکردە تاک و دووِت: «ئاخ ئەگ٘ەر وەشەنی داکردا... ئای ئەگ٘ەر وەشەنی داکردا...».

وەختی باوکە لە ناو شۆشەگ٘ە دیاتە دەیشت، ماڵ پڕ دوات لە چریکەی هەفـڕەن٘، باوکە دچیا ناو بنماڵی و چکی قان٘ دیەوکرد. ئمجا چکی رەن٘ و ڕووماتی دیـەوکریا و دیاتە سەروەخت من و دایەمەو... .

جاروەجاریگیش لە ئاچنەو وەختگ٘ەلی ئاڵبوم وینەگان دیاورد و یەکە یەکە دووِت کەی و لە کوورە خریاگ٘ن.

وینەی بی ک باوکە و دایە دوانە نیشتۆنە ناو خایلانِ کەوترەگان و دکەنیان. دوکەوتر نیشتۆنە بان سەر و دەس باوکەوەک وەیان دووِت «تەوقی». تەوقی تریگیش نیشتوە بان شان دایەوە و باڵەگانی کردوە تاک.

□

ئای وینەگ٘ە دوو سی ڕووژ باگ٘ز دەزۆرانیەگەمان، میمکد لەمان خست. ئەوڵ ڕا بی دایەد دیاتە ماڵمان ـ پای ئەوکردۆمان ـ ئرای خەڵاتی دەسی کورواس ئـرای دۆرانـۆم. شەو و ڕووژ دەرزن وەشانم داگەینانمەیە شەو پائەوکردنەگەیا.

□

لەو هەمکە کەوترە تەنیا دوان سیانی تەوقی میناوک دەنٚ بغەبغیان ئتِ وە خوار نیات. باوکە یەکە یەکە دنیاگەیانە ژیر کورواسەگەی و دووِردەیان.

دایەیش ک مرد، ئتِ کەوترمان نەما. باوکە ئەو برە تەوقیەگەیشە باڵەو دا و خایلانەگەیان ڕمان. لە دایەم کردوگەیە ئاگٚەت، هەر چاغی بیاتا دەمقاڵ و مەرافەیان، دچیا بانماڵ. لە ناو خایلان کەوترەگان دنیشت و دەس دکردە گیرستن. ئەمان شەویگ رووەی و ئتِ ناتە خوار.

دەر خایلانەگە ورانق. وە تورنجگەوە لە سوچی قرچکەکردو و تەوقیەگان وە دەوریا دگٚانەگژ دار و دیوارا. سوەری خون و چەرمگٚی پەڕ و پووکەوترەگان بونە ئامیتە.

باگٚز دایەم، باوکە دورمانیەگەییشە کردە دوکڵ. پەرچینەی بوچکی پڕ لە پەڕە قاگٚزگٚەلِ چوارگووش نیا ناو قەفەس هەفرِەنٚەگە و گِ ڕووژی وەر خوەی دووِردەیە دەیشت. لە لیو خەیاوانەگان دنیشت. هەفرِەنٚەگە دگٚەرکرد و دنیاگەیە بان قەفەسەگٚەی، ئەمان باڵەو نیگٚرت. لە بان قەفەسەگٚە دووِسیا دا باوکە فیکە بکردا. باز دووِردە بان پەرچینەگەو دانەی لە پەڕە قاگٚزەگان وە دەنوک دگٚەرکرد، تا باوکە چکی گیەڵ بگٚرتا وەردەمیا.

ئاخر ڕای ک باوکە هاتە ماڵ، هەفرِەنٚەگە نیا ناوگوڵخانە. تلوزونەگە بەرفەک دگٚا. دوشاخەی تلوزونەگٚە کیشیاگەوەو وە تەک خوەیا بردەی و ئتِ ناتەوە.

بەیانیانی باگٚز ڕووەین باوکم، هەفرِەنٚەگە لە ناو قەفەسەگٚەی کەفتوە پشتا و مردارەوبو.

کامران جەباری ـ تاوسان ۸۶

بچڕەمەو....

□ بچڕەمەو
لە دەور و پشت چتگەلیکِ هەڵا لە هووشم ماگن
بی ئیەک هووشەو بکەید
لە قوڕنە قوڕنەیِ ئەڵقەگەلی گوم بیگ
لە موڵک و کەوشەن باوکی
ئاری
بچڕەمەو
لە وە شۆن بیدەنی شەواگەردین
بی هیچ ترس و سیەم
□ بچڕەمەو
لە پشت چەوە تەڕە گاندەوە،گیرستنِ خوەشمەنی
وە ئاوات بەیانیِ شەوسوو
وەک کۆە
وەک کیەنی
وەک باڵەوگرتن ریەنی کەوتر کۆەیی
وە بان هەر ئەو پەرچینەگان و
هەر ئەو ئۆنجە بەرزەگانا
□ بچڕەمەو
وە جووره غەمزەیگەوە
وە شیوا
وە شۆن نیزکی و
وە شۆنِ سەمای وەشەنەوە
ئاری
بزەد بگری و ئەڵکەرەیا
ئاگره نەوڕووزیە کۆەنە ساڵەگەمان

ڕەزا سوهرابی ـ خاکەلیوەی ٨٧

کردەوەی سوڵت و دەسەڵات کەلیمە دورس کردن

با ئاوەۆجە دەس وەی بکەم کِ لەگِ زوانی کەلیمە لەکردەوەی سوڵت (فعل بسیط) تاکەو دوو و دەسەڵات هەر زوانی ئرای کەلیمە زایین گلەو خوەیە سەر ئەیەک کردەوەگەل سوڵتی چەن دانەن. ئرای یەک لە کردەوەی وەیەکەونریاگ توو تاکەو نیوو. ئرای وینە لە فارسی لەکردەوەی سوڵت «زادن» کەلیمەگەلی وەک: «زاد، زادآور، زادآوری، زادگاه و...» توەنی تاکەوبوو. ئەمان لە فارسی وە داخەوەکردەوەگەل سوڵت و فریەتر موتەئەددی وەرەو لە ناو چیین دورن. ئاوەۆجەک یا هۆردە کردەوەگەل لازم و موتەئەددی دوونە یەکی، وەک «شکستن» ک هەم «شکیان» وەخشی و هەم «شکانن»: «در را شکست» و «در شکست». لە هاڵیک ئەو نوانگەگە تەواستا «شکاند» باتا. یا ئەیەک دوونەکردەوەی وەیەکەونریاگ. مەسەڵن «گریستن» بیەوە «گریەکردن» و «گریختن» بیەوە «فرارکردن» و «آموختن»، «یادگرفتن» و هتد.

سەرجەم کردەوەگەل سوڵت زینگ لە فارسی ۲۰۰ دانەس. جا ئیە بەنە لوو فەرانسەگاک ۴۱۶۰ کردەوەی سوڵتی هەس یا ئنگلیسی وە ۲۳۰۰۰ کردەوەی سوڵتەوە. چتی ک دەسەڵات کەلیمە دورس کردن وە زوان دەی. چِ لەی سەرەوە و چ لەو سەرەوە. یانی زوان تەوای بتوەنی هەر چنەوک لە کردەوەی سوڵت ناو و ناتکە دورس دکەی، لە ناو و ناتکەیشە کردەوە بنیە یەکەو. کاری ک لە ئنگلیسی گوڕڕای گوڕ کرری. ئرای وینە کەلیمەی فریە کوەنە لە یوونانی گرن وەک «یون» و وە ڕەهاتی کەنەیە کردەوە و وە دواپا تووِ فریەی لەی تاکەوکەن، وەک «یونیزە و یونیزەیشن...».

ئەوەک جی خوەشهاڵیە ئیەس ک زوان کوردی فریە فریە لەی باوەتەوە دەوڵەمەنە و زوورمەی کردەوەگەلیک لە فارسی لە سوڵتی دراتگن، لەکوردی هەڵا هەر سوڵتن. وەک: «گیرستن: گریە کردن/ ناڵانن: نالە کردن/ نوڕین: بە دقت نگاە کردن/ باڕانن: بعبع کردن/ گەفین: پارس کردن/ خنکانن: خفە کردن/ تاسانن: خفە کردن/ شیوانن: بە هم زدن/ قرتانن: قطع کردن/ و...». ک ئیە دەرامان گەورەیگە ئرای ناو و ناتکە دورس کردن.

لەو سەرەوەیش ئیمە وەلەوە لە هەر کەلیمەی وە ڕەهاتی کردەوە نیاییمانە یەکەوە. ئرای وینە لە «قیڕە»، «قیڕانن»، لە «جریکە»، «جریکانن» و تا تەنانت لە کەلیمەی فارسیی وەک «شلووق»، «شلووقانن» دورس کردییم. کاری کە ئایەمەیش تۆەنیم بکەیم. ئـرای وینە لە کەلیمەی وەک «شپرز» ک لە فارسی «آشفتە، پریشان و بە هم ریختە» دووەخشی، تـۆەنـیم کـردەوەی «شـپرزیان» دورس بکـەیم، مـەسەڵەن: «یـەی کـەشە شـپرزیا» ک فارسیەگەی دووە: «یک دفعە برآشفت یا بە هم ریخت».

ئای دو دەرامانەگەک قسـیە لەیـەو کـریا، ڕیـە وەمـان دەی وە ڕەهـاتی بـنۆسـیم، ئەڵگەردنیم، قسیە بکەیم و.....

جافر سریشابادی ۸۶/۵/۳۱

فئلگەڵ مازی و موزارء وە باقی دوختە گانیانەوە

لەنوا تەوای بۆشم ئای مەقاڵە گە تەرهیگە فریە ساکارک وە پەلەوە نوسریایە و تەنیا شیوایگە لە چتی ک تەوای دواجار فریەتر لە بانی کار بکری.

لە کوردییشە وەک فارسی پەنج دوخت مازی یانی سادە و نەقڵی و ئستمراری و بەئید و ئلتزامی هەس ئەمان مازی بەئید و ئلتزامی یەی دوختیان هەس و بیجگە لەوانە دوخت تریگیش لە مازی لەکوردی هەس ک لە ناو جوملەگەڵ مەرچی و دوئایی دیای و لە فارسی لەی نیە. لە تەک ئیەک سیغەی دووِم کەس و سووِم کەس کوو لە کوردی گەڕوسی یەکیگن.

لە خوارەوە دوختگەڵ جووراوجوور فئل بی ئیەک فریە شیەو بکرن لە قاڵوو مەساڵگەلیگ هاتگن. جا مەساڵەگان لە ئەنقەس جووری ئەڵوژریایەک بڕی لە فەرایەندگەڵ واجی[1] بگرەنە خویان. مەسڵامی مەسدەر «زانستن» وەک زوورمەی مەسدەرگەڵتر فەرایند واجی وە سەریا نیای و راس لە چوارچوو دەسوورگەڵ سەرفیە، ئەمان مەسدەرگەڵ «بردن» و «سەنین» هەرکایمی وە دوختی لە ئان سەرفا بڕی گورانکاریگەڵ قائدەمەنِ واجی وەسەریانا دیای کە وەکوڵی شیەوکریایە، ئرای وینە لە سەرف مازی ئستمراری فئل «بردن»، چتەویەتی[2] گوڕیان فئلەگە لە چوارچوو فەرایەندگەڵ قایگەمەن واجی وەرزنەوە هاتیە و وە دیاری «/» لە یەک تاکەوکریایە:(د + برد +ِم = دبردم/ دِوردم/ دووِردم)

١– قائدەگەڵی وەک: قلب، حذف، هماهنگی واکەای، هماهنگی همخوان و... ک ئرای وینە هەر وەوجەک باگز ئیە دیای، قاڵووِ دورس کردن یەکم کەسِ تاک لە موزارء ئەخباری ئایەس: «د + بن موزارء + ِم» وەک: «د + شکن + ِم = دشکنم) و (د + نۆس + ِم = دنۆسم). ئەمان لە بن گەلیک ئاخریان درکەی دەنْ دارِ (حرف صدادار) فەتهەس، وەقەرەی قائدەگەڵ واجیەوەک نیلی دو درکەی دەنْ دار وە شۆن یەکا بیان، کەسرەی پاشگرەگە لاچی. وەک: (د + خە + ِم = دخەم)

٢– چگونگی

۱ ـ مازی سادە:

بن فئل مازی + پاشگرگەلِ	ـم (ئرای یەکم کەس تاک)	یم یا یمان	(ئرای یەکم کەس کوو)
	ید (ئرای دووِم کەس تاک)	ـِن	(ئرای دووِم کەس کوو)
	Φ (ئرای سووِم کەس تاک)	ـِن	(ئرای سووِم کەس کوو)

وەک:

کوردی	فارسی	کوردی	فارسی
برد +ـِم = بردم	(بردم)	برد + یم/یمان + بردیم/ بردیمان	(بردیم)
برد + ید = بردید	(بردی)	برد +ـِن = بردن	(بردید)
برد + Φ = برد	(برد)	برد +ـِن = بردن	(بردند)
سەن +ـِم = سەنم	(خریدم)	سەن + یم/یمان = سەنیم/ سەنیم	(خریدیم)
سەن + ید = سەنید	(خریدی)	سەن +ـِن = سەنن	(خریدید)
سەن + Φ = سەن	(خرید)	سەن +ـِن = سەنن	(خریدند)

۲ـ مازی نەقلّی:

بن فئل مازی + پاشگرگەلِ:	گْم (ئرای یەکم کەس تاک)	ییم یا ییمان	(ئرای یەکم کەس کوو)
	یید (ئرای دووِم کەس تاک)	ـِگْن	(ئرای دووِم کەس کوو)
	یە (ئرای سووِم کەس تاک)	ـِگْن	(ئرای سووِم کەس کوو)

وەک:

کوردی	فارسی	کوردی	فارسی
برد+گْم = بردگْم	(بردەام)	برد + ییم/ییمان = برد ییم/برد ییمان	(بردەایم)
برد + یید = برد یید	(بردەای)	برد +گْن = بردگْن	(بردەاید)
برد + یە = بردیە	(بردە است)	برد +گْن = بردگْن	(بردەاند)
سەن +گْم = سەنگْم	(خریدەام)	سەن + ییم/ییمان = سەنییم/سەنییمان	(خریدەایم)
سەن + یید + سەنیید	(خریدەای)	سەن + ـگْن = سەنگْن	(خریدەاید)
سەن + یە = سەنیە	(خریدە است)	سەن + ـگْن = سەنگْن	(خریدەاند)

۳ـ مازی ئستمراری:

بن فئل مازی + پیشگر وپاشگرگەلِ:

دِ....ِیم	(ئرای یەکم کەس تاک)	دِ....یم یا یمان	(ئرای یەکم کەس کوو)
دِ....ید	(ئرای دووِم کەس تاک)	دِ....ِین	(ئرای دووِم کەس کوو)
دِ....Φ	(ئرای سووِم کەس تاک)	دِ....ِین	(ئرای سووِم کەس کوو)

وەک:

کوردی	فارسی	کوردی	فارسی
د+برد+ ِیم=دبردم /دِوردم /دووِردم[1]	(میبردم)	د+برد+یم=دبردیم /دِوردیم /دووِردیم	(میبردیم)
د+ برد+ ید = دبردید / دِوردید / دووِردید	(میبردی)	د+ برد+ ِین = دبردن / دِوردن / دووِردن	(میبردید)
د+ برد+ Φ = دبرد / دِورد / دووِرد	(میبرد)	د+ بردـ ِین = دبردن / دِوردن / دووِردن	(میبردند)

وەلەیەک مازی ئلتزامی فئل «سەنین» سەرف بکەم تەوای سرنجدان ئاوەیە بەم ک فئلگەلیک وە پاشگر یا پسوند «ین» کووتاییان دیای، لە رق قائدەگەل واجارایی لە ئان سەرفا دو درکەی ناوجی (واجهای میانجیِ «ی» و «ا») لە بەین بن مازی و پاشگرەگەیان دیای و لە یەکم کەس تاک و دووِم کەس کوو لە پاشگرگەل «ِیم» و «ِین» درکەی ژێر (کسرە) دلاچی، وەک فئل «کەنین» ک ئرای وینە یەکم کەسِ تاکەگەی دووە: د +کەن +یا + م = دکەنیام، ک باقی سەرفەگانی دووِنە: دکەنیاید، دکەنیا، دکەنیایم، دکەنیان، دکەنیان.

جائەیەش لە هووشمانەو نەچی ئەگەر ئەو دو درکەی ناوجیەگە نەیای، دوختِ مازی ئستمراری و موزارء ئەخباری فئلەگان دووە یەکی: (د +کەن + ِیم = دکەنم/ میکَنم)

د+ سەن+یا+م=دسەنیام	(میخریدم)	د+سەن+یا+یم / یمان=دسەنیام / دسەنیایمان	(میخریدیم)
د+سەن+یا+ید=دسەنیاید	(میخریدی)	د+سەن+یا+ن=دسەنیان	(میخریدید)
د+ سەن+ یا+ Φ = دسەنیا	(میخرید)	د+سەن+یا+ن=دسەنیان	(میخریدند)

جا جاڵب ئیەس کە مەسدەر «سەنین» لە بڕی هووزگەل وە «سەندن» ئوشری ک ئەگەر چنەو بوو ئاوەقجە سەرف دوو:

۱ـ کەفتیەوە ژێر دەسوور و قائدەگەل واجاریی وبڕی گوورانکاری (تغییر) هاتیەوە سەر درکەگانیا

د + سەند +ِم = دسەندم ـ د + سەند + ید = دسەندید ـ د + سەند + Φ = دسەند ـ
د + سەند + یم = دسەندیم ـ د + سەند +ِن = دسەندن ـ د + سەند +ِن = دسەندن

۴ـ مازی بەئید و ئلتزامی ک هەر وەوجەک وتم یەکیگن:

بن فعل ماضی + پاشگرگەلِ: وم (ئرای یەکم کەس تاک) ومان (ئرای یەکم کەس کوو)
ود (ئرای دووِم کەس تاک) ون (ئرای دووِم کەس کوو)
و (ئرای سووِم کەس تاک) ون (ئرای سووِم کەس کوو)

وەک:

کردی	فارسی	کردی	فارسی
برد+ وم = بردوم	(بردەبودم)/(بردە باشم)	برد+ ومان = بردومان	(بردە بودیم)/(بردە باشیم)
برد+ ود = بردود	(بردە بودی)/(بردە باشی)	برد+ ون = بردون	(بردە بودید)/(بردە باشید)
برد+ و = بردو	(بردە بود)/(بردە باشد)	برد+ ون = بردون	(بردە بودند)/(بردە باشند)
سەن + وم=سەنوم	(خریدە بودم)/(خریدە باشم)	سەن+ومان=سەنومان	(خریدە بودیم)/(خریدە باشیم)
سەن+ود=سەنود	(خریدە بودی)/(خریدە باشی)	سەن+ون=سەنون	(خریدە بودید)/(خریدە باشید)
سەن + و = سەنو	(خریدە بود)/(خریدە باشد)	سەن + ون = سەنون	(خریدە بودند)/(خریدە باشند)

۵ـ لە فارسی لە جوملەگەل دوئایی وئرای ئەوەڵ فئل لە جوملەگەل مەرچی فریەتر فعل مازی ئستمراری و مازی بەئید وەکار دوڕی، وەک: (اگر این موضوع را می‌دانستم، نمی‌آمدم) یا (اگر این موضوع را دانسته بودم نمی‌آمدم) یا (کاش می‌دانستم) یا (کاش دانسته بودم) و...

ئەمان لە کوردی گەڕوسی لە ئاوەوجە جوملەگەلی دوخت‌تری لە فئل مازی وەکار دوڕی ک هیچکایمی لەو دو قاڵووەگە نیە ئەمان هەر مانای ئەوانە وەخشی و تەنیا لە جوملەگەل مەرچی و دوئایی دیای ک دوخت سەرف کردنەگەی ئاوەوجەس:

بن فئل مازی + پیشگر و پاشگرگەلِ:

بـ ....ام (ئرای یەکم کەس تاک) بـ ....ایم/ ایمان (ئرای یەکم کەس کوو)
بـ ....اید (ئرای دووِم کەس تاک) بـ ....ان (ئرای دووِم کەس کوو)
بـ ....ا (ئرای سووِم کەس تاک) بـ ....ان (ئرای سووِم کەس کوو)

هەڵاک چنەوبی ئەو جوملەگانە لەکوردی دووِنە ئایانە:(ئەگەر بزانستام چەوەچەس نیاتم) یا (خوزیابزانستام) کە فئل بزانستام لەیرە نە لە قاڵو و فئلگەل ئستمراری خونجی و نە بەئید. باقی سەرفەگانییشە دووە ئایانە:

بـ +زانست + ام =بزانستام	بـ +زانست + ایم/ ایمان =بزانستایم/ بزانستایمان
بـ + زانست + اید =بزانستاید	بـ +زانست + ان =بزانستان
بـ +زانست +ا =بزانستا	بـ +زانست + ان =بزانستان

بـ +برد +ام = ببردام/ بوِردام/ بووِردام

بـ +برد + اید = ببرداید/ بورداید/ بووِرداید

بـ +برد +ا = ببردا/ بوردا/ بووردا

بـ +برد +ایم/ایمان=ببردایم، بوِردایم، بووِردایم/ببردایمان، بوِردایمان، بووِردایمان

بـ +برد +ان = ببردان/ بوردان/ بووردان

بـ +برد +ان = ببردان/ بوردان/ بووردان

لەیرەیش فئلگەلی وەک «سەنین»ک ئاخریان وە «ین» کووتایی دیای، لە بەین بن فئل و پاشگرەگەیان درکەی ناوجیِ «ی» دیای:

بـ + سەن + ی + ام = بسەنیام	بـ + سەن + ی + ایم/ ایمان = بسەنیایم/بسەنیایمان
بـ + سەن + ی + اید = بسەنیاید	بـ + سەن + ی + ان = بسەنیان
بـ + سەن + ی +ا = بسەنیا	بـ + سەن + ی + ان = بسەنیان

۶ـ موزارء ئەخباری:

بن فئل موزارء + پیشگر و پاشگرگەلِ:

(د)....یم	(ئرای یەکم کەس تاک)	(د)....یم/یمان	(ئرای یەکم کەس کوو)
(د)....ید	(ئرای دووِم کەس تاک)	(د)....ین	(ئرای دووِم کەس کوو)
(د)....ی	(ئرای سووِم کەس تاک)	(د)....ین	(ئرای سووِم کەس کوو)

پیشگر «د» یەمە کەمتر لە نوای فئلگەل موزاء دیای و فریەتر وە بی «د» ئوشنەی، ئەوڕاوە نریایە ناوکەوان، یانیھا هەم تۆەنی بیای و هەم نا.

وەک:

کوردی	فارسی
(د) + سەن + ـِم = دسەنم/ سەنم	(می‌خرم)
(د) + سەن + ید = دسەنید/ سەنید	(می‌خری)
(د) + سەن + ی = دسەنی/ سەنی	(می‌خرد)
(د) + سەن + یم/یمان = دسەنیم، دسەنیمان/ سەنیم، سەنیمان	(می‌خریم)
(د) + سەن + ـِن = دسەنن/ سەنن	(می‌خرید)
(د) + سەن + ـِن = دسەنن/ سەنن	(می‌خرند)
(د) + بە + ـِم = دبەم/ دِوەم/ دووەم بەم/ وەم	(می‌برم)
(د) + بە + ید = دبەید/ دِوەید/ دووەید بەید/ وەید	(می‌بری)
(د) + بە + ی = دبەی/ دِوەی/ دووەی بەی/ وەی	(می‌برد)
(د) + بە + یم/ یمان = دبەیم، دبەیمان/ دِوەیم، دِوەیمان/ دووەیم، دووەیمان بەیم، بەیمان/ وەیم، وەیمان	(می‌بریم)
(د) + بە + ـِن = دبەن/ دِوەن/ دووەن بەن/ وەن	(می‌برید)
(د) + بە + ـِن = دبەن/ دِوەن/ دووەن بەن/ وەن	(می‌برند)

٧ـ موزارع ئلتزامی:

بن فئل موزارع + پیشگر و پاشگرگەلِ:

بـ ....ـِم	(ئرای یەکم کەس تاک)	بـ ....یم/یمان	(ئرای یەکم کەس کوو)
بـ ....ید	(ئرای دووِم کەس تاک)	بـ ....ـِن	(ئرای دووِم کەس کوو)
بـ ....ی	(ئرای سووِم کەس تاک)	بـ ....ـِن	(ئرای سووِم کەس کوو)

وەک:

کردی	فارسی
بـ + سەن + ـِم = بسەنم	(بخرم)
بـ + سەن + ید = بسەنید	(بخری)
بـ + سەن + ی = سەنی	(بخرد)
بـ + سەن + یم/یمان = بسەنیم/ بسەنیمان	(بخریم)
بـ + سەن + ـِن =بسەنن	(بخرید)
بـ + سەن + ـِن =بسەنن	(بخرند)

بـ + بە + ـِم = ببەم/ بِوەم/ بووەم	(ببرم)
بـ + بە + ید = ببەید/ بِوەید/ بووەید	(ببری)
بـ + بە + ی = ببەی / بِوەی/ بووەی	(ببرد)
بـ + بە + یم/یمان = ببەیم، ببەیمان/ بِوەیم، بِوەیمان/ بووەیم، بووەیمان	(ببریم)
بـ + بە + ـِن = ببەن/ بِوەن/ بووەن	(ببرید)
بـ + بە + ـِن = ببەن/ بِوەن/ بووەن	(ببرند)

جافر سریشابادی ـ قەوسەمانْ ۸۸

خەم...

خەم پەت بڕیە بوومە سەگاقەد
مەیگیر ئەسەرا داکە دەواگەد
بەشکەم سەرِ ئەقلم بووەسیدەو
دەرچی لە دلم بایەقوشِ شەو
دا داکە، دە داکە، داکە دا دەی
لەوکوزەلە پڕ لە بادە بایەی
ئایارە خوەمم پیالە پەرکە
هەرچی خومە هەس لەو بنە دەرکە
دا تەوقِ سەرِم لەو تیەلاوە
داکە و بکە خومخانە خراوە

تالانِ خەم...

کەمەر بەستیە ئمشەو خەم وە تالانم وە تالانم
ئەیەیش دووس و دەسەبراگەی تەنەلگیانیِ جارانم
توبایدوو سالەها دووسی دەقەی دەس وەردە لە دەس دل
چە خوازید ئاخە هەر شەو لە دلِ داماگِ ئۆرانم
ئەگەر رۆ بکەی لە کاشانەم بنیە بان چەوم پاگەی
کەمە قوروان قەگ و بالای سەر و مال و دل وگیانم
لە ڕووماتی ئەگەر ڕیوەن دەقەی باوانەگەم لاوەی
مِ نامەردم ئەگەر ئازا نەدانم دین و ئیمانم
خەیالی دا بەیان نیلی دەقەی چەو بنمە بانِ چەو
دزانم خوەی نیای ئاری خەیالی دووگە مهمانم

جافر سریشابادی

این واژه ها از قلم افتاده اند
ئەم وشانە بە جێ ماون

ئاکام / ئاکام : ۱) اجل ۲) انجام ، عاقبت ۳) بسیار زیاد ، رک : ئاکار

ئەڵپۆکانن/ هەڵپێکان : بر هم نهادن در و مانند آن ، بستن ، چفت کردن (پۆلەکەگاند ئەڵپۆکنە/ دوگمەکانت هەڵپێکە : تکمه هایت را ببند .)

بلووچی/ بەشی کە لە دەسکەوتی شەبی دەستی شەبی خوێنەکان ئەگرێ «بڕوانە وشەی شەبی» : سهمی که از پول یا هرآنچه در مراسم تعزیه جمع شده ؛ به هر یک از تعزیه خوانان داده می شود .

بیل/ بیل ، خۆڵ :خاک (بیل وە سەرِد/ بیلت بە سەر : خاک بر سرت)

پایزەڕەز/ پایزەڕێز : محصولي که در پاییز دچار سرما زدگی شده است .

پەڵ خوەر کردن/ پەڵخۆر کردن : علف خوردن و چرای اولیه ی دام که بعد از چرا آن را نشخوار می کند ، کنایه از با عجله و هولکی غذا خوردن .

پەنکوور/ زەین کوێر ، دواکەوتوو بە هۆی سەرکوت بوونی زۆرەوە : کندذهن ، کورذهن، کسی که به واسطه سرکوب و اجحاف ؛ استعدادهایش فرصت بروز و ظهور نیافته است . (ئەوقەرە داگنە تەوق سەریا پەنکووری کردگن / ئەوەندە لە تەپڵی سەریان داوە و زۆریان لێ کردووە زەینی کوێر بووە : آنقدر توی سرش زده‌اند که به عقب مانده ها می ماند .)

پەنکوور/ رک : پەنکوور

تاکمانەلوو/ تاکە تاکە ، دانە دانە نەک پێکەوە : متفرقه ، پراکنده ، جداجدا ؛ نه با هم . (برا تاکمانەلوو مەیان/ کاکە هەرکەسەو بە تاک نەیێت : آقا جان همه با هم بیایید نه یکی یکی)

توانا/ توان ، هێز : توان ، نیرو (وە هەرچی توانام بی دام لەی / بە هەرچی هێزم تێ بوو لێم دا : با تمام توانم او را زدم)

تەمیرە/ تەمبوور : ساز تنبور

تەنۆرە/ تەندوورە : تنوره

خێگەخەرکە/ جۆرە قۆلانچەیەکی بی باڵە : نوعی سوسک بدون بال .

دەسەوارە/ دەستەوارە : ۱) بسته یا دسته نسبتا بزرگ از هر چیز ،به اندازه یک بغل از هر چیز (دەسەوارەی چرپی ئاوردق/ دەستەوارەی چڕ و چیلکەی هێنابوو : یک بغل هیزم آورده بود) ۲) بغل ، آغوش (چنەو نەخوەش بی وە دەسەوارە بردیمەی/ ئەوەندە ناخۆش بوو بە باوەش بردمان : آنقدر مریض بود که او را بغل کرده با دست بردیم)

دەگەنەک/ دەگەنەک : ۱) دگنک ، چوب دست بزرگ ۲) بالاپوش خشنی از پوستین یا نمد که چوپانان بر تن کنند .

شاته/ جۆره نانێکی ئەستووری سەنگەک وایه : نوعی نان ضخیم شبیه به سنگک از خمیر ور نیامده .

شوورِقولاو/ قولاپی شۆڕ : قلابی آویزان که بر کمر یا هر جای دیگری تعبیه می کنند و از آن چیزی می آویزند ؛ همچون قلابهایی که به کمربند بسته و از آن دسته کلید و امثالهم آویزند.

شەبی/ پیشان دانی کارەساتی عاشوورا به شانۆگەری : تعزیه

شەبی خوەن/ شانۆگەرانی «شەبی». : تعزیه خوان ؛ ضمن اینکه هر یک از آنان با توجه به نقشی که دارند اسامی خاصي دارند از جمله : «ئیمام خوەن : کسی که نقش امام را ایفا می کند ـ شومرخوەن : کسی که ایفاگر نقش شمر است ـ زارِووخوەن و ... »

قولۆنه/ گێژەلووکەی ئاو : گرداب

کەفەنەک/ ۱) جل و پۆشەنی ژێر ۲) گەنم له کاتی نزیک به گوڵ کردندا : ۱) زیر پیراهن ۲) گندم در حالی که هنوز گل نداده و نزدیک است گل دهد (له کەفەنەکه/ نزیکەو گوڵ کردنیەتی : دیگر به این زودیها گل میدهد.)

کەوکەمانه/ کەوکەمانه : بیماریی که در آن تمام بدن بیمار را لکه های کبود رنگ فرا میگیرد و اغلب همراه با بیماری «ئەسبەک» است .

مار بی ئەجازه/ ماری بی ئیجازه : نوعی مار ضخیم کوتاه و بدون چشم که موکل ندارد و در هر وقت و جایی که فرصت بیابد نیش می زند « پیشینیان بر این باور بودند که هر ماری موکلی دارد و بدون اجازه او نمی تواند کسی را نیش بزند »

وەرکەن/ بەرکەن : هر قشر یا اندودی که از یک سر شروع به کنده شدن نماید (ئسفاڵتەگه هەر ئەوقەرەس وەرکەن بوو؛ ئت گشکی ئەڵتەکی : همینکه قسمتی از آسفالت از گوشه ای کنده شود ؛ دیکر بقیه آن هم کنده میشود .)

وەیمن وەیمن/ پچه و سرته له سەر شتێک که یەک هەڵوێستی بۆ نەبێت : پچ پچ وگفتگوی آرام در موردی که ظاهرا اتفاقی بر آن نیست وگفتگوکنندگان رای واحدی ندارند (هەڵا کِ وەیمن وەیمنیانه/ هێشتا که پچەپچیانه و خەریکی لێدوانن : فعلا که دارند پچ پچ میکنند و به نظر نمی رسد که به نتیجه رسیده باشند.)

هەورەپرۆسکه/ هەورەبروسکه : رعد و برق

هەورەقوورِه/ رک : هەورەگرمه

هەورەگرمنه/ رک : هەوره گرمه

هەورەگرمه/ هەورەتریشقه ، هەورەبروسکه : صداي رعد و برق ، رعد و برق .

هیقم/ محکم و با دوام و در عین حال زیبا و خوش ساخت (یەی تیکه پارچه وەر دو تیکه چوو ؛ رای ددۆرانن دەسپا له پەرِوو ، پرِی دکردن له برِ قالی ؛ دۆاته وەیلکان هیقم و ئالی)«هەسەن مئمار»